

حاجی میرزا احیدر علی اصفہانی

بجیت الصدور

قسمت اول

سخن ناشر

حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی یکی از بزرگترین شخصیت‌های امر بهائی در عصر رسولی است. حاجی در عنفوان جوانی به امر حضرت اعلی مؤمن شد و بعدها جزو مبلغین طراز اول امر جمال قدم درآمد. در ادرنه مدت هفت سال مشرف و مجاور بود. سالها در اسیری و حبس و دربدری در مصر و سودان بسر برد. دوبار دیگر در عکا به حضور جمال مبارک مشرف شد و بعداً بقول خودش سی سال در ایران و قفقاز و ترکستان از شهری به شهری و از یک آبادی به آبادی دیگر مسافرت می نمود و امرالله را با شور و عشقی بی نظیر تبلیغ می کرد. در دوره حضرت عبدالبهاء مدافع نستوه عهد و میثاق در مقابل ناقضین بود. بالاخره سالهای آخر حیات را به اراده حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس گذرانید. صعود او در حیفا در سال ۱۹۲۰ میلادی در سن متجاوز او نود واقع شد.

به خواهش خسرو بمان و به اشاره حضرت عبدالبهاء حاجی خاطرات و شرح زندگی خود را زمانی که بیش از هشتاد سال از عمرش می گذشت به رشته تحریر درآورد. این کتاب که به بهجت الصدور معروف است در یک مقدمه، نه بهجت و یک خاتمه نگاشته شده است. رسم حاجی چنین بود که هرچند صفحه که می نوشت برای خسرو بمان می فرست و بعد به نوشتن ادامه می داد. نگارش کتاب در سال ۱۹۱۲ در حیفا و چاپ آن یک سال بعد در پونه هندوستان به انجام رسید.

بهجت الصدور نه فقط شرح زندگی حاجی میرزا حیدرعلی است بلکه در واقع یکی از منابع موثق تاریخ امر بهائی می باشد. فراموش نباید کرد که حاجی سه بار به مدت طولانی حضور جمال قدم و بارها در جوار حضرت عبدالبهاء مشرف بوده است، با سرکرده ناقضین، میرزا محمدعلی، ملاقات نموده است و با سران ناقضین در ایران

نظیر جمال بروجردی و جواد قزوینی مصافهای دلیرانه داشته است، مدت ده ها سال خاک ایران و کشورهای مجاور را بارها درنوردیده است و با دوست و دشمن مأنوس و محشور بوده، در تقویت بنیه ایمانی احباً همت شایان نموده است، امر بدیع را با صرافت و شهامت به وضیع و شریف ابلاغ کرده است و از نزدیکی شاهد بسیاری از جریانات تاریخی این امر از جمله قضیه مباهله حضرت بهاءالله و ازل در ادرنه بوده است. بهجت الصدور بازگو کننده فراز و نشیبهای صحنه های تاریخ امر بهائی در طول بیش از پنجاه سال می باشد.

حاجی اهل مدرسه و علم نبوده و تراوشهای ذهنی و قلمی او صرفاً مرهون مکتب امر بدیع است. و از همین رو نوشته او در عین شیرینی و دلنشینی پر مغز و مستند است. نحوه بیان حاجی ساده و بی آرایش است و گه گه بصورت محاوره می ماند. از روی خلوص و تواضع اغلب وقتی که از خود می نویسد از ضمیر سوم شخص استفاده می کند.

در طبع کنونی کتاب از سبک کتاب نویسی امروزی استفاده شده است. با روش نقطه گذاری و تقسیم متن به بندها سعی شده است که خواندن و فهم کتاب آسانتر شود. آیات قرآنی تصحیح و مقابله شده اند و شماره سوره و آیه بصورت زیر نویس آمده است. آثار و الواح بهائی که در کتاب نقل شده اند، نیز، تا آنجا که از آثار منتشر شده و رایج بوده، با اصل مقابله گردیده اند. ولی بررسی کامل نصوص منقول در کتاب و مقابله آنها با مآخذ معتبر، بخصوص آنچه مربوط به احادیث اسلامی و اشعار می باشد، خارج از امکانات کنونی این هیأت می باشد و موکول به پژوهشهای آینده است.

برای فهم بهتر و یا توضیح بیشتر، کلمات مختصری به متن اضافه شده است که البته برای حفظ اصالت کلام حاجی این اضافات در [] درج شده اند و از اصل کتاب متمایزاند.

ندرتاً برخی از کلمات کتاب مأخذ ناخوانا می باشد. این کلمات بصورت [...] مشخص شده اند. متأسفانه حدّ اقلّ یک صفحه از کتاب مأخذ بین صفحه ۳۸۲ و ۳۸۳ معادل صفحه ۳۲۳ چاپ فعلی مفقود است که آن هم با علامت [...] مشخص گردیده است.

لازم به تذکار است که تهیه و تنظیم این کتاب مرهون همت و کوشش خستگی ناپذیر دوستان زیادی است که با این هیأت همکاری نزدیک نموده اند. از همه آنها بخصوص از دایرة مطالعه نصوص و الواح مرکز جهانی بهائی که مأخذ بسیاری از نصوص این کتاب را در اختیار ما گذاشتند و سرکار خانم شهلا بهرامی که تایپ کتاب را به انجام رساندند و آقای تورج نقاشیان که فهرست جامع اعلام و مواضع را تهیه کردند صمیمانه سپاسگزاریم.

لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

[دیباچه]

بعون الله تعالى

در این زمان بهجت توأمان که زمان دولت و اقبال و اوان شهریاری همایون شاهنشاه جوان بخت بی همال السلطان الاعظم و الخاقان المعظم اعلیحضرت قدر قدرت جمجاه احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و آبد الله عزّه و برهانه می باشد، این کتاب مستطاب المسمی به بهجت الصدور من تصانیف مولانا الجلیل الفاضل النبیل العارف الکامل منشی البدیع والرسائل حضرت الحاج میرزا حیدر علی اصفهانی که در سوانح عمری خود تذکره فرموده اند در بندر معموره بمبئی به زیور طبع آراسته و پیراسته گردید. به تاریخ شهر صفرالمظفر سنه یکهزار و سیصد و سی و یک هجری ۱۳۳۱.

[پیشگفتار]

بسم الله البهیّ الابهیّ

حمد و ستایش و شکر و نیایش درگاه بارگاه سلطان وجود و مالک ممالک غیب و شهود حیّ لایزال بی مثال ذوالعظمة والجلال غنیّ متعال محبوب حضرت اعلی و مقصود انبیا و اولیا و اصفیا ساحت اقدس محبوب ابهیّ جلّ جلال اسمه الاعظم و عمّ نوال فضله الاقدم الاتم را سزاوار که به صرف فضل و جود، وجود را موجود و انسان را از بین موجودات سرّ خود و خود را سرّ انسان و مفتخر به ”علمه الاسماء“ و متباهی به ”خلقناه علی صورتنا و مثالنا“ و کتاب تکوینی یکتایی بی همتایی دانایی بینایی توانایی حضرت واجب الوجودش نمود؛ و فرع منشعب از اصل قدیمش، من اراده اللّٰهش، غصن اعظم ابهائش، من سمی جماله الوحید الفرید بعبدالبهاء، را مرآت حاکی از جمیع اسماء حسنی و صفات علیایش و واسطه فیض اعظم و رابطه عهد اقدم و وسیله موهبت عظمی و حارس و حافظ و مربی و مرقی و مروج و مبین آیات و کتاب و مرجع امر و خلقش فرمود. و عهد ولایت و محبت و اطاعت و انقیاد و خلوص ارادتش را از من فی الوجود من الغیب و الشهود به اصرح بیان و افسح تبیان و برهان در الواح قدسیّه و صحف قیمه و زبر رحمانیّه و کتاب اقدس گرفت و به کتاب عهد محکم و متین و حصین و رزین فرمود. و بذلک تمّت حجّته و کملت نعمته و ظهرت آیاته و بیناته جلّت و عظمت قدرته و قوته و سبقت و احاطت الاولین و الآخین رحمته و عطوفته و لا اله غیره. اللهم یا مؤید المخلصین و موفق الثّابتین و ربّ الآیات البینات و اله من فی الارضین و السّموات اجعل قلوبنا اوعیة محبّة هذا الفرع الکریم المنشعب عن الاصل القدیم

و احشرنا تحت لوآئه مع اوليائه و استقمنا على وده و ولائه و ايدنا على طواف رضائه و لقائه و وقفنا على طاعته و ثنائه. انك انت الکریم، انك انت الرحمن الرحيم و انك انت العطوف الرؤف الغفور الفضال السميع المجيب العلی العظيم الابهی. و چون نتیجه و خلاصه و جوهر الجواهر تکوین مطالع جود رب الجنودند، کتابشان کتاب تدوینی رحمانی است و مقبلین و موقنین و معرضین و مریبین، احرف این دو کتاب مبین علیّین و سجنیند. "ان کتاب الابرار لفی علیّین. و ما ادریک ما علیّون کتاب مرقوم یشهده المقربون" و "ان کتاب الفجار لفی سجنین. و ما ادریک ما سجنین کتاب مرقوم. ویل یومئذ للمکذبین" و بدیهی است هر کلی نسبت به فوقش جزئی است و هر جزئی نسبت به دونش کلی. لذا هر نفسی هم به اندازه خود کتاب تکوینی است و حالات ایامش کتاب تدوینی. "و کلّ انسان الزمناه طآئرة فی عنقه و نخرج له یوم القيمة کتاباً یلقاه منشوراً"^۳

و چون بنده خالص ثابت نابت الهی جناب آقا خسرو بمان فارسی ایده الله علی نشر نفحات الله از شمس فضل و بحر عطوفت و رحمت مشرق عبودیت حضرت عبدالبهاء جواهر الارواح لعبوديته الغداء مسئلت نمود و به دامن مبارک متوسل شد که بعضی ثابتین شرح اقبال و ایمان و وسیله ایقان و اطمینان خود و ما ورد علیهم را بنویسند و تفضلاً و تلطفاً علیه و علی الكل بشرف اجابت و به عزّ رضا و امضا مفتخر و مؤید شد و امر صادر و فانی را هم طفیلی مقرر فرمودند. لذا متوکلاً علی الله مستغنیاً متوسلاً به ذیل فضل ولی امرالله در ضمن یک مقدمه و نه بهجت و خاتمه به عرض می رساند:

مقدمه: در حال قبل از اقبال؛ بهجت اول: در ایمان به حضرت اعلی مبشر طلوع نیر اقدس ابهی؛ بهجت دوم: در اشراق ظهور حضرت مکلم طور؛ بهجت سیم: در زیارت و طواف ارض سر؛ بهجت چهارم: در مسافرت مصر و اسیری سودان؛ بهجت پنجم: در مشرف شدن به بقعه

^۱سوره ۸۳ آیه ۱۹-۲۲

^۲سوره ۸۳ آیه ۷-۱۰

^۳سوره ۱۷ آیه ۱۴

مبارکۀ عکا؛ بهجت ششم: در امر مسافرت ایران تفضلاً و ترحمأ علی الفانی؛ بهجت هفتم: در مشرف شدن ثانی؛ بهجت هشتم: در اشراق نیر عبودیت میثاق اللّٰه؛ بهجت نهم: در خدمات طلعت عبودیت به امر و خلق حضرت احدیت؛ خاتمه: در مسئلت ثبات و استقامت بر عهد و میثاق نیر اشراق و حسن عاقبت.

مقدمه

در حال قبل از اقبال

والد فانی، مرحوم حاجی میرزا حسین اصفهانی، تاجر ادیب، شاعر لیب بود و به سمت منشی باشی گری با والی کرمان به کرمان رفت و به جناب فاضل کرمانی حاجی محمد کریمخان مشهور، دست ارادت داد و منشی خان مذکور شد و اقامت نمود. و موکب همایونی خلد آشیان حضرت ناصرالدین شاه به اصفهان آمد و صدور و نوآب و اعظام و خوانین یزد و کرمان برای تهنیت و تبریک سریر سلطانی به اصفهان آمدند. و نوآب میرزا عبدالحی با مرحوم والد رفیق شفیق بودند و فانی را همراه به یزد بردند. و از یزد جناب حاجی محمد صادق خان، برادر خان سابق الذکر، فانی را به کرمان برد و به زیارت و تربیت والد مشرف شد. و طفل بود و گاهی خدمات خصوصی حضوری خان راجع به فانی. از جمله مشتاقی میکرد و فانی به آتش کردن و دمیدن مشغول بود و به امید غنا و ثروت عظیم مسرور، و مستور می داشت. و چهار سال اقامت نمود و بعد مراجعت به اصفهان و بعد از دو سال باز به کرمان شتافت، چه که شیفته و فریفته خان و بزرگواری ایشان بود. و خدا خواست فانی را آگاه و هدایت فرماید به بعضی شئون و حرکات از قبیل خوف و ضعف نفس و کثرت تزلزل و اضطراب که مخالف و منافی ادعایش و قابل تأویل و تفسیر و تعبیر بود، از او دید، چه که امام زمانی "من مات و لم يعرف امام زمانه مات میت الجاهلیه" را مدعی و رکن رابعی را. یعنی ایمان را چهار رکن است: معرفة الله، معرفة النبی، معرفة الوسی، معرفة الشیعه. و آنچه در ظهور مؤخر است، در رتبه مقدم است. یعنی رکن رابع ثمره و نتیجه آن سه رکن

است. به کنایه ابلغ از تصریح ادعا داشت و می نمایانید که بر ضمائیر و سرائر مطلع است و دارای علم لدنی است و علمش حضوریتست. منها در جمیع کتبش به صراحت علم و عمل کیمیای مشهور را نموده و حال فانی دید طلا و نقره را به ادویه آتش می زد و ضایع می نمود.

منها وبا به کرمان آمد و ایشان در لنکر بودند که بسیار خوش هوا و آب بود، مع ذلک با بعضی خواص به کوهستانی که برف داشت فرار کردند و اجتماع را منع نمود، چنانچه چادر شیخ الاسلام و دامادش و چادر والد مرحوم یک میدان دور از چادر خان بود و مراده ممنوع الا علی قدر. و منها دزدی را در خانه گرفتند و اذیت کردند تا مرد. به شانی خائف و مضطرب از حکومت شد که سه مرتبه نماز مغرب را اشتباه و اعاده نمود و نماز عشاء را عذر خواست و نخوانده به خانه مراجعت نمود. منها در رساله چهار فصل و رساله سی فصلش لعن کرده خود را اگر مدعی امام زمانی و یا رکن رابعی باشد و هر کس او را رکن رابع و امام زمان بداند. و منها با ادعای حق الیقینی و عین الیقینی در دو مسأله فروعی جزئی یکی عدد ماه رمضان از سی کمتر نیست و یکی ماء قلیل به مجرد ملاقات نجاست نجس نمی شود؛ با اینکه متفق علیه نبود و خلاف مشهور بود نتوانست ثابت نماید، مجبور بر برگشتن شد و خطای خود را اعلان نمود. منها در خلوت نزد یهودی عبرانی می خواند و در جلوت مدعی دانستن عبرانی بود. در سر کارهایی که اظهارش را انسان خجل و شرمسار است از او بروز می نمود و حرکات وحشیانه و تدلیسات نفسانی بسیار دید. لذا در اعتقادش خلل و فتور حاصل شد و حال خود را ستر می نمود و تدبیر فرار را می نمود.

بالاخره به اصرار و الحاح، مرحوم والد را مجبور بر اذن نمود و به اصفهان آمد. و از بیانات خان فاضل و کتب حضرتین شیخین جلیلین و سیدین عظیمین، مبشرین ظهور حضرت اعلی، ثابت راسخ صمیمی فانی شده بود که باید ظهور عظیمی و نور مبینی اشراق نماید و الا کلمات و کتب و بیانات سیدین سندین، شیخ احمد احسائی و آقا سید کاظم رشتی علیهما بهاء الله نعوذ بالله لغو و الفاظی است بلا معنی. و چون در ارادت به خان

فتوری حاصل شده بود، در طلب و مجاهده بود و امیدوار به ”والذین جاهدوا فینا لنهیدینهم سُبُلنا.“^۱

مدت سه سال به شیراز و طهران و مشهد مقدس مسافرت نمود و با هر نفسی معاشرت کرد و در هر مجلسی وارد شد و خدمت هر مدعی ارشادی رسید و به صداقت خدمت نمود. جمیع ابواب را بسته یافت و کلّ را مدعی بلا بیّنه شناخت و به اصفهان شتافت.

شبی در باغ ایّام گل مهمان بودیم و در معقول و منقول و رؤسای روحانیّه صحبت می نمودند و به مناسبتی ذکر ظهور حضرت اعلیٰ به اسم باب شد. فانی ذکر نمود این شخص دو اشتباه بسیار بزرگ نمود، لذا به کلی افکار و مقاصدش جاری نشد و محو و معدوم شد: یکی مخالفتش یک مرتبه بدون جمعیت با دولت و دیگری با ملت. خوب بود اقلّاً با یکی موافقت می نمود تا جمعیتی جمع می نمود. شخصی در مجلس در نهایت ادب اظهار داشت: ”این اشتباه را همه انبیا و مرسلین و حضرت خاتم النبیین و ائمه طاهرین معصومین سلام الله علیهم اجمعین نموده اند.“ و یک یک را نشان داد. فانی بسیار خجل و شرمسار شد که چرا بیان به این قسم واضح البطلان نمود و دانست که این شخص بابی است و امرشان این نحو که مشهور است، نیست. لذا با او بنای مراوده و معاشرت را گذاشت و به شأنی سخت و صعب بود که اگر اسم بابی را بر کوه می گذاشتند مندرک و منصعق می شد، چنان که اگر به او اظهار می شد که ترا شناختم، البته فرار می نمود.

و بعد از چند ماهی، خصوصیت و صداقت اظهار شد. و مقارن این حال در میدان شاه اصفهان میگذشت، دید جمعیت بسیاری و شور و نشور و غوغا و ضوضاء عظیمی است. نزدیک شد. مشاهده نمود پنج نفر سیّد و ملّا و تاجر که در ظاهر معقول و از اراذل بادی الرأی نیستند، گوششان را به عمودی با میخ کوبیده اند و یک دسته فرآش به نوبت چویشان می زنند و می گویند لعن کنید. و آن بیچاره های خدا پرست صابر و راضی و شاکرند و می گویند: ”این شخص اسم خود را باب گذاشته و حضرت رسول میفرماید: «انا مدینه العلم و

^۱سوره ۲۹ آیه ۶۹

علی بابها). یعنی منم شهر علم و علی باب اوست. و در قرآن می فرماید: «باب باطنه فیه الرَّحمة و ظاهره من قبله العذاب»^۲ بابی است که باطنش در او رحمت است و ظاهرش عذاب است. پس عذاب ظاهری به جهت رحمت باطنی عذاب است. و کذلک اسم مبارکش علی و محمد است و از محبت و ولایت محمد و علی دست بر نمی داریم و لو کشته و سوخته شویم. و کذلک این بزرگوار از سلالة طاهره است و هزار سال است قاتلین حضرت سیدالشهداء، روح الوجود لمظلومیته الفداء، را لعن می کنید. اگر می گوئید ضالّ و مضلّ و کاذب است، خدا لعنت کند هر ضالّ و هر مضلّ و هر مدعی کاذبی را. از حال این نفوس و مظلومیت و صبر و استقامت و شکر و ثباتشان آتش طلب و مجاهده در فانی افروخته شد و امر را عظیم و قویم دانستم.

در ادیان ذکر عالم ذر مذکور است یعنی عالمی که مجملأً حقیقت و امارات هر چیزی را می نمایند، هر چه قبول کرد در این عالم به او می دهند، ولو حقیقت. آن عهدی است که هر کتاب قبلی از مؤمنین خود برای ایمان به ظهور بعد می گیرد. ولی هر وقت از فانی سؤال از عالم ذر نموده اند عرض کرده است: دیدن آن قصه حزین پر غصه که دیدم گوششان را به میخ دوخته اند و چوب می زنند و بسیاری را هم دیدم که کشتند، عالم ذر من بود که دیدم و قبول کردم و آمدم.

مجملاً چون با آن شخص محرم شدیم و مطمئن شد، کشف مطلب را فرمود و به شانی خوف مستولی بود که ملاقات یکدیگر را مستور می داشتیم. بعضی شبها فانی به منزل او می رفت. داخل باب در دهلیز خود را پنهان می نمود تا جمیع اهالی بیت در محلات خود می خوابیدند. او بیرون می آمد و در دهلیز یا باغچه خانه و مطبخ و محلّ مسقفی مؤانست می نمودیم در نهایت شغف و شعف. و بسیار شد که به جهت تلاوت آیات و مناجات به سراج محتاج می شدیم، سراج را در تنور پنهان می داشتیم، در تنور را برداشته از روشنیش می خواندیم. و با ایشان هم در منزل فانی این قسم معامله می شد، بل سخت تر. و به ندرت اگر

احباب در جایی مجتمع می شدند سه چهار نفری سه چهار ساعت از شب گذشته می رفتیم و قبل از صبح مراجعت می نمودیم. و محلّ فانی در بالاخانه ای بود که شُبّاکش مشرف به باغ بود. ریسمان می بستم و پایین می آمدم و می رفتم و در مراجعت با همان ریسمان بالا می رفتم و می خوابیدم و صبح بر می خاستم که اهل خانه ندانند بیرون رفته بودم. ولو لم یزل و لا یزال اعظم حجّت قیام و تلاوت آیات و تزکیه قلوب و تعلیم کتاب و حکمت بوده و هست ولی الطّرق الی اللّٰه بعدد انفس الخلائق. هر نفسی را وجدانی است و به وجدان، کلام اللّٰه و ما ینسب الی اللّٰه را ادراک می نماید و بعد برای اظهار وجدانش برهان پیدا می کند. مجملّاً به تمام دلائل یقین نمود و بهجتی یافت که شبهش را ندیده بود.

بهبخت اوّل

در ایمان به حضرت اعلی

و چون موقن و مطمئن القلب شدم سابقین اوّلین وصیت فرمودند فانی را به کمال ستر و حکمت که هر گونه فساد و فتنه و اذیت و قبایح اعمال و افعالی از تو ظاهر شود و هر قدر مدعی و دشمن داشته باشی امید نجات و خلاص برایت ممکن است، ولی اگر گفته شود بابی است، خلاص و نجات محال است. و فانی به شأنی منجذب و مشتعل بود که قادر بر سکوت نبود و کلّ را هم طالب و مجاهد چون خود گمان مینمود و علاوه خود را غالب و قاهر می دید، لذا قادر بر ستر و کتمان نبود. مثلاً روزی شخص شیخی یعنی حاجی کریم خانی ذکر این امر و حضرت اعلی را به خفت و حقارت نمود. فانی ذکر کرد: "نمی دانیم شاید آنها در برهان بر ما غالب باشند". خندید و استهزا نمود. ذکر شد: "کسی نیست که در ظاهر بتواند بگوید من بابی هستم تا بیّنه و برهان اقامه نماید تا معلوم شود غالب اند یا مغلوب و جان دادن و استقامت کبرایشان شاهد غلبه است. شیخیّه باید چه قدر زحمت بکشند تا نبوت و رسالت حضرت خاتم النبیین روح ماسواه فداه را ثابت نمایند و بعد چه قدر زحمت بکشند تا ولایت و وصایت بلا فصلی امیرالمؤمنین را ثابت کنند و کذلک ثبوت یک یک ائمه هدی، بلکه اثبات هر بعدی مشکل تر است تا دوازدهمی. آن وقت اوّل زحمت و محنت است که تقلید و وهم و تعبّد اظهار کنی. ممکن است متولد شده از آب و خاک، هزار سال مخفی و پنهان باشد و هر کس هم مدعی رؤیت او شود البتّه کاذب است؟ و بعد از اذعان این وهم و تعبّد هزار مرتبه زحمت است که هر زمانی را امامی است و دین را چهار رکن است، چه که از صدر اسلام تا حال احدی از علما به این کلمه که دین را چهار رکن است نطق ننموده. و بعد چه

قدر زحمت داری که شیخ مرحوم حاوی این رتبه بود. و بیشتر زحمت داری که بعد از حضرت شیخ، حضرت سید حاوی این رتبه و مقام بود و صد هزار زحمت است که جناب حاجی کریم خان بعد از آن دو بزرگوار امام زمان و رکن رابع است. ولی بایسته به هر برهانی که نبوت خاتم انبیا ثابت شد، همان برهان را از حضرت باب نشان می دهند و هر ایراد و اعتراض و احتجاجی نفسی نماید چون از قبل بر خاتم انبیا، نموده اند و حضرت ربّ العزّة و العظمة جوابش را در قرآن نازل فرموده، همان را جواب می دهد والسلام. از یک عمر زحمت کشیدن و برهان بافتن فارغند. فبهت و هرب کحمر مستنفره. و به مرحوم والد از اصفهان به کرمان بشارت امرالله را نوشت که بر تو که پدری لازم بود ندای به این بلندی و امر به این بزرگی را رسیدگی نمائی و مرا دلالت و هدایت نمائی. ولی ثروت و عزّت و ریاست و عیش و عشرت همه را از این مقصد و مقصود عزیز جمیل و این فضل عظیم جزیل بازداشت و حجاب شد. و حقّ متعال به وعده خود که "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا"^۱ به صرف فضل، دست فانی را گرفت و بر امرالله و ظهور موعود آگاه فرمود و از قرآن و احادیث و دلائل آفاقیّه و انفسیّه و مجادله بالّتی هی احسن و حکمت و موعظه به قدر فهم خود اظهار داشت.

و مجمل و مختصرش این که حجّت بالغه باقیه حضرت خاتم النبیین، روح العالمین له الفداء، قرآن است و همه جای قرآن اتیان به مثل قرآن را از غیرالله محال و ممتنع فرموده. "وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ"^۲. ترجمه اش: اگر هستید شماها در شک و شبهه از آنچه ما نازل فرموده ایم بر بنده خود (محمد)، پس بیاورید یک سوره مثل او. یعنی چنان که او از جانب خدا آورد. و بخوانید شهدا و علمای خود را که کمک و اعانت کنند شماها را در آوردن یک سوره از غیر خدا اگر هستید راستگویان. اگر نیاوردید و حضرت بی مثال ذوالجلال فرموده هرگز نخواهید آورد. پس پرهیزید آتشی را که آتش گیره اش ناس و سنگها است، مهیا و آماده شده است برای کافرین. این آیه مبارکه در

^۱ سوره ۲۹ آیه ۶۹

^۲ سوره ۲ آیه ۲۱-۲۲

معجزه بودن قرآن اولین و آخرین را کافی است و به صراحت و افصح و ابلغ بیان حجیت قرآن را بر عالمین ثابت و بالغ و مبرهن فرموده. و در جای دیگر آوردن به مثل قرآن را از غیرالله محال فرموده. و در جایی ده سوره و این جا یک سوره و جایی یک آیه و جایی حدیثی مثل قرآن و در جایی همیشه احقاق حق و ازهاق باطل به کلمات الله است و در جایی غیرالله قادر بر تشریح شریعت نیست و در جایی کتاب را کافی و در جایی مفتری بر ما را ما مهلت نمی دهیم و رگ حیاتش را قطع می کنیم. و همچنین همه جای قرآن حضرت علیم بصیر خبیر قوی قدیر شهادت داده که رسول، رسول او تعالی شأنه و کتاب، کتاب او جل احسانه و شرع، شرع او عظم سلطانه است. "قل کفی بالله شهیداً بیسی و بینکم انه کان بعباده خبیراً بصیراً"^۸. و اقلأ در صد آیه وحی را مدعی شده و کافی فرموده. و همچنین بسیار است که خدا هر کس را میخواهد به رسالت مبعوث و به وحی سرافراز می فرماید. "اكان للناس عجباً ان اوحینا الی رجل منهم"^۹ و قائم موعود فرقان به همین حجت به اعظمها و اعلنها و اکبرها و اتمها و اظهرها و انورها و اقویها و اقومها و اتقنها ظاهر شد.

حضرت خاتم از عرب بود و بعد از چهل سال قرآن بر او نازل و در مدت بیست و سه سال، سی جزو بر قلب مبارکش نازل و از لسان صادق امینش ظاهر. مع ذلک نعوذ بالله من غضب الله کاذب و سفیه و مجنون و شاعر "وان هذا الا اساطیر الاولین"^{۱۰} و اگر خواهیم می آوریم مثل او و این است و جز این نیست، تعلیم کرده است این قرآن را دیگری به او و اعانت کردند پیغمبر را در آوردن قرآن آخرین و سخریه و استهزا می نمودند.

و حضرت قائم از فارس و فارسی زبان بدون تعلیم و تعلم از حجره تجارت بیرون آمد و در بیست و پنج سالگی من عندالله تکلم به آیات فرمود و در شش سال با منع و زجر و حبس و نفی، سی مقابل قرآن بر قلب مبارک انورش نازل و از لسان اصدق الصادقین حضرتش باهر. "ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا". این است که در حق قائم فرموده

^۸ سوره ۱۷ آیه ۹۶

^۹ سوره ۱۰ آیه ۲

^{۱۰} سوره ۶ آیه ۲۵

ست: آسان فرمودیم قرآن را بر ذکر، آیا متذکر شونده ای هست؟^{۱۱} و ذکر بر تسبیحات اربعه و قرآن و حضرت رسول و قائم موعود تفسیر شده است. در اینجا تسبیحات اربعه و قرآن محققاً مقصود نیست. و کفار اعتراض مینمودند که اگر قرآن از خداست چرا یک مرتبه بر او نازل نشده؟ حق سبحانه و تعالی جواب فرموده: تا ثابت داریم به آن دل تو را و به مهلت و تأنی نازل فرمودیم، تأنی نمودنی^{۱۲}. پس حصر شد در آیه مبارکه به حضرت قائم و هر اعتراض و شبهه و ارتیابی هم از هر کس بشود از قبل شده و جوابش در قرآن نازل شده است.

و علامات ظهور هم همه ظاهر شده از قبیل حقیقت زلزله که لازمه هر ظهوریست که مؤمنین از عواصف رزایا و قواصف بلایا مضطرب و متزلزلند. "و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معه متی نصرالله"^۳ مضطرب و متزلزل شدند تا این که رسول و مؤمنین به او گفتند چه وقت است نصرت خدا؟ و کذلک هیچ عاقلی هم در ایمانش به اسلام ثابت و مستقیم نبود و طراً متزلزل و مضطرب بودند، چه که اعمال و افعال کلّ، مخصوص رؤسای روحانی، غیر اقوال بود. و در ظاهر هم زلزله ای شد که اکثر بیوت و عمارات خراب شد.

و از علامات هفت سال نباریدن باران و قحطی ارزاق است. رزق نازل در قرآن و باران را، من نزل فی بیوتهم القرآن، به علم و حکمت و ایمان و ایقان تعبیر و تفسیر فرموده اند. و به شأنی قحطی علم و یقین شد که ظنّ و گمان را حجّت دانستند و از قبیل اکل میّت بر مضطرّ حلال ذکر کردند و حجّیت مظنه نوشتند.

و از علامات ظهور، ظهور سفیانی و دجال است. "اللهم العن اول ظالم ظلم حقّ محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذلک" اولیها معلوم است. آخر هم سفیانی است. و حدیث رؤیا و تفسیر آیه مبارکه "والشجرة الملعونة فی القرآن" معروفست. آن شجره ای است

^{۱۱} "و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر" قرآن، سوره ۵۴ آیه ۱۷

^{۱۲} "وقال الذین کفروا لو لانزل علیه القرآن جملة واحدة لنتبث به فؤادک و رتلناه ترتیلاً" قرآن، سوره ۲۵

آیه ۳۲

^۳ سوره ۲ آیه ۲۱۰

^۴ سوره ۱۷ آیه ۵۹

که از اصل جحیم روییده است. و دجال با آن صفت و سمتی که مشهور است غیر متصور و غیر معقول است، چه خری که گامش ربع فرسخ را طی کند، ناچار پنسج فرسخ طول و عرض و ارتفاع و حجم شکم اوست. و البته در این حال ظلمت احاطه می نماید و به قوه لامسه دانستند ستون بسیار بلند حجیمی اینجا است. از کجا بدانند که آن ظلمت از بطن خر است و این ستون پای خر است و دجال بر آن سوار است؟ و آنکه اگر چنین خری آب بیندازد جمیع دجاله را غرق می نماید. پس باید تأویل نمود. از امام معصوم، امیرالمؤمنین، روح العالم فدا، است: «علماء السوء دجاله القسوم». و در اخبار و آثار بسیار است که علمای هر ملتی علت احتجاج آن ملت شده اند از ایمان به جمال موعود منتظرشان. و آیات قرآنی هم که صریح به این مطلب است بسیار است: «یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله»^۵، «تأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب»^۶، «فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله»^۷، «یا اهل الکتاب لم تلبسون الحقّ بالباطل و تکتُمون الحق»^۸، «یا اهل الکتاب لم تصدّون عن سبیل الله من آمن تبغونها عوجاً»^۹. و از علامات ظهور ندای جبرئیل است «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة»^{۱۰} کسانی که گفتند خدا خدای ماست و استقامت کردند به قسمی که چشم و گوش ندیده و نشنیده بود رقص کنان به قربانگاه شتافتند البته ملائکه بر ایشان نازل میشد که به این استقامت کبرای لامثل لها جان رایگان دادند. و میفرماید: «ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً وللبسنا علیهم ما یلبسون»^{۱۱} اگر قرار دهیم ملک را هرآینه قرار میدهیم او را مردی و کدام ندا با این ندا مقابلی می نماید که ارض را به حرکت و جنبش آورد. در شهادت حضرت امیرالمؤمنین، روحی فدا

^۵ سوره ۳ آیه ۶۳

^۶ سوره ۲ آیه ۴۱

^۷ سوره ۲ آیه ۷۳

^۸ سوره ۳ آیه ۶۴

^۹ سوره ۳ آیه ۹۴

^{۱۰} سوره ۴۱ آیه ۳۰

^{۱۱} سوره ۶ آیه ۹

جبرئیل مابین زمین و آسمان ندا فرمود: "ألا ألا قد قتل امیر المؤمنین" آگاه باشید آگاه باشید، به تحقیق کشته شد امیر المؤمنین. و کسی نشنید غیر از حسنین علیهما السلام. حال هم اذن واعیه شنیدند و لبیک اللهم ربنا لبیک عرض کردند و به خونشان شهادت دادند. و از علامات، طلوع شمس است از مغرب. مولای متقیان میفرماید: "ان الذی یصلی خلفه عیسی هو الشمس الطالعة من مغربها" کسی که حضرت عیسی خلفش نماز می گذارد آن شمسی است که از مغرب خود طالع شده است. و آفتاب رسالت در اسلام غروب نمود و از اسلام و نسل طیبه طاهره طلوع نمود.

و از علامات اتصال اخبار و نزدیک شدن بلاد و جاری شدن سفائن نار است. تلگراف و راه آهن و کشتیها مشهور است.

و این که ذکر غیبت در حق آن حضرت شده است از مطالب مسلمة بدیهیة شیخیة و حکما و عرفاست که حق تبارک و تقدس، مقدس است از اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و حضور و غیبت. و مشارق و مطالع الهیه مظاهر این مقامات و مواقع اسماء حسنی و صفات علیای ربانیة اند و تا در این عالم ناسوتی انشاء ظاهرند، ایشانند صاحبان امر و مرجع و ملاذ خلق و مبین کتاب و حافظ اغنام حضرت رب الارباب. و هر هنگام در ظاهر ظاهر در این عالم مشهود نیستند، امرالله راجع الی الله است و اوست ممد کلّ و مربی کلّ به آنچه از قبل در ظهور فرموده است. و حضرت حق متعال حی لایزال است، لذا ذکر غیبت می شود نه اطلاق آن وقت. لذا مدارک ضعیفه و عقول ناقصه که از معنی و حقیقت و روحانیت محرومند، تصور می کنند مجسم مشخص است و مخفی شده است. ولو در اخبار و آثار و تفاسیر قرآن به شأنی اختلاف است که گفته اند قرآن قطعی الصدور است و ظنی الدلالة و احادیث هم ظنی الصدور است و هم ظنی الدلالة. ولکن [اگر] نور ظهور حضرت مکلم طور و قیام موعود و دعوت خلق و استقامت آن جمال ذوالجلال و ثبات اصحاب و احبابش را بیفزاید، تفاسیر آیات مشهود می شود و مصادیق اخبار ظاهر گردد و آیات، محکمت و احادیث، متواتر می شود. و عجب است با این که مسلمین امارات و علامات می که در ظهور حضرت رسول در انجیل است معنی نموده اند و معتقدند ظاهرش مقصود نیست و علامات می که در تورات در ظهور حضرت مسیح است ظاهرش مقصود نبوده است، معذک علامات ظهور موعود

اسلام را به ظاهرش متمسک شده اند و منتظرند چه وقت گاو و گوسفند چرنده با گرگ و وحوش درنده با هم زندگانی نمایند که غیر معقول و موهوم است. و الحمدلله که حقیقت و مصداق و معنی ظاهرش هم از بیانات صاحبان امر ثابت و محقق شد و مثلیت آیات بیان به قرآن و قیومیت جمال بی مثالش بر امرالله اعظم از حضرت رسول از جمیع جهات ثابت شد. ولی حیف جناب والد از مفازه تحدید تقلید و سراب تقیید وهم قدم بیرون نگذاشتند و اقوال عوام کالانعام و دلائل اوهن از بیوت عنکبوتیه جناب خان را گمان حصن متین فرمودند و "خاتم النبیین" و "لا نبی بعدی" و "حلال محمد حلال الی یوم القیمة" و خوارق عادات منقوله مسموعه غیر معقوله غیر کافیه را بر آن قویم و دلیل عظیم توهم نمودند. خاتمیت حقیقتش را بیان نمود که شمس یک شمس است، تغییر در افق است. و حضرت رسول فرمود: "منم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی". و امام معصوم می فرماید: "اولنا محمد، آخرنا محمد، اوسطنا محمد، کلنا محمد". و خود آن حضرت می فرماید: "اما النبیین فانا". اگر صدق و صحیح و حقیقت است اوّل انبیا آن حضرت است. پس به یقین الی آخر الآخر هر نوری اشراق نماید اوست. و علاوه حضرت امیرالمؤمنین در خطبه و در زیارت حضرت رسول "الخاتم لما سبق و الفاتح لمن استقبل" فرموده است. یعنی خاتم بود برای گذشته ها و فاتح است برای آینده ها. و در قرآن است: "و کذالک جعلناکم امةً وسطاً" ۱۲ همچنین قرار دادیم شما ها را امت وسط. "و لکلّ امةً اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعةً و لایستقدمون" ۱۳. برای هر امتی اجلی است، زمانی که اجلش آمد نه یک ساعت تأخیر می شوند و نه یک ساعت مقدم می شوند. آیا امت اسلام نعوذبالله امت نیست و یا نستغفرالله قرآن حجت نیست؟ و متصل به این آیه است "یا بنی آدم اما یأتینکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی فمن اتقى واصلح فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون" ۱۴ ای پسران آدم، چون بیاید البته رسولهایی از شما که بخوانند آیات مرا، پس کسی که پرهیزکار شد و شایسته شد پس خوف بر ایشان نیست و نه ایشان محزون می شوند. متفق علیه است که نون تأکید ثقیله

۱۲ سوره ۲ آیه ۱۳۷

۱۳ سوره ۷ آیه ۳۲

۱۴ سوره ۷ آیه ۳۳

داخل فعل مستقبل می شود. پس بعد از قرآن مبشّریم به موعودی که تلاوت آیات من عندالله نماید و کذلک: ”و لکلّ أمة رسول فإذا جاء رسولهم قضیَ بينهم بالقسط و هم لا یظلمون. و یقولون متى هذا الوعد إن کنتم صادقین. قل لا أمیکُ لِنفسی ضراً و لا نفعاً الا ما شاء الله لکلّ أمة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون“^{۱۵}. به صریح آیات، اسلام امت است و موعود به رسول است و امت است و اجلس محتوم است. و علاوه پنجاه مرتبه در تورات مکرّر شده است شریعت تورات ابدی است، احکام تورات ابدی است، سبت ابدی است. ابدیت اصرحست از خاتمیت. و در انجیل است: آسمان و زمین ممکن است زایل شود و لکن کلام ابن انسان هرگز زایل نمی شود، هزار مرتبه محکّمتر و متقن تر از خاتمیت و ابدیت است. و آن چه ذکر تحریف تورات و انجیل است، تحریف معنی است. ”یحرفون الکلم عن مواضعه“^{۱۶} و همه جا هست ”مصدقاً لما بین یدیه“^{۱۷} اگر تحریف شده بین یدیه نیست. ”قل فاتوا بکتاب من عندالله هو اهدی منهما اتبعه“^{۱۸} بگو بیاورید کتابی که هدایتش بیشتر از تورات و قرآن باشد، من متابعت می کنم آن را.

و اما خوارق عادات را در همه جای قرآن حضرت رحمن از رسول خود رحمة للعالمین سلب فرموده تا این که می فرماید: ”و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون“^{۱۹} خود می گوید انبیای قبل خوارق عادات داشتند، دیدیم که به آنها مؤمن نشدند بلکه تکذیب آنها کردند، لذا می فرماید منع نکرد ما را که بفرستیم به آیات مگر اینکه پیشینیان تکذیب کردند. عاقل کاری که نفع نکند و ضرر هم داشته باشد و تجربه هم کرده باشد البته نخواهد کرد. و کذلک ”و لو اتبع الحق اهلهم لفسدت السموات والارض و من فیهنّ بل اتیناهم بذكرهم فهم عن ذکرهم معرضون“^{۲۰} اگر

^{۱۵} سوره ۱۰ آیه ۴۷-۴۹

^{۱۶} سوره ۵ آیه ۱۶

^{۱۷} سوره ۲ آیه ۹۱، سوره ۶ آیه ۹۲، سوره ۳ آیه ۲ و ۴۴

^{۱۸} سوره ۲۸ آیه ۴۹

^{۱۹} سوره ۱۷ آیه ۶۱

^{۲۰} سوره ۲۳ آیه ۷۳

متابعت فرماید حقّ خواهش های خلق را هر آینه فاسد میشود آسمانها و زمین و آنچه در آسمان و زمین است، بلکه آوردیم این خلق را ذکرشان را و بند از ذکرشان غافل و معرضند. چقدر صریح و واضح است که هرگز حقّ، تعالت نرسد و احاطت رحمته، متابعت خواهشهای خلق را نفرموده و همیشه موعود منتظر مگردد در السُنْشان را با فرمان می فرستاده است و خلق از مقصود و محبوبشان غافل و معرض بودند. ”و قال الذین لایعلمون لو لایکلمنا الله او تأتینا آیه کذلک قال الذیر من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بیننا الآیات لقوم یوقنون“^{۲۱} گفتند کسانی که نمیدانند چرا تکلم می فرماید خدا با ما یا نمی آورد برای ما آیتی را؟ همچنین گفتند کسانی که پیش از آنها بودند شباهت دارد قلوبشان. به تحقیق بیان و ظاهر فرمودیم آیترا برای قومی که یقین میکنند. این آیه مبارکه شاهد و دلیل و برهان قویم عظیم است که قلوب و عقول معرضین و غافلین و معترضین شبیه به یکدیگر است و شبهه و ارتیاب و اعتراض و احتجاجاتشان یکی است که گویا شجره اعراض همیشه یک شجره است و اوراق و اغصان و فروع و اثمارش مانند یکدیگر است، چنان که هر اعتراض و احتجاج که امروز بر این ظهور قدس صمدانی مینمایند بلکه نسبتها و افکیّاتی که می زنند از قبل به حضرت خاتم انبیا، روح العالمین فدا، احتجاج نموده اند و نسبت داده اند و ربّ الآیات البینات جوابشان را فرموده است.

و کذلک در وصف و حال و رزق اهل جنت فرموده: ”کلّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالوا هذا الَّذی رُزِقْنَا مِنْ قَبْلِ و اُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً“^{۲۲} هر چه رزق داده شدند از ثمره رزقی را گفتند این چیز است که از پیش مرزوق بودیم و آورده شده ایم شبه آنرا. این آیه قدسیّه هم حجّتی است محکم که همواره مؤمنین مقبلین هم دلایل و براهین و حجج و آیات بیناتشان یکی و شبیه به هم بوده است، چه از قبل ثابت شد که رزق مقسوم محتوم انسان، علم و حکمت و معرفت و محبّت و خصائل و فضائل انسانیت است. ”الذین قالوا إنّ الله عهدَ الینا الاّ نُؤمنَ لرسول حتی یأتینا بقربان تاکله النار. قل قد جائکم

۲۱ سوره ۲ آیه ۱۱۸

۲۲ سوره ۲ آیه ۲۳

رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. ۲۳ گفتند خدا عهد کرده است با ما یا عهد گرفته است از ما که مؤمن نشویم به رسولی تا بیاورد برای ما قربانی که بخورد آن را آتش. بگو به تحقیق آمد شماها را پیغمبرانی پیش از من با بیّنات و با همین که شما گفتید، پس چرا کشتید آنها را اگر هستید راستگویان؟ این آیه مبارکه هم مؤید و مفسر آیه قبل است که شجره اعراض یک شجره است، همیشه و در هر زمانی ایراد و اعتراضشان مثل هم است. زیرا کشتن انبیای قبل را به معترضین عصر خاتم النبیین نسبت داده. "و يقول الذین كفروا لولا انزل علیه آیه من ربّه قل انّ الله یضِلُّ من یشاء و یرهدی الیه من اناب." ۲۴ و میگویند آنان که کافر شدند چرا نازل نشده است بر پیغمبر آیه ای از پروردگارش؟ بگو به درستی که خدا گمراه میکند هر کس را میخواهد و هدایت میفرماید به سوی خودش کسی را که به او رجوع و انابه نماید. و راجع منیب را نشان داده "الذین آمنوا و تطمئنّ قلوبهم بذكر الله، ألا بذكر الله تطمئنّ القلوب" ۲۵ کسانی هستند که مؤمن شده اند و مطمئن شده است قلوبشان، آگاه باشید به ذکر خدا مطمئن میشود قلوب. رجوع و انابه الی الله رجوع و انابه داعی الی الله است و تالی آیات الله. "و یقولون لولا أنزل علیه آیه من ربّه فقل انما الغیب لله فانظروا انی معکم من المنتظرین." ۲۶ "قل لا أقول لكم عندی خزائن الله و لا أعلم الغیب و لا أقول لكم انی ملک ان اتبع الا ما یوحی الیّ قل هل یرتوی الاعمی و البصیر أفلا تتفکرون." ۲۷ "قل لا املک لنفسی نفعاً و لا ضراً الا ما شاء الله و لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون." ۲۸ و امثال این آیات بسیار است که هر یک حجتی است بالغ کافی در این که به غیر آیات کتاب بر رسالت و خاتمیت و اعظمتیت ظهور خود احتجاج فرموده اند. و

۲۳ سوره ۳ آیه ۱۷۹-۱۸۰

۲۴ سوره ۱۳ آیه ۲۷

۲۵ سوره ۱۳ آیه ۲۸

۲۶ سوره ۱۰ آیه ۲۰

۲۷ سوره ۶ آیه ۵۰

۲۸ سوره ۷ آیه ۱۸۸

کذلک مجادلین آیات را همه جا به عذاب علیم وعده فرموده و آنچه پیغمبر باید داشته باشد بیان فرموده ”رَبَّنَا وَاَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ“^{۲۹} شش مرتبه مکرر است و آیات ”وَ لَقَدْ اسْتَهْزِئُ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ. قُلْ سِيرُوا فِي الْاَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ.“^{۳۰} به اختلاف بیانات بسیار است و امثال این مضامین بیشمار است. ”وَ اَنَا ظَنَّنَا اَنْ لَنْ نَعْجَزَ اللّٰهُ فِي الْاَرْضِ وَ لَنْ نَعْجِزَهُ هَرَبًا.“^{۳۱} ”وَ اَنْهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ اَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللّٰهُ اَحَدًا.“^{۳۲} ”وَ مَا تُغْنِي الْاَيَاتِ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ.“^{۳۳} اکثری رزقشان را تکذیب قرار داده اند. ”اَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ. وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ اَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ.“^{۳۴} والسّلام علی من اتّبع الهدی.

و این قسم چهار و پنج مراسله بین فانی و مرحوم والد شد. و کذلک مرحوم والد برای تنبیه و تربیت و هدایت فانی از کرمان تشریف آوردند به نائین. نائین شهرچه ای است بین اصفهان و یزد و اهالیش دارای کمالات ادبیه اند و وزرا و امرا و ادبا و شعرایند و اکثر آن ایام حاجی محمد کریمخانی بودند، چه که میرزا سید محمد خان که شاعر بی نظیر و ادیب لیبی بود کمال ارادت را به خان داشت و طایفه اش که اکثر وزیر و امیر بودند به واسطه او اظهار ارادت می نمودند. ”وَالنَّاسُ عَلٰی دِيْنِ مَلُوْكَهُمْ“ بدیهی است. و مرحوم والد هم بر خان حاکم وارد شد و سبقت دوستی هم داشتند. و فانی را خواست و اطاعت نمودم و به توفیق الهی بعد از ورود و ملاقات قسمی صحبت داشت که کلّ کمال ممنونیت را حاصل نمودند و مرحبا، بارک الله و محبت آقا یعنی حاجی محمد کریمخان دستت را گرفت و نگذاشت گمراه شوی گفتند و مسرور شدند که حاجی کریمخانی پاک طاهری هستیم. و چنان که عادت بود هر صبح بعد از نماز قرآن میخوانند، فانی تدارک

۲۹ سورة ۲ آية ۱۲۳

۳۰ سورة ۶ آية ۱۰-۱۱

۳۱ سورة ۷۲ آية ۱۲

۳۲ سورة ۷۲ آية ۷

۳۳ سورة ۱۰ آية ۱۰۱

۳۴ سورة ۵۶ آية ۸۰-۸۱

دیده بود بعضی از آیات مبارک را حفظ نموده بود و هر صبح بلند قرآن را ما بین حاضرین و والد تلاوت مینمود و بین سه و چهار آیه قرآن یک آیه حضرت اعلیٰ جلّ ذکره را میخواند. حتی گاهی هم بعضی لغاتش را سؤال مینمود. میرزا محمد علی خانی بود صندوقدار نواب والا، احتشام الدوله، والی اصفهان، منزلش در خلوت عمارت سرپوشیده حاجی محمد علی حمصی خالوی فانی بود و درویش مسلک. با فانی آشنا و رفیق شفیق و از حال فانی هم خبر داشت و مراسلاتم را هم با والد میدانست، در نائین بود و با حضرات مراوده داشت. از او خواستم که میتوانی فانی را ستر و حفظ نمایی و به اصفهان برسانی؟ قبول فرمود. چون تدارک دیدم داخل تالار شد که والد و حاکم و قریب سی نفر نشسته و ایستاده بودند و مقابل والد نشست و عرض نمود: "مسئله دارم، ممکن است متولد شوم و کور و شما را به چشم شناسم ولی به گوش صحبت و صدای شما را شناخته ام و گوشم صدای شما را عارف شده است؟" فرمود: "مقصود چیست؟" عرض شد که "تمام شود مقصود معلوم میشود. شما که پدر هستید، سفر کردید و بعد از چند سال مراجعت فرمودید، چون صدای شما را میشنوم یقین میکنم پدرم آمده است. و چون به طرفش میشتابم شفقت و مهربانی پدری علت حق الیقین و علم الیقین میشود که پدرم همین بزرگوار است." همه گفتند چنین است و این بدیهی ضروری حسّی است. ذکر شد: "این آیام که تلاوت قرآن میشد بسیار از آیات باب هم تلاوت شد. اگر صوت و صدای حضرت رسول نبود چرا نفرمودید و اظهار نداشتید؟" و به بهانه ای از تالار بیرون آمد که مراجعت کند. از خانه بیرون رفت و به خانه میرزا محمد علی خان رفت و از شرّ گزیدن و دریدن محفوظ ماند.

و خان مذکور به قدر یکماه فانی را نگاه داشت و کمال ملاحظت و مهربانی فرمود تا از پیدا کردن فانی والد و مغرضین مأیوس شدند، از بیراهه فانی را به اصفهان رسانید. و از نائین به ایالت اصفهان نوشتند و بر قتل و نفی و حبس و اذیت همّت نمودند. ولی چون مرحوم آقا سید اسدالله حجة الاسلام مسلم و نافذالحکم بود و بی غرض و مرض، و علاوه نسبت سببی هم از طرف مادر داشتیم و علاوه مدعی های فانی حاجی کریمخانیهای مردود علمای اعلام بودند و غرض و دشمنی شان هم واضح و مشهود بود که سلب ارادت فانی از خان است، لذا علما حمایت کردند و فانی منصور شد و مدعی

ها مخذول شدند. منتهی از اموالِ فانیّه دارِ فانی لایقِ نفوسِ فانیّه والدِ مرحوم، فانی را قسمت ندادند. "انّ الله هو الرزاقُ ذوالقُوّة المتین." ۳۵

باری در اصفهان اقامت نمود و هر قدر هر نفسی موعظه و نصیحت در ستر و حکمت مینمود، بر حرارت و اشتعال و پرده دری فانی می افزود و با هر نفسی به هر وسیله ای که بود صحبت میداشت. و اکثر ایام در خدمت حضرت زین المقرّبین، روحی لثربته الفدا، و بعضی محبّین خارج شهر و محلات بعیده میرفتیم و به تلاوت آیات و مناجات و صحبت امری مسرور و مشعوف و شاکر بودیم و به هر قسمی شهرت این اسم را میخواستیم. مثلاً شخصی هندی مدعی طبّ بود. به خانه او رفتیم و حضرت زین اظهار داشتند: "مدتی است ضعف قلب دارم و اطبّا از علاجش عاجز شده اند، و علتش این است روزی دیدم چند نفر بابی را به اشدّ عذاب و عقاب می کشتند، مضطرب شدم و به این مرض مبتلا." و شروع فرمودند به ذکر ظهور حضرت اعلی و بیّنه و برهانشان.

روزی خارج اصفهان و متصلش محلّه ایست "لنّبان" و مسجدی دارد و نهر آب عظیمی و درخت بزرگی و بسیار با صفا است. سماور و تدارک بردیم که آن روز و شب را آنجا بمانیم. و اهالی این محلّ الوارند و آقا یدالله کور لر وارد مسجد شد و از فانی پرسید: "کجایی هستی؟" چون لهجه فانی اصفهانی صرف نبود جواب گفت: "شیرازی." گفت: "در عرش هفتاد هزار ملک بر دروغگو لعن میکنند، چرا دروغ میگویی؟" فانی گفت: "شما آن ملائکه را دیده اید؟" گفت: "چگونه ندیده ام. و حال آنکه در احادیث صحیحه است." فانی بدبخت ساده گفت: "از بصرت بصیرت ظاهر است." فوری فریاد کرد که این ها بابی هستند بیایید و بگیرید. سماور و اسباب و تهیّه نهار و شام را گذاشته، چون مسجد تا آبادی مسافتی داشت فرار کردیم و گرفتار نشدیم. و از این قیل و قال متوالیاً واقع میشد.

قصّه مضحکی: سیدی بود طلبه اهل برازجان از محلات شیراز. فانی با او صحبت داشت و چند شب مهمانیش نمود و اظهار تصدیق نمود و چند نفر را هم شناخت و از الواح و آیات هم به او داده شد. کسی به فانی خبر داد که سید گفته است بابی ها را

شناخته ام و چون کلّ را بشناختم و موضوعات را بدانم به حکومت خبر میدهم و کلّ را گرفتار و اسیر میکنم. و در مدرسهٔ بیدآباد که متعلق به جناب آقا سید اسدالله بود منزل داشت و ایشان [در] اصفهان بودند. برادرشان حاجی سید محمد علی ریاست داشت. فانی رفت و به حاجی سید محمد علی خبر داد که فلان سید طلبه در مدرسهٔ شما بابی است و نوشتجات بابی را هم دارد. و کسی را هم تحریک نمودم او را بترساند و فرارش دهد. و سید را خوف غلبه نمود و منزل و اسبابش و کتابهایش را گذاشت و فرار کرد و برنگشت. سه چهار پنج سال گذشت، فانی از شیراز به بوشهر میرفت. در مسجد برازجان که راه بوشهر است منزل داشت. غافل از اینکه آن سید طلبه، برازجانی بود و اینجا است. بغتةً وارد شد و فانی را شناخت و گفت: "یاد داری در اصفهان چه با من کردی؟" ذکر نمود: "شما همان سید بابی هستی که [در] اصفهان میخواستند ترا بگیرند و بکشند. حال آمده اینجا امام مسلمین شده ای!" بقدری ترسید که از مسجد بیرون نرفت و فانی را تنها نگذاشت، مبادا به دیگران بگویم. و چای و شام با فانی بود تا مکاری آمد و فانی حرکت نمود.

و در اصفهان با اینکه مکرر گرفتار شد و صدمات و اذیات شدید وارد میشد خوش بودم و مشتعل و منجذب و عاشق الواح و توابع حضرت اعلی بودم علی الخصوص بیان فارسی، چنان که دو نسخهٔ بیان نوشتم و هر قدر میخواندم اشتهایم به خواندن بیشتر می شد. و مسلم بین همه بود که ظهور من یظهره الله بسیار نزدیک است. و فانی مکرر ذکر مینمود اگر حضرت اعلی ظاهر نشده بود کتب و بیانات سید مرحوم و شیخ مرحوم علیهما بهاء الله مصداق نداشت. همچنین است حال بیانات حضرت اعلی، ماسواه لرشحات دمه الاظهر المحیی الارواح و القلوب فدا، اگر ظهور من یظهره الله متصل به این ظهور نباشد آیات و الواح و بیانات حضرت اعلی بلا مصداق و نتیجه است. و به ازل هم ارادت صمیمی قلبی نداشتم و میگفتم ازل غائب چه فرقی دارد با قائم غائب. اگر فیض باطنی مقصود است او هم در باطن فیاض بود. علاوه، کلمات ازل آنچه مقتبس از آیات حضرت اعلی بود که آیات حضرت اعلی است و هر چه از خود اوست در حقیقت مهمل میدانست. ولی وجدان خود را تکذیب مینمود و ادراکش را اعلای از عقول خلقی توهم مینمود، تا اینکه دو لوح مقدس بشارتیّه از جمال اقدس ابهی، ما سواه لرشحات

قلمه المحیی العظام الرمیمه فدا، به افتخار حضرت زین المقربین و حضرت آقا محمد علی تنباکو فروش اصفهانی رسید، فانی را منجذب و فریفته بیانات مبارک نمود. و چندی حضرت افنان حاجی میرزا سید محمد، خال حضرت اعلی، روحی لترتبه الفدا، با کتاب مبارک ایقان که مسئول مأمول خود حضرت خال بود به اصفهان تشریف آوردند. و کتاب مبارک آنوقت به خالویه شهرت یافت و فانی از زیارت کتاب مستطاب ایقان هزار مرتبه منجذب تر به بیانات مبارک جمال قدم شدم و صراحتاً بزرگواری و وحدانیت و فردانیت و قوت بیان و بنان و قدرت برهانشان را اول و اقدم معجزه و خارق عادت ذکر مینمود. و بعضی خوش نداشتند و به تلویح و کنایه میرساندند که کتاب ایقان هم از ازل است. حتی میر محمد علی عطار که از سابقین اولین بود فانی را دعوت کرد، محرمانه ذکر نمود: "چون حضرت اعلی همه جا به ظهور من یظهره الله بشارت فرموده اند و مُعلق به شرط و وقت نفرموده اند و به محض اظهار و ادعا بر کلّ تصدیق و اذعان را واجب فوری نموده اند و تجسس و احتیاط و توقّف را حرام و در نار فرموده اند و طلب بینه و برهان را نهی اکید و خود را بنده و مبسّر من یظهره الله فرموده اند، از این جهات جناب بهاء الله به خیال این ادعا افتاده اند و حضرت ازل را حبس کرده اند و گاهی او را تازیانه میزنند و سؤال میکنند تا او جواب گوید، بنویسند و به اسم خودشان شهرت دهند. و آقا سید محمد دو سفر از بغداد از طرف حضرت آمد و مظلومیّت و وحدت حضرت را محرمانه به اصدقا خبر داد." فانی لانهایه تعجب نمود و ذکر کرد: "صحبت بی معنی تر و واهی تر از این نیست و محال است و عبارات و کلمات مبارک ایقان سهل و ممتنع است. و کلمات ازل فصاحت و بلاغت ندارد." گفت: "کلمات ایقان از ازل است و کلمات منسوبه به ازل از ازل نیست." مزید حیرت و عجب شد، ولی جدال و محاجّه ننمود و چون دوستانه و محرمانه بود مستور داشت و متفکر و متحیر که این چه فتنه است. ولی اعتنا ننمود و کتاب مبارک ایقان را نسخه نمود. تا این که از کثرت شهرت، اصفهان به آن بزرگی برای فانی تنگ شد، و هر دوستی از فانی فرار مینمود. مدرسه الماسیه خادمی داشت و مکتب خانه ای، دیگر جمیع منازل تحتانی و فوقانی خالی بود. در آن مدرسه منزل گرفتم و تدارک چهار ماه اعتکاف و انزوا نمودم و قرآن و مثنوی و بیان و ایقان را مونس خود قرار دادم. و سوای خادم آن مدرسه که لوازم قوت

لایموت از آب و نان خشک و قند و چای و سراج رجوع به او می شد، دیگری را ملاقات ننمود و احدی از حال و محلّم آگاه نبود، تا آنکه دیدم و دانستم که انزوا توحّش و عمر ضایع کردن است. باید در تحصیل رضای الهی و آگاهی خلق و دلالت و هدایتشان جان فشانی نمود و مراقب ظهور کلی الهی به اسم من یظهره الله، جلّ جلاله، بود و تدلیس و دسیسه و کذب و تهمت میر محمد علی عطار و سید محمد کالشمس فی رابعه النهار محقق و مبرهن شد. و به این واسطه توقف اصفهان را نخواست. و چون سید محمد و ملاّ رجب علی هم در کربلا و بغداد بودند با اینکه نهایت اشتیاق را به عتبه بوسی نیر اشراق داشتم، ترسیدم که فطرت اولیّه و وجدان از ملاقات آن دو مدّلس من حیث لانعلم تغییر کند. لذا پنج شش سال اطراف اصفهان و گلپایگان و بروجرد و خرم آباد و عراق و همدان و کرمانشاهان و طهران و قزوین و زنجان و از آن طرف یزد و شیراز و مسدن و بلاد فارس را پیاده و سواره و در نهایت صعّبی و سختی ظاهری و کمال بشاشت و مسرت وجدانی سیاحت نمود و همه جا از ظهور مبارک حضرت اعلی و نزدیکی ظهور من یظهره الله مژده و بشارت میداد. در اکثر بلاد مکرّر گرفتار و دچار ضرب و حبس شدم. مثلاً در بروجرد که حبس شدم و چون با امام جمعه و میرزا موسای وزیر سابقه داشتم و فانی را درویش و عارف میدانستند خلاص نمودند. و از همدان بعد از اذیت و جفا خارج شد و در سلطان آباد هجوم نمودند و زیاده از اشتها زدند. و مدتها در دو سه فرسخی آنجا قریه ای بود از میرزا علیخان نام علی اللّهی، فانی را نگاه داشت، تا خوب شدم. و در هر جایی احباب بود بیشتر محفوظ و مصون بودم.

و در شیراز در مسجد ایلخانی که محلّ حضرت اوّل من آمن که "لواه ما استوی اللّهِ علی عرش رحمانیة"^{۳۶} از قلم سلطان قدم در حقش نازل، منزل داشتم و به زیارت حضرت خال، حاجی سید محمد و بعضی اصحاب مشرف می شدم، روحی لهم الفدا، و طراً منجذب و متیّم به محبت و عشق جمال اقدس ارفع ابهی بودند و منتظر و مستبشر به ظهور من یظهره الله و از ازل ذکری نبود مگر بالتبع. و مرحوم آقا سید عبدالرحیم اصفهانی از بیان فارسی و کتب حضرت اعلی به صراحت استخراج مینمود و احتجاج

^{۳۶} ایقان، چاپ مصر، سال ۱۹۰۰ میلادی، صفحه ۱۸۸

میگرد که موعود بیان حضرت بهاء‌الله جلّ جلاله است و ازل اسمی است بلا رسم و جسمی است بلا روح و به این واسطه مردود بعضی بود. و همین سید جلیل میفرمود: «بعد از حضرت اعلی و اشتها حضرت ازل از اصفهان به طهران محض زیارتش رفته و در بازار به حضور مبارک نیز ظهور حضرت مکلم طور که حضرت امیرالمؤمنین به «توقعوا ظهور مکلم موسی من الشجرة علی الطور» بشارت فرموده و کتب و الواح حضرت اعلی به ذکرش مزین، حضرت بهاء‌الله مشرف شدم، در وقتی که خلف سبعین الف حجاب من النور بود. فرمودند: «آمده ای برای ملاقات ازل؟» عرض کردم: «بلی.» و پیش هم در بدشت به حضور مبارک مشرف شده بودم و جلالت و عظمت و وحدانیت و فردانیت و بزرگواریشان را از تعظیم حضرت قدّوس و حضرت طاهره علیهما بهاء‌الله میدانستم و اعمال و افعال ازل را هم میدانستم. معذک چون به وصایت حضرت اعلی مشهور بود، زیارتش را راه تقرّب الی الله میدانستم و در خدمت حضرتش به خانه مبارک رفتیم. چای خواستند، ازل سماور و اسباب چای را آورد و چای میداد و در حضور مبارک ایستاده بود و سلسبیل حکمت و عرفان از لسان مبارک جاری. و بعد از صرف چای برخاستند و به ازل فرمودند: «برای دیدن تو آمده اند.» و داخل اندرون شدند و ازل نشست و تعظیم نمودیم و اظهار ارادت نمودیم و جز سکوت چیزی از او ندیدیم.

و در اواخر ایام ماه مبارک در اصفهان بود و حضرت عندلیب، روحی فدا، را مخصوصاً [نزد آقا سید عبدالرحیم] بردم و این صحبت مرحوم آقا سید عبدالرحیم را شنیدند. و کذلک بسیار احباب اصفهان شنیدند و کلّ را سپردم که بنویسند و به آخرین هم بفرمایند که بدانند. و چون امر مبارک اقدس اظهر از شمس، انوارش عالم را احاطه نمود و قصه ازل هم واضح البطلان، لذا اعتنا به این روایات ندارند.

باری از شیراز بعد از سیر کازرون و بنادر و بهبهان و نیریز و اقامت هر جایی به قدری که هر جایی سبّ و لعن و ضرب و حبس شنیده و دیده بود و در بهبهان به قدر شش ماه اقامت نمود. و شیخیه جمعیتی داشتند و فانی هم به حقیقت شیخی بود و ارادت ثابت راسخ داشت و به این واسطه گرویدند و چند نفر از فضلالی شیخیه و بعضی صوفیه را تبلیغ نمود. و بعد فانی را گرفتند در خانه کلانتر حبس نمودند. و کلانتر درویش مسلک بود و پسرش به حقیقت مؤمن و مشتعل شد. کلانتر اسباب اخراج فانی را فراهم آورد و

اخراج نمود. و پسرش یک فرسخ مرا مشایعت نمود و آه و ناله داشت. و در نیریز مدت‌ها ماند و احباب و اصحاب و بازماندگان شهدا، روحی فداهم، را که هر یک کوه استقامت و غیرت و شجاعت بودند زیارت نمود. و خدا داناست که چه قدر محبت فرمودند و تا نیمه چهار منزلی یزد بعضی، و بعضی تا یزد همراهی فرمودند و خدمت کردند. و از یزد به کاشان و طهران رفت. و در طهران به جهت ستر و حفظ و امید اقبال، اظهار ارادت به جناب استاد غلام رضای شیشه گر، مرشد مشهور مسلم نمود. و شخصی بود بسیار ساکت و مؤدب و مرشد و مرجع امرا و اعیان و وزرا و شاهزادگان. و چون سؤالی از مبدأ و معاد و محکم و متشابه و روحانیت نفسی می نمود، ادباً محض اظهار حسن خلق و خضوع حواله به اهل مجلس و حاضرین می فرمود که هر یک مفهوم وجدانی خویش را بیان کنند و مسلم است هر مسئله معقول و یا منقول را پنج شش نفر تقریر نمودند میتوان خلاصه و لبّ و صحیح آن را بیان نمود. و چون هر یک تقریری می نمودند خود او جواب می فرمود. و حقیقتاً بسیار در معاشرت استاد بود و فانی چند مرتبه سؤالاتی نمود که جوابش اذعان به امر حضرت اعلی بود و فهمیده اغماض مینمود و طفره میزد. گاهی هم در خلوت از آن سؤالات نهی مینمود که متهم می شوی و باز فانی سؤال می نمود. وقتی ذکر کرد: "سابقاً هر نفسی به مرشدی می خواست دست ارادت بدهد اول با او شرط مینمودند اجتناب از دخول در مناصب عالیّه و به خلوت بودن و ترک مشتتهیات نفسانیه نمودن و شب بیداری و قناعت را. و حال هر نفسی طالب مناصب عالیّه و ریاست و عمارت و غنا و ثروت است به ارادت به آن جناب به این آمال خود را میرساند." خدا رحمتش کند تأکید زیادی فرمود که این نحو سؤالات را ترک کن. و چون فی الجمله از ارادت فانی مأیوس شد و فانی از اقبال و ایمان او، سؤال کرد که "این عالم را خدایی است و مظهر یکتایی بیهمتایی او تبارک و تقدس و مرآت حاکی از اسماء و صفاتش انسان کامل است. شما آن شخص بزرگوار هستید؟" فرمود: "نعوذ باللّه و نستغفراللّه، من چنین ادّعایی ندارم." عرض شد: "او را میشناسید؟ فانی را به او دلالت و هدایت فرمایید." بسیار پریشان شد و فرمود: "نمی شناسم." ذکر شد: "چرا نشسته و ساکتید؟ برخیزید و برویم دامن مبارک او را بدست بیاوریم و بگیریم." و بیرون آمدم و دیگر ملاقاتش ننمودم.

و کذلک جناب حاجی محمد رحیم خان ابن حاجی محمد کریمخان [در] طهران بود و فانی را می شناخت ولی نمی توانست جهرهٔ اذیت کند و به اصطلاح پولیتیک می نمود و ظاهراً اظهار ملاطفت می فرمود.

نواب عباسقلی میرزای شاهزاده فرمود: "آقای حاجی محمد رحیم خان ترا آفتاب پرست مرتبه ای، و مرتبه ای لامذهب و طبیعی فرمودند." فانی سجده نمود و اظهار مسرت نمود. گفت: "سرور و شکر برای چیست؟" ذکر شد: "حدیث است که ثابت نمیشود ایمان کامل نفسی تا چهل یا چهارصد صدیق شهادت بر زندیق بودن او ندهند. و خان ابن خان را فانی صدیق میدانند." چیزی نگذشت در منزل شاهزاده رو به آفتاب نشسته بودیم، با جلال و خدم تشریف آوردند. فانی تغافل نمود از تواضع، تا نزدیک شد برخاستم. فرمود: "فلانی تماشای آفتاب میکنی؟" عرض شد: "بلی." و به دو دست اشاره به شمس نمود که ملاحظه فرمایید بزرگی و بزرگواری و نورانیت و حرکت و قوت تربیتش موجودات را. به قسمی ذکر شد که برگشت و نگاه به شمس نمود به قسمی که از چشمش آب جاری شد و رفتیم و نشستیم. کمال مهربانی و ملاطفت را به فانی فرمود. شاهزاده چون ملاطفتش را با صحبتش که در حق فانی فرموده بود منافی و مخالف دید فرمود: "فرمایش سرکار را که فلانی آفتاب پرست است چون به او خبر دادم سجده کرد و شکر نمود و آقازاده را از صدیقین ذکر نمود." بقدری خجل شد که فانی هم متأثر شدم و بعد از زمانی سکوت، فانی از ایام کرمان و مراحم و عنایات و عطوفاتش نسبت به خود ذکر نمود و چون سمت معلمی هم به فانی داشت "من علّمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً" را اظهار داشت؛ مسئلت تأیید و توفیقش را نمود و بر خلاف تحقیر و توهین فانی را خواست و فرمود: "بسیار متأسف شدیم از اینکه مرحوم والدت ترا عاق نمود و قطع نسبت کرد." ذکر شد: "به این قطع نسبت مفتخر و متباهی و مسرورم که در بارگاه قرب مطالع جلال حضرت ذی الجلال روسفید هستم، چه که به اطاعت پدر مشرک نشدم «و وصینا الانسان بوالدیه حسناً و إن جاهداک لتُشْرِکَ بی ما لیسَ لَکَ به علمَ فَلَآ تُطْعِمَهَا الیّ مَرَجِعُکُمْ فَأَنْبِتُکُمْ بما کنتم تعلمون.»^{۲۷} فرمود: "والدت مشرک نبود و ترا به شرک

دعوت ننمود.“ ذکر شد: «انکم و ما تبعدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون.»^{۳۸} شمس و قمر و شجر و بقر چه گناهی کرده اند که حصب جهنم شده اند؟ حضرت عزیر و حضرت مسیح و حضرت امیر، روح الوجود لهم الفدا، چه مخالفتی کرده اند؟ نفوسی که خلق بیچاره را به غیرالله میخوانند، خود ایشان هم بت اند و هم بت تراش و هم بت پرست.“ فرمود: “چه وقت پدر مرحوم شما را به غیرالله خواند؟“ عرض شد: “اظهارش علت رنجش و کدورت میشود.“ فرمود: “نه.“ عرض شد: “مرحوم آقا اگر رکن رابع بودند چرا لعن کردند خود را اگر مدعی باشند و آخرین را اگر اعتقاد به رکن رابعی ایشان داشته باشند؟ «ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة»^{۳۹} چرا استقامت نفرمودند؟ «يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا»^{۴۰} مصداقش کجا است و کیست؟ ترک واجب صریح «و اما بنعمة ربك فحدث»^{۴۱} را چه کنیم؟ و اگر رکن رابع نبودند «من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلیة» که در کتبشان متصل مذکور است مقصود چیست؟ و آیه مبارکه قرآنی «فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون.»^{۴۲} یعنی چرا نرفتند از هر طائفه ای از ایشان گروهی تا تفقه و جستجو در دین نمایند برای اینکه بترسانند طایفه خود را چون برگردند به سوی ایشان شاید بترسند. که سی سال در منبر همیشه تفسیر فرمودند و از هر واجبی واجب تر و اصل الاصول دین میفرمودند برای اینکه نه خود رکن رابعند و نه رکن رابع را میشناسند.“ فرمود: “راست گفتم. صحبت علت کدورت میشود و برخاستند.“ و بعد شاهزاده فرموده بود: “معلوم شد فلانی بابی متعصبی است.“ و از صحبت های او و فانی با اینکه شاهزاده کمال ارادت را به خان و خان زاده داشت، نکول نموده و امرالله و حزب الله را دوست داشت و همیشه به قدر قوه حمایت می نمود.

۳۸ سوره ۲۱ آیه ۹۸

۳۹ سوره ۴۱ آیه ۳۰

۴۰ سوره ۱۴ آیه ۳۲

۴۱ سوره ۹۳ آیه ۱۱

۴۲ سوره ۹ آیه ۱۲۳

و در همین سفر طهران با حضرت آقا میرزا اسدالله، روحی فداه، آشنا شدیم و مدت‌ها خدمت ایشان بود و هم منزل بودیم و به کتابت، معیشت در نهایت قناعت مینمودیم. و اکثر شبها را تا صبح یا به صحبت امرالله مسرور و مشعوف بودیم و یا به جهت معیشت کتابت می کردیم. و آنچه مرزوق می شدیم یک قسمتش را انفاق می نمودیم. و بسیار شد دو روز و دو شب به آب تنها قناعت می نمودیم، چه هر چه از هر جا میرسید ذخیره و فکر فردا [کردن] را طبعاً حرام میدانستیم. و در آن وقت در طهران و همه بلاد ایران درویشی و کیمیاگری و مشاقتی یعنی به ادویه و تدبیر، مس و قلع و امثالها را تبدیل به طلا و نقره نمودن بسیار رواج داشت. و اکثر نفوس علی الخصوص اغنیا و وزرا مبتلای به این مرض موذی مسری مزمن صعب‌العلاج بودند و چه ثروتها و زخارف آلف الوف دود کردند و آتش زدند و غنای حاضر موجود را فدای وهم و تصور نمودند. و عجب تر آنکه همه هم معتقد بودند دارند و خوب می دانند. گاهی هم از این نسخ مستوراً عن العالم می آوردند و می نوشتیم و اجرت ده و پنجاه مقابل می دادند، چه که یقین داشتند این مرتبه کوه را طلا خواهند نمود و عجب تر این که هر کس را هم گمان می نمودند که دارای این علم است و او انکار مینمود و قسم یاد می فرمود که ندارم یقینشان بیشتر می شد که دارد. و برای اینکه خواننده را کسالت اخذ ننماید این قصه را ذکر مینمایم: می گذشتم از خانه مرحوم میرزا محمد خان قاجار صدر اعظم. دید درویشی چادر زده است و باغچه کوچکی سبز کرده است و به اصطلاح دراویش دم و دودی دارد و جمعیتی مجتمعند. فانی هم داخل آن جمعیت شد. دید کارخانه عرفان بافی درکار است و عرفان میبافند. فانی هم خویتر و خوشتر یافت. سیدی هندی حاضر بود، ملاحظه نمود اگر فانی مرید او شود میتواند امرا و اغنیا را اسیر خود نماید و به ادعای کیمیا غارتشان کند. فانی را مخاطب نمود که خدمت درویش را طالبی؟ ذکر شد: "البته طالبم." فرمود: "لله و بی غرضانه؟" ذکر شد: "به همت درویش منوط است." فرمود: "پیداست تو صاف و پاکی و قابل ترقیات و لایق وصول به معارج بلند انسانیت و ارشاد هستی." ذکر شد: "از همت درویش دور نیست." فرمود: "خویست چندی با من باشی." ذکر شد: "ای واللّه" فرمود: "منزل داری؟" عرض شد: "بلی، ولی از الآن ترک منزل و لانه و آشیانه نمودم و خدمت درویش بر غنا و ثروت و راحت و عزت به مراتب ارجح و اولی

است و از الآن دست از دامن شما برنمیدارم و مطیع و منقادم." باری آن روز و آن شب در خدمت درویش به بعضی منازل رفتیم و توقیر و تعظیم درویش نمود. و آن روز و آن شب را به صفا در خدمت سید ہندی درویش بود و عرفان بافی ہا نمود کہ درویش در حق فانی متوہم بعضی علوم موهومہ شد. و فردا صبح ذکر فرمود: "تو خواب درویشی ہستی و بہ تو علم کیمیا و جفر را میدہم و کذلک سرمہ ای بہ تو تعلیم مینمایم کہ چون بہ چشم کنی تو خلق را ببینی و خلق تو را نبینند." صحبتش تمام نشد و فانی برخاست و ذکر نمود: "تو خود محتاجی و نداری و باید بہ صداقت و لہیت سالہا خدمت کنی و در اول منزل درویشی. مرشد نورانی ضمیر، ہمہ این مراتب و مقامات را بہ فانی سیر داد و دانستم و دیروز چون در چشم تو نگاہ کردم تو را محتاج دیدم. چون فرمودی للہ و بی غرضانہ خدمت میکنی فانی حاضر شدم." دیگر ہر چہ خواست صحبت کند اعتنا نکرد و رفت. و سید داشتن این علوم موهومہ را در فانی یقین نمود و مدتہا اظہار ارادت مینمود و ہر قدر ہم بہ استدلال از خود نفی و سلب مینمود بر توہمش کہ فانی دارای این علوم و مراتب است می افزود. این است فرق یقین و وہم، چہ کہ فانی یقین داشت سید دارا نیست و این مراتب و مقامات حقیقتش غیر آن چیزی است کہ بین خلق معروفست.

و در سفر طهران قبل از این سفر با شخصی از علمای عرفای حکمای شوشتر آشنا شد و سؤال نمود: "مولانا، حجیت و معجزہ قرآن چیست؟ اگر بفرمایید در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و ترکیب است از جہات عدیدہ حجّت تمام و برہان کامل نیست. اولاً عرب نسبت بہ اہل عالم سیصد یک نیست و در عرب ہم علمایی کہ علم فصاحت و بلاغت را کاملاً بدانند در ہر زمانی یک نفر و دو نفر و دہ نفر البتہ بیشتر نبودہ اند و یقیناً این نفوس ہم مسلم بین کلّ نبودہ اند و اصول دین ہم تحقیقی است و تقلیدش باطل است، معذک بر خود عرب و امم عالم کہ ابدأً از لسان عربی اطلاعی ندارند چگونه حجّت تمام و بالغ میشود؟ اگر گفتہ شود تقلید فصحا و بلغا نمایند و جز تقلید در این موقع راہی ندارند، ملل عالم از علمای خود تحقیق نمودہ اند و بہ تقلید علما قرآن را علاوہ بر این کہ فصیح و بلیغ ندانستہ اند نستغفراللہ غیر فصیح بل غلط و بلا نظم و ترتیب گمان نمودہ اند. و اگر گفتہ شود از ہر طایفہ و ملتہی معدودی بروند و درس

بخوانند و ممیز فصاحت شوند، بیشتر خلل و فتور و شبهه و ریب در حجیت قرآن میشود، چه که حجّت باید از اول تام و بالغ باشد و بین عامی و عالم و زبان دان و زبان ندان و امم قریبه و بعیده باید یکسان باشد، چه هدایت کلّ مقصود است و رحمة للعالمین است. و ثانیاً شاید ندانسته و عالم نشده مُردند و شاید بعد از خواندن هم یقین نمودند چنان که علما و فضلاى نصاری در مصر و برّ شام در علم فصاحت و بلاغت شهیر آفاقند و بر فصاحت قرآن اذعان ننموده اند. و علاوه علم، اکتسابی است هر قدر بخوانند بیشتر میدانند و حدی ندارد تا حدی برای خلق تصوّر شود و فوقش برای حقّ جلّ جلاله. پس از این راه محال است حجّیت و معجزه بودن قرآن ثابت شود، بلکه هر قدر بیشتر تحقیق شود راه شبهه و اعتراض و احتجاج و ایرادش بیشتر میشود. و اگر گفته شود خبر از بعد فرموده «الم، غُلِبَتِ الرُّومُ، فِی ادْنَى الْاَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ»^{۴۳} و امثاله باید صبر کرد تا واقع شود و حجّت از یوم اول باید تمام باشد. و آنکه رمّال و جفّار هم از بعد خبر می دهند، لذا حجّت نیست. و اگر گفته شود از هر علمی مجملی در قرآن مذکور است، در جمیع کتب شعرا و ادبا و فصحا بل کتب قصص و حکایات به مناسبتی اجمالی از علوم مذکور است. و اگر بگویید دارای علم اولین و آخرین است، برای احدی حجّت نیست. زیرا علم اولین و آخرین منحصر به مطالع و مشارق اوامر ربّ العالمین است. “آن عالم منصف اذعان نمود و فرمود: “قرآن با معجزات با هم معجزه است و تمام و کامل است.” عرض شد: “اگر اذن میفرمایید این مسئله را هم تشریح و توضیح نماییم.” فرمود: “این برهان را هم می خواهی خراب کنی؟” عرض شد: “لا والله. میخوام جواب یصحّ السّکوت برای اممّ عالم تحصیل کنم.” فرمود: “تشریح کن.” ذکر شد: “هر امّت قبلی کتاب پیغمبر خود را معجزه و فوق طاقت بشر و نظم و ترتیبش را خارق عادت و پیغمبرشان را دارای علم اولین و آخرین و آگاه بر ضمائر و سرایر عالمین و اول مرآت حاکی از حضرت ربّ العالمین میدانند. و الی یومنا هذا معجزات لانهایات از پیغمبر و بزرگان آیین خود بلکه از قبورشان حکایت و روایت میکنند و ثابت و راسخند. و همه این مراتب را در امّت بعد و کتاب بعد و

معجزات پیغمبر بعد منکرند. بلی میتوان گفت که انکارِ ملت قبل مناظ نیست، چه که همه منکر دارند باید از مثبت شنید. فرمود: «چنین است.» عرض شد: «معجزه بالغ چیز است که همه وقت بتوان نشان داد و همه جا بتوان برد و هر نفسی از عالم و جاهل و عاقل و غافل و کامل و ناقص و دور و نزدیک و کور و بینا به سهولت و آسانی معجزه بودن آن را بفهمد. چنین نیست؟» فرمود: «چنین است.» عرض شد: «آن جناب مشاهده فرمودید حضرت رسول اکرم مرده را زنده فرمود و مؤمن و موقن شدید. و به فانی که فرمودید، کذب یا اشتباه دانستم چه قسم ثابت میفرمایید؟» متحیر و مبهور شد و فرمود: «صحیح است. پس تکلیف چیست و حجت چه؟» عرض شد: «نمیدانم.» فرمود: «این نحو استدلال در بین علمای اسلام نیست و تو از سر چشمه علم سیراب شده ای. حقیقت را بگو.» عرض شد: «حضرت خاتم النبیین، روح العالمین فدا، در قرآن به معجزات منقوله مسموعه احتجاج بر نبوت و رسالت و ختمیت خود فرموده، بلکه انکار فرموده؛ «و لو کُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ السُّوءُ»^{۴۴} فرموده و «إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^{۴۵} را برهان کافی خدایی فرموده «وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ»^{۴۶} فرموده و «إِن أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ»^{۴۷} را برهان قاطع و «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَ الْبَصِيرُ»^{۴۸} را فارق بین حق و باطل فرموده «وَ اقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَنُنْجِيَنَّكُمْ آيَةً لِّیُؤْمِنُنَّ بِهَا»^{۴۹} از لسان کفار ذکر نموده «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ»^{۵۰} شهادت حضرت واجب الوجود است و میفرماید: «وَ نُقَلِّبُ أَعْيُنَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ

^{۴۴} سوره ۷ آیه ۱۸۸

^{۴۵} سوره ۷ آیه ۱۸۸

^{۴۶} سوره ۱۱ آیه ۳۳

^{۴۷} سوره ۶ آیه ۵۰

^{۴۸} سوره ۱۳ آیه ۱۷

^{۴۹} سوره ۶ آیه ۱۰۹

^{۵۰} سوره ۶ آیه ۱۰۹

یؤمنوا به اوّل مرة و نذرهم فی طغیانهم یعمهون.^{۵۱} برمیگردانیم دلها و چشمهایشان را چنان که مؤمن نشدند اوّل مرتبه (و آیت غیر کتاب خواستند) و می گذاریم آنها را در طغیان خودشان کوران. و در مقام دیگر است «و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلاً. و ان یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلاً ذلک بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین»^{۵۲} اگر ببینند راه رشد را نمی گیرند راه هدایت و اگر ببینند راه سرکشی را میگیرند آن را راه خداپرستی. به این کوری و کری و عذاب گرفتار شدند به جهت اینکه آیات ما را تکذیب کردند. به این مقام که رسید سید گریست و ناله نمود و اظهار داشت و قسم یاد نمود که: «این تعالیم، تعالیم خدائیسست و حقیقت حال را بیان کن.» ذکر شد: «جمیع عرائض مقدمات اظهار حال است. مطمئن باشید قرآن کتاب خداست و در این کتاب خدا خلق عالم را محشور و مبعوث و منتشر فرموده. نفوسی که اقرار کردند تو رسول خدا و خاتم النبیین هستی و کتابت از خداست به قدری که با این اقوال و افعال و اعمال و کردار و فداکاری داشتند، انسان و عالم و فاضل و متقی و بینا و شنوا و زنده و پاینده و برگزیده و ملک و روح و آسمانی و رحمانی و راضی و مرضی و مطمئن و کامل و بالغشان فرمود. و نفوسی که گفتند نعوذ باللّه کاذبی و کتابت از خدا نیست، کور و کر و گنگ و مرده و کافر و فاسق و بخیل و دنی و پست فطرت و ظالم و شیطان فرمود. هر صفت خوبی که تصوّر شود به مؤمنین و موقنین نبوت و رسالت خود نسبت داد و هر بدی که متصور است به منکرین و معرضین.» و آیات را تلاوت نمود. فرمود: «صدق اللّه و رسوله چنین است.» عرض شد: «هزار و دویست و هفتاد و زیاده از ظهور مبارکش گذشت. اسلامی که می فرماید «ظهر غریباً و سیعود علی ما کان غریباً فطوبی للغریب»^{۵۳} به شأنی ترقی نمود و عزیز شد که هر کس هر قدری بیشتر نفس پرست و ریاست دوست و جاه طلب بود خود را بیشتر به اسلام نسبت داد. نماز خواندن و مسجد رفتن و ساختن و زیارت رفتن حتی روضه خوانی و حتی عمامه و لباس زهد همه فخر و مباهات شده است.» فرمود: «چنین است.» ذکر شد: «پس حال می خواهیم ترازویی

^{۵۱} سوره ۶ آیه ۱۱۰

^{۵۲} سوره ۷ آیه ۱۴۳-۱۴۴

^{۵۳} محمد باقر مجلسی، بحارالانوار (طهران، دارالکتب الاسلامیه)، جلد ۵۲، صفحه ۱۹۱

تحصیل نماییم که مسلمین را بکشیم و امتحان نماییم تا بدانیم از نفوسی هستند که به حقیقت و کینونت مؤمن اند و یا به واسطه عزت و ثروت من حیث لایشعرون اظهار مینمایند. محک و ترازوی هر چیزی به حسب اوست. ترازو و محک، آیات الله است، چنان که حدیث است قرآن در قیامت به صورت انسان ظاهر میشود و مؤمنین خود را شفاعت میکنند. باید وجود مبارکی ظاهر شود من عند الله و صاحب کتاب و آیات من عند الله باشد و با کتاب و آیاتش مسلمین محک و امتحان شوند. فرمود: "صحیح است، ولی این محک و امتحان شأن حضرت قائم عجل الله فرجه است." عرض شد: "علامات و امارات ظهور همه ظاهر شده؟" فرمود: "بلی. پس ظهور مبارکش چه شد؟" ذکر شد: "برهانی در عالم بر صدق هر داعی الی اللهی اعظم از استقامت متصور و معقول هست؟" قال: "لا والله." عرض شد: "علاوه علی کلّ ذلك اجماعی است آیاتی که در قیامت و اعلامها و ساعت و اشراطها و حساب و میزان و جنت و نار و امثالها نازل شده است از متشابهات است. (و ما یعلم تأویلہ الاّ الله والرأسخون فی العلم) ۵۴ و کذلک حدیثنا صعب مستصعب لا یتحمّله الاّ ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. ۵۵ ملک مقرب و نبی مرسل احدی نیست، مؤمن ممتحن بالاجماع اصحاب قائمند." سوگند یاد نمود که حجت من جمیع جهات بر من بالغ و کامل شد و یقین نمودم که قائم موعود فرقان به جمیع علانم و آثار و دلائل و براهین و سطوت و قوت و قدرت غالبه مهیمنه "و انّ جندنا لهم الغالبون" ۵۶، "و یأبى الله الاّ ان یتیم نوره و لو کره الکافرون" ۵۷ ظاهر شده و اعلام "لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حی عن بیّنة" ۵۸ بر اعلی الاعلام منصوب گشته و از علم الیقین گذشته و به عین الیقین رسیده ام ولی شخص بزرگوار آیه الله را ندانستم کیست و قسم داد و به عجز و تضرع دامنم را گرفت که برهان تمام و حجت بالغ شد، طاقت صبر نماند. آنوقت از ظهور

۵۴ سورة ۳ آیه ۵

۵۵ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار (طهران: دارالکتب الاسلامیه)، جلد ۲، صفحه ۱۸۳

۵۶ سورة ۳۷ آیه ۱۷۳

۵۷ سورة ۹ آیه ۳۲

۵۸ سورة ۸ آیه ۴۲

سنه ستین حضرت اعلی و "فی سنة الستین یظهر امره و یعلو ذکره"^{۵۹} و بلایا و رزایای وارده بر آن مظهر عزّ ذی الجلال که در حدیث فرموده است: "یوردون علیه ما لم یرد علی جدّه" و کذلک می فرماید: "علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب فینذل اولیائیه فی زمانه تهتادی رؤوسهم کما تهتادی رؤوس التّرك و الدّیلم فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین و جلسین تصبغ الارض بدمائهم و یفشوا الویل و الرّنة فی نساءهم. اولئک اولیائی حقاً"^{۶۰} و حبس و نفسی و اسیری آن حضرت و حدیث ماثور آذربایجان "لابدّ لنا من آذربایجان لایقوم لها شیء"^{۶۱} یعنی از محتومات است و شهادت آن مشرق ظهور حیّ لایزال بيمثال را در تبریز روایت و حکایت نمود. و خدا گواه است چون شکلی گریست و گریستیم و بعد از بیان مبارک نیر اشراق، تفسیر آیه نور و حروفات مقطعات داده شد تا خطبه اش را میخواند چند مرتبه سجده کرده و فرمود: "علم اولین و آخرین طائف حول ناطق در این کتاب مستطاب است." و کتاب را برد و سواد برداشت و فردا مراجعت نمود. از شدت اشتعال و انجذاب، قوه ستر و کتمان نداشت. تأکید اکید بر ستر و صبر و حلم و سکون و سکوت نمود. بعد از ایامی معلوم شد که با اهالی بیت و محارم خرد صحبت داشته و زحمت زیاد بر او وارد شده است. با کمال خوف و اضطراب حال خود را حکایت نمود که چاره ای جز ستر و کتمان ندارم. چیزی نگذشت سرد و پریشان و پشیمانش دید. هر چه صحبت داشت دید از بیم و خوف حواس گوش دادن ندارد. و بعد از مدتها ملاقات شد و اظهار داشت: "از لامذهبی و بی دینی بهتر چیزی نیست." فانی شوخی گمان نمود. بعد اظهار داشت: "در برهان و اقامه حجّت و دلیل

^{۵۹} حدیث مفضل بی عمر کوفی از حضرت صادق ع در مجلد غیبت از کتاب بحار الانوار مجلسی نقل از

قاموس ایقان تألیف جناب اشراق خاوری صفحه ۸۷۹

^{۶۰} لوح فاطمه در کتاب کافی نقل از فصل الخطاب تألیف جناب ابوالفضائل گلپایگانی چاپ مؤسسه

معارف بهائی صفحه ۲۵۷

^{۶۱} "لابدّ لنا من آذربایجان لایقوم لها شیء، فاذا کان ذلک فکونوا احلاس بیوتکم و البدوا ما البدنا فاذا تحرک محرک فاسعوا الیه ولو حبوا واللّه لکانی انظر الیه بین الرکن و المقام یسایع الناس علی کتاب جدید علی العرب شدید" حدیث حضرت محمد بن علی الباقر علیه السلام در مجلد غیبت از کتاب

بحار الانوار مجلسی، نقل از فصل الخطاب صفحه ۲۹۵

شماها بی مثل و نظیرید ولی نورانیت و روحانیتی که باید بزرگان داشته باشند ندارید.“ عرض شد: ”هزاران نفوس عالم عامل کامل عاقل صادق که از هر قبیل و هر حزبی به استقامت کبری جان دادند روحانیت و نورانیت نبود؟“ ذکر کرد: ”تو و امثال تو را که دیدم جانبازی می نمایید و جان و مال و ننگ نزد شماها قیمتی ندارد، آنها هم مثل شما.“ ذکر شد: ”از کجا روحانیت و نورانیت سابقین اولین را دانستی؟“ فرمود: ”اگر دانسته بودم لامذهب نشده بودم. آنها هم مثل اینها.“ ذکر شد: ”روحانیت را از کی شنیدی و از کجا باور کردی؟“ ذکر کرد: ”از امثال شماها شنیدم و لفظ بی معنی یافتم. تصویری است موهوم.“ ذکر شد: ”نیافتن تو دلیل نبودن نیست.“ فرمود: ”صحیح است، ولی من دیگر گوش به صحبت دیانتی نمی دهم. منکر شماها هم نیستم، متابعت و همراهیتان را هم دور از عقل میدانم.“ و بعد فانی از طهران حرکت نمود و در مراجعت سؤال نمود. گفتند دیوانه و مجذوب شده و به شوشتر او را بردند.

مقصود از این عرائض مفصله مشروحه آن که دنیا و ثروت و عزت و رخا و نعمت آن و عیال و اطفال و معیشت و محبت آن حجابی است عظیم و پرده ایست بزرگ و غلیظ که چشم را کور و گوش را کر و قلب را مرده و انسان را پژمرده و بی بهره از همه روحانیات و الهیات مینماید و در قفس نفس و هوی اسیر می کند، که مانند خراطین به آب و گل زمینی مشغولش می نماید و از لذایذ و حظایط عالم انسانیت به کلی محروم و مأیوسش می کند. و اگر چنین نبود و ظهورات مظاهر قدسیه به این شأن مخالف هواهای بریه نبودند، صادق از کاذب، و موقن از منافق، و خداپرست از هواپرست، و مجاهد از غافل، و انسان از حیوان ممتاز و مفصول نمیشد. از حضرت امیر خطبه ای است^{۶۲} که می فرماید موسی و هارون چون مقابل فرعون شدند و او را دعوت فرمودند بشارت دادند که اگر مؤمن شدی و نصرت نمودی عمرت زیاد می شود و مملکت آباد و وسعت مملکت بسیار و سلطنت و عزتت بسیار و سلطنت ابدیه می یابی. آن بی خبر از نعم الهیه و کور از دیدن قدرتهای صمدانیه به حضار خطاب نمود که: ”این دو دیوانه مرا به این بشارت عظیمه جلیله میخوانند تابع افکار واهیه خود نمایند. اگر مستجاب

^{۶۲} نهج البلاغه (طهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰ هجری شمسی)، مترجم: دکتر سید

الدعوة هستند لباس پشمی کهنه چرا پوشیده اند. بخواهند تا خدا ثروت و عزت و غناشان بدهد و از این لباس چرک حقیرانه ذلیلانه خارج شوند.“ و امر کرد کوه های طلا و نقره زیادی در بارگاه ملوکانه اش ریختند اعظماً للذهب و زینته و احتقاراً للصفوف و لبسه. بعد میفرمایند: ”و لله خزائن السموات والارض“^{۶۳} چون اراده فضلیه رحمانیه تعلق گرفته است که در طلوع مشارق و مطالع وحدانیت و فردانیت او تبارک و تعالی ایمان مؤمنین به ایشان از شائبه دنیا و ما فیها پاک و مطهر باشد، از این جهت است که مشارق و مطالع امرش را در فقر و ذلت ظاهر میفرماید انتهی. و کذلک در فقر و ذلت ظاهره و مظلومیت کبری و وحدت و غربت و کربت عظمی و غلبه و قدرت و قوت اعدا و قلت احباً اظهار امرالله فرمودن و به استقامت کبری قیام نمودن و مقابلی کردن هر بلا و ابتلایی و غلبه نمودن بالمآل اعظم شاهد قوت و قدرت و سلطنت حضرت رب الارباب است.

باری از طهران در خدمت حضرت آقا میرزا سید اسدالله اصفهانی، روحی فدا، به عزم دارالسلام متوکلاً علی الله و متوسلاً الی الله حرکت نمودیم. و پیاده روزی دو سه فرسخ به زحمتی که حقیقت و جوهر رحمت می دانستیم راه می رفتیم و به منتهی قناعت متمسک بودیم که محتاج نشویم. و به قدری مسرور و راضی بودیم که فراموش نمیشود و حسرت آن حال را داریم. و هر وقت مجبوراً زیاده تر راه میرفتیم، مجبوراً چند روز از خستگی و آبله پا باید توقف نماییم. و بعضی قری و جهات هم منزل نمیدادند و کرایه منزل زیاد می خواستند. گاهی طبیب می شدیم و وقتی رمال و زمانی دعانویس و هنگامی تسخیر اجنه داشتیم و الحمد لله مؤید و موفق بودیم، که آنچه می کردیم و می گفتیم مفید و مثمر واقع می شد. والضرورات تبیح المحذورات.

و [در] همدان [در] مدرسه ای منزل نمودیم. یومی حضرت آقا میرزا اسدالله عصری بود به دیدن تیمور شاه علی اللهی تشریف بردند و این شخص با اینکه کُرد و بی سواد بود نهایت تدلیس و چابکی و چالاکی را در ربودن قلوب ساده دلان و دزدیدن عقولشان داشت. و اتفاقاً اهل آن مدرسه فانی را شناخته بودند و تدارک اذیت کرده، شخص خداترسی فانی را خبر داد. و حضرت آقا میرزا اسدالله هم مراجعت نفرمود. به عزم خانه تیمور یک ساعت از شب گذشته از مدرسه بیرون آمد. در دهلیز مدرسه کُردی سلام کرد

و منزل فانی را سؤال نمود. چون دانست فانی است گفت: "رفیقت خانه شاه تیمور است و تو را خواسته است." فانی تهیّه اذیت اهل مدرسه و خبر دادن آن شخص و رفتن آقا میرزا اسدالله و خواستن فانی را که حفظ الهی و نجات رحمانی و تأیید ربّانی بود و تب هم داشت چون به خانه و ملاقات تیمور رسید جمیع را کرامات تیمور ذکر نمود و ارادت اظهار داشت. و لذلک چند روزی نگاه داشت و ملاطفت نمود و اظهار کرامت خود و تسخیر و تصرفش را می نمود و فانی تصدیق می نمود و اظهار ایقان و ایمان می نمود. و ضمناً اکثر تدلیسات و تزویرات عوامانه اش را دانست. مثلاً می خواست حرکت کند و جایی برود در بین راه دو سه جا تغییر لباس می نمود. جایی سفید می پوشید و می رفت و وقتی سبز و زرد و سرخ و سیاه. و اکراد هم در بین راه این لباسهای مختلف الالوان او را می دیدند و چون مریدها با هم ملاقات می نمودند یکی می گفت شاه را زیارت نمودم سفید پوشیده بود دیگری می گفت سیاه و دیگری زرد و سرخ؛ در یک حرکت این تغییرات البسه را می دیدند. این را کرامت و هر لحظه به شکل آن بت عیار برآمد می گفتند و از این قبیل کشفیات و کرامات بسیار داشت. و کلیّه علی اللّهی ها و ساداتشان او را رد می نمودند، چه او خود مدعی بود و مرآت حاکی از حقّ و حقیقت خود را می نمایانید و بعد از حضرت اعلی خود را مرجع ذکر می نمود و راه ریاست دانسته، لذا ستایش حضرت اعلی را وسیله ریاست خود نموده بود و بابی ها را اهل شریعت و خود را دارای حقیّت و حقّانیت می نمایانید.

باری بعد از چند روز یقین نمود که فانی و آقا میرزا اسدالله مؤمن ثابت راسخ شده ایم، لذا از رفتن دارالسلام منع نمود. و چون قوه بیان و برهان حضرت آقا میرزا اسدالله را دید ایشان و فانی را برای تبلیغ علی اللّهی ها مأمور به اصفهان و شیراز نمود و خرجی کافی داد و بیرون آمدم. و با هم صحبت و مشورت نمودیم که جهت و علت ندارد که به زخرف دنیا و تدلیسات تیمور از عزم و جزم لله و فی الله خود منصرف شویم و با مصروف او هم به دارالسلام برویم، بی صداقتی و خلاف امانت و دیانت و عفت و صفا است. لذا مراجعت نمودیم خدمت تیمور و قصد و عزم قبل خود را ذکر نمودیم که به هم نمی زنیم و خرجی و آنچه مرحمت فرموده اید نزد خود شما می گذاریم و به دارالسلام میرویم. اگر برگشتیم و برای تبلیغ امر شما خواستیم برویم خرجی را قبول می کنیم. و او

چون امر مبارک حضرت اعلی را در ظاهر اذعان می نمود و می خواست برساند من هم مروج امر حضرت اعلی و حاکی از آن مظهر الوهیتیم، لذا قبول ننمود و به علاوه اظهار خلوص و ارادت هم نمود و خود را از بندگان حضرت بهاء‌الله، جلّ ذکره الاعظم، نمایانید. با اینکه اظهار امر نفرموده بودند شهرت بزرگواریشان آفاق ایران را روشن نموده بود.

باری با خرجی او از همدان به کرمانشاه و صحنه رفتیم. و در صحنه هم بعضی از سادات علی‌اللهی که اظهار خلوص به امرالله می نمودند ملاقات کردیم. و از کرمانشاه به کرد رفتیم و جمیع اهالی کرد و آن اطراف علی‌اللهی هستند، لذلک طراً امرالله و احباءالله را دوست می دارند. و سه چهار فرسخی کنند سید برکت منزل داشت و از سادات مشهور مسلم مقدم بر کلّ بود. رفتیم و زیارتش نمودیم. ظهور حضرت اعلی را ظهورالله می گفت و به همان قواعد علی‌اللهی ها متمسک بود. چند روز به خدمتش بودیم و از امرالله صحبت می نمودیم به حقیقت و خلوص و للهیت از حضرت اعلی ستایش می نمود. و اشعار و غزلیات و مدایحی دارند از پیروان و سادات خود به زبان کردی که در حال بی خودی از خود مانند غزلیات صاحب مثنوی می خواند و تالی وحی آسمانی و اخبارش را محقق الوقوع می دانند. و در آن غزلیات از ظهور مبارک حضرت اعلی از شیراز و حبس و زجر و شهادتشان صراحتاً بشارت می دهد. و از ظهور حضرت مکّم طور به اسم ظهور حسینی و خروج یا اخراجشان از ایران و ارتفاع ندای مبارکشان و اظهار امرشان از ادنی الارض که ادرنه باشد بسیار بشارت دارند که عالم تجدید می شود و کفر و ظلم و ضلالت و غیریت و حیوانیت و سبعیت، به ایمان و مظلومیت، به عدالت و هدایت و وحدت و کمالات انسانیه و اخلاق ملکوتیه و صفات طیبه طاهره تبدیل می شود. و چون اظهار امر نفرموده بودند و اعتقاد ثابت جازم هم به صاحبان آن بشارت نداشتیم، اهمّیت نمی دادیم. مجملاً سید مذکور این بشارت را می داد و از ازل ساکت بود. تا این که گاهی به ادب و هنگامی به کنایه و زمانی صراحتاً و وقتی به سختی اظهار نمودیم که قولت مخالف فعلت است. اگر صادقی چرا به این مریدها اظهار نمیکنی و بیدار و هشیارشان نمی نمایی؟ لذا از همین غزلیات و اشعار آورد و خواند که ازل در هیکل ربّ با اسم ربّ با ربّ محاربه و منازعه می نماید و بالاخره آتشی از دهان ربّ بیرون می آید و او را محو و نابود می نماید و به جحیم و عذاب الیم گرفتارش می

کند. از دیدن و شنیدن این بشارت صحیحه واقعه چون ازل را وصی می دانستیم، هم رنجیدیم و هم از سید برکت مایوس شدیم و هم علی اللّهی را متوهم دانستیم و هم این تصوّر در قلوب فانیان چون بذر شد و کذلک صحبت شیراز مرحوم آقا سید عبدالرحیم را قوت داد.

باری سید برکت یابراکه را وداع کردیم و به کرد آمدیم و عازم دارالسلام شدیم. و هفت و هشت منزل هم بیشتر تا دارالسلام نبود. و سه چهار منزلی مصروف تمام شد، چیزی هم که بفروشیم نداشتیم. کنار راه ایل عرب چادر زده بودند و ما را به مزیف بردند و دوست داشتند و نگاه داشتند. بعد از یک روز یا دو روز حضرت آقا میرزا اسدالله راضی بر حرکت و فانی در اقامت نشدیم. فانی حرکت نمود و به یعقوبیه که تا بغداد ده فرسخ است، پیاده و گرسنه وارد شد. دید چند سوار عثمانی به بغداد می روند، پیاده همراه آنها شد. آنها بر خستگی و ضعف فانی تعطف و تلطّف نمودند و قدری سواری کردند. فانی به کلی بی قوت و ضعیف شد، چه که روز سیّم بود با پیاده بودن چیزی نخورده بود. به قهوه خانه ای رسیدند و نان خوردند و قهوه و فانی را ضیافت نمودند. و چون غذا صرف شد و قهوه آشامیدم جانی گرفتم و خوابیدم. همراهان دانستند ضعف و ناتوانی فانی از نخوردن است، لذا بر ملاطفت افزودند و به ترتیب تا پنج فرسخی بغداد فانی را سوار کردند و از پنج فرسخی مالی کرایه کردند و تا بغداد سواره رفت. و حضرت متصاعد الی الله زین المقربین، روحی لرتبه الفدا، را می دانست بغداد تشریف دارند و کذلک می دانست در سوق حراج احباب، روحی فداهم، دگان دارند. لذا به واسطه احباب به زیارت حضرت زین و سایر احباب مشرف شدیم. و متصاعد الی الله مرحوم آقا میرزا محمد اصفهانی وکیل، عموی فانی بود و فانی بر ایمان و اقبالشان و بغداد تشریف داشتن ایشان مسبوق نبود، بلکه طرفین یکدیگر را نمی شناختیم، چه که فانی کوچک بوده است که ایشان با همشیره شان به عتبات عالیات مشرف شدند و مجاور شدند. و به واسطه حضرت زین المقربین یکدیگر را شناختیم و فانی را به منزل خود بردند و خود و عیال ایشان کمال ملاطفت و عطوفت و مرحمت و نوازش و خدمت را فرمودند. و اخیراً حسن نیت و سیرت و سریرتشان سبب شد که به اسم الله و محبت الله با جمعی دیگر از احباب از بغداد نفی به موصل شدند با حضرت زین المقربین. و بعد از

چند سال حضرت زین و عیال و انجال ثلاثه ایشان، جنابان میرزا نورالدین و میرزا منیر و میرزا بشری، روحی لهم الفدا، را به صرف فضل اذن مُثول عنایت فرمودند و در جوار رحمت کبری مقرّر و مستقرّ برایشان مقرر فرمودند و با کمال ثبوت و رسوخ و توجه و توسّل به دامن مبارک مرکز میثاق الله، من اراده الله، فرع منشعب از اصل قدیم، سرالله الاقوم و غصن الله الاعظم، جمال بی مثال بنده آستان اقدس ابهی، ظلّ شجره انیسا و لواء حمد به رضوان بقا در سنه ۱۳۲۲ عروج فرمودند، روحی لتربته الفدا. و ضلع مرحوم عمو را هم عنایت فرمودند و در پیروی و افتادگی به خدمت اهل حرم قدس مفتخره و متباهیه گردید.

و آن وقت حضرت آقا میرزا آقای منیب منیر بغداد تشریف داشتند و مرحوم آقا میرزا مهدی کاشی و آقا سید مهدی دهجی و حضرت آقا میرزا جواد مرحوم که از خواصّ مؤمنین به حضرت اعلی بود و احسن القصص را حفظ داشت و تفسیر می نمود و جمال اقدس ابهی را به وحدانیت و فردانیت در جمیع مراتب و مقامات ستایش می نمود و از ازل ساکت بود و جهراً ردّ و تکذیب میرزا آقا جان را می نمود. و حضرت منیر هم شخص بزرگواری رحمانی شیم ملکوتی صفات بود. و حضرت زین هم معلوم است. سه چهار ماه در خانه عمو بود و گاهی هم به زیارت حضرت منیر در بیت مشرف می شد و وقتی هم منزل مرحوم آقا میرزا جواد، روحی لتربته الفدا، می رفت و از بیانات این شخص تعجب مینمود؛ گاهی به موهوم نسبت می داد و وقتی هم به عدم ادراک خود، چه که از بیاناتش رایحه تناسخ استشمام می شد. و به خلافش از بیانات حضرت منیر، روحی لتربته الفدا، مسرور و مشعوف و منجذب می شد و منتفع و مستفیض.

باری از دارالسلام وحده به کربلای معلی رفت و به طواف و زیارت مشرف شد و عمّه را ملاقات نمود و چون مرحوم عمو او را دلالت فرموده بود و عمّه از تقلید و موهوم نگذشته بود، میانشان کراهت بود. و بعد از دو سه روز عذر خواست و به زیارت نجف اشرف شتافت. و مدتی به امید تبلیغ و القای کلمه الله با علما و طلاب و عرفا و اهل دانش معاشرت می نمود و به نماز جماعت و گاهی مجالس درس حاضر می شد. و یکی از ائمه جماعت عمّامه اش بسیار بزرگ بود که از دو طرف دوشش می گذشت. بین دو نماز دستش را بوسیده ذکر نمود: "نماز جماعت سنت مؤکده است با عدالت امام

جماعت، و عدالت شما را از هر جهتی تحقیق کرده ام و محقق شده است الا ضخامت و کبر عمامه که لابد گردن را خسته می کند و سر را زحمت می دهد و علاوه اسراف است و «انه لا یُحِبُّ المَسْرِفین»^{۶۴} فانی را متحیر و معطل و متعجب نموده. لذلک حلّ این مشکل را تمنا دارد: «فرمود: «تعظیماً لشعائر الله است.» عرض شد: «الحمد لله دانستم بزرگی عمامه شاهد تعظیم شعائر الله است.»

و کذلک دید در زاویه مسجد شخص وسواسی نماز می خواند. مثلاً ده مرتبه آل آل می گوید تا یک مرتبه الله اکبر. بیست مرتبه اش اش می کند و اشهد اشهد می کند تا یک مرتبه اشهد ان لا اله الا الله می گوید. تأمل نمود تا نمازش تمام شد، سلام کرد و سؤال نمود: «شما ملکی، باغی، خانه ای دارید؟» فرمود: «مقصودت چیست؟» عرض شد: «در حشر اکبر برای حساب آن جناب حاضر می شوید، صد کرور آل آل و دویست کرور اش اش و کذلک از هر کلمه عبارات صلوة کرورها زیاده از واجب است. حضرت ایزد متعال جلّ ذکره می فرماید زیادتی و لغوهای کلام را به خود او رد کنید و در آن وقت و آن جمعیت و شدت حرارت شمس محلی داشته باشید این اوزار مردوده که حمل بر آن جناب نموده اند در آن محلّ بریزید.» آن بیچاره گریست و فرمود: «می دانم مرض است و انشاء الله به مجاهده خدا شفا میدهد.» مدتی ملاقات نشد و بعد تشکر نمود و به قاعده نماز می خواند و لله الحمد چند نفر را از تقلید و وهم نجات داد و دوست امرالله و حزب الله نمود.

میرزا ابراهیم خانی بود مرشد از امرا زاده های تبریز. در جوانی اموال خود را به فقرا قسمت نمود و به نجف اشرف آمده و کارخانه ارشاد و مرشدی را به خوبی ساخت. و کرامت اول و علت گرویدن عوام به او هم همین انفاق و ایثار اموال و وطن را به غربت ترجیح دادن او بود. و بعد کرامتش بسیار شد و اموال زیادی صد مقابل انفاقتش تحصیل نمود و احدی را مگر معدودی که خدام و محرمش بودند به خود راه نمی داد. و نفوسی که طالب او می شدند باید پیر دلیل او را ملاقات نمایند و سر بسپارند و بعد بیایند او را نیم ساعت با کمال ادب و سکوت زیارت نمایند. و فانی با این نفوس آشنا می شد و

^{۶۴}سورة ۶ آیه ۱۴۲

اگر می شد بعد از خرق تقلید و شکستن بت موهوم، به حضرت معلوم دلالتشان می نمود و الاّ به مجاهدهٔ "و الذّین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا"^{۶۵} در اصول دین دلالت می نمود، چنان که چند نفر را تبلیغ نمود و به دارالسلام خدمت حضرت منیر فرستاد. و در تحقیق اصول دین هم شرایط تحقیق و سلوک الی الله و مجاهده فی سبیل الله را کما هم حقّه مشروحاً بیان می نمود که منتهی به ورود امرالله می شد. مثلاً ذکر می شد جسمانیات و روحانیات مطابق یکدیگر است، چنانچه نطفه پنج رتبه باید ترقی نماید تا در ششم به رتبهٔ "فتبارک الله احسن الخالقین"^{۶۶} برسد و "لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین. ثمّ جعلناه نطفه فی قرار مکین. ثمّ خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاماً فکسونا العظام لحماً ثمّ انشأناه خلقاً آخر."^{۶۷} همچنین است دین الله و کلمه الله و امرالله. چون ندای مظهر امرالله در هر ظهوری بلند می شود باید طالب سالک مجاهد فی سبیل الله اوّل ظهور صاحب امر قبل را ملاحظه نماید که وحیداً فریداً من دون سببی از اسباب ظاهری از خزینه و دینیه و بزرگی و طایفه و عسکر و علوم ظاهره امرالله را اظهار و با این که همهٔ اهل عالم منکر و معرض بودند و جمیع اسباب منع و مدافعه هم از قبیل خزینه و ملت و ثروت و عسکر و توپ و سلطنت و سطوت و علما و حکما و عرفا داشتند، او به قوت الهیه استقامت نمود. و چون این مقام را دانست و دید باید انصاف داشته باشد و به چشم انصاف در صاحب امر قبل و صاحب امر بعد ملاحظه کند که به حضرت مسیح به چه مؤمن شده ام که حضرت رسول آن را بیشتر و بهتر و خویتر ندارد. و چون به این هم فائز شد باید دوستی و دشمنی او با قبلی و امروزی مثل هم باشد، چه که حبّ الشیء یعمی و یصمّ. به این هم رسید باید مرآت قلبش از مسموعات قبلیه از آباء و اجداد و علما پاک و طاهر باشد. یهود تا به تفاسیر و معانی که در تورات از علمای تورات شنیده اند معتقد و جازم اند و هر قدر اوّل اشراق حضرت کلیم و وحدت و غربت و ذلت و مسکنت و قوت استقامت آن حضرت را مقابل فرعون ظلوم جهول عنود ملاحظه نمایند و منصف هم باشند و محبت و دوستی که به

۶۵ سورهٔ ۲۹ آیه ۶۹

۶۶ سورهٔ ۲۳ آیه ۱۴

۶۷ سورهٔ ۲۳ آیه ۱۲-۱۴

حضرت کلیم اللہ دارند به ظهور حضرت روح اللہ همان قسم و بیشتر دارند، ولی تعلیمات و معتقدات قبلیه که از آباء شنیده و تفاسیری که از علمای تورات در ظهور و علامات آمدن حضرت مسیح شنیده و اعتقاد کرده و جازم و ثابتند هر قدر بیشتر تفکر و تدبّر و تبصّر نمایند و منصف و بی غرض باشند و دوستیشان به هر دو مساوی بل به ظهور مسیح بیشتر باشد حضرت مسیح را کاذب تر نعوذ باللّٰه خواهند دانست، ولو همین ثبات در مسموعات منقولہ قبلیه شاهد صادق امین است که تفکر و انصاف و دوستیش هم ناقص و ضعیف و خیال بوده است. به این مقام هم مشرف شد که "السّالک فی المنهج البیضاء لن یصل الی وطنه الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی النّاس." حال باید فراغت قلب باشد تا عظام امریّه لحوم قبولیّه بگیرد، چه اگر فراغت قلب نداشته باشد آن مقدمات قبلیّه کلّ ضایع و باطل است و تصوّراتی است نموده است بلا نتیجه و اصل است. از مجلس که برخاست همه را فراموش نمود. تجارت و زراعت و ریاست و امارت و مرافعه و نماز جماعت و مسائل شرعیّه دارد، فرصت حفظ و نگاهداری این مقدمات و مقامات را ندارد. به این مقام بلند هم متصاعد شد منقطع نیست. مشاهده می کند مؤمنین به حضرت رسول را سبّ و لعن و حبس و نفی و اذیت و غارت می نمایند و بر کشتن و ریختن خونشان تشنه اند، البته طفل امریّه الهیه متولّد نشود ولو هزار سال بگذرد و به گمان خود هم مراتب مذکوره را حاوی باشد تا متولّد نشود البته به بصر و سمع و ذوق و لمس و شمّ تازه فائز نخواهد شد. ذلک تقدیر العزیز العلیم.

و از این هم گاهی روشنتر و واضحتر و محکمتر ذکر نموده است که تا سالک الی اللّٰه به حقیقت از صمیم قلب هر ملتّی را دوست ندارد و عوائد و قواعد ملل را خوب نداند، مجاهد سالک نیست. چه مثلاً ادب ملل اروپا کلاه برداشتن است و ادب ایرانیان کفش درآوردن. و هر دو یکی است، چه مقصود ادب است.

باری بعد از چهار پنج ماه از نجف اشرف دریا نشست و به بصره و محمّره رفت. در ورود محمّره نه دیناری مصروف داشت و نه اسبابی که بفروشد. ناچار بر تکیه درویش که متعلّق به حضرت مرحوم حاجی جابر خان والی محمّره و شیخ عرب بود وارد شد و به سکون و اطمینان منزل گرفت و نشست. و درویش آمد و شد می نمودند و ضیافت می کردند که بدانند فانی کیست و صنعت و حرفه اش چه. از سکون و طمأنینه فانی توهم

داشتن بعضی علوم موهومه را از قبیل کیمیا و جفر در حق فانی نمودند. اعیان و تجار و امرا مراوده نمودند و فانی هر قدر انکار می نمود بر اعتقادشان که فانی دارای این مراتب است می افزود.

و حاجی جابر خان دیدن نمود و فانی را به خانه برد و کمال محبت و رعایت و ملاحظت را نمود و شبها در خلوت مؤانست می نمود. فانی به توکل و توسّل و تضرّع و فراغت قلب از ماسوی اللّه و شرایط سالک مجاهد او را دلالت و دعوت نمود تا خود از امر حضرت اعلی و استقامت کبری و شهادت آن مظهر کبریا و جانبازی و فداکاری احبّا و بزرگی و وحدانیت و فردانیت جمال اقدس ابهی در جمیع کمالات انسانیّه و اخلاق رحمانیّه و غنا و ثروت بسیار و عزّت و شخص اوّل بودنشان در ایران و از همه گذشتن و به حبس و اسیری و نفی دل بستن و به وحدت و غربت و کربت راضی شدن و دو سال بی نام و نشان بودن حضرتشان حکایت و اظهار حیرت کرد و از فانی جستجو نمود. و چون صادقش دید کما هو حقّه به قدری که می دانست و می توانست اظهار داشت و اثبات نمود و به قدری از امراللّه آگاه شد و امراللّه را دوست داشت که خائف و مضطرب شد و فانی را خرجی کافی داد و روانه بوشهر نمود.

و از بوشهر به شیراز آمد. و در این سفر شیراز توجه احباب به حضرت ربّ الارباب بیشتر از سفر قبل بود، به شأنی که جناب آقا سیّد عبدالرحیم مرحوم را که طرد و رد می نمودند به جهت آن که نسبت من یظهره اللّهی به جمال اقدس ابهی می داد و حضرت اعلی را مبشّر می فرمود، ازل را اسم بلا مسمی می دانست، احترام می نمودند و محبت داشتند. ولی تصوّر اعراض ازل را هم احدی نمی نمود. و در این سفر با شجاع الملک نوری که محاربه در نیریز با حضرت وحید، روحی لدمه الاطهر فدا، نمود آشنا شد و او با اینکه عداوت داشت و معرض بود از فضل حضرت وحید و تبخّرشان در علوم و فنون، مخصوص تفاسیر قرآن و توافق احادیث و اخبار مضاده را با قرآن، و شجاعت و استقامت کبرایشان و فداکاری احباب نیریز به شأنی ستایش می نمود که می فرمود: "آقا سیّد یحیی و مریدهایش در استقامت و جانبازی بر شهدای عتبات عالیات سبقت گرفتند." و کذلک صندوقدارش که صندوقدار شاهزاده مهدی قلی میرزا بود که سردار عساکر مازندران بود ذکر می نمود که: "سه مطلب را هر کس بگوید دروغست. یکی هر

کس بگوید من مؤمن شدم و داخلشان شدم و بعد برگشتم. یا داخل شدنش را دروغ می گوید و یا برگشتنش را. و یکی هر کس بگوید ملاحسین مرا زخم زد دروغ است، هر کس را زد فوری جان داد. یکی هم هر کس بگوید فلان شخص را ملاحسین روبرو ضربت زد کذب است، فرار می نمود، از عقبش رسید و تماشاش کرد.

و کذلک شجاع الملک امر حضرت اعلی و حضرت قدّوس و حضرت باب الباب و حضرت طاهره و حضرت وحید و حضرت ملاّ محمد علی زنجانی، روحی لدمانهم المطهّرة فدا، و محاربات و شهادتشان را از جمال اقدس ابهی، روحی و روح الوجود لوجوده الفدا، ذکر نمود و می گفت: ”همه اینها را مقدّمه ریاست بزرگ روحانی برای خودشان فراهم می فرمودند و شمشیر سلطانی نگذاشت و کشت و بست و غارت کرد و اسیر نمود و هر یک را به طرفی انداخت و محو و نابود فرمود و لایسمع الیوم منهم ذکر و لا اسم.“ و از شیراز از راه نیریز به یزد آمدند و در یزد میرزا حسین خرطومی که در شیراز ملاحسین بین احباب معروف بود به فانی رسید و خواست با فانی باشد. از یزد حرکت نمودیم و در اردستان دو شب ماندیم و حضرت فتح اعظم و حضرت آقا میرزا رفیعا و حضرت آقا میرزا حیدر علی و حضرت آقا ملاّ علی اکبر زواره ای و احباب روحی فداهم را زیارت نمودیم. و حضرت ملاّ علی اکبر از تلامیذ حضرت اسم الله الاصدق، ملاّ محمد صادق مقدّس بودند. و در شیراز حضرت اصدق امام جماعت بوده اند و در منبر به طلوع و ظهور حضرت اعلی بشارت می دادند. جناب مقدّس و ایشان را حاکم شیراز حسین خان می گیرد و چوب می زند و مهار می کند و در بازارها و محله های شیراز می گردانند و اخراج می کنند و پیاده بدون زاد و راحله به کرمان می روند و از کرمان بعد از صدمات و اذیّات لانهایات به یزد می روند و از یزد کذلک بعد از لطمات و مشقّات به طبس و تون و بشرویه و بلاد خراسان. و همه جا زیر شمشیر و زنجیر و اسیری بودند و بشارات ظهور را علانیةً با بیّنه و برهان میداده اند تا در مشهد مقدّس در ظلّ رایت مرتفعه حضرت باب الباب که در احادیث و اخبار بسیار است رایت اسود که از خراسان و مشرق بلند می شود رایت قائم است بشتابید به سویش ولو به سینه روی برف

باشد.^{۶۸} و در ظلّ آن عَلمِ مبین به بدشت می روند و از بدشت به مازندران. و بعد از شهادت ۳۱۳ نفر در طبرستان چنان چه در حدیث مذکور است جناب مقدّس را می فروشند و جناب ملاّ علی اکبر و جناب آقا میرزا حیدر علی در قربانگاه با شهدا شهید می شوند. ولی به خواست خدا رمقی داشته اند و شب از قربانگاه خود را بیرون و به زحمات زیاد خود را بعد از دو سه ماه به اردستان می‌رسانند. و چون حضرت شهید ابن شهید روحی فداه از وقایع حضرت اصدق والدشان البتّه کتاب مبسوطی نوشته اند فانی به اجمال گذاشت و گذشت.

وارد طهران شدیم و حضرت آقا میرزا آقای منیر، روحی لثربته الفدا، تشریف داشته و سورة اصحاب از قلم حضرت ربّ الارباب به افتخارشان نازل و واصل شد. و حضرتشان حال فانی را می دانستند که توجهش به جمال قدم، جلّ جلال اسمہ الاعظم، است، لذا فانی را خواستند و مستور از کلّ فرمودند: "زیارت کن." و هر یک آیه اش را زیارت مینماید یک عالم مسرت و اطمینان در خود مشاهده می نماید و یک جهان بصیرت در فانی خلق می شود. و چند آیه مبارکه چون خواندم در نهایت مسرت از حضرت منیر سؤال نمود: "سید محمد ازل را اغوا نموده و یا ازل سید محمد را و یا هر دو با هم بر اعراض و اعتراض و لجاجت و عناد همدست و همراز شده اند؟" به شأنی حضرت منیر مسرور شدند که دهن فانی را بوسیدند و فرمودند: "عداوت جمال قدم سبب اتّفاقشان شده و یکدیگر را بر عداوت اغوا می نمایند." به شأنی آن سورة اصحاب فانی را منجذب و مشتعل نمود که بعد از قریب پنجاه سال و پیری که اصل جمودت و برودت و خمودت است هر وقت آن سورة مبارکه را می خوانم و یا آن حال را یاد می آورم از کثرت سرور از خود بیخود و مست و مدهوش می شوم و این است بهجت و حیات و جنّت و نجات و مسرت و روح ساری در حقیقت موجودات.

^{۶۸} قال رسول الله اذا رأيتم الرأيات السوداء قد اقبلت من خراسان فأتوها ولو حبوا على الثلج فان فيها خليفة الله المهدى" در جلد ۲ سنن ابن ماجه باب خروج المهدى و كتاب صواعق المحرقة صفحه ۱۳ و حدیث ۲۶ از اربعین ابونعیم و صفحه ۲۳ بحار عربی و صفحه ۶۱ بحار فارسی (نقل از صفحه ۱۹۵ بشارات کتب آسمانی تألیف جناب حسام نقبائی)

بہجت دوّم

در اشراق ظهور حضرت مکّم طور

و بہجت ثانی این تراب اقدام، و از زیارت آن سورۃ مبارکہ جمیع اشراط ساعت و علامات قیامت و امارات آخرت و شواہد موت و قبر و سؤال ملائکہ و اسرار بعث و آثار حشر و ظهور طامہ و بروز قارعه و وضع میزان و امتداد صراط و حضور اولین و آخرین و صفوف انبیا و مرسلین و اصفیا و اولیا و مخلصین و مقربین را طرف یمین و غافلین و محتجبین و منکرین و معرضین را در یسار و کوثر و سلسبیل و رحیق مختوم و جنت و آلائها و نعمها و فیها ما تشتهیها اهلها و جحیم و عذابها و نیرانها و حیاتھا و افاعیھا و ”سلسلۃ ذرعھا سبعون ذراعاً فاسلکوها“^۱ بہ چشم ظاہر و حقیقت و [این کہ] قرآن و کتب آسمانی مؤمنین بہ خود را شفاعت و از دونہم بیزاری می جویند و حضرت رسول از متوقفین تبرّی می نماید ”و قال الرسول یا ربّ انّ قومی اتخذوا هذا القرآن مہجوراً“^۲ ”و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الاّ همساً“^۳ ”و عنّت الوجوه للحنّ القیوم و قد خاب من حمل ظلماً“^۴ را دید و دانست و موقن و مطمئن القلب شد. و از زیارت آن مبارک سورہ دانستہ شد کہ قبل مؤمن نبودہ ام بلکہ منصعق و منجذب بودہ. چہ عرض شود کہ فانی را چہ حالی و سروری و روحی و نوری و جبوری حاصل شد و حالات قبلیہ بہ کلی تغییر نمود. و بین احباب و ازلی ها فصل و نزاع و ردّ و تکذیب

^۱سورۃ ۶۹ آیہ ۳۲

^۲سورۃ ۲۵ آیہ ۳۰

^۳سورۃ ۲۰ آیہ ۱۰۸

^۴سورۃ ۲۰ آیہ ۱۱۱

و مجادله و محاجّه واقع شد. مختصراً ملاحظه شد که ظهور مبارک حضرت اعلی، ظهور موعود فرقان بود و ثمره شجره تربیت حضرت رسول و ائمه طاهرين، روح العالمين لهم الفدا، بود. و در يوم اخذ ثمره از ملل و مذاهب و طرایق مؤمنين به حضرت خاتم النبیین و قرآن چون شمرده شود از صد هزار نفر یک نفر ثمر شجر رسالت هزار و دویست و شصت سال شد؛ و حضرت اعلی در هفت سال به شأنی بشارت فرمود و راهها را صاف نمود و اهل بیان را مستعد و منتظر کرد و محبت و عبودیت جمال اقدس من ینظهره الله را به اسم و رسم طلعت امنع ارفع ابدع ابهی در قلوب کشت و جمال قدم، جلّ جلال اسمه الاعظم، در سرّ سرّ از قبل از شهادت حضرت اعلی و بعدش از ثمانیه و تسع الی ده و یازده و دوازده و سیزده سال به شأنی تربیت اهل بیان فرمود و سقایه نمود و حفظ و حراست کرد و پیوند نمود که در يوم کشف نقاب لیس لطلعت حجاب الآ النور و لا لوجهته نقاب الآ الظهور. از صد نفر مؤمنين به بیان، نود و نه نفرشان به محبوب و مقصود من فی الامکان موقن و مؤمن و مدعن و مطمئن القلوب و الافنده شدند و از جان و جنان و لسان و وجدان فریاد ”ربنا اننا سمعنا مُنادياً ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمنّا. ربنا فاغفرلنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار.“^۱ برآوردند و رقص کنان و پاکوبان به قربانگاه شتافتند.

حضرت آقا نجفعلی، روحی لدمه الفدا، چون به مشهد خود رسید اظهار مسرت نمود و شکر نمود و سجده کرد و فرمود: ”در ولایت ما عادت است آن شخصی که جلودار مال سواری عروس است چون عروس را می آورد داماد به او خلعت و انعام می دهد و این چند لیره را مدتهاست پنهان و ذخیره نموده ام برای حال“ و تسلیم نموده بود. دیگری به میر غضب در وقت شهادتش خواهش میکند که: ”قدری از رگ گردن مرا که بریدی صبر کن، ملاحظه کنم قوه تحمل دارم یا ندارم.“ میر غضب هم بعد از بریدن و جاری شدن خون به امیدی که تبری نماید و خلاص شود تأمل نموده. دو دست مبارک خود را از خون پر می کند و نعره می زند: ”ای مردم بشنوید و شاهد باشید. به خونم شهادت می دهم که حق ظاهر شده.“ و دیگری می گوید: ”ما بهای جانها را یافتیم و جانب جان باختن بشتافتیم.“

مقصود این است که صد نفر موقن به ظهور حضرت اعلی، نود و نه نفر ثمر شجر بیان شدند و یک نفر در مفازه تقلید و ظلمت تحدید "و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یُخرجونهم من النور الی الظلمات"^۶ ماند و مظهر "صم بکم عمی فهم لایرجعون"^۷ شد و "ان هذا الا قول البشر"^۸ و "اساطیر الاولین"^۹ گفت، چه که حضرت اعلی برای احدی راه عذر و شبهه و ریب و توقف و اعراض و صبر و سکون نگذاشت، بلکه تجسس را منع فرمود و تأمل را عذاب الیم و احتیاط را در نار و طلب بیته و برهان را سخط و غضب الهی فرمود و محدود به وقت و زمان و مکانی نفرمود. هزار بار تکرار فرموده غیر من ینظره الله نمی تواند من ینظره الاهی را اظهار نماید. غیر حضرتش احدی صاحب آیات نیست. سواى جمال اقدسش صاحب کتاب من لدن ربّ الآیات البینات نیست. دون طلعت امنعش صاحب شریعت نه. جز او تبارک و تقدس ناسخ احکام بیان نیست. غیر آن شمس مشرقه از افق احدیت رافع اختلاف و جامع احزاب نیست. و اوست موعود در جمیع کتب و صحف و زبر و تورات و انجیل و قرآن و بیان. و او جلّ شأنه است لقاء الله به لسان انبیا و مرسلین. و او عظم سلطانه است جمال الله در کتب الله رب العالمین. "ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد بهاء الله بوده و هست"^{۱۰} "من اول ما یطلع شمس البهاء الی ان یغرب خیر فی کتاب الله."^{۱۱} "طوبی لمن ینظر الی نظم بهاء الله و یشکر ربّه فانه ینظره و لامرّه له من عند الله"^{۱۲} "اذ نشرت الاشارة من شمس البهاء و دلت الدلالة من امضاء القضاء و حکت المرآت فی وجوه الآیات بالبداة فحینئذ زال الزوال فی منطقة التناء علی الطور السیناء بالنور الحمراء فانا ذا احشر بین یدی الله و اقول حسبى الله لا اله الا هو انا لله و انا الیه راجعون و لمثل ذلك فلیعمل العاملون."^{۱۳} در این آیه مبارکه صریح و واضح و مبرهن

^۶ سورة ۲ آیه ۲۵۹

^۷ سورة ۲ آیه ۱۷

^۸ سورة ۷۴ آیه ۲۵

^۹ سورة ۶ آیه ۲۵ ، سورة ۸ آیه ۳۱ و...

^{۱۰} باب ۱۵ از واحد سوم بیان فارسی

^{۱۱} واحد ثانی از بیان عربی

^{۱۲} باب ۱۶ از واحد سوم بیان فارسی

^{۱۳} نقل از خطبه ابتدای تفسیر حضرت ربّ اعلی بر سورة بقره

فرموده اند به اشراق شمس بهاء و ظهور جمیع علامات و امارات و دلالات قضائیه و امضائیه و همچنین ظهور بدا در قصّه ازل و ارتفاع آفتاب در منطقه وسط آسمان و ظاهر شدن مکّم موسی در طور سینا و محشور شدن طلعت حضرت اعلیٰ بین یدی اللّٰه و فرمودنشان که بس است و کافی مرا خدایی که نیست جز او تعالیٰ عزّه و امر فرمودن کلّ را در ساحت اقدس آن طلعت لایزال تأسی به حضرت اعلیٰ و صاحب بیان نمایند اقتدا به آن مبشر وحی فرید شهید نمایند و اقتباس انوار از این مشکوة صمدانیّه فرمایند. و کذلک ”و لیمیزنّ عند طلوع شمس البهاء من وراء طمطام یمّ القضاء کلّ الفجّار من اهل الفرار عن الاخیار من اهل القرار.“^{۹۴} تا این که تمیز دهند نزد طلوع شمس بهاء همه فجّار را که فرار می کنند از اخیاری که در مقعد صدق قرار می گیرند. ”علیک یا بهاء اللّٰه ثناء اللّٰه و ثناء کلّ شیء فی کلّ حین و بعد حین و قبل حین“ و لتستفیدنّ من دون من ینظره اللّٰه بالجنة الابهی، ”اذ اخذ قمیص یوسف البقا من ید مبشره العلی الاعلی ثم استنشقه لتجد عرف یوسف البهاء ثم ضعه علی رأسک لترتد بصیراً و تجد نفسک خبیراً“. در این وقت بگیر پیراهن یوسف حیّ لایموت ابدی سرمدی احدی الذّات و الصّفات را از دست مبشر علیّ اعلای او. پس بوکن آن را تا بیابی بوی خوش یوسف بهاء را. پس تعظیم کن و بر سرت بگذار تا چشمت روشن شود و دلت آگاه گردد. ”علیک یا بهاء اللّٰه و ذوی قرابتک بهاء اللّٰه فی کلّ حین“ و هان بر تو باد ای بهاء اللّٰه و اقربایت بهاء اللّٰه در هر حین و آنی. در همه جا کلمه و اسم بهاء را تعظیم و ستایش فرموده و مبدأ اشیاء فرموده. مثلاً ماه را نوزده روز و اوّلش را یوم بهاء و سال را نوزده ماه، و اوّلش را شهر البهاء و کذلک واجب فرموده اند که اوّل هر ماهی ۹۵ مرتبه اللّٰه ابهی [و همچنین] تا آخر هر روز اسمی را ذکر نمایند. و در جواب حضرت وحید است تا این که می فرمایند: ”اگر او را عارف شوی به اعلم علمای بیان عارف به او نشده ای، (چه که دلیل آیه و وجوده اثباته است) و اگر دیدی اعلم علمای بیان متوقّف است در امرش و او را به اسم انسانیت خواندی، نفی نکرده ای حرف نفی را برای

^{۹۴} نقل از رساله ذهبیّه حضرت ربّ اعلیٰ

اثبات مظهر احدیت. ^{۱۵} و از این هم صریح تر و واضح تر فرموده اند که: "شجره اثبات به اعراض از آن مالک اسما و صفات شجره نفی میشود." و شجره اثبات در اصطلاح حضرت اعلی مشارق ظهور مکلم طورند. و همچنین: "به اعراض از او صرف نور ظلمت بخت میشود." و در لوح خود ازل به ازل امر فرموده اند: "یا اسم الازل فاشهد باننی انا حی فی افق الابهی. اسمع و اری کلّ من یذکرنی بذکری آیاه و انا خیر الذاکرین." شهادت بده که من زنده هستم در افق ابهی (افق، هیکل و شخص و عرش ظهور است). می شنوم و می بینم هر کس ذکر می کند مرا به ذکر کردن من آن جمال احدیت را و من بهترین ذاکرین هستم. به اظهر بیان جمال سبحان را باسمه و رسمه نشان داده و نمایانیده و ازل را امر به این شهادت فرموده. و به تلویح ابلغ از تصریح و کنایه ابین از تشریح فهمانیده که آن جمال لایزال بی مثال را به ذکر من ذکر نمایید، یعنی چون من فداکاری نمایید. و فرموده من بهترین ذاکرینم، یعنی بنده ثنا خوانم.

و همچنین در لوح آخر که به اسم وحید خطابش فرموده اند که: "بدان چون شمس غروب کرد احدی نمی داند در که غروب کرده است (اگر وصی و مرآت بود می دانست در که شمس غروب نموده) و طالع نمی شود تا یوم من یظهره الله، اوست ربّ العالمین." و از این قبیل بیانات لاتحصی است تا این که میفرمایند: "هر آینه به تحقیق گرفتم جوهری در ذکر من یظهره الله که مذکور نمی شود به ذکر من و اشاره کرده نمی شود به اشاره من و نه به آنچه نازل شده است در بیان." ^{۱۶} و "پرهیز پرهیز اینکه محتجب شوی به بیان و آنچه نازل شده است در بیان" ^{۱۷} و "پرهیز و پرهیز این که محتجب شوی به واحد بیان." ^{۱۸} هیجده نفر مؤمنین اول را حروف حی فرمودند و وجود مبارک مقدس اعلی که بر حروف حی افزوده شود نوزده می شود که عدد حروف بسم الله الرحمن الرحیم است و عدد لا اله الا الله حقاً حقاً و عدد وجود است و عدد واحد است. و این نوزده را

^{۱۵} قسمت‌هایی از این توفیق منیع که به عربی و خطاب به ملا باقر حرف حی و جناب وحید کشفی می باشد در کتاب آیام تسعه تألیف جناب عبدالحمید اشراق خاوری صفحه ۱۶۹ مندرج است.

^{۱۶} رجوع شود به مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

^{۱۷} رجوع شود به مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

^{۱۸} رجوع شود به مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

واحد بیانیه نامیده اند. یعنی به خود طلعت اعلیٰ از ایمان به جمال اقدس ابھی محتجب نشوید، یعنی به محض شنیدن ندا آمنا بگوئید و از من سؤال نکنید. تا این کہ میفرماید: ”اگر بدانم من، تو کہ از حروف حیّ من و مرآت ظهور من هستی در ظهور او مؤمن نمی شوی و نصرانی به او مؤمن می شود، امروز حکم دون ایمان در حقّ تو می فرمایم و نصرانی را نور چشم خود قرار میدهم.“^{۱۹} تا این کہ فرموده اند: ”به درستی کہ من اوّل مؤمن به من یظہرہ اللہ ہستم و گرفتم از باکوره های حدایق عرفان آن جمال ذوالجلال باکوره های آیات او جلّ جلالہ را.“^{۲۰} قسم به تراب تربت اقدس، صراحت و وضوح و بدهت و ظهور این آیه مبارکہ اوّلین و آخرین را کافی است، چہ کہ با این کہ در ظاهر بہ حضور مبارک مقصود و محبوبشان در ہیکل جسمانی و عرش رحمانی مشرف نشدند، می فرمایند اوّل مؤمن بہ او ہستم. و بکریّت ایمان بہ حضرت وحدانیّتش و بکریّت زیارت آیات عظمت فردانیّتش را من برداشتم در حالی کہ وراء سبعین آلف الوف حجاب نور بودند و مؤمن بہ حضرت اعلیٰ حضرت یوحنا یک کلمہ فرمود: ”توبوا فقد اقترب الملکوت الربّ الجلیل. و من قابل این کہ بند نعال او را باز کنم نیستم و آمده ام راہ را برای او صاف کنم“^{۲۱}، او را مبشّر حضرت مسیح می دانند. و از حضرت اعلیٰ بیست مجلّد کتب و صحف منتشر است. در ادعیہ و مناجاتشان ہمہ جا تقدیس و تنزیہ جمال محمود موعود را می فرمایند و در کتب اوّلیہ شان کہ ذکر بایّت است ہمہ جا خود را باب و مبشّر ذکر فرموده اند و در سایر کتب و الواحشان سطری زیارت نمی شود مگر این کہ بہ ذکر من یظہرہ اللہ مزین است. و آن جمال ذوالجلال ینطق فی کلّ حین بہ ”انّی انا اللہ لا الہ الاّ انا. و انّ مادونی خلقی قل ان یا خلقی ایای فاسجدون“^{۲۲}. بہ صد ہزار ہزار درجہ مبشریّت حضرت اعلیٰ، اعلیٰ از حضرت یوحناست، چہ ہمہ بیانات و کتب و الواح را بیان نامیدہ اند و بیان فارسی و عربی را ہم بیان اسم گذاشته اند، چنان کہ کتب و صحفشان ہر یک اسم مخصوصی دارد، بیان فارسی و عربی ہم

^{۱۹} رجوع شود بہ مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

^{۲۰} رجوع شود بہ مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

^{۲۱} انجیل لوقا فصل ۳ آیه ۱۶

^{۲۲} رجوع شود بہ مأخذ شماره ۱۱ در این فصل

اسم مخصوص این دو کتاب مستطاب است که جوهر الجواهر تمام کتب و صحف آن حضرت است. و بعد از خطبه بیان فارسی است قوله جلّ بیانه: "و منظم فرموده خلق کلّ شیء را به عدد کلّ شیء به اوامری که نازل فرموده از ساحت قدس خود و مشرق ساخته از شمس جود خود، تا آن که کلّ شیء به ذکر کلّ شیء در کلّ شیء متکمل در کمال گشته از برای ظهور قیامت اخری، تا آن که جزا دهد هر شیء را جزاء کلّ شیء ان کان من نفیاً بعدله و ان کان من اثباتاً بفضله إذ علم او به کلّ شیء قبل کلّ شیء مثل علم اوست به کلّ شیء بعد کلّ شیء. و قدرت او قبل کلّ شیء بر کلّ شیء بمثل قدرت اوست بعد خلق کلّ شیء بر کلّ شیء. لم یزل الله کان عالماً بکلّ شیء و قادراً علی کلّ شیء له الاسماء الحسنی من قبل و من بعد. یسبح له من فی السموات و می فی الارض و ما بینهما لا اله الا هو العزیز المحبوب. و به عین یقین نظر کن که ابواب دین بیان مترتب گشته به عدد کلّ شیء و در ظلّ هر بابی ملائکة السموات و الارض و مابینهما به اذن الله مسبحند و مکبر و مقدسند و ممجد و عاملند و معظم. و کلّ در یوم ظهورالله که ظهور نقطه بیان است در آخرت او راجع به او خواهند شد. و هرگاه به عدد کلّ شیء از نفوس ممتنع راجع به او شوند ثمره کلّ شیء ظاهر گشته. مقصود این است که ثمره بیان، ایمان عدد کلّ شیء است به حضرت من ینظره الله. و عدد کلّ شیء سیصد و شصت و یک (۳۶۱) است. بعد پنج مرتبه "فلتسترعن فی ذلک" می فرمایند و می فرمایند: "خداوند اسرع کلّ حاسبین است، چه بسا که حاضر نشود نزد او کلّ ابواب کلّ شیء و حکم فرماید به عود خلق بیان و سماواتی که در بیان مرتفع شده کلّ را مطوی فرماید در قبضه خود به مثل آن که در قرآن بما لاعدّ ابواب متکثره در نزد مؤمنین به او متکثر شده. و در حینی که خداوند عود خلق قرآن فرموده نبود نزد او الاّ یک نفس واحده که یک باب از ابواب حکم ذکر می شود نزد او. کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید لایستل عما یفعل و کلّ عن کلّ شیء یستلون." تا این که می فرماید: "در آن وقت که عود کلّ قرآن شد و بدء خلق کلّ شیء در بیان شد مقرّ نقطه که مظهر ربوبیت است بر ارض اسم باسط بود" که ماه کو بوده باشد و یک نفر بین یدی مظهر ربوبیت بود. از این بیانات مبارکه مقصود این است که بدانیم نقطه بیان، روح ماسواه فدا، در بشارت ظهور فوق مایمکن فی الابداع کوشیدند و خروشیدند و ناله کردند و تصرّح

نمودند، ابواب شبهات و ارتیاب را از جمیع جهات بستند و راه ایمان و ایقان و اطمینان را باز نمودند از جمیع جهات.

باب اوّل از واحد اوّل "لا اله الاّ الله حقاً حقاً" اصل دین است و این "در قیامت بعد نیست الاّ نفس من ینظهره الله الذی ینطق فی کلّ شأن انّنی انا الله لا اله الاّ انا ربّ کلّ شیء و انّ مادونی خلقی ان یا خلقی آیای فاعبدون." هر نفسی در هر دینی این کلمه را گوید شبیحی است از کلمه مظهر ظهور آن دین و مظهر ظهور بعد احقّ است از کلّ الی قوله تعالی: "قد عرفناکم ان یا خلق البیان علوّ وجودکم فی کلمة ربکم ان لا تحتجبنّ بمن ینظهرته الله یوم القیامة بالحقّ فانّ ما انتم تنطقون به مثل ظهوره فی افئدتکم و ما ینطق به ذلک ما قد شهد الله علی نفسه علی انه لا اله الاّ هوالمهیمن القیوم." تا این که می فرمایند: "اذ اشباح المرایا لایرجع الاّ الی ما قد بدء و اذا ارتفعت المرآت ما فیها من مثال الشمس یرجع الیها اذ بدئت منها"، زیرا اشباح مرایا راجع نمی شوند مگر به آنچه بدء شده اند و وقتی که برداشته شد آنچه در مرآت است از مثال، شمس راجع میشود به اصل خود و نیست بدء و عودش مگر در حدّ مرآتیت. الی قوله تعالی: "من یقل الله الله ربّی و لا اشرك ربّی احداً و انّ ذات حروف السبع باب الله لن ادعو معه باباً و یؤمن بمن ینظهره الله فاذاً قد فاز بذلك الباب."

باب دوّم تا آخر پانزدهم رجعت حضرت خاتم النبیین و ائمة طاهرین و صدیقه طاهره و حضرت مهدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را ذکر می فرمایند. و چهار باب را مختار فرموده اند که می خواهید اسم مکنون مصون که به ابواب اربعه تعبیر شده و یا انوار عرش و یا ملائکه ای که واسطه وحی و رزق و حیات و موت مذکور می شوند حساب نمایند. این نوزده باب واحد اوّل است.

و در باب اوّل از واحد ثانی ذکر حجّیت کافیّه بالغه باقیّه کتاب الله است و هیچ معجزه ای با کتاب الله مقابلی ننمایند تا اینکه می فرمایند: "قسم به ذات خداوندی که وحده وحده بوده و هست که آثار آن مضیء تر است از ضیاء شمس در نهار و آثار آنهایی که مهتدی شده اند به علوّ هدایت او اگر به اعلیٰ علوّ درجه علم و عرفان واصل گردند مثل آثار آنها مثل نور کواکب است در لیل." و بعد استغفار می فرمایند که:

”کیف یدرک بحر الازل ببحر الحدوث و کیف یُعرف ذکر الاول بذکر الحدود سبحان الله و تعالی عن کلّ ما یذکر بالاشارات.“

باب الثّانی از واحد ثانی: ”کسی احاطه به آنچه خداوند نازل فرموده در بیان نمی نماید الاّ من ینظره الله او من علّمه علمه.“ و اذن نیست از برای احدی که تفسیر کند به آنچه که خداوند در بیان نازل فرموده الاّ کلّ حروف علیّین را به من ینظره الله و حروف حیّ او و کلّ حروف دون علیّین را به ابواب نار او، زیرا که کلّ حروف علیّین در ظلّ او محشور خواهند شد و کلّ حروف غیر علیّین در ظلّ نفی محشور خواهند شد.“

باب سوّم از واحد ثانی: ”از جانب خداوند بر کلّ ناس دو حجّت است: آیات الله و نفسی که این آیات به او نازل شده. و اوّل حجّت باقیّه ظاهره الی یوم القیامة است و ثانی حجّت ظاهره است تا وقت ظهور و حین بطون حجّت است بر کلّ شیء من حیث لایعلم احد و از برای او از حین غروب شهادتی هست که ادلاً هستند بر حجّت باقیّه که بیان باشد که ایشان به قول او که الان نازل می کند حجّت می شوند تا یوم ظهور او. و یل از برای ایشان اگر در وقت ظهور محتجب شوند از کسی که ایشان را حجّت کرده.“ و بعد مثل شهدا و ادلّای بیان را به علما می زنند که به قول ائمه حجّت شده اند. و بعد می فرمایند که از برای کتاب صامت، کتاب ناطق است و به درستی که کتاب ناطق من ینظره الله است. اگر کسی تجاوز از حدود بیان نماید او بنده است که اطاعت کرده است من ینظره الله را و از جانب او شهید است قبل از ظهورش. و چون ظاهر شود منقطع می شود ایمان از هر صاحب ایمانی. پس وقتی که منقطع شد ایمان چگونه باقی می ماند شهادت و دلالتی که فرع ایمان است. پس پرهیزید ای شهدا که حکم نکنید بر خالق و باری خودتان ”و مالهلولا، من تسع تسع عشر عشر خردل من ذکر خیر عندالله.“

باب چهارم از واحد ثانی: از برای هر چیزی روحی است و روح ایمانی توکل علی الله و تمسک به حبل الله و انابه الی الله است. چنان که امروز توکل و توسّل و انابه به نقطه بیان است، در یوم من ینظره الله به او جلّ ذکره است.

باب پنجم از واحد ثانی: ”هر اسم خیری که در بیان نازل شده مراد من ینظره الله است به حقیقت اولیّه“ و در حقیقت ثانویه اوّل مؤمن به اوست. الی ان ینتهی الی آخر حدّ الوجود. و هر اسم شری که نازل شده است مراد کسی است که در آن روز حرف نفی است

به حقیقت اولیّه. مثلاً اگر ارض ذکر شد مقصود آن حضرت است که اعلیٰ غرف جنت است در جنت. و ارض دون خیر، مراد ارض وجود معرض عن الله است و تنزل می کند تا می رسد به ارض ترابی که مقّر آن معرض عن الله است که منتهای نار است در ارض نار اگر چه فوق سریر عزّت باشد. ”هذا اعلیٰ ارض الرضوان و ذلك ادنی ارض النار“ الی ان ینتهی الی آخر حدّ الوجود.

باب ششم از واحد ثانی: ”فی انّ البیان میزان من عندالله الی یوم من ینظره الله. من اتبعه نور و من ینحرف عنه نار.“

باب هفتم از واحد ثانی: ”مراد از یوم قیامت یوم ظهور شجره حقیقت است.“ ای اهل بیان ترحم بر خود نموده و ثمره طول لیل خود را باطل ننموده که ”اگر آنچه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید اللّٰه ربّنا و لا نشرك به احدا و انّ هذا ما وعدنا الله من مظهر نفسه لن ندعو معه شیئاً. و به آنچه بر او هستید اطاعت او کردید ثمره بیان را ظاهر کرده اید و الا لایق ذکر نیستید نزد خداوند.“

باب هشتم از واحد ثانی: ”از برای موت اطلاقات ما لانهایه بما لانهایه عندالله هست“ و مراد حقیقی مردن نزد شجره حقیقت است از مادون او ”و انما المراد بالبرزخ بین الظهورین لا ما هو المعروف بین الناس.“

باب نهم از واحد ثانی: از برای هر روحی قبریست و کلّ در یوم من ینظره الله راجع است به نفسی که بعث او، بعث کلّ است و حشر او، حشر کلّ است و خروج او از قبر، خروج کلّ است. اگر نفسی بعد از ظهور من ینظره الله به قدر بلی یا اشاره ای فصل شود بین او و ایمانش، ثمر نبخشیده است او را ایمان به بیان.

باب دهم از واحد ثانی: سؤال در قبر. مؤمنین به من ینظره الله سؤال می کنند که به چه مؤمن شده اید؟ جواب می گویند به آیات الله. آیات من ینظره الله را اظهار می نمایند اگر مؤمن شدند، من عندالله آیات رحمت در حقشان نازل می شود و اگر اعراض و توقف نمودند کلمه نقتت.

باب یازدهم از واحد ثانی: بعث هر شیء به کلمه من ینظره الله است زیرا که خلق آن شیء هم به ذکر ظهور قبل او بوده.

باب دوازدهم از واحد ثانی: مراد از صراط در هر ظهوری امر و ایمان به اوست
 ”سبحانک اللهم لتأخذن ایدی الذین آمنوا بالبیان یوم القیمة بفضلک علی ان تمرّتهم
 علی الصراط اقرب من کلّ شیء.“

باب سیزدهم از واحد ثانی: میزان حقّ است الی یوم من ینظره الله ”که اوست میزان و
 امر او است میزان و احوال اوست میزان... و کلمات اوست میزان و دلالات اوست میزان
 و ما ینسب الی المیزان میزان.“

باب چهاردهم از واحد ثانی: حساب هر نفسی به کلمه الله است. به یک کلمه ”انی انا
 الله لا اله الاّ انا ربّ کلّ شیء“ مظهر ظهور، حساب کلّ کرده شده ”و سنه سبع از ظهور
 من ینظره الله سنه حساب است، اگر چه خواهد شهر سبع قرار می دهد و الاّ اسبوع سبع
 و الاّ ایام سبع، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لایسئل عما یفعل و کلّ بما اکتسبت
 ایدیهم یسئلون.“

باب پانزدهم از واحد ثانی: ”مراد از کتاب آن چیز است که از قبل نقطه حقیقت ظاهر
 شود.“ ”و آنچه من ینظره الله کتاب به خطّ خود نویسد کتابی است که به خطّ الله
 نوشته شده.“ ”اللهم اعطنی کتابی بیمیّنی“، ”و لم یزل الله فی شأن بدیع و خلق جدید و
 حکم حدیث“ است. ”اگر چه حقیقت باطنیه ممدّ است کلّ شیء را در حین بطون خود ولی
 به آنچه در حین ظهور مدد فرموده.“

باب شانزدهم از واحد ثانی: در جنّت است و در دعاست. ای کسی که مستوی شد بر
 عرش رحمانیت خود پس عرش غیب شد در ذات خود، چنان که عوالم کرویّه غیب شد
 در عرش او ”و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیت به حقیقت اولیه منحصر است به
 امیرالمؤمنین“ و همین قسم اهل جنّت در جنّت متلذذ اند الی اول ظهور من ینظره الله.
 قسم به ذات مقدّس الهی که از برای اهل بیان جنّتی اعظم از ایمان به او و اطاعت او
 نبوده نیست.

باب هفدهم از واحد ثانی: ”فی بیان انّ النار حقّ.“ هر کس در ظهور من ینظره الله
 پناه به او برد از نار نجات یافته و معنی اعوذبالله پناه ایمان به اوست.

باب هیجدهم از واحد ثانی: "فی بیان انّ السّاعة آتیة لاریب فیها." ساعت در هر ظهوری نفس ظهور است در حقیقت اولیّه. "فلتنظرنّ ظهور اللّٰه فانّ السّاعة لتأتینکم بغتةً و انّ علی اللّٰه ربکم انتم تعرضون."

باب نوزدهم از واحد ثانی: به درستی بیان تحفه ای است از خدا برای من ینظهره اللّٰه. منزهی بار خداوندا، خدای من، چه قدر کوچک است ذکر من و آنچه منسوب به من است. در این وقت می خواهم نسبت دهم او را به تو. پس قبول فرما مرا و آنچه منسوب به من است به فضلت و تو بهترین فضال هستی.

ملخص و ثمر و مختصر دو واحد بیان عرض شد و همین قسم است تمام ابوابش که ملخص و ثمره هر عملی را ایمان به او تعالی شأنه ذکر فرموده اند. الی باب العاشر من الواحد التّاسع، که باب دهم از واحد نهم است و آخر بیان است، در طهارت نفوس است و منوط است به ایمان به من ینظهره اللّٰه "لعلّ درک کنی من ینظهره اللّٰه را با طهارت محبوب نزد آن" که فراغت قلب است از محبتِ دون او. "بدان که هر سمعی که کلمات او را شنود با ایمان به آنها داخل نار نمی شود." و هر عینی که نظر کند در کلمات او با ایمان به آن واجب می گردد بر آن جنت. "و هر لسانی که ناطق گردد به کلمات او به ایمان به او، خواهد در جنت بود و متلجلج می شود در آن به تقدیس و تسبیح لم یزلی که زوال و نفاذ از برای ظهورات عزّ او و نفحات قدس او نبوده و نیست. و هر یدی که بنویسد کلمات او را با ایمان به او مملو فرماید خداوند آن ید را از آنچه محبوب اوست در دنیا و آخرت. و هر صدی که کلمات او را حفظ نماید خداوند مملو فرماید او را از محبت خود اگر مؤمن به او باشد. و هر قلبی که حبّ کلمات او را داشته باشد و نزد ذکر او علامت ایمان در او ظاهر گردد... هر آینه محلّ نظر الهی بوده و هست." و "اگر کلّ وجود به یک کلمه اللّٰه اعظم سیر کنند کلّ می رسند به مقصد که آن من ینظهره اللّٰه باشد که او است ظاهر به ظهور این کلمه و بدان که نفی هر ظهوری در ظهور بعد داخل می شود... نفی بیان ظاهر نمی شود الاّ به ظهور من ینظهره اللّٰه که کلّ آن روز مدعی اثباتند از برای او و متبریّ از نفی. ولی خوش بود گر محک تجربه آید به میان... و اگر در آن روز هستی، خواهی دید که کلّ ماهیان بحر بیان به آن ماء زنده ولی از آن

محتجب.“ پس پاک کنید نفوس خود را به قدری که می توانید. انتهی. گر در خانه کس است یک حرف بس است. ابدأ راه توقف و تجسس و احتیاط برای نفسی نگذارده اند. و بهانه معرضین بیان یکی این است که ازل را وصی حضرت اعلی گمان نموده اند و حال آن که ذکر وصایت ابدأ نیست. و گذشته که در لوح خود او به خود او امر میفرمایند: شهادت بده که من زنده ام در افق ابهی.^{۲۳} و همچنین در لوح او به او میفرمایند: شمس چون غروب نمود احدی نمی داند در که غروب کرده است. اگر او وصی بود می دانست. و کذلک در لوح اوست که: در غیبت بر احکام واقعیه احدی الا الله مطلع نیست. اگر وصی بود مطلع بود و یقین داشت.

و بهانه دیگرشان ذکر مستغاث است. در قرآن روز قیامت را پنجاه هزار سال می فرماید و حضرت اعلی هزار بار تکرار فرموده اند به بیانات شتی که پنج دقیقه بل پنج ثانیه تمام شد و گذشت. انصاف لازم، پنجاه هزار سال را در پنج دقیقه به بیان حضرت اعلی تصدیق نماییم که گذشت و دو هزار [و] یک سال را به بیان حضرت من ینظهره الله، جلّ جلال ذکره الاعظم، که حضرت اعلی خود را بنده و اول مؤمن و مبشر و فدایی او تعالی، و بیان را تحفه ای برای او و ثمراتش را ایمان به او ذکر فرموده اند و مخصوص هم فرموده اند به بیان و آنچه در بیان نازل شده است بلکه به واحد بیان که حروف و وجود مبارک خود آن حضرت باشد محتجب نشوید، قبول نماییم و تصدیق نکنیم. و علاوه همه تصریحات ظاهره مؤکده در باب عاشر از واحد سابع است قوله تبارک و تعالی: ”هیچ اسمی اعلی عدد از اسم مستغاث نیست در رتبه اسماء. و بر عدد اللهم که اعداد طرح کنی واحداً بعد واحد، عدد اسم احد ناقص می شود و اگر با الف و لام حساب کنی اسم مستغاث را عدد اسم حی زاید می آید و در یوم قیامت مظهر آن ظاهر شده که مدّ بوده علی الله.“ انتهی. عدد اللهم صد و شش است. واحد واحد که نوزده و نوزده است طرح کنی صد و شش نوزده، دوهزار و چهارده می شود، سیزده که عدد احد است کم می آید. الف و لام بر مستغاث (۲۰۰۱) زیاد کنید المستغاث (۲۰۳۲) می شود، هیجده که عدد حی است زیاد می آید. و صریح است که آن سنه، سنه ظهور است و یوم قیامت

^{۲۳}”و اشهد بانّی انا حی فی افق الابهی...“

است و مظهر آن ظاهر است که مدّال علی الله است. و علاوه بر همه این آیات بیّنات از یوم شهادت حضرت اعلی تا حال داعی الی الله جز جمال اقدس حضرت بهاء الله در ارض کیست و کجاست؟ و آن یک نفری را که ازل و ازلی ها مؤمن به حضرت اعلی نموده اند کیست و اسمش چه؟

باری در طهران سه چهار ماه با ازلی ها طرف بود و عجب این است که اول هر مجلسی ازلی بودند و بر این ظهور قدس صمدانی اعتراض ها و احتجاج ها داشتند و در وسط مجلس از ازل تبری می نمودند و در آخر مجلس یا اظهار ایمان به جمال سبحان می نمودند و یا نعوذ بالله من غضب الله، حضرت اعلی را هم انکار می نمودند و در مجلس بعد همین قسم. و کذلک و کذلک مظاهر ”و ما تُغْنِي الآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ“^{۲۴} و ”صُمَّ بَكْمُ عُمَى فَهُمُ لَا يَرْجِعُونَ“^{۲۵} و ”اموات غیر احياء و ما يشعرون، ایتان يُبْعَثُونَ“^{۲۶} شدند.

و نزدیک عید نوروز بود از طهران به عزم ارض سرّ (۲۶۰) که ادرنه (۲۶۰) باشد حرکت نمود. در قزوین جناب متصاعد الی الله آقا میرزا محمد علی کدخدا، علیه بهاء الله، را که از اعیان و امرای قزوین است ملاقات نمودیم و در منزل ایشان بعضی احباب را زیارت نمودیم. و این شخص می فرمود: ”درویش بودم و به جناب حاجی میرزا کوچک نائب الصّدر شیرازی ارادت داشتم و او را قطب و ولیّ زمان می دانستم. و حضرت طاهره، علیها بهاء الله، قزوینی که به علم و فضل و به حسن تقریر و تحریر شهیر و مبشّر و منادی و منجذب و فدایی امرالله بود و به واسطه ایشان وقایع عظیمه قزوین واقع شد که محیر عقول و حقیقتاً خارق عادت بود. لذا از جناب مرشد مذکور حال و مقصد و مقصود سید باب را سؤال نمودم. در حالی که تکیه کرده بود برخاست و نشست و با کمال جرأت فرمود: «شرحی بر سوره کوثر نوشته است که اگر قلمش را بیندازد و بگوید این است معجزه من، اولین و آخرین از برداشتن قلمش عاجزند، و لکن خدمت مرشد نکرده بود.» کدخدا فرمود: ”به این صحبت مؤمن به حضرت اعلی شدم و در سرّ

۲۴ سوره ۱۰ آیه ۱۰۱

۲۵ سوره ۲ آیه ۱۷

۲۶ سوره ۱۶ آیه ۲۱-۲۲

سَرَّ تَعَجَّب و تحیر نمودم و به عقل و ادراک او خندیدم که اولین حضرت آدم بود و آخرین جمال مبین خاتم النبیین، نمی توانند قلمش را بردارند با این بزرگواری و علم لدنی خدمت تو و امثال تو را نماید؟ بیرون آمدم و ملحق به حضرات شدم و تفسیر کوثر و کتب و آیات مبارک را زیارت نمودم و موقن و مطمئن القلب شدم.

و نیز همین شخص ذکر نمود: "کلمات ازل را غیر مرتب و غیر فصیح می دیدم و حمل بر عدم فهم خود می نمودم تا این که بیانی از او دیدم به کلی مهمل و بی معنی دانستم و هر قدر می خواستم برایش تفسیر و تعبیر خوشی نمایم ممکن نمی شد. و چون او را وصی معصوم می دانستم از این خطور در قلب که فلان بیانش که به خطش بود بلا معنی بود توبه می نمودم و می خواستم خود را منصرف نمایم نمی توانستم. و چون ظهور مبارک شد و پرده برداشته، دانستم و دیدم که این جسم بلا روح و اسم بلا مستی بوده است."

و از قزوین به زنجان رفتم و حضرت ابابصیر و حضرت آقا سید اشرف، روحی لقطرات دمه‌الفدا، را چون کره نار محبت و نور معرفت و استقامت زیارت نمود با بعضی دیگر. و در زنجان ملاّ ابراهیم مرحوم که اهل کویای اصفهان و از احباب ساده صادق مؤمن موقن بود ملاقات نمودیم و قرار دادیم در تبریز به فانی برسد و همراه به ادرنه مشرف شویم، چه که ساده بود و زحمات بسیار در امرالله تحمّل نموده بود. از جمله در اصفهان یک سال زندان بوده است و به کرات اذیّات شدید نمودند که پول بدهد و نداده بود و گفته بود: "غریبم و کسی را ندارم و فعلگی و عملگی می نمودم و معیشت می کردم." و می گفت: "می دانستم اگر یک دینار دادم و یا دانستند خانه و ملک و بضاعت دارم همه را غارت خواهند نمود و علاوه خلاصی نخواهم داشت. بعد از یک سال آزاد و خلاص شدم و به قریه خود و خانه رفتم دیدم برادرم به طمع اموالم جدّ و همت نموده است در کشتنم. لذا صد تومان ذخیره داشتم برداشتم و شبانه فرار نموده به زنجان آمدم." و در زنجان به روزی نیم شاهی و یک شاهی قناعت می نموده است و کسب و تجارت می کرده و هر چه پیدا می کرده است زیاده از صد تومانش، کمک و اعانت به بازماندگان شهدا می نموده است. و از صد تومان سالی دویست و سیصد و زیاده پیدا می کرده و صرف فقرای احباب نموده است. مثلاً ده سال یا زیادتر در زنجان تجدید لباس ننموده بود. شست و شو می نموده و کهنه را به کهنه دیگر وصله می کرده است. چون

حالش را دانستم سزاوار دانستم با او همراهی کنم و او را به حضرت مقصود برسانم. فرمود: ”مطالبات در بازار دارم می گیرم و به تبریز به تو می رسم.“

فانی در تبریز در حجره عموزاده بود. دید ملاّ ابراهیم در حجره نشسته و گریه می کند و صحبت می دارد. بیرون آمدم و او را در خلوت خواستم. معلوم شد قریب چهارصد تومان داشته است و پیاده از زنجان بیرون شده است و با دو نفر درویش همراه شده است و اظهار ایمان نموده اند که ما هم می خواهیم به ادرنه برویم. لذا نقدیه اش را تسلیم آنها نموده و اذن داده است که صرف نمایند ولی به قناعت. ولی قناعت ننموده اند که در تبریز وجهی داریم به تو می دهیم. حال که به تبریز آمده اند ذکر نموده اند می رویم به حکومت خبر می کنیم و تو را به کشتن می دهیم. جناب آقا میرزا حسن آقای تفرشی، علیه بهاء الله، در گمرک بود و ریاست داشت. به ایشان ذکر شد و دو درویش را گرفتند و آنچه باقی بود گرفتند و به جناب ملاّ ابراهیم دادند. و فانی به ملاّ ابراهیم گفت: ”باید لباس را تجدید کنی و الاّ با تو هم سفر نخواهم شد.“ به گریه و واسطه فانی را راضی نمود که در خوی که آخر حدّ ایران است تجدید لباس کند. و چون به خوی آمدم آنچه داشت جوراب پشمی خرید که ادرنه زمستانش سخت است و ساحت اقدس از زخرف دنیا مقدّست و می خواهم تقدیم نمایم. و باز همان نحو قبل قناعت می نمود. ”و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة“^{۲۷} شنیده بودیم و بسیار دیدیم ولی این وجود مبارک به زحمت و مشقّت تحصیل می نمود و بر خود به رضا و مسرتّ سخت می گرفت و به خضوع و محبت و کمال اظهار خجلت ایثار می نمود. گاهی به اصرار یک جای و یا گوشت و غذای دیگری تناول می فرمود و به کرات می فرمود: ”لذّتی چون نخوردن و خوراندن نیست و متصوّر نه.“

و به ارزنة الروم آمدم، با تاجر یزدی حاجی کریمخانی آشنا شدیم. ذکر شد: ”این زحمات و بشارات حضرت شیخ مرحوم و حضرت سید جلیل رشتی برای این بود که حاجی محمّد کریمخان در سرّ سرّ مقنّع به سرّ، رکن رابعی ادّعا کند؟ قائم موعود در اصلاّبت و دوره ظهور اسم باطن است و مظاهر قدسیّه مطالع اسماء الله و صفات الله هستند و

مشیت اولیّه «خلق الله الاشياء بالمشیة و المشیة بنفسها»^{۲۸} و جمیع اسماء حسنی و صفات علیا راجع به حضرت خاتم و ائمه اطهار است و قیامت اجساد غیر معقول است. جمیع مذاهب و مشارب و طرق را رد نمودن لازم نداشت. این شریعت و احکام بود و اسم باطن بر باطن قرآن حکم می فرماید چه شد و چه بود و مقصود چیست؟“ حقیقتاً متفکر و متحیر و مبهور شد. ذکر شد: “این همه فضایل اهل بیت را گفتن و نوشتن اگر حاضر بودند، مطیع و منقادشان می شدیم و خود را در راه محبتشان فدا می نمودیم. حال چه فایده ای بر این مترتب است سوای اختلاف و نزاع و ردّ و مجادله؟“ تصدیق نمود که این نیست و لابد مطلب مهمّ عزیز محبوبی باید باشد که از اسرار است و خلق قابل ظهورش نشده اند. ذکر شد: “این اسرار را که طایفه بابیه سر بازار گفتند و در بالای دار اظهار نمودند، با طبل و دهل رقص کنان به مشهد فدا شتافتند. میگویند منصور انی اناالله گفت و شهیدش نمودند. [به] خورش نوشت انی اناالله یعنی شهادتش شاهد صدقش بود. با آن شجاعت و ثبات و زهد و استقامت، خون هزاران نفوس ننوشت ما بنده هستیم و حضرت اعلی خودشان شهادت را قبول نفرمودند؟“ باری مؤمن و منجذب شد و بعد شنیده شد خراب و لامذهب شده است.

تا وارد علیّه^{۲۹} شدیم و در خدمت جناب ملا ابراهیم و میرزا حسین شیرازی که ملا حسین باشد به ارض سر مشرف شدیم و به زیارت و حضور و مُثول مشرف و فائز شدیم.

^{۲۸} محمد بن یعقوب الكلینی، الاصول من الکافی (طهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۸ هجری قمری)،

جلد ۱، صفحه ۱۱۰

^{۲۹} استامبول

بهجت سوّم

در زیارت و طواف ارض سرّ

به بهجت ثالث که اعظم از بهجت اولین و آخرین است فائز شدیم. در تفسیر آیه مبارکه قرآنیّه "للذین احسنوا الحسنی و زیادة" اطفال بودم در کرمان حدیثی را خواندند که مقصود از زیاده، لقاء الله است در یوم قیامت که اعظم جنانست، ولکن هر نفسی مرزوق و موفق و مؤید و مفتخر و متباهی به شرف حضور شود به شأنی مست و بیخود می شود که حکایت نمی تواند بکند. و فانی از آن وقت این حدیث را دوست داشت تا به فضل الله دانست چنین است.

از حضرت حاجی سید جواد کربلایی مرحوم که از اصحاب و تلامذه حضرت اجلّ حاجی سید کاظم رشتی، اعلیٰ الله مقامهما، و از مؤمنین اولیّه و مرآت حضرت اعلیٰ بود شخصی ازلی از جمال و وجهه مبارک حضرت اعلیٰ، روح العالمین له الفدا، سؤال نمود. فرمودند: "به این جمال و محبوبیت دیده نشده است در حسن. آنچه از حضرت یوسف شنیده بودیم از ایشان دیدیم." چون آن شخص ازلی بود و نفوسی هم ازلی حاضر بودند، فانی دید این بیان مرحوم حاجی سید جواد را شاید برهان بر ازلیت المتصاعد الی الله گمان کنند، لذا از حسن و جمال من سجد لساحة قدسه ملکوت الجمال و هلّل لفناء بابه جبروت العظمة والجلال سؤال نمود. فرمود: "به یقین مبین بدانید از دوست و دشمن هر کس بگوید من توانستم درست در چهره مبارک نظر کنم کاذب است. به مرآت و کرات تجربه کردیم و امتحان نمودیم و جدّ کردیم که رخسار و شمایل مبارک را زیارت

نماییم، نتوانستیم. بعضی اوقات انسان چون به حضور مشرف می شود به شأنی واله و حیران و مجذوب می شود که به حقیقت منصعق و مدهوش و به کلی بیخود و عالم را فراموش می نماید. و وقتی هم که بیخود نیست و میخواهد وجهه مبارک را زیارت کند و حصر نظر و بصر می نماید، چه قسم شمس را چون نظر می نمایید اشعه ساطعه اش مانع می شود و تیر می زند و چشم را تیره می نماید و از چشم چشمه آب جاری می شود، همین قسم چون حصر نظر و زیارت جمال مبارک نمایید از چشم آب می آید و ممکن نیست نفسی بتواند تشخیص دهد.

و برای فانی این حال مشهود شد. آیام ارض سرّ که قریب هفت ماه مشرف بودیم منجذب و منصعق بود و سر از پا و دونه به کلی فراموش بود. و بعد از چهارده پانزده سال چون به بقعه مبارکه نورا، مطاف ملاً اعلی، طور تجلی بر موسی، ارض مقدس عکا مشرف شد و سه ماه مشرف بود می خواست لون تاج مبارک را بداند و زیارت کند. هر وقت به مثول فائز می شد فراموش می نمود. تا روزی باغ رضوان را به مقدم مبارک مزین و معطر و منور فرموده و حقایق جنات موعوده غیب و شهود به آن رضوان ساجد بودند. و در اطاقی که حال موجود است و سریر و کرسی و بعضی اشیاء مختصه به حضور در آن اطاق محفوظ است و مشرفین زیارت نموده اند، نهار تناول می فرمودند و دو سه نفر در اطاق و جمعی بیرون ایستاده بودند و واله جمال بی مثال لایزال ذوالعظمة و الجلال بودند. فانی از وراء احباب و اصحاب قائمین زیارت تاج وهاج پر ابتهاج را نمود کانه کوکب درّی لا شرقی و لا غربی و لا جنوبی و لا شمالی و چه دید و چه زیارت نمود آن حال هم وجدانی است و حکایت و روایت وجدانیات محال و ممتنع است. مثلاً دو نفر یا زیادتر با هم مشرف شوند هر یک به قدری عطفوت و رأفت و رحمت رحمانی ربّانی را در باره خودش مشاهده و زیارت می نماید که هر بنده گوید خدای من است. با این که همه شخص واحد را زیارت نموده اند و بیان مبارک هم به واحد واحد نبوده، مع ذلک این قسم در عروق و شریان و قلوب و عقول و وجدان جاری و نافذ است و برای هر یک حالی و وجدانی حاصل که اگر بخواهند برای یکدیگر بیان کنند ابداً ممکن نیست. منتهی این است یکی می گوید من مست و بیخود شدم، مخاطب هم گاهی مست و بیخود شده است قیاس به حال خود می کند و یا می گوید بسیار حال خود را نورانی روحانی دیدم.

طرف مقابل هم از این تصویری می نماید و یا می گوید محظوظ شدم. کذلک مقصود این است که وجدانیات و روحانیات و نورانیات و رحمانیات و ما ینسب الی الاهیّات مقدّس از جسمانیات و طبیعیّات و امکانه و ازمنه و اعراض و ماهیّات است. مثلاً طفل غیر بالغ را به هر زبان و بیان بخواهد نفسی مراتب بلوغ و مدارک و مشاعر بالغ را برایش بیان کند با این که از طبیعیّات است و تعبیراتش سهل است ولی در طفل مشعر ادراکش هنوز حاصل نشده است. روحانیّات که از مجرداتست به طریق اولی. و این حال و وجدان اگر به عنایة اللّٰه و مطالع امره و توفیقات ا لّٰه و تأییداته و امداداته برای نفسی مستقرّ و متمکن شود و برقی وقتی و شبحی مستودعی نباشد و آلوده به خودبینی و زنگ خودپرستی نشود، راه ترقیّات و صعود به معارج روحانیّات برایش از جمیع جهات مفتوح می شود. و "لازال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل"^۲ تحقّق نماید. مقصود اینست که از افاضات حضور و تجلیّات انوار ظهور مکّم طور و سینای نور حکایت نتوان نمود. بلی تاج مبارک سبز بود و در نهایت خوبی دوخته شده بود.

وقتی یکی از علمای اصفهان سؤال نمود: "مشرف به حضور مظهر ظهور حضرت مکّم طور شده ای؟" عرض شد: "لله الحمد و له الشکر و المنّة و الفضل و الموهبة بلی به کرات و مرات." فرمود: "براهین و دلائل و حجج حقانیّت نمی خواهم ذکر کنی، آنچه دیده ای و ادراک نموده ای بیان کن." آنچه خواست بفهماند آن حال وجدانی است و حکایت و روایت جسمانیّات ممکن است نه روحانیّات، قبول ننمود و نتوانست اذعان کند. عرض شد: "قبل از مشرف شدن تمنّای دیدن صد هزار معجزه جسمانی و عقلانی و روحانی و حلّ مسائل لاتحصی داشتم و در ضمیر مضمّن نموده بودم. و چون پرتو انوار جمال بدرخشید حالی حاصل شد که معجزات منویّه و کشف اسرار معضله جسمانیّه و روحانیّه را سراب بقیعه ای که تشنه آب گمان می کند دیدم، نه آب عذب فرات و شراب ظهور حیات و نجات یافتم." فرمود: "چه دیدی که این حال و وجدان برایت حاصل؟ از دیده هایت بگو." ذکر شد: "ندیدم در پشت شتر درخت خرما سبز فرمایند. ندیدم سنگ ریزه در دست مبارکشان جواهر شود و یسا تسبیح و تهلیل ربّ جلیل نماید و سوسمار

^۲ محمد بن علی الاحسانی: عوالی اللئالی العزیزیة (قم: محقق، ۱۹۸۵)، جلد ۴، صفحه ۱۰۳

شهادت بر حقانیت آن حضرت دهد.“ و ندیدم و ندیدم تکرار نمود. فرمود: ”دیده هایت را بگو. ندیدن ذکر ندارد.“ عرض شد: ”وجود مبارکی که در لباس انسانی جسمانی بود، جمیع حرکات و اطوار و جلوس و قیام حتی نوم و یقظه اش معجزه بود و حتی خوردن و آشامیدنش، چه که در جمیع کمالات لانهاییه و صفت‌های کمالیه و جمالیه و جلالیه و اسماء حسناى الهیه و صفات علیای ربانیه، وحید فرید بی مثل و مانند، وحده وحده لا شریک له و وحده وحده لا نظیر له و وحده وحده لا شبیه له و وحده وحده لا مثیل له و وحده وحده لا وزیر له. احد، صمد، وتر، فرد <لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد>^۲ بود.“ فرمود: ”والدشان در طهران از اعظام وزرا بود و ابنشان حضرت عباس افندی مشهور آفاق و از قرار معروف اول شخص عالم است.“ عرض شد: ”والد و ولدشان هیچ یک عرش ظهور مکلم طور نبودند و صاحب شرع و کتاب نه. او وحده وحده، و او تعالی عرش ظهور و مرآت لم یلد و لم یولد بود. و اگر جناب شما در مقابل مرآت بفرمایید من فلانم، آن صورت مرآتیه حاکیه از آن جناب می گوید من فلان هستم و یا استغفار می نماید؟“ لا تحصی محظوظ شد و فرمود: ”جواب محکم متقنی است که حاوی صد هزار جواب صوابست ولکن زدن بی‌اناً.“ ذکر شد: ”وجود مبارک اقدس را در هیکل انسانیت زیارت نمودم که <الانسان سرى و انا سره>^۴ را در حضرتش به بصر و بصیرت مشاهده نمودم. و <خلق الله الانسان على صورته و مثاله>^۵ را عیناً هویت حقیقه کینونه ذاتیه دانستم و دیدم.“ فرمود: ”همه اینها ولو معجزه است ولی ممکن است به جذب که تصور غیر واقع است تعبیر نمود.“ ذکر شد: ”و کلّ یدعی وصلاً لیلی، و لیلی لا تقرّ لهم بذاکا، اذا انبجست دموع من خدود، تبین من بکی ممن تباکى^۶. گواه عاشق

^۲ سوره ۱۱۲ آیه ۳ و ۴

^۴ برای توضیح بیشتر در مورد این حدیث به کتاب قاموس ایقان تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، جلد اول (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۷ بدیع)، صفحه ۱۲۱ - ۱۲۰ مراجعه شود

^۵ این عبارت به ظن قوی ناظر به آیه ۲۷ از فصل اول سفر تکوین در عهد عتیق است

^۶ برای توضیح بیشتر در مورد این اشعار مراجعه شود به کتاب مآخذ اشعار در آثار بهائی تألیف دکتر

وحید رافتی جلد اول صفحه ۱۰۷

صادق در آستین باشد. «فتمنوا الموت ان کنتم صادقین»^۷ فرمود: «به انصاف و مروّت و عدل نمی توان حال بهائیه را به جذب که نوع جنونست نسبت داد، چه که در منتهای فطانت و هوش و عقل و معرفت و حجّت و استقامت و ثبات و دانش و بینشند. مگر انسان بخواهد کافرماجرايي کند و پا روی حقّ بگذارد و اغماض کند و باز هم می گویم زدن بیانا.» عرض شد: «انسانی که در جمیع شئون انسانیت چون آخرین است دیدم که جمیع شفقت و رأفت و عطوفت و رحمانیت اولین و آخرین را جوهر کشی نمایی پیش شفقت و مهربانی او حکم قطره و دریا دارد بل استغفرالله و جمیع علوم و فنون و رسوم و حکم و سیاسیات و طبیعیات و الهیات عالمین را جمع کنی و حاضر و موجود نمایی، مقابل دانایی و بینایی او قدر ذره و آفتاب ندارد. تمام توانایی و قدرت و قوت ملوک و سلاطین و انبیا و مرسلین را چون میزان کنیم نسبت به قوت سلطنت و قدرت و عظمت جلال و هیمنه ظهور رحمانیت و ربّانیتش حکم نمی از بحر ندارد و نتوب الی الله.» فرمود: «همه اینها معجزه و حجّت است و از حقّ سبحانه و تعالی است و از دوش محال است.» عرض شد: «می توانستید بفرمایید تو محیط و مهیمن بر عالم و بر ضمائر و سرائر طبقات ناس نیستی چگونه این حال را تحقیق نمودی و به حقیقت دانستی؟» فرمود: «حال می گویم.» عرض شد: «بدون حرکت رجل و مسافرت و سیاحت نمودن و دیدن همه نوع بزرگان عالم هر صفتی از صفات او، روحی و روح الوجود لجوده الفدا، را ملاحظه نمودم، عجز خود و جمیع عالم را از آن صفت دیدم. باری چون وجدانیات حکایت ندارد از آنچه حکایتش ممکن است عرض می شود.»

چون اول ظهور اشراق نیر آفاق بود از حال و ایمان و اقبال احباب طهران و قزوین و زنجان و تبریز که مرور نموده بود سؤال فرمودند. فانی عرض ننمود. چون مرخص شدیم به محلّ مهیّا شده خود آمدیم فرستادند که شرح حال احباب را به عرض رسانم. هر چه می دانست از هر نفسی عرض نمود. از جمله حضرت متصاعد الی الله حاجی محمّد باقر قزوینی بود که از تجار معروف مشهور بود و در ایمان و ایقان و اشتعال و انجذاب بر کلّ تقدّم داشت و قائم به خدمت و نصرت و جان فشانی بود، عرض شد. واسطه ای رفت

و بعد از دقایقی با لوح منیع مفتخری حاجی مذکور مراجعت نمود که این شخص در دارالسلام مشرف شد و به عریضه ای مسئلت ثروت و غنا نمود که نصرت امرالله و خدمت احباء الله نماید و این مبارک لوح بدیع منیع در حقیقش نازل که میفرمایند مسئلت تو قبول شد و ابواب عزت و غنا از هر طرف برایت باز می شود و لکن بپرهیز و بترس که غنا سبب غفلت و احتجابت نشود. و تو مشرفی و خواهی دید که خوف این شخص را به شأنی غلبه نماید که از خدا و امرالله بگذرد. و چیزی نمی گذرد ضرر کلی می نماید و عریضه می کند و توبه و انابه می نماید. خداوند ضررش را تبدیل به نفع می فرماید و در تجارت فوق العاده ترقی می نماید و اول تاجر علیّه و تبریز می شود. این مرتبه بیشتر مغرور و غافل و محجوب می شود. و چون قارون "انما اوتیته علی علم عندی"^۸ می گوید. در این مرتبه جمیع اموالش می رود و دستش از کسب و تجارت کوتاه می شود و از تدارک عاجز می شود و تائب و راجع می شود و به فقر و قناعت راضی و ایام عمرش را در خدمت امرالله صرف می نماید و عاقبتش خیر و موفق به توفیقات عظیم می شود. و فرمودند: "آنچه فرمودیم نظر دار که کلّ واقع خواهد شد و خواهی دید."

مشرف بودیم که خبر رسید جواد برادر کوچک حاجی مذکور را در تبریز گرفتند و حبس کردند و حاجی هزار تومان داد و برادرش را خلاص نمود و از تبریز به سرعت حرکت به اسلامبول می نماید. و بعد از ورود می رود خدمت مرحوم مشیرالدوله سفیر کبیر ایران و از امر تبرّی می نماید. و فرمودند: "ملاحظه کن اول ظهور افتتان اوست." و امر فرمودند عابرین و مارّین احباب در علیّه او را ملاقات نمایند.

و فانی از ادرنه مرخص شد و ۱۴ ماه در علیّه بود. و در علیّه شنیدیم قطن^۹ زیادی خریده است و قطن به شأنی تنزل نموده که علاوه بر تمام شدن دارایی خودش دین کلی هم می ماند و تومانی پنج هزار و یا کمتر به طلبکارها می رسد. و لذلک عریضه می کند و توبه و انابه می نماید و لوح مقدّس منیع مبارکی به افتخارش نازل می شود و بشارتش می فرمایند به نفع عظیم و ربیع جسیم. و در مصر بودیم مسموع شد قطن فوق

^۸سورة ۲۸ آیه ۷۸

^۹پنبه

العاده ترقّی نمود و ثروت حاجی ده مقابل شد و اعتبارش صد مقابل و هزار. و در سودان و خرطوم شنیده شد غافل و مغرور شده و چون او را موعظه و نصیحت کرده اند بعضی از دوستان که ”و ابتغ فیما اتیک اللّٰه الدّار الآخرة و لا تنسَ نصیبک من الدّنیاء و احسین کما احسن اللّٰه الیک“^{۱۰} و او همان قسمی که خبر فرمودند ”انما اوتیتہ علی علم عندی“ گفته بود. و بعد خبر شدیم لوح منیع رحمتی در باره اش نازل و صراحتاً نازل آنچه خدا به تو داد از زخرف و زینت حیات، از تو گرفت لترحع الیه و تکون من الرّاسخین الشّاکرین. و بعد از هفده هجده سال در تبریز خدمتش مشرف شد. فرمود: ”بعد از نزول آن مبارک لوح کانه میخ دیوار و پرده اطاق گوش داشتند و اطاعت کردند و آنچه پیدا کرده بودم از اوّل تجارت همه رفت و این خانه از عیالست و این لباس که پوشیده ام از خیاطی اطفال است.“

و کذلک چون ازل بر اعراض و اعتراض و عناد و تهمت و افترای به جمال مقصود به تمام قوای ابلیسی قیام نمود به والی ادرنه عریضه ای نوشت و ”روحی و جسمی لک الفدا“ عنوان عریضه اش بود که والی تقدیم حضور مبارک نموده و همه دیدیم و دیدند. و بعد ”یا ایّها العزیز قد جنناک ببضاعة مزجاة اوف لنا الکیل“ و از جمال قدم، جلّ جلال اسمہ الاعظم، شکایت نموده که معاش به ما نمی دهند. این عنوان عریضه و مقدمه ذکر مقصدش و شکایتش. در هیچ شأنی حقّ به دونه مشتبه نشده و مشابه نبوده و نیست. و جمال قدم و اسم اعظم به حضرت سلطان عبدالعزیز خان مرحوم نازل فرموده اند: ”ان یا رئیس اسمع نداء اللّٰه الملک المهیمن القیوم انه ینادی بین الارض والسّماء و یدعو الکلّ الی المنظر الابهی.“ و در همین سوره مبارکه و صحیفه مقدّسه خبر می فرمایند او را به خلعتش از تاج سلطنت و رفتن مملکت و به کنایه هم کشته شدن او را فرموده اند.

مقصود این نبود، مقصود عریضه ازل بود که به حضور مبارک والی تقدیم نمود و به دفتر و واسطه کذب و افترایش را واضح و مبرهن و ثابت فرمودند و پیغام فرمودند به والی: [که] مقصودش اذیت و هتک حرمت است و اگر در مجلسی که تشریف دارم

حاضر شد آنچه می گوید صحیح است و اگر نتوانست مقابل شود، بدانید مقصودش افتضاح و القای شبهه در قلوب ابرار است. لذا والی خواست که در محلی که تشریف دارند و والی هم حاضر است حاضر شود، چه کند، قوه مقابلی ندارد و ضعف و عجز و جهل و تهمت خود را هم خبر دارد، راه فرار و طفره ای برای خود تصور نمود و القای کراهی در قلوب والی و امرا و اهالی ادرنه از جمال مبارک خواست و جواب داد: "اجتماع من و ایشان ممکن نیست. چه که من به خانه ایشان نمی روم (در حالی که خانه اش را جمال مبارک اجاره فرموده بودند و به او عنایت فرموده بودند. پس به خانه ایشان نمی روم در حالی که در خانه ایشان نشسته است تدلیس و تزویر و فرعونیت است) و ایشان هم که به خانه من تشریف نخواهند آورد و خانه حکومت و دولت را هم ایشان به مذهب شیعه غصب می دانند و البته تشریف نخواهند آورد." این عذر تدلیسی ابلیسی را به حضور مبارک، من بیده از مة الامور یحوّلها کیف یشاء، عرض نمودند. فرمودند: "با اینکه مقصدش القای کراهت است در قلوب، مع ذلک تکذیبش نمی نمایم. روز جمعه وقت نماز جمعه و اجتماع جمهور مسلمین در مسجد سلطان سلیم میقات ملاقات." والی هم حکم فرمود که حاضر شوند و چاره جز قبول و اطاعت نداشت. و در داخله هم مرحوم میر محمد مکاری شیرازی که مؤمن به حضرت اعلی بود و به اعتقاد اسلامیش من دون بینه و برهان، ازل را وصی حضرت اعلی گمان نمود و تصور نقض عهدش را نمی نمود، از حضور مبارک رحمة للعالمین تمنای اطمینان نمود. فرمود: "اگر ازل در مجلسی که تشریف دارند آمد، صادق است در آنچه میگوید." و میر محمد همین را میزان صدق و کذب قرار داد و به این عزم استقامت نمود. یوم میقات مابین مسلمین و نصاری و یهود آن مدینه بزرگ مشهور شد و کلّهم یوم الزینة حضرت کلیم الله و سحره و فرعون را شنیده اند و حال حضرت شیخ افندی - چه که به این اسم اجلالاً و تعظیماً ذکر می نمودند - با میرزا علی که مکذّب و منکر است - و ازل از خوف اسم خود را میرزا علی گذاشته بود - در مسجد مجتمع میشوند. لذا روز جمعه از صبح تا قبل از ظهر این سه ملت از خانه امرا لله که مسکن جمال قدم بود تا مسجد ازدحام عام نمودند به قسمی که عبور و مرور صعب و مشکل بود. و نیّر جمال ذوالجلال از خانه امرا لله وحده بیرون تشریف بردند و خلق من حیث لایعلمون به سلام و صلوات و تعظیم و افتادن و بوسیدن

پای مبارک مسرور و راه باز می کردند. و طلعت ذی العظمة و الجبروت چنان که آداب عثمانیین است دست مبارک را حرکت میدادند و مرحباکم و بارک الله لکم می فرمودند تا داخل مسجد شدند. خطیب بالای منبر خطبه می خواند، ساکت شد و یا فراموش نمود. تشریف بردند و جالس شدند و اذن فرمودند خطبه بخواند. و از خطبه و نماز فارغ شدند و ازل نیامد. و شنیده شد تمارض نموده و عذر خواسته است. و چون در جمیع بلاد عثمانی مولوی ها یعنی درویش که خود را نسبت به صاحب مثنوی مولوی می دهند تکیه ای دارند و هر جمعه مجتمع می شوند و ذکر می گیرند یعنی یا الله و یا هو می گویند و می چرخند و شیخ مولوی در وسطه حلقه شان ایستاده است و درویش دور او حلقه زده اند و در غرفاتش مطربها با انواع نغمات و تغنیات طرب انگیز مشغولند، فرمودند: "مولوی باز دیدی از ما طلبکار است برویم به تکیه مولوی." و برخاستند. و والی و اعیان و امرا و علمای این شهر عظیم مشرف بودن حضور مبارک را غنیمت دانستند و در خدمت مبارک مشرف بودند. والی و شیخ الاسلام و علما و حکما و امرا ادباً و خضوعاً و خشوعاً چهار پنج قدم خلف جمال قیوم راه می رفتند و سلسبیل بیان مبارک جاری و گاهی تفضلاً و تلطفاً جمال مبارک می ایستادند و تقدّم و تقرّب حضرات را امر می فرمودند. و حضرات هم همان مکانی که بودند می ایستادند و تمنا می نمودند و نزدیک نمی شدند. به این جلال و عظمت الهیه وارد تکیه شیخ مولوی شدند در حالیکه شیخ در وسط ایستاده است و درویش چون حلقه اطرافش یا هو می گویند و می چرخند. یک مرتبه طراً بدون مقدمه و سبب و علتی ایستادند و ادب و تواضع نمودند و ساکت و صامت و ساکن شدند تا تشریف آوردند و جالس گشتند و هر نفسی را اذن جلوس دادند و تفضلاً جا نشان دادند و اذن شروع نمودن در ذکر به شیخ فرمودند. و در مدینه شهرت عظیم غریبی نمود که امروز شیخ افندی وارد مسجد شدند، خطیب خطبه فراموش نمود. و داخل تکیه شدند شیخ و درویش ذکر را فراموش نمودند. شب بعدش فانی و بعضی مشرف شدیم. روحی و روح الوجود لفضله و جوده الفدا فرمودند: "چون با آن جمعیت وارد مسجد شدیم خطیب خطبه را فراموش نمود و چون به تکیه داخل شدیم بغتةً عجب و حیرت کلّ را اخذ کرد و از ذکر ساکت شدند. و خلق چون به وهم تربیت شده اند این را خارق عادت گمان کردند و نسبت به مقام اقدس دادند."

قسم به محبوبیت آن طلعت لایزالی این بیان مبارک عالی متعالی از کرامات و معجزات و خوارق عادات اولین و آخرین نزد فانی اعظم و اعلی و اتقن و احسن و اقوم و اسنی و اظهر و ابین و ابهی جلوه نمود و به شأنی مسرور و مبتهج و شاکرم فرمود که وصفش را نتوانم، چه که بسیار گردش و سیاحت نمودم و بزرگان و مشاهیر هر طایفه و قبیله و رؤسای روحانیّه شریعتیه و طریقتیه و حقیقتیه و مشایخ و حکما و عرفا را بسیار ملاقات نموده و خوب دیده و دانسته که همه در هر شأنی هستند ولو شأن بی دینی و لامذهبی، فکرشان و همشان این است که به بزرگواری و قوت قلب و کرامتی ولو به خواب دیدن باشد و یا به اظهار فراست که چنین گفتم و چنین شد باشد راضی و مسرورند. حتی اگر نفسی به مجلسی وارد شود و جایی بخواهد جالس شود دیگری نگذارد و او را بالاتر و یا محلّ آخر بنشانند گمان می کند بل اظهار می کند که در او تصرف کردم. حقّ در جمیع شئون و حرکاتش از ماسواه ممتاز است و وحدانیت و فردانیت و صمدانیت و عظمت و جلالش را عاقل بصیر در تمام شئونش مشاهده می نماید. بلی گاهی به حکم بالغه اش بعضی مطالب و وقایع را قبل از ظهورش می خواهد خبر کند و خلق را مستعد فرماید، به رؤیا تعبیر می فرماید و یا به وحی ربّانی نسبت می دهد. و زمانی هم بر سبیل حکایت و فیاضیت و ترقی دادن و بصیرت بخشیدن و قوت قلب و استقامت عنایت فرمودن کشف بعضی مطالب را می فرماید، چنان که در ارض سرّ و ارض مقدّسه سجن اعظم به کرات و مرّات به اختلاف بیانات و عبارات می فرمودند: "که اگر نفسی در اظهار امر حضرت اعلی و صدمات و بلیات و حبس و نفی و شهادتشان و صحف و زبر و الواحشان تفکر و تدبّر و تبصّر نماید، می داند که جمیعش را حقّ سبحانه و تعالی به تدبیر ربّانی و تقدیر صمدانی و قوت قاهره اش کرده و دستش بالای دستهاست." و وقتی می فرمودند: "در حبس و زندان و خلاصی و نفی به دارالسلام و از آنجا به علیّه و از علیّه به ارض سرّ و از ارض سرّ به کجا و چه جا و عکّا حرکت دادن تأمل نمایید، مشاهده می کنید که کلّ را حقّ تبارک و تقدّس به قوت قاهره غالبه مهیمنه اش کرده و سلاطین و ملوک و معرضین و معترضین و قوای قهریه جبریه شان و تدابیر و سیاستشان همه جنود منصوره مخصوصه الهیه و لا یعلم جنود ربّک الا هو بوده است. و جمیعش سبب قوت امرالله و ارتفاع کلمه الله و نشر نفحات الله و سطوع

انوارالله بوده و علت ظهور بشارات انبیا و مرسلین و بروز مواعید کتب و صحف و زبر ربّ العالمین شده.

اوائلی که در اصفهان از امر مبارک حضرت اعلیٰ با فانی صحبت می نمودند و الواح و آیات را زیارت می نمود و قوّت براهین و غلبه دلائل و اکملیت و اعظمت و اتمیت حجج را مشاهده مینمود یقین می کرد که امرالله و ظهورالله و اشراق انوار شمس موعود و "ابعثه الله مقاماً محموداً"^{۱۱} است. و چون تنها می شد شبهات و وساوس شیطانیّه و موهومات مسموعه قبلیه غلبه می نمود و این عقبه که مرور و عبورش سخت تر از جمیع عقباتست به جان کندن تعبیر شده و یا شب اول قبر و ملائکه با گرزهای آتشی تفسیر گردیده و یا مرور از صراط اداق از شعر و احدّ از سیف و احرا از نار و امتدادش هزار سال تشریح شده و یا جهنّم "و ان منکم الاّ واردها کان علی ربّک حتماً مقضیاً. ثمّ ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً."^{۱۲} معنی کرده اند به مراتب اعظم و اکبر و اشدّ عقوبه و انتن عفونه است. و خدا عالم است که چه قدر گریستم و چه شبها که تا صبح آنی نخوابیدم و راحت ننمودم و چه روزها که از شدت فکر، خوردن را فراموش می نمودم و به هر وسیله برای خلاصی از این فکر متوسّل شدم. مکرر مستقیم و موقن میشدم و بعد مضطرب و متزلزل. تا این که در خواب دیدم جارچی در بازار قنادی اصفهان ندا می کند: "ایها الناس حضرت خاتم النبیین در فلان خانه تشریف دارند و اذن فرمودند هر کس بخواهد مشرف شود برود مشرف شود و یک نظر زیارت آن حضرت اعظم از عبادت ثقلین است." فانی شتافت و وارد بیت شد و آن وضع عمارت ندیده بود. و رفت تا رسید به مرتبه فوقانی که فضایی است مسقف و اطرافش حجرات و غرفات است. و مظهر ذی الجلال راه می روند و بعضی هم کالمیت بلا حرکت ایستاده اند. فانی مشرف شد و بی اختیار افتاد روی پای مبارک. به ید رحمت فانی را بلند فرمودند و ایستاده فرمودند: "کسی می تواند بگوید که لله و فی الله و خالصاً لوجه الله رفتم و وارد شدم و زیارت نمودم که همه عالم شمشیر کشیده باشند و بخواهند او را

^{۱۱} ناظر به آیه قرآنیّه (سورة الاسراء، آیه ۷۹) است که می فرماید: "...عسی ان یبعثک ربّک مقاماً محموداً"

^{۱۲} سورة ۱۹ آیه ۷۲ و ۷۳

بکشند که چرا داخل شده ای. و اگر این قسم نباشد به حقیقت نمی تواند بگوید مقصودی جز خدا نداشتم. فانی بیدار شد و خود را مطمئن و مسرور و شاکر دید و شبهات بکلی زائل شد و اسرار شهادت و صدمات و اذیّات مؤمنین را در هر ظهور به واقعیت دانست. و بعد بر غلبه وهم و قوت تقلید و جهالت و حقارت و ضعف ایمانی عقلی ادراکی خود تعجب می نمودم و می خندیدم که در بیداری همین مطالب را باتمها می شنیدم و در آیات رحمانیه و کتب و صحف سمائیّه قبلیه زیارت می نمودم، یقین نمی نمودم و به خوابی یقین کردم. بلی همین رؤیا نتیجه بیاناتی بود که شنیده بودم.

باری چهارده سال زیادت و کمتر گذشت و ابدأ در نظر نبود و در ارض سرّ هم هفت ماه مشرف بود و روزی یک مرتبه و دو مرتبه و گاهی بیشتر به شرف مثول به صرف فضل فائز می شد. تا شبی در قهوه خانه ساعت چهار و پنج خدمت حضرت آقا میرزا محمد قلی، روحی لثربته الفدا، و جناب آقا محمد باقر قهوه چی، روحی فدا، نشسته بود و روز را هم مشرف نشده بود و قوه جسارت و تمنای مشرف شدن را هم نداشت و کمال اشتیاق را داشت و در سرّ قلب متوجه و متضرع بود که ادراک حضور را نماید و امید نبود، چه که وقت گذشته بود. بغتاً در قهوه خانه باز شد و حضرت غصن الله الاعظم، روحی و روح الوجود لعطوفته الذاتیه الاولیه فدا، که آن ایام مسمی به سرّالله بودند فرمودند: ”بیا بیرون.“ چون بیرون آمد جمال قدم و اسم اعظم در فضای بیت مسقف مشی می فرمودند و سلسبیل بیان مبارک جاری و بعضی هم طائف و واقفند. سجده کرد و روی پای مبارک افتاد. و به دست مبارک بلند فرمودند و فرمودند: ”کسی می تواند بگوید لله و فی الله و خالصاً لوجه الله وارد شدم که همه اهل عالم شمشیر کشیده باشند که او را بکشند که چرا وارد شده است.“ همان بیان چهارده سال قبل و همان جمال بی مثال قبل و همان عمارت جلوه نمود و بر دیوار بیت چون نقش دیوار منصعق و میت شد و خُرده خُرده آن انصعاق رفت و شاعر زیارت جمال بی مثال شد. و حکایت این قصه مقصود استغفرالله و اتوب الیه ذکر معجزه نیست، بیان حال است.

جمله ادراکات بر خرهای لنگ حق سوار باد پرآن چون خدنگ

حمد و ثنا و شکر و ستایش فانی و من فی الانشاء است.

و از آن شب به بعد صحبت مرخص فرمودن فانی شد. اوّل فرستادند که "قصد و نیت و عزم چیست؟" گریست و به دامن مبارک حضرت من اراده الله متوسّل شد که "فانی را به خود وانگذارند و میل فانی را نخواهند. آنچه صرف اراده مبارک اقدس است امر فرمایند و فانی را هم توفیق بخشند و تأیید فرمایند که بتوانم تأسی به اراده مبارک نمایم. و در عالم نه کسی را دارم و نه خانه و لانه و آشیانه. به درگاه حضرت احدیتش ملتجی ام." باری بعد از الحاح و ابرام و شفاعت، حضرت سرّالله، ماسواه فداه، قبول فرمودند که به خدمات امرالله مؤید و موفق و مفتخر و متباهی و سرافرازم فرمایند و قرار شد بروم در علیّه اقامت نمایم و واسطه ارسال و مرسل و عبور و مرور احباب باشم.

و جناب حاجی میرزا صفایی بود مرشد مرحوم حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله و امرای علیّه و مصر و ایران. و دو سال یک مرتبه به جهت ترویج کسب و تجارت و عوام فریبی به مکه معظمه مشرف می شد و بین دو سال در ایران و علیّه و مصر گردش می کرد. و علاوه بر مرشدی با فضل هم بود و در ظاهر صلح کلّ بود و با جمیع طرق و مذاهب همراهی داشت و راه کراهت و تنفر برای کسی نمی گذاشت. و به حضور مبارک هم در علیّه به کرات و مرآت مشرف شده بود. و با این که نهایت خضوع و خشوع و محبت و ارادت و بی طرفی و بی غرضی را اظهار می نمود باطنش غیر ظاهرش بود. و فرمودند: "او را ملاقات خواهی نمود، به حکمت صحبت کن و مشرف شدن ادرنه را برای سیاحت و اطلاع از هر جایی اظهار دار. «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» را همواره ملاحظه نما و «کلم الناس علی قدر عقولهم» را نظر دار. نه هر چه دانسته می شود، گفته می شود و نه هر چه گفته شود، وقتش آمده است و نه هر چه وقتش شده، اهلش حاضر شده است. دانستن و حضور اهل و وقت شرط گفتن است و الا گفتن بی ثمر و نتیجه بل مضر و مهلک است." و این وصایا و نصایح و مواعظ در اکثر الواح مبارک نازل است. مقصود ملاقات با جناب حاجی میرزا صفای مرحوم و ملاحظه حکمت و ستر عقیدت را مخصوص امر صریح اکید فرمودند و با کتب و الواح خطّ حضرت کلیم، روحی لستراب تربته الفدا، و خطّ مبارک حضرت سرّالله و خطوط خوش به علیّه اسلامبول آمد. و میرزا حسین هم با فانی بود و بسیار خوش و مسرور و مؤید و موفق بودیم. و هر هفته الواح

مقدّسه مبارکه که به اطراف می رفت زیارت می نمود و با احباب معاشر و مؤانس بود، چه که هر که وارد می شد به عزم زیارت باید چند روزی برای تهیّه و تدارک و یا اذن، اقامت نماید و کذلک در مراجعت. و آنچه متعلّق به شئون ملکی بود از قبیل خرید اجناس و اشیاء، جناب متصاعد الی الرفیق الاعلی، آقا محمد علی تنباکو فروش اصفهانی، روحی لثربته الفداه، و آنچه روحانی ملکوتی بود حضرت کلیم مرقوم می فرمودند. و جناب آقا محمد علی از فانی چای خواستند، خرید و فرستاد. چای خوب درنیامد. جناب مذکور در نهایت محبت و ملاطفت فانی را نصیحت و دلالت فرمود که: "تو می دانی این چای در حرم و محضر مبارک اقدس صرف می شود خوب بود دقت می نمودی و تجربه می کردی." این نصیحت ناصح مشفق و رفیق موافق را غرور و جهل فانی نپسندید و جواب خلاف غیر صواب نوشت و ادب و محبت و تقدّم ایشان را در جمیع مراتب بر خود ملاحظه نداشت. این جواب رفت و از قلم قدم فضال العالمین ستار العالمین رحمان العالمین لوح مبارک منیع بدیعی در حق فانی مذنبِ جسورِ عاصی مغرور نازل که تو و اعمال و افعال مقبول است و به رضا مزین و مشرف است. از زیارت لوح منیع بر ذنب و خطا و جرم خود مطلع شد و دانست اشتباه عظیم و گناه بزرگی نموده، چه که از الواح مقدّسه مبارکه و هفت ماه در جوار مشرف بودن با نادانی و غرور جوانی این مقدار را ادراک و احساس نموده بود که سنت سنیه این ظهور اعظم اقدم و شیوه مرضیه این طلوع نیر انور اکرم است که به تازیانه شفقت و عطوفت و سیاط رأفت و عنایت و ظهورات رحمانیت و ستاریت و غفاریت و فضالیت مجرمین و مذنبین را تأدیب و تربیت و سبیل انسانیت و روش عبودیت می آموزند. و لذلک نادم و پشیمان و مضطرب و پریشان و تائب و راجع و متبتّل و متضرّع و مبتهل و باز به دامان مبارک حضرت سراللهی متوسّل شد. و هر قدر انوار شمس اسم ستار بیشتر و تلاطم بحر رحمت زیادتر و امطار رأفت و عطوفت بیشتر، خوف و خشیت فانی بیشتر و زیادتر. مجملاً از شدت خجلت و انفعال آنی راحت نبودم. و در ثانی متوسّل شدم که ظهورات رأفتیه فانی را نزدیک است تمام کند و هلاکم نماید، آنچه صلاح و فلاح فانیست که در ظلّ امرالله مؤید بر خدمت و موفق به طواف رضای مبارک شوم، آن را بلا ملاحظه امر فرمایند. این مرتبه مأمور به مسافرت مصر و تبلیغ امرالله به حکمت و بیان و حسن اعمال و

افعال و اخلاق شد و مطمئن القلب و منشرح الصدر و مسرور الفؤاد شد که ذنبش مغفور و گناهش به طراز عفو و رحمت مزین و به صرف فضل، تبدیل سیناتش به حسنات فرمودند. و در آن حال، نشاط و انبساط و مسرت و بهجتی در خود دید که اظهارش را نتواند. و الحمد لله غافر الذنوب و ساتر العیوب و مبدل الکروب بالفرح و السّور و محوّل الظلمة بالنور.

بهجت چهارم

در مسافرت مصر و اسیری سودان

بخصوص که بشارت به زیارت و طواف بعد هم در لوح اقدس بود. علاوه بر این که وقت مرخصی از ارض سرّ صراحتاً بشارت به لقاء الله در ظاهر ظاهر فرموده بودند. و حرکت به مصر نمودیم و مرحوم حاجی جعفر تبریزی، روحی فدا، هم که حین حرکت مبارک از ارض سرّ به دست خود قطع حنجره خود فرمود شغفاً فی حبّ الله و در لوح رئیس ذکرش نازل، مأذون بود که برای تجارت مصر برود و در کشتی آتشی در خدمت ایشان بودیم، ولی دور از هم بودیم، به شأنی که گویا ابدأ آشنا نیستیم و بیگانه ایم. با این که کمال مرحمت و عطوفت را داشت، چه که به او سپرده بودند امرأ من لدن آمرحکیم در راه و کشتی و در مصر با فانی جهرة مرآوده و معاشرت ننماید الاّ به دست آویزی و فروختن چیزی، که احدی نداند این شخص فانی را می شناسد.

این یک شاهد گرفتاری فانی در مصر و روزی که وارد مصر شدیم جمیع ایرانیهای علیه به ایرانیین مصر نوشته بودند به همان افکیات و جعلیات قبل و قبل قبل در هر ظهور نوری پیغمبر بابیها یا امام بابیها یا جبرئیل یا کاتب وحیشان به مصر آمد برای تبلیغ. لذا دسته دسته مردم می آمدند به تماشای فانی و می گفتند این قسم به ما نوشته اند و ما آمده ایم بپرسیم و بدانیم شما چرا دست از دامن مبارک حضرت خاتم النبیین برداشتید و از تولای ائمة طاهرین، سلام الله علیهم اجمعین، گذشتید و به چه سبب از اسلام و مسلمین خود را خارج نمودید. بر خود اسامی ائمة معصومین و ملائکه مقربین را گذاشتید و خود را آن مطالع انوار دانستید و امثال این مزخرفات افکیات بسیار و بی شمار. حال چه کنیم، مأمور به حکمت و ستر هستیم. اگر انکار

نماییم البتّه حمل بر خوف و تزلزل و عدم استقامت می نمایند و علاوه هزاران هزار زحمت و محنت و اذیت و هتک حرمت خواهند نمود و هر ساعت از فلان تبری نما و لعن و سبّ کن و به فلان عبارات و کلمات براثت خود را ثابت نما. ملاحظه شد و دانست و دید حکمت در این مقام، ثبات و استقامت و اظهار محبت و عبودیت است. و در این حال اگر بر رفع شبهات و افکیات و جعلیات و متشابهاتشان بکوشیم، این افکیات را محقق خواهند دانست و اگر بر حقیقت برهان اقامه نماییم، اضلّ و اذلّ و اخسر است و البتّه مقصّریم و گمان می نمایند کورکورانه مؤمن شده ایم و از بینه و برهان عاجزیم. لذا توکل علی الله نمودیم و به ذیل امدادات و توفیقات و تأییداته القویة الغالبة متشبّث و متوسّل شده، زبان به بیان گشود که: "اولاً اصحاب نزاع و جدال و قیل و قال نیستیم. اگر ممکن است و می توانید به محبت و ملاطفت و آداب انسانیت معاشرت و صحبت و مؤانست و گفتگو نمایید، حاضریم که کشف مطلب و جواب هر مشکلی را بگوییم و بنماییم." ملتزم و متعهد شدند. عرض شد: "اولاً آنچه را شنیده اید و القاء نموده اند که این حزب از اسلام گذشته اند و دست از دامن مبارک خاتم انبیاء و ائمه معصومین برداشته اند و نعوذبالله خود را ائمه اطهار دانسته اند و نستغفرالله اسامی ملائکه مقربین و بزرگان دین مبین را بر خود گذاشته اند کذب و افتراء و تهمت و بهتان است که خلق را مغرض و معرض نمایند و فرار و انکار کنند و صحبت ندارند و از انصاف چشم پوشند و راه اعتساف پویند و تقرّب نجویند و بر هدم بنیان الله بکوشند. قرآن کتاب خداست و متابعت آیات بیناتش واجب و راه هدایت است. و در این کتاب مستطاب حضرت ربّ الارباب حکایت مؤمن آل فرعون را برای مسلمین و مؤمنین به قرآن فرموده: «و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتُم ایمانه اتقتلون رجلاً ان یقول ربّی الله و قد جائکم بالبینات من ربکم و ان یک کاذباً فعلیه کذبہ و ان یک صادقاً یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لایهدی من هو مُسرف کذاب.»^۱ فرمود: مردی از قوم فرعون که پنهان می کرد ایمانش را آیا می کشید کسی را که می گوید خدا خدای من است و به تحقیق آمده است شماها را با بینات. اگر هست کاذب، بر اوست دروغ او یعنی البتّه تمام می شود و عقاب خواهد شد. و اگر بوده باشد صادق، می رسد شماها را بعض آنچه که به

شما وعده می دهد. خدا رستگار نخواهد فرمود کسی را که اسراف کننده و دروغ گوینده است. شهادت سید جلیل القدر صحیح النسب به آن مظلومیت که همه شنیده اید و شهادت این همه نفوس مجردة زکیه از علما و فقها و حکما و عرفا و زهاد و امرا و عظاما و سادات و نجبا و کسبه این قدر شأن و قدر نداشت که مسلمین تأسی به مؤمن آل فرعون نمایند و امر او را به خدا گذارند؟“ فرمودند: ”چه کنیم علماء تکذیب فرمودند و این نسبتها را دادند و نهی از معاشرت فرمودند.“ عرض شد: ”تا حال در کتابی خوانده اید و یا از واعظی شنیده اید و یا جایی دیده اید که فلان ظهور ظاهر شد و یا فلان امام بر ترویج دین الله قیام فرمود که علما گفتند خوش آمدی و استقبالش نمودند؟ ظهور مبارک خاتم انبیاء و تکذیب و ردّ علمای ادیان قبلیه و ظهور حضرت مسیح و تکفیر و تدمیر علمای یهود و فتوای جمهور علمای اسلام بر شهادت حضرت سیدالشهداء، روحی و روح العالم لمظلومیته و لقطرات دمه الشریف فدا، دلالت و هدایت بود که تأسی به علما ننمایید. و علاوه اصول دین اجماعی است از صدر اسلام بل متفق علیه کلّ ادیان و ملل و مذاهب است که تحقیقی است و تقلیدش باطل است. و در کتب آسمانی و قرآن آیات بسیار صریح است که تقلید مقبول نیست و مردود است. «انا وجدنا آباءنا علی اُتة و انا علی آتارهم مقتدون»^۲ را حضرت ربّ العزة و العظمة ردّ فرموده و توییح و تهدید و نکوهش نموده و انا وجدنا آباءنا علی ذلک و انا علی آتارهم مهتدون را کفر و ضلالت و غوایت و جهالت فرموده و مجاهده را بر کلّ واجب و فرض فرموده. بلی به حکم قرآن و احادیث ائمه، آن سید بزرگوار را قائم موعود می دانیم و دلایل آفاقیه و انفسیه از صریح قرآن و صریح اخبار بر مدّعی خود بسیار داریم و خود را مؤمن و موقن و بنده خائف می دانیم و سابقین اولین را اقتداء می نماییم و به محبت اهل بیت و راستگویی آن بزرگواران مدّعن و مطمئن شده ایم. و خود را خاک کف پای امثال حضرت سلمان و ابی ذر و اصحاب خاصّ ائمه می دانیم و می خوانیم. و کذلک برای تبلیغ نیامده ایم و خود را قابل این که نسبت مؤمنین این امر بدهیم نمی دانیم تا چه رسد مبلّغین. بلی فریضة دینیّه هر مؤمنی است که دین خود را به قدر و

اندازه ای که می داند برای طالب سالک مجاهد منصف بیان نماید ولکن به محبت و ملاطفت. و اگر صحبت و اظهار بیّنه و برهان و حجت و دلیل از مجادلۃ بالتی ہی احسن گذشت، حرام می دانیم. جہاد فی سبیل اللہ در این طلوع نیر اقدس صمدانی به روح و ریحان و اظهار حجت و برهان و انفاق و ایثار مال و جان و مظلومیّت کبری و تحصیل کمالات انسانیہ و صفات ربّانیہ است. اگر کشته شویم لله، عندالله شهیدیم و اگر نتوب الی اللہ و نستغفرالله بکشیم عذاب و عقاب «من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً»^۲ را مستحقیم. و جسمانیات طبق روحانیاتست بل اعلی و اعظم. یعنی اگر در دلالت و هدایت، صحبت از محبت و ملاطفت تجاوز نماید ولو محق باشیم چون به کدورت رسیده است حکم «من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً» را دارد.

مجملاً تا سه و چهار روز به نظر بغض و عداوت و لجاج و احتجاج ناظر بودند و معامله می نمودند. بعد در نهایت محبت و کمال رأفت معاشرت فرمودند. و قریب یک ماه اکثر شبها و روزها خانه های اعظم تجّار و کبار ایرانیان مهمان می شدیم و به خوشی و سرور قلبی دعوت می نمودند و حقیقتاً میل و محبت داشتند. مثل مرحوم حاجی میرزا جواد شیرازی معروف که اول و اشرف و انجب تجّار و اعظم ایرانیان بودند و حضرت اعلی، ماسواه فداہ، را زیارت نموده بودند و کمال ستایش از حال و خلق و روحانیّت و نورانیّت قبل از بلوغ و ابتدای جوانیشان می نمودند. حتی می فرمود در نجابت و اصالت و طمأنینہ و وقار و فضائل و خصائل انسانی و حید زمان و فرید دوران بودند. و کذلک مرحوم حاجی محمد حسن کازرونی که مؤمن شد و ایمانش را ستر فرمود. و مرحوم حاجی میرزا محمد رفیع که طالب صادق و سالک محبّ مجاهد بود.

و در منازل و محلات این اشخاص بسیار دعوت شدیم و کمال ہمراہی را فرمودند. و از این قبیل اشخاص از هر قبیل مرآوده و معاشرت می نمودند و حقیقتاً ہم محبّ صادق بودند. و صبح و عصر ہر جا موعود بودیم چون مجلس روزہ خوانی جمعیت و ازدحام می شد. و مرحوم حاجی ابوالقاسم شیرازی از تجّار بزرگ صاحب ثروت و عزّت و در منصوریه مصر تجارت داشت و آقا سید حسین کاشی مرحوم با او صحبت داشته بود. چون شنید،

تشریف آورد و دیدنی و گفتگو فرمود و مستور از همه اهالی ایران آمد و رفت می کرد و با این که سایرین هم اظهار محبت مینمودند جنابش حال خود را ستر می فرمود و اعتماد به محبت حضرات نداشت. به حول الله در سن هفتاد سالگی به شأنی مشتعل و منجذب امرالله شد که پرده ستر و حجاب را به کلی درید و شیفته و فریفته و سوخته و افروخته کلمه الله گردید. و دخترش را که در شیراز بود عقد نمود و به جناب آقا سید حسین کاشی داد. و آن مرحوم را فرستاد از شیراز عیال و اطفالش را آورد و خانه خوبی خرید، در حالی که بیست سال در کاروانسرای منزل داشت و با کمال قناعت و امساک بود. و جمیع حالاتش تغییر نمود و خلق جدید و بعث مجید شد. خوفش به جرأت و جلادت و اطمینان، و بخلش به سخاوت و کرامت و فضالیت، و جهلش به ظهورات علمیّه و حکمیّه و کشفیّه و شهودیّه تبدیل و تحویل شد و مصداق حدیث "یمسی الرجل جبناً بخیلاً جاهلاً و یصبح شجاعاً کریماً عالماً" گردید. فرمود: "مال خویشست فی سبیل الله صرف شود و الا وبال و ملال و ضلالست." و صد لیره به علیّه تقدیم حضرت سفیر کبیر میرزا حسین خان مشیرالدوله، علیه رحمة الله و غفرانه، نمود و تذکره ادرنه سرّاً خواست، چه که به واسطه تشریف داشتن جمال قدم و اسم اعظم گرفتن تذکره ادرنه برای ایرانی بسیار صعب و سخت و ممنوع بود و نفوسی که می خواستند به زیارت و عتبه بوسی مشرف شوند، تذکره شان به اسم حجاز و مصر و بیروت و شام بود و در گالیپولی که اسکله ادرنه است پیاده می شدند. و اواخر ادرنه این هم ممنوع شد. و حاجی ابوالقاسم مذکور مهاجرت الی الله نمود و مانند کوه ثابت و راسخ و چون دو کره نار محبت و نور معرفت مراجعت نمود و در خانه اش را باز کرد و بشارت و حکایت مسافرت و مهاجرت و طواف و زیارت و مسرت و ثبات و استقامت خود را برای اعالی و ادانی می داد. قسم به خدا کوه را آب کردن و جاری نمودن عندالعقل اسهلست از تغییر دادن شخص هفتاد ساله غنی ذی ثروت. و به قسمی هم تبدیل شود که عقل تصوّرش را نتواند. و حال این که طبیعی است و حدیث نبوی است پیر می شود پسر انسان و دو خصلت در او جوان می شود، حرص و طول آرزو. و به فضل الله حرص و امل

این بزرگوار روحانی رحمانی ملکوتی گردید، که حرصش در تبلیغ امرالله و طول املش در انتشار و ارتفاع کلمة الله شد. "یختصُّ برحمته من یشاء"؛

حاجی میرزا حسینی بود حکاک شیرازی، مذهب و ایمان و مشرب و عرفانش منوط به معاش و عیش و عشرت و تهیة و تدارک آش و تزیین فراش بود. و دون این مقصد پر وبال را فدای این حال بد مآل می نمود. قنصل مصر در سرّ سرّ او را تطمیع نمود و گماشت که ایرانیان را از مراوده و معاشرت فانی بترساند و خائف کند و خودش با فانی معاشرت و خصوصیت و اظهار صداقت و محبت نماید که نفوسی را که سرّاً مراوده مینمایند بشناسد. لذا بعد از یک ماه ایرانیان ترک معاشرت نمودند جهراً. و شبها یک نفر و دو نفر سرّاً و سترّاً معاشرت می نمودند. و بسیاری هم اظهار ایمان نمودند و کاذب هم نبودند. قنصل و حکاک به خیال فتنه و اخذ فانی و نفوس مؤمنه افتادند. و در مصر هم حریت وجدان و آزادی ادیان بود. در ظاهر به اسم دیانت و مذهب نمی توانستند متعرض نفسی شوند. تداليس ابلیسّیه و تسولات نفسانیة شیطانیه، قنصل و حکاک را بر آن داشت که قنصل به واسطه حکاک اظهار طلب و بی غرضی و مجاهده و اطلاع و آگاهی نماید. لذا چند شب خلوت در خانه حکاک ملاقات شد و صحبت داشتیم. و هر مجلس بعدی بیشتر اظهار صداقت و بی غرضی و مرضی و محبت نمود. حتی دو شب سترّاً با حکاک منزل فانی آمد و محبت به امرالله و شکایت از خلق و اوهام و تقالید و هوی پرستیشان نمود. و درویش حسنی بود کاشی چون حکاک متملق متلون، که بعد معلوم شد همه جا محض کلاه برداشتن با احباب مراوده می نموده است و جایی شاهزاده بوده و گاهی امیرزاده و زمانی خوش نویس، با این که اصلاً سواد نداشت، و وقتی عارف و مرشد و هنگامی سیاح و درویش و سید و از نجبا و اعیان. این هم در مصر به فانی ملحق شد و به قدری محبت و ثبات و استقامت و جان فشانی می کرد که فانی را شیفته خود نمود. و امیدوار شد به واسطه خلوص و للهیت و قوت نفس و حسن سیرت و سریرت و امانت و دیانت و کمال عفت و عصمت و استقامت او سراج امرالله در مصر روشن خواهد شد. و هوشش این قدر بود که کتب و الواح مقدسه را همواره آهسته تلاوت

مینمود و هر قدر اصرار می شد بلند بخواند خضوعاً و ادباً راضی نمی شد و عذر میخواست. فانی گمان نمود شاید سواد ندارد. وقتی جمعیتی حاضر بودند به او نوشت فلان چیز را از بازار بخر و بیاور. فارسی دان هم نزدیکی نبود. رفت و آورد و فانی یقین نمود سواد دارد و به ملاحظه ادب یا ترس غلط خواندن نمی خواند. ولی صد هزار افسوس این هوش را در بیهوشی و فراموشی صدق و صفا صرف می نمود و با این که مؤمن بود ایمانش به حصول راحت و عزت و ثروت و علا و سیادت و نفس پرستی غالب بود و خود را واسطه بین فانی و حکاک و قنصل نموده بود. هر روز یک دفتر صحبت مرتب منظم ساخته پرداخته خود از ایشان یعنی حکاک و خان برای فانی می آورد و از فانی برای ایشان می برد. ولی بعد معلوم شد نزد آنها اظهار ایمان نمی نموده است بلکه آنها را چشم و گوش و عقل خود در فهم امرالله نموده و آنها این حال را از او تقیه و حکمت گمان نموده بودند.

و حاجی میرزا صفای مرشد که از قبل من یری و بیصر کل شیء و خبیر علی الضمائر والسرائر ما کان و ما یکون خبر فرمودند که او را ملاقات می نمایی و ایمان و ایقانت را ستر کن و عتبه بوسی و مشرف شدن ادرنه را از سیاحت و آگاهی از هر امری اظهار کن، به مصر آمد و در جامع ازهر منزل نمود. به زیارت و ملاقاتش رفت. به فراست شناخت و یا سرّاً نفسی معرفی نمود خدا عالم است. چون مصافحه نمود و جالس شد بعد از تعارفات رسمیه و آداب عادیه اظهار داشت: ”تو می گویی قرآن هزار و سیصد سال است نازل شده است و علما و عرفا و حکما در این طول مدت بر هر آیه و کلمه اش تفاسیر و تعابیر بیشمار نوشته اند و آوردن مثل یک آیه اش جنّ و انس را عاجز دانسته اند و علوم اولین و آخرین را در آن یقین نموده اند. و در این مدت مدیده در هر مجلس و مجمعی و محفل و مسجد و منبری همه خلق ستایش و محامد قرآن و آیاتش را شنیده اند، لذا عظمت و جلالت قرآن و فصاحت و بلاغت و حس نظم و ترتیب و ترکیبش اعظم معجزه و اکبر حجت و از قوه بشر بسی خارج است و ثابت و راسخ در قلوب شده است. حال صبر کنید هزار و سیصد سال از نزول آیات این ظهور نور بگذرد آن وقت ملاحظه نمایید چه قدر اعظم از قرآن است.“ حال فانی چه کند و چه جواب گوید و چه قسم ایمان خود را با آن شهرت عظیمه ستر کند. ملاحظه شد اگر سکوت نماید و فی

الجملة ملاحظه کند و صحبت ننماید و اظهار حجّت و برهان نکند البتّه مقصّر و مذنب است و وهنی بر امرالله وارد آورده است که قابل تدارک و توبه نیست، لذا جواب داد: "فرمایش اجلّ عالی تمام است و صحیح ولی الآن می توانم به دلایل و براهین آفاقی و انفسی زیادتی آیات این اشراق شمس صمدانی را بر آن حضرت ثابت کنم و خود آن حضرت را حاکم و حکم قرار میدهم." تبسم فرمود و در منتهای خضوع و محبت فرمود: "منکر نیستم صحبت تو را. حکایت می کنم و قبل از اظهار امر در بوشهر زمان تجارتشان به شرف زیارتشان مشرف شدم و به شأنی باهوش [بودند] و کیاست و فطن و فراست و تتبع و بصیرت ذاتی فطری در ایشان دیدم که بعد از آن که شنیدم سید جوان امّی شیرازی در بوشهر ادّعای بایّیت و قائمیّت فرموده و به مکّه معظمه حرکت نموده است، دانستم ایشانند. و بعد احسن القصص و تفسیر کوثر و بعضی بیانات دیگر را زیارت نمودم. و چون قبلاً خدمتشان رسیده بودم و می دانستم تحصیل ننموده اند و بیاناتشان از فطرت است لذا می توان خارق العاده شمرد و حقیقتاً بیاناتشان را فاضلانه دانستم. و تبریز رفتم که مشرف شوم، موانع و حواجز لاتحصى حاصل شد."

باری و بعد جناب حاجی منزل فانی هم چند مرتبه تشریف آوردند و اظهار بی غرضی و بی طرفی می نمودند و از جمال قدم و اسم اعظم بیشتر ستایش میفرمودند و امر حضرت اعلی را مقدمه امر حضرت بهاء الله جلّ جلاله ذکر می فرمودند. و چون مشعر و مدرک روحانیات و الهیات با ادّعای مرشدی و قطبی ربطی نداشت، امر سیاسی گمان می نمود. و در حبس و اخذ فانی هم مدخلیّت کلیّه داشت بلکه مؤید و محرک بود، چه که مسموع الکلمة و نافذ الحکم لدى الكلّ بود. و مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله مرید معتقد او بود و قنصل مصر بدون اذن و اجازه اش حرکت و سکونی نداشت.

و مرحوم آقا میرزا جعفر آقا از مشاهیر حکما و در تقریر و بیان صد مثل جناب حاجی میرزا صفا را عاجز می نمود و در دماغش فکر ریاست نبود و در ادرنه هم به حضور مبارک مشرق ظهور نور حضرت مکلم طور مشرف شده بود و جمال مبین را اعظم و اقدم و اعلای اولین و آخرین می دانست. و چند مجلس فانی را ملاقات نمود و ستایش و نیایش لاتحصى می نمود و خود را بنده و فدایی حضرت سرّاللهی می دانست و "الانسان سرّی و انا سرّه" را مصداق حضرت غصن اللهی تفسیر می نمود.

و کذلک مرحوم شفیع افندی که از مشایخ عرفا و صوفیه و تکیه و جمعیت درویش و اهل طریقت بود مؤمن شد و صادق هم بود. بعد از واقعه فانی، اقامت مصر نتوانست و خارج شد و لله از ریاست و عزت و راحت و غنا و ثروت گذشت و رفت و به رحمت ایزدی پیوست. رحمت و غفاریت فضال قدیم را برایش سائل است.

و کذلک شیخ مولوی ای بود فاضل و بزرگوار و صاحب تکیه و بسیار محترم و مقبول امرا و اعزّه و علما و افاضل و حضرت خدیوی و جمیع، ارادت و اطاعتش داشتند. از ظهور حضرت اعلیٰ خبر داشت و به اجمال هم از اشراق نیر آفاق در عراق شنیده بود و از بیانات مبارک زیارت نمود و حتی بعضی چون هفت وادی و چهار وادی و سوره ملوک را سواد کرد و نگاه داشت. و به اندازه ای مؤمن و موقن بود و می فرمود: "ماها به اسم اهل حقیقت هستیم و اهل بهاء به حقیقت و مسمی و کینونیت و هویت اهل حقیقت." و مرآت فانی را دیدنی نمود و کرات به منزلشان دعوت نمود. و نزدیک بود به واسطه ایشان با اهالی مصر هم صحبت کنیم و امیدواری های بسیار داشتیم.

و شب بیست و یکم رمضان المبارک که شب شهادت و عروج امیرالمؤمنین، روحی و روح العالم لمرقده الشریف فدا، است که شب احیاست نزد شیعه و نزد جمیع فرق اسلام عزیزست و لیلۃ القدر است و خیر من الف شهر و ابواب جنان مفتوح و هر شیعه ممتحنی در آن شب بدون حساب داخل جنت می شود، قنصل فانی را دعوت نمود که شبی است که همه ایرانیان مشغولند و به ادعیه و صلوات و مناجات صبح می نمایند، حتی نوکرهای قنصل خانه هم می روند برویم خانه او و خالی از اغیار و فارغ البال مؤانست نماییم. شخصی هم بود لامذهب عرفان مآب نطّاق خوش صحبت و از هر جایی مطلع و ادیان را ردّ می نمود. و در ایران فانی را می شناخت و محبت داشت. [به] مصر آمد و ذکر امرالله را شنید. و مدعی شد که جوابشان را می دهم و بطلانشان را ثابت می کنم. و بعضی به جهت فهم خودشان و تجربه او و فانی، او را آوردند به منزل فانی. چون فانی را دید نزد شخص واسطه فرمود: "مؤمن به این امر و اوامر قبلیّه نیستم ولی فلانی را دیده و می دانم قوه مقابله با او در شأنی از شتون ندارم و لانسلم و بی انصافی هم ولو بر حاضرین مشتبه شود بر خودش اولاً و بر طرف مقابلش ثانیاً مشتبه نخواهد شد و از انصاف و مروّت و عقل و انسانیت هم بسی بعید است." و چون قنصل فانی را

وعده خواست همین شخص فرمود: "رفتن خانه قنصل مخالف تدبیر و حزم است، چه اگر قنصل قصد اذیت و حبس و سوء قصد نسبت به تو داشته باشد [در] مصر آزادیست و ممکن نیست بتواند متعرض تو شود مگر تو را به اسم مهمانی و محبت به خانه و زیر علم دولتش ببرد و نگاهدارد. و هر نسبت و افترايي و اذیت و جفایی زند و نماید، دولت مصری و دول اخری راه چون و چرا به او ندارند. وانگهی کسی را نداری که به دول شکایت کند و مقابل قنصل بایستد." و فانی صحبت او را بر ضعف نفس و غلبه وهم و عدم یقین تعبیر نمود.

و در مصر از ادرنه که ارض سرّ است به افتخار و حیات و نجات ابدی فانی از قلم سلطان قدم و نیّر اسم اعظم [در] جواب عریضه ذیلانۀ عاجزانۀ جاهلانۀ اش، لوح مبارک بدیع منیعی نازل. بعضی آیات بیّنات فضلیّه اش این است قوله جلّ برهانه و عظم سلطانه و احاط العالمین رأفته و انعامه و احسانه و لا اله غیره: "قد سمعنا ضجیجک و حنینک فی بعدک عن مطلع الانوار ان اصبر و لاتجزع فارض بما قضی اللّٰه لک و انه لموقی اجور الصّابرين. اما رأیت سجنی و بلایی و ضرّی و ابتلایی ان اتبع سنن ربّک و انّ من سننه ابتلاء عباده الاخيار لاتحزن من شیء و توکل علی اللّٰه ربّک و انه یؤتدک و یقرّبک و ینصرک. و ان یمسک الضّر فی سبیلی والذّلة لاسمی افرح و کن من الشاکرین. کذلک القیناک قول الحق لسلاً تنزلّ حین نزول البلاء علیک و تكون کالجبل الثابت الراسخ فی امر مولاک و تكون من الفرحین." الی آخر بیانۀ المحیّ العالمین. چه قدر صریح و واضح و محتوم نزول بلا را بر فانی بشارت فرموده اند که هیچ تفسیر و تعبیر و تأویلی جز بلا ندارد. همچنین القاء فرمودیم تو را کلمه حقّ را تا نلغزی وقت نزول بلا بر خود و بوده باشی چون جبل ثابت راسخ. و این لوح مبارک را هم برای بسیاری خواندم که چنین بشارتی فرموده اند و از حتمیّاتست و البتّه واقع خواهد شد.

و آن شخص لامذهب هم که اسمش آقا کریم بود و حال نظرم آمد بیانانۀ بشارتیّه همین لوح فضلیّه ابدیه را شاهد آورد که تو مؤمن و موقنی و خیر فرموده اند. ذکر شد: "پس فرار از قضاء اللّٰه حتمی ممکن نیست و چنین سعادتت در خود ندیده ام."

فانی و میرزا حسین شیرازی و درویش حسن شب میعاد به خانه قنصل رفتیم و نزد او و آخرین هم در ظاهر آداب اسلام را حفظ می نمودیم، "ولو یأتی بکتاب جدید و شرع

جدید“ را هم به دلایل آفاقیه و انفسیه ثابت می کرد در هیچ حالی ترک ننمود و خانه قنصل چون نماز مغرب را خواند، قنصل و اتباعش به صرف تدلیس و استهزاء اقتدا نمودند، اما صلوة عشاء را نگذاشت و منع نمود و ذکر کرد: ”نماز جماعت ممنوع است مگر در صلوة میت.“ و در آن شب از جمیع جهات حجّت را تمام و بالغ نمود. حتی لوح مبارک منیع و بشارت بلا و ابتلایی که به فانی فرموده اند برایش تلاوت نمود. و بسیار تعجب کرد و اظهار نمود: ”این صریح است و حتم است و قابل تأویل نیست و من منتظر ظهور این خبر و بشارت می شوم و اگر واقع شد به قدر قوه خدمت خواهم نمود. و خدا عالمست که چه قسم بلا و ابتلا باشد و به چه هیئت و صورت باشد.“ و از شهدای فی سبیل الله در این ظهور و استقامتشان هم بسیار ذکر نمود و مصادیق آیات و احادیث را در هر موقعی نشان داد و کَلِّ را تصدیق می نمود. و تا قریب به سحر نشستیم و مؤانست نمودیم. بعد برخاست و بیرون رفت که مراجعت کند. بعد از نیم ساعت خبر کردند که قنصل عذر خواستند و اگر می خواهید بروید فانوس حاضر است. این صحبت و حرکت سبب تحیر و تعجب شد که با آن ملاطفتها و اظهارات محبت، این حرکت و صحبت یعنی چه؟ در هر حال برخاست و فانوس یکی لازم بود. مشاهده نمود هر چند قدمی که می رفت بر فانوس و عده نفوس می افزود. تا به قدر سی چهل گرگ صفت اطراف فانی و آن دو نفر جمع شدند. و بغتاً هر هشت نفر یکی را گرفتند که گویا هر یک رستم و از ابطال رجال جنگی هستیم. و به قسمی تا محبسی که آماده نموده بودند بردند که پا روی زمین نبود. و در آن محلّ گردن را زنجیر و پا را در کُند گذاردند و برهنه نمودند و جمیع لباس ها را بردند و از ضرب و شتم و اذیت کوتاهی ننمودند. و بحمدالله در نهایت سرور و حبور بودیم. و صبح شده بود که باب حبس را مسدود و مقفول نموده، رفتند. فانی و میرزا حسین و درویش حسن ماندیم. و چون اظهار مسرت و شکرگزاری نمود مشاهده کرد میرزا حسین قدری مکدر و ملول است و درویش حسن لاتحصی در زاویه خمول. باری به هر قسمی بود میرزا حسین را تسلّی دادیم ولی درویش نه به شأنی پریشان و پشیمان و دل ریش است که بتوان تغییرش داد و خرده خرده اسرار درونش را ظاهر نمود.

آن روز تا عصر کسی از حال فانیان نپرسید. و عصر آمدند و بیرون بردند و تجدید وضو نمودیم و نماز خواندیم. و غروب شد و چای آوردند و افطاری آوردند و تناول نمودیم ولی از کثرت شتیمه و سبّ و استهزاء سمّ مهلک بود. و رفتند منزل و آنچه داشتیم نزد قنصل حاضر کردند از آیات و الواح مبارکہ و خطوط خوش و قطعات و اشیاء مرغوبہ ثمینہ، کہ قسمت میرزا حسن خان قنصل خوئی شد و بیشترش قسمت آخرین و بعضی کهنہ لباس و فراش کہ بسیارش از ما نبود برای ما آوردند کہ از شماہاست. و از سائر اشیاء سؤال نمودیم کہ چہ شد، چہ کہ معلوم بود. ولی گفتیم این کهنہ فراشها و لباسها از ما نیست. بہ قدری اذیت کردند و شماتت و ملامت نمودند کہ نادم از اظهار شدیم. و بعد آمدند و بہ خطّ و مہر فانی سندی گرفتند کہ جمیع اشیاء منزل را ما تسلیم گرفتیم سوای کتب و صحف و آیات را، نوشتند و آوردند کہ باید چنین بنویسی و آن دو نفر ہم امضاء نمایند. در این وقت معلوم شد درویش حسن سواد نداشت و گویا سندی ہم کہ گرفتند سوای کتب و صحف، مقصودشان تحصیل سند بود کہ این کتب و الواح از فانی است. باری کتب و صحف را نزد حکومت مصری بردند و نمایانیدند کہ مدعی الوہیت و ربوبیت و شرع جدیدند با افتراہا و تہمت هایی کہ ہمیشہ در ہر ظہور نوری نسبت می دادند کہ: ہمین اشخاصی ہستند کہ خواستند اعلیٰ حضرت سلطان ایران را بکشند و نتوانستند، حال بہ خیال مصر و کشتن جناب خدیوی و تصرف مصر افتادہ اند و لابد ہمدست و اعوان و انصار و ہم فکر و خیال ہم از مصری و ایرانی و تُرک و سائر ممالک دارند. و ملک ہم عقیم است و محبتش بہ شأنی عظیم و محبوب القلوب است کہ مثلاً فلان کدخدای قریہ بسیار کوچکی اگر تصوّر کند فلان طفل رضیع بزرگ و بالغ شود یحتمل کدخدایی را از او بگیرند در حالی کہ نمیداند پانزدہ سال دیگر چہ خواهد شد و وضع عالم چیست، مع ذلک از حال در تدبیر و تزویر ہلاکت و تدمیر آن طفل صغیر است. در این مواقع مطلبی کہ صد ہزار دلیل محکم کذب داشتہ باشد و یک دلیل ظنی احتمالی، البتہ آن دلائل قویہ محکمہ مسموع و مقبول نشود بلکہ کسی را قوۃ اظہار آن دلائل صادقہ ہم نبودہ و نیست. و آن ظنی احتمالی را دلیل قویم و برہان عظیم می شمارند. پنجاہ سال حضرت خلد آشیان، شاہ شہید ناصرالدین شاہ، سلطنت فرمود و ہر سالی بیست و سی مرتبہ محض غارت کردن و چاپیدن ضعف و فقرا و اظہار خدمت

و دولت خواهی نسبت می دادند که در فلان خانه اسلحه بسیاری موجود کرده اند و ذخیره زیادی اندوخته نموده اند. و چون داخل می شدند و غارت می کردند نه ذخیره ای بود و نه اسلحه ای حتی کارد گوشت پاره کردن هم نبود. مع ذلک به محض نسبت قبول می نمودند. و در این مدت آنچه بهائی ها به دربار به دلائل اظهار داشتند که بهائی غیر بابی است و مطیع سلطان و منقاد دولت و محب و خیرخواه ملت است ابدأ مسموع نگردید. مقصود این است که به این تهمت خدیو مصری را خائف و مضطرب نمودند. و به قنصل اذن داد که هر کس را از این حزب می داند اخذ کند. لذا از روز سیم هر کس با فانی مراوده نموده بود اخذ کردند و حبس نمودند. از منصوره حاجی ابوالقاسم را ضبط کردند و چون خواستند زنجیر کنند آن پیر روشن ضمیر زنجیر را به دو دست گرفت و بوسید و بسم الله البهی الابهی فرمود. و نزدیک محبس فانی محلی برای آخرین مهیا نموده بودند و قریب سیصد نفر از ایرانی و غیره را قنصل گرفت، حتی از نصاری و یهود ایرانی. و شنیده شد بعضی از اهالی مصر را هم میخواستند است سرّاً و نسبت می داده است که منزل فلانی برای چه رفتی و از او رشوه ای می گرفته است که به حکومت مصری خبر ندهد. و نفوسی را که می آوردند صحبت ایشان را فانیان می شنیدیم.

و در هر حال از حبس و اسیری فی سبیل الله نهایت مسرت را داشت، الا گاهی که تنها بودیم از حرکات و اقوال درویش حسن پریشان می شد. و العیاذ بالله صبح و عصر و شب که اراذل و اوباش قنصل می آمدند به جهت حاجات ضروریّه، از ملامت و شماتت و سرزنش و شتم و سبشان آرزوی مردن و ندیدن آنها را می نمود. و شبی از اعظام اهالی ایران و بعضی امرای مصر دعوت نموده بود و جشن عظیمی بود. فانی را خواست، با زنجیر و دست بسته فانی را احضار کردند. چون وارد شد خدا گواه است مجلس ابن زیاد و کوفه و اسرای کربلا را مشهود دید. و خواستند فانی را روی پا ایستاده نگاه دارند و سؤال و جواب نمایند. فانی سلام داد و نشست و به قنصل خطاب نمود که: "همیشه شأن اولیاء الله ابتلا و حبس و اسیری بوده است. البلاء للانبیاء ثم للاولیاء ثم للامثل فالامثل و شأن غافلین ظلم و اذیت و تهمت. ای اهل مجلس، از این شخص سؤال نمایید که چه فتنه و فسادی از فلان ظاهر شد که مستحق عذاب و عقاب شد." و تلاوت نمود:

”و لا تقولوا لمن ألقى اليكم السلام لَستَ مؤمناً“^۶ و ”إِن جَانَكُم فَاسِقٌ بَنَاءٌ فَتَبَيَّنُوا“^۷،
 ”و لا تجادلوا أهلَ الكتابِ الاّ بالتي هي أحسن“^۷، ”در کدام شرع و قانون قول مدعی بدون
 حضور مدعی علیه مسموع است و مدعی این غریب و حید کیست؟“ به قوت قلب و
 برهانی صحبت داشت که اشاره نمود مراجعتش دهید.

و روزی هم بعضی اهالی آذربایجان که به زیارت بیت الله می رفتند آورد در حبس که
 قدرت و قوتش را به آنها بنمایاند. چون داخل شد با چوب دستش فانی را زد و گفت:
 ”راست گو تو اسمت چیست؟“ ذکر شد: ”حیدر علی.“ گفت: ”تو به اسامی متعدده
 خوانده شده ای، جبرئیل و کاتب وحی و امیرالمؤمنین.“ ذکر نمود: ”فانی که چنین
 عرضی ننموده. دیگری به حضرت قنصل عرض کرده است.“ فرمود: ”بلی.“ عرض شد:
 ”قائل اسم خودش را عرض ننموده است. اسم او هم شیطان است زیرا (یا ایها الناس
 كلوا مما فی الارض حلالاً طیباً و لاتتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین. انما
 یأمرکم بالسوء و الفحشاء و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون.“^۸ چوب دیگری زد و
 گفت: ”به جناب سفیر جسارت می کنی.“ و رفتند شخصی را آوردند در حبس. چون وارد
 شد از فانی لباسهای برادرش را مطالبه نمود که نزد تو امانت گذارده و برادرش را اسم
 برد. فانی مذکور داشت: ”نمی شناسم و خبر ندارم.“ قدری درشتی و سختی کرد تا خدام
 قنصل رفتند. آن وقت فانی را بوسید و ذکر نمود: ”عبدالله نجف آبادی هستم و مشرف
 بودم و به مصر آمدم که به زیارت مکه معظمه و مدینه منوره مشرف شوم، شنیدم تو
 محبوس و مسجون و دانستم البته هر چه داشته ای غارت کرده اند. و دو لیره عثمانی
 داشتم خواستم به تو برسانم“ و دو لیره گذاشت نزد فانی ”و ملاحظه نمودم راهی به تو
 نیست سواى این که بروم نزد قنصل و بگویم عباس دوسی هستم و برادرم لباسی در
 علیه به فلانی سپرده. به این ادعا تو را دیدن کنم و وجه را تقدیم نمایم. اگر فانی را هم
 نگاهداشت راضی و شاکرم و اگر هم مرخص نمود، حامد و مسرورم. و می دانم نگاه

^۶ سوره ۴ آیه ۹۶

^۷ سوره ۴۹ آیه ۶

^۷ سوره ۲۹ آیه ۴۵

^۸ سوره ۲ آیه ۱۶۳-۱۶۴

نمیدارند، چه که همه میگویند این طایفه از نجبا و سادات و علما و صاحب اصل و نسبند و عباس دوس گدای بخیلِ ذلیل از این طایفه نیست. باری شش هفت ساعت با فانی بود و بردندش و مراجعت ننمود. و در جدّه همین شخص خدمت مرحوم حاجی میرزا صفای مرشد سابق الذکر می رسد و رسماً نوکر و خادم او می شود. و بسیار هم کارش خوب و راحت بوده است. و حاجی های اصفهانی از حال آقا عبدالله مطلع بوده اند و می دانسته اند به ادرنه رفته و مشرف شده، به حاجی مرشد خبر می دهند. از او سؤال می کند، جواب می گوید: "اگر در خدمت قصور نمودم و در امانت فتور، مقصّر و مذنب هستم. وجدانم را اجیر ننموده ای. بلی مشرف شده ام." فرموده بود: "چه دیدی؟" جواب داده: "آنچه از انبیای قبل شنیده بودم از این ظهور موعود و مقام محمود دیدم." ذکر نموده بود: "چگونه تو دیدی و علما و فضلا و حکما و عرفا و اقطاب و اوتاد ندیدند؟" ذکر نموده: "همان قسمی که فضلا و کملین زمان حضرت خاتم النبیین ندیدند و ندانستند، شبان و خرمافروش و سیاه حبشی و سلمان فارسی دیدند و دانستند و به خدمت و نصرت و جانفشانی در سبیلش موفق و مؤید شدند." می گوید: "مرحبا خوب حاضر جواب هستی." و چند لیره زیاده از مواجب مقرریش می دهد و می فرماید: "از جدّه به مصر برو و به مدینه منوره میا." وداع می کند و مرخص می شود. بعد با خود می گوید این همه سختی و زحمت برای این بود که مواقع و مقاماتی که به تراب نعالِ مبارکِ آن مظهرِ حیّ لایزال مشرف شده و از نور جمالِ مبینِ آن مطلع طلعت ذوالجلال منور شده زیارت کنم و مشرف شوم. حال به چه قاعده و کدام برهان از این مقصد عزیز و مقصود محبوب بگذرم. باری در راه مدینه جناب حاجی ملاقات می شود و مؤاخذه می نماید که به تو گفتم از جدّه به مصر بروی. جواب می گوید: "زیارت روضه منوره از اطاعت آن جناب اعظم است." می گوید: "پس باز با من باش چون سابق" و وقتی به او می گوید: "تو از هر جهتی صدیق و امینی و عاقل و با وفایی، لذا نصیحت به تو می کنم. انسان عاقل بصیر راهی که رفتنش زحمت دارد و سنگلاخ و بی آب و علف و آبادی و پر دزد است نمی رود. راهی که شاه راه و آباد و عمار و امن و راحت است می رود. این راه تو صد سال و دویست سال بعد شاه راه می شود و حال راه پر خطر است، باید حذر نمود." میگوید: "صحیح است فرمایش حضرت عالی. باید امثال ماها برویم و زحمت

بکشیم تا شاه راه امنِ راحتِ پر نعمت شود که امثال جناب عالی به راحت و عزّت مرور فرمایید.“ می گوید: ”علّت چیست شماها به این جلادت و شجاعت هستید و به این قسم حاضر جواب؟“ می گوید: ”(فتمنوا الموت ان کنتم صادقین)^۹ و بیان صدق هم تأمل و تعقل و تدبّر و تفکر لازم ندارد.“ روحی لقوّة استقامته الفدا.

و ذکر شد اطاقی که سایرین را حبس می نمودند نزدیک محبس فانی بود و صحبتشان شنیده می شد. روزی شخصی به جرم این که دزدی کرده است آوردند در حبس خانه. فانی شنید که می گفت: ”این بابیها را ممکن نیست بتوانند بکلی تمام و قلع و قمع نمایند زیرا اول در شیراز سبز شدند، در شیراز گرفتند و بستند و زدند و کشتند و اخراج بلد و غارت نمودند. از آباءه و اصفهان سبز شدند، در آباءه و اصفهان تدمیر و هلاک کردند. از یزد و کرمان و نیریز سبز شدند. در این جا ها کشتند و سوختند و اسیر کردند و سرشان را بر نیزه کردند و عیال و اطفالشان را اسیر نمودند، در کاشان و قم و طهران سبز شدند. از این مدینه و بلاد ریشه شان را قطع کردند، از خراسان سبز شدند و علم بلند کردند و به مازندران رفتند. و یک سال سرباز و عساکر دولت چه قدر کشته شدند تا خرمن بابی ها را سوختند و به باد دادند و یقین نمودند تخم این امر بکلی از زمین برداشته شده، در قزوین و زنجان بیشتر و زیادتر سبز شدند. کشتند و غارت کردند و خراب کردند و اسیر کردند به قسمی که اسم و رسمشان محو شد، از تبریز و آذربایجان سبز شدند. دولت و ملت با هم همدست و هم عنان شدند و باب را که منشأ و مؤسس بود کشتند و تدبیر و تدمیری اهل سیاست مثل این ندانستند. چیزی نگذشت باز در هر بلد و قریه و مدینه بسیاری سبز شدند و درخت بارور پر ثمر گشتند. در فتنه واقعه طهران که به حضرت همایونی بعضی سوء قصدی نمودند و حفظ الهی شامل شد و حضرت ظلّ اللّهی محفوظ و مصون گردید، به قدری از این طایفه در طهران و هر جایی بدون تحقیق محض نسبت کشتند که حقیقتاً از خون سیل جاری شد. و عقلا یقین نمودند که محو و نابود و معدوم و مفقود گشتند، در بغداد سبز شدند و قوتشان بیشتر. دو دولت هم عهد و پیمان شدند و از بغداد به علیّه اسلامبول و از علیّه به ادرنه بردند و منع

شدید نمودند. حال در مصر بروز کرده اند و سبز شده اند. اینجا هم گرفتید و زجر شدید نمودید، تخویف و تهدید و تحقیر و تویخ کردید، خدا عالم است که در کجا سبز شوند. تمام کردن این طایفه محالست و دیدید هر قدر بیشتر سخت گرفتید و در تدمیر تدبیر نمودید بیشتر شدند. خوبست واگذارید.“ آن بیچاره را زدند که دزد هم حمایت بابی ها می نماید و دولت و ملت را موعظه و نصیحت می کند. و شنیده شد به این واسطه بسیار اذیتش نمودند.

و چهل و پنج روز در خانه قنصل از دیدن خدام و اجزایش در جهنم و عذاب الیم مهین بود و در قلب و وجدان به قدری مسرور و شادمان که از وصف خارج است. و بعد از سه روز وضع اکل و شرب اول را تغییر دادند. شبانه روزی نصف نان که قوت لایموت بود میدادند با آب بسیار کمی که از شدت ضعف، قوه حرکت نداشتیم. و آن دو لیرة حاجی عبدالله چند روزی از اذیت لسانی درویش حسن راحت نمود. الجوع، الجوع و العطش، العطش برای فانی اعظم از هر عذاب و عقابی می شد. و بسیار در حضور و بودن افاعی و ثعابین و عقارب جهنمی اجزای قنصل فانی را لعن و سب می نمود که لقمه نانی و شربه آبی به او بدهند.

و ذکر شد قریب پا زیاده از سیصد نفر را گرفت و یک روز و دو روز و بیشتر حبس و زجر نمود و از سه چهار لیره تا پانصد گرفت و شریعت و قانون و سنتش این بود که هر کس را هر قدر وجه می گرفت چون می خواست مرخص و آزاد کند با چند نفر عملة جهنمی باید بیابند نزد فانی و بعد از سب و شتم، آب دهن به روی فانی بیندازند تا ایمان و اسلامشان ثابت شود و مسلم پاک شوند. و واقع شد بعضی از فانی خجلت میکشیدند و در وجه فانی نظر نمی نمودند و سر را زیر می انداختند، دوزخیان اذیتشان می نمودند و مجبورشان میکردند که در چشم فانی نظر کنند و آب دهان بیندازند.

شبی ساعت شش آمدند و درویش حسن را بردند. بعد از چند دقیقه میرزا حسین را بردند، بعد فانی را. چون به فضای قنصل خانه رسید ملاحظه نمود کرسی گذاشته اند، قنصل و مأمور ضابط مصری نشسته اند و جمعی عمال دوزخ حاضرند و جمیع را دست بسته اند و زنجیر کرده اند. فانی را هم بعد از ذکر کردن قنصل که همه فتنه از این است و جبرئیل و پیغمبرشان است نعوذبالله، تسلیم دادند و دو دستم را از عقب محکم

بستند و زنجیر بحمدالله باسم الله و محبة الله در گردنم گذاشتند. اسامی یک یک و پدر و وطن را نوشتند و تسلیم ضبطیه نمودند. و هفت ایرانی بودیم و یک نفر مصری معلّم انگلیزی که متهم شده بود به دوستی با فانی، چه که نزد فانی فارسی می خواند. و عبدالوهاب زنجانی و هاشم کاشانی که رفیق و برادر فانی بودند و در ظاهر خادم و حاجی ابوالقاسم اصفهانی. و شنیدیم از میرزا جعفر آقا که فانی را دیدن نموده بود مؤاخذه نمودند و او سخت جواب فرموده بود. و شفیع افندی هم که مرشد و صاحب تکیه بود نتوانست در مصر اقامت نماید. اما حاجی ابوالقاسم شیرازی رحمانی را قنصل مصر و سفیر علیّه هزار لیره گرفتند و داد و تبری نمود و از حبس خارج شده با شخص مسیحی دو لیره برای فانی فرستاد در حالی که نمی دانست کجا برده اند. آن مسیحی [به] سودان میآمد، داده که اگر آنجاست به او برسان و رسانید. و حاجی مرحوم می شود، روحی لثربته الفدا. و دامادش آقا سید حسین کاشی حمایه انگلیز بود و از ظلم قنصل همه جا شکایت مینمود. او را هم به تحریک قنصل شهید نمودند که گم شد و چون کسی نبود مدّعی شود، خونس از میان رفت، روحی لهما الفدا.

و خدا دانا است که چه قدر مسرور و شاکر و راضی بودیم که از جهنم خلاص شده ایم و به جنت و رضوان می رویم و به شأنی تغییر حال برای کلّ حاصل که درویش حسن و یک نفر دیگر، حاجی ابوالقاسم اصفهانی، در زیر زنجیر می خواندند:

ما نداریم از رضای حقّ گله
عار ناید شیر را از سلسله

و اشعار بهجت انگیز شواهد استقامت و اطمینان می خواندند به اعلی صوتشان. و نفوسی که از ایرانی و مصری در طریق، حال و فرح و مسرت فانیان را می دیدند بعضی حیران و بعضی گریان و برخی مستهزء و شادمان بودند. و مخصوص فانی از هر نفسی که آثار بغض و سخریه مشاهده می نمود خدا حافظ شما باشد می گفت. تا داخل ضبطیه شدیم و در محلی که قاتل را حبس می نمایند فانی را منزل دادند و دستها را باز کردند و زنجیر را برداشتند. و چون صبح شد با محبوسین صحبت نمودیم. از جرم و گناه ما پرسیدند جواب دادیم: "نمیدانیم قنصل ایرانی چه نسبت داده؟" پرسیدند: "متهم به قتل نفسی هستید؟" ذکر شد: "نه." گفتند: "این محلّ مخصوص قاتلین است." و چون تحقیق شد معلوم شد که محلّ قاتلین است و فانی را متهم به قتل نموده اند بلکه متهم

نموده اند که از دین اسلام خارج شده است و دین و آئین جدیدی بدعت نموده است. لذا فردای آن روز به مأمور ضبطیه که پاشا و کبار مأمورین مصریین است عریضه عربی عرض نمود که: "اول عدل و قانون این است که هر متهم به ذنبی باید به قدر اتهامش محبسش باشد و فانیان متهم به قتل نفس نیستیم. قنصل به عداوت و نفسانیتی که با فانیان داشت نسبت تجدید کتاب و شرع جدید داده است و لدی التحقیق بر اولیاء امور کذب و افترا و تهمتش چون شمس فی رابعة النهار آشکار و هویدا خواهد شد. این تهمت و نسبت را به هر نفسی نمی توان داد، اقلأ از اهل علم و حکمت و ارباب کیاست و فطانت است و محل قاتلین منزل دادن از قانون عدل خارج است." چون عریضه را ملاحظه نموده بود گفته بود: "این ها محبوسین را از دین خارج خواهند نمود." و محلی مفروش مخصوص ما معین نمود و آزاد و مسرور بودیم.

روز سیم، که [روز] پنجم آمدن محبس ضبطیه است، قنصل آمد و رفت مأمور ضبطیه را دیدن نمود و قسمی صحبت داشت که از آن وقت به بعد مسجونین را از ملاقات منع نمودند و یک شب زنجیر کردند و بعد زنجیر نمودند. و چون معتقد بودیم و همه می گفتند حتی مأمور ضبطیه فرمود که دولت مصریه دولت قانونی است و بدون استنطاق و تحقیق با نفسی معامله نمی نمایند، لذا فانی چون می دانست که الواحش را البته حکومت دیده است تدارک نمود و عریضه مفصل مبسوطی به حضرت خدیوی عرض نمود که: "حق سبحانه و تعالی محیط و مهیمن بر غیب و شهود است و جمیع اشیاء مرآت اسمائیه و صفاتیّه او تعالی شأنه است، هر یک به قدر و اندازه خود. و ملوک و سلاطین مطالع و مشارق سلطنت و عظمت و جلالت او تعالی سلطانه هستند و اگر به عدل و حقانیت و رعیت پروری و احقاق حق مظلومین و ابطال باطل ظالمین به شأنی قیام فرمایند که ظاهرشان و باطنشان یکی باشد و طرفی سوای رضای مالک الملوک را ملاحظه نفرمایند، در ظاهر و باطن و حقیقت و کینونت مرآت جمیع اسماء حسنی و صفات علیا و مظاهر «لازال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به»^{۱۰} می شوند و این همان مقامی است

^{۱۰} محمد بن علی الاحسانی، عوالی اللئالی العزیزیه (قم: محقق، ۱۹۸۵)، جلد ۴، صفحه ۱۰۳

که «و ما ینطقُ عن الهوی. ان هو الاّ وحی یوحی»^{۱۱} در حضرت رسالت به منزله آفتاب است و در هر نفس مقدّس از آرایش، به منزله مرآت است. و از رحمت و اسعه محیطه سائل است که حضرت خدیوی آیده الله تبارک و تعالی آئینه جهان نمای ملکی و ملکوتی رحمانی باشید و بدون بینه و برهان امری را قبول نفرمایید.

باری عریضه را برای مأمور ضبطیه خواندم و دانست مظلومیم و این نسبتها از تدریسات قنصل است و متعهد شد که برساند و در مجالس تحقیق هم خود حاضر شود. و امید داشتیم که تحقیق خواهد شد و سیه روی شود هر که در او غش باشد. تا شب نهمی که در ضبطیه بودیم بعد از نصف شب که همه خواب بودند و بودیم، آمدند و دست هر یک را از عقب محکم بستند، به قسمی که اثر آن صدمه در دست فانی باقی است. و قطار زنجیر کردند و تسلیم پنجاه سوار مسلح نمودند و بیرون بردند. و از بیراهه ای که سنگلاخ و پر خار و خاشاک بود پیاده و با ضعف بنیه می بردند. خرده خرده سوارها و صاحب منصبشان دانستند فانیان شجاع و دلیری نیستیم که بتوانیم با پنجاه سوار، پیاده بدون اسلحه محاربه نماییم و این قدر اهمّیت و تخویف نمودن از تدالیس ابلیسی است. و از گناه و حال و سبب ابتلا سؤال کردند. جواب صحیح صدق که همه شواهد و اماراتش از وجهه و حال و اقوال فانیان ظاهر بود شنیدند. با این که از تدریسات یکی این بود که این نفوس در حالی که یک نفرشان با صد سوار مقابل است، در حال و قول هم به شأنی ساحرند که می نمایانند مظلومیم و ضعیف البنیه و مظلومیت سنت آئین ما است، مع ذلک کله دانستند جمیعش کذب و افترا است. و اول دست فانی چون آماس کرده بود و بسیار درد می کرد باز کردند و کم کم دستهای آخرین را، بعد زنجیر را هم برداشتند و به نوبت فانی و بعضی را هم سوار می کردند. و از احادیث و آیات قرآن بر حسن عقیدت و حقیقت اسلامیّت و صبر و شکر خود می خواندیم و آنها قنصل و ارفاض را سبّ و لعن می نمودند و فانی دعای خیر و تنبّه مسئلت می نمود. و محبس فم البحر بود و تا مصر شش هفت ساعت [فاصله داشت]. تا نزدیک شدیم چنان که تسلیم گرفته بودند دستها را بستند و زنجیر نمودند و خارج بلد نگاه داشتند و به حکومت خبر دادند و

محبس را معلوم کردند و به محبس بردند. و حکومت در محبس مخصوص ما آمد و تسلیم گرفت. و امر بود که همه در یک سلسله باشیم و در محلی که تاریک باشد و در محبس را هم مسدود و مقفول نمایند و باب محبس را سوراخ نمایند و سر زنجیر را از آن روزنه بیرون آورده به دست عسکری محافظ نوبت چی باشد. و روز چون شب بود و شب هم چراغ نبود. آن شب بنا گذاشتیم لوح مبارک ناقوس را خواندیم: "سبحانک یا هو یا من هو هو یا من لیس احد الا هو" هر هشت صدا به صدا دادیم و بلند خواندیم و آیات بین را یک نفر می خواند. چون عساکر شنیدند و داخل شدند، چراغ آوردند و فانیان را درویش و آیات را که به حقیقت ذکرالله بود به اصطلاح خودشان هم ذکرالله دانستند و سبب محبتشان شد و زنجیر را برداشتند و روز در حبس را باز گذاشتند و مراقب بودند چون صاحب منصب و مأموری می گذشت در محبس را می بستند. و کم کم صاحبان مناصب و اعیان و تجار و اهالی آمدند. و هر کس ملاقات می شد بر حال فانیان ملاطفت و عطوفت می نمودند و هدایا آوردند و محبت ها نمودند و قضای حاجاتشان را می خواستند و ادعیه بر حفظ و پیشرفت امورات خود می گرفتند. فانی هم به ترتیب در ادعیه از بشارت ظهور مبارک حضرت اعلی، مبشر جمال اقدس ابهی، و اشراق شمس الوهیت نیر ظهور مکلم طور را به عربی و مناجات می نوشت.

و پنجاه روز اقامت آن محل بود و بنیه قوت یافت و بسیار خوش گذشت، چه که از دنیا و ما فیها آزاد و فارغ بودیم و حاضر شهید شدن. حتی فکر می نمودیم که اگر در حال [در] خانه قنصل شهید می نمودند چون بسیار ضعیف بودیم خون کم داشتیم. حق رثوف عطوف به صرف فضالیت و رحمانیت خواست شهدای در سبیل رضای مبارک اقدس و به اسم مقدسش خونشان بسیار باشد و فوران نماید. به این امید خود را تسلی می دادیم و مسرور بودیم.

باز شبی آمدند و فانیان را به مصر برگردانیدند، ولی زحمت ندادند و اذیت ننمودند و بلکه ملاطفت و مهربانی بسیار نمودند. و بعضی را سوار کردند و دو سه جا توقف نمودند و راحت کردیم و قهوه خوردیم و بسیار دلسوزی و نوازش نمودند، تا نزدیک مصر شدیم، چنان که در آوردن اول دستها را بسته و زنجیر کرده بودند، با نهایت عذر خواهی که مأمور معذور و مجبور است، بستند و زنجیر کردند. و قبل از صبح وارد ضبطیه مصر محل اول نمودند و در ثانی عریضه ای به مأمور ضبطیه عرض نمود و تظلم کرد و

از عریضة حضرت خدیوی سؤال نمود. فرموده بود به جهت تحقیق و رسیدگی آورده اند، راحت و مسرور باشید. و به امید تحقیق نمودن بودیم "لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة."^{۱۲} شب ششم، باز سوار آمد و چون اول بستند و زنجیر کردند و برگردانیدند به فم البحر. ولو هر سه مرتبه سوارها و مأمورشان علیحده بودند ولی همان سوارها و صاحب منصب اولی حال اسرای فی سبیل الله را برای آنها و کلّ تعریف کرده بودند و همه نوازش و محبت نمودند. و پانزده روز بودیم. روز شانزدهم آمدند و بردند کلّ را لدی الحدّادین مستخدمین حکومت و نجّارین. و پای راست یک نفر و پای چپ دیگری را در حلقه آهنی که محققاً چهار صد مثقال بود گذاشتند. و آن حلقه را مربوط دو حلقه کوچک آخری نمودند و زنجیر ثقیل عظیمی که سه چهار ذرع طولش بود در آن دو حلقه کوچک نمودند که دو نفر مربوط بودند به فاصله طول زنجیر یک منی دو ذرعی. و از گذاشتن آن حلقات و زنجیر به قدری اذیت وارد شد و صدمه خوردیم و درد و وجع شدید دیدیم که هر قدر می خواستیم خودداری نماییم ممکن نبود و ناله و زاری و خنده و مسرت با هم شده بود، می نمودیم. بخصوص که عساکر و مأمورین و حدّادین و نجّارین و تمام حاضرین بر حال فانیان گریه و زاری می نمودند و لعن و سبّ می نمودند کار و صنعت و راه معیشت خود را که مجبوریم بر اذیت نمودن بندگان خدا. و از بستن پا که فارغ شدند نوبت بستن دست راست یک نفر و دست چپ دیگری رسید که در کند گذاشتند. و کند خشبی بود طول و عرض و حجمش یک ذرع و نیم، الا طولش از عرض و حجمش بیشتر. و چوب را به قدر گذاشتن دست خالی نموده بودند و جا برای دو دست. و دست را در آن محلّ خالی شده گذاشتند و رویش را با چوبی دیگر با میخ محکم نمودند. و این کند، زحمت و اذیتش به مراتب زیادتیر از حلقه حدید و زنجیر پا بود، چه که زنجیر پا را به صعوبت و سختی ممکن بود با دست گرفتن و حرکت نمودن، ولی پاها و دستهای به هم بسته شده حرکتش غیر متصور است. و کند دو نفر را به هم چسبانیده بود.

باری از دو ساعت قبل از ظهر تا بعد از مغرب مشغول به این اعمال بودند و مبتلای به این حال بودیم. و بعد از دو ساعت از شب گذشته داخل واپور^{۱۳} نمودند و در انبار وافور آوردند. و

۱۲ سوره ۸ آیه ۴۴

۱۳ کشتی بخاری

صاحب منصب و عساکر یک یک را تسلیم گرفتند و اسامی و اوطان کل را نوشتند. و صد سرباز و یوزباشی و چاوش محافظ داشتیم. و بعد معلوم شد که قنصل چنان حکومت مصری را ترسانیده بود که اولاً وافور بار تجاری قبول ننموده بود که در اسکله ها آمد و رفت نشود مبادا از حال ما مطلع شوند. ثانیاً نزدیک هر آبادی می رسیدیم کل را داخل انبار می نمودند و در انبار حتی شباک هایش را می بستند که مبادا نفسی فانیان را مشاهده نماید. ثالثاً مصروف عساکر و مواجب و مصاریف پانزده روز وافور را حکومت خسارت نمود که کسی نداند کسی است در وافور و چیست و کیست و احدی از حال ما آگاه نشود. باری این عساکر هم چون مأمورین و شفقتشان را بر این ضعفا دیدند و حال و مظلومیت این اسرای فی سبیل الله را، حق سبحانه و تعالی محبت و مهربانی فانیان را بر قلوبشان القا فرمود.

و هشت روز در آن واپور بودیم و لباس همان لباس خانه قنصل بود که در فم البحر چند مرتبه عساکر الله شسته بودند. و اکثرش به قدری کهنه و کتیف شده بود که قابل شستن نبود. یوزباشی و قاپطان^{۱۴} واپور و اجزایشان هشت پیراهن بلند مصری که عادت است [در] مصر روی لباس می پوشند، برای فانیان گرفتند و دوختند و آوردند. و لباسهای ما را بواسطه مربوط بودن دست و پا، درست در آوردنش ممکن نبود و به علاوه قابل هم نه، پاره کردند و درآوردند. و عساکر در نهایت محبت با آب گرم و صابون همه ما را خوب شستند و آن پیراهن ها را پوشانیدند. و به قدری راحت و آسوده شدیم که گویا عید است و به مقصود رسیده ایم. و چون به گوش عساکر زده شده بود فانی ساحر است و تسخیر اجنه دارد لذا هر یک تمنایی مینمود و گشایشی میخواست و حرز حفظی مترجی می شد. و قبلاً عرض شد از بشارت طلوع نیرین اکرمین و معامله غافلین با آن دو مظهر رب العالمین می نگاشت و چون در حرزهایی که دیده بودند بعضی طلسمات و اسماء ملائکه و حروفات مفردة ابجدیه و اعداد هندسیه بود، لذا برای تأسی به قوم طلسماتی از اسم اعظم و حروفات اسامی احباب و با عدد اسمشان نوشته میشد و اسماء ماکولات و مشروبات و ملبوساتی را که برای فانیان هدیه می آوردند می نوشتم چون

نوناییل و پنیرانیل و گوشتانیل و چائی آنیل و توتونانیل و پیراهن آنیل و امثالها. و این عرض شد برای نمونه که با آن همه ابتلا چه مقدار مسرور و محبور و شاکر و راضی و مست و بیخود بودیم.

و حضرت جعفر پاشای والی سودان از مصر به سودان میرفت و به اندازه ای هم در مصر البتّه از قضیّه فانیان آگاه شده بود. و علاوه در پاکتهایی که به اسم او بود حبس فانیان مکتوب بود. چون به اصوان که آخر حدود مصر است و از آنجا باید به خشکی رفت، یک منزل را تشریف داشت، و فانیان را تسلیم دادند. از صاحب منصب و قاپطان سؤال نمود: ”در وافور کیست؟“ جواب عرض نمودند: ”در پاکات مکتوب است.“ و پاشای مذکور را ملاقات نمودیم و صحبت داشتیم که: ”گناه ما چیست؟“ فرمود: ”نمی دانم. خدا قنصل ایران خودتان را جزا دهد که نسبت تجدید دین و کتاب و شریعت به شماها داد و شماها را سلاطین و ملوک کُش فهمانید، با این که حال شماها معلوم است، فقرای اهل طریقت هستید و در سیاسیّات و امورات دولتی مداخله ای ندارید. ولی محزون نباشید، شماها را راحت می نمایم.“ و به محافظین سپرد به قدر قوّه ملاحظت نمایند. و پاشا حرکت نمود.

و سه روز در آنجا متوقف. روز سیّم عساکر تجدید شد و شتر آوردند برای این اسرا که سوار کنند. حال چه کنند و چگونه سوار نمایند، زیرا مربوط و بسته به یکدیگریم و پنج شش فرسخ خشکی است. هر دو نفر را دو طرف شتر بستند و کرباس زیادی اطراف هر دو نفر را پیچیدند و دو دست و دو پا را روی جهاز شتر گذاشتند. و چون سخت بود و فوق این اذیت متصور نیست و چاره ای هم نداشتند، [در] این پنج شش ساعت پنج شش مرتبه شتر را خوابانیدند و فانیان را باز کردند و قدری راحت نمودیم و تسلی دادند و عذر خواستند که: ”محبوسی را قبل به سودان برده اند، همه دزد و قطاع الطریق و قاتل بودند و دست و پایشان بسته بود و پیاده می بردند. جعفر پاشای والی سودان امر فرمود شماها را سوار کنیم و سواره جز این شکل قسم دیگر ممکن نیست.“ آنها بر حال ما قلوبشان می سوخت و فانیان هم صدمه و درد و اذیت بسیار داشتیم. معذک آن حال و شکل بستن یکدیگر را مشاهده می نمودیم بی اختیار می خندیدیم و با این حال زنده رسیدیم باز به نهر نیل. و اینجا کشتی بادی بود و سوار شدیم. آمدیم به محلی که اسمش

را فراموش نموده است و حکومت و ریاستش با شیخ عرب است و دوازده روز آب و علف و آبادی نیست. صحرايي است از ریگ و رمل و راه معلوم نیست. نفوسی در آنجا تعیین شده اند از حکومت که راه را می دانند. باید این نفوس این دوازده منزل را با ما رین باشند تا باز برسند به نهر نیل. خدمت شیخ شکایت کردیم که این قسم که قبل سوار شتر نمودند برای ما کشتن آسان تر است، تدبیری فرمایید که فی الجمله به راحت برویم. و علاوه بر این که شیخ رقیق القلب و دوست فقرا بود، والی هم سفارش فرموده بود. نیم تخت آوردند و بر شتر بستند و هر دو نفر پهلوی هم نشسته بودیم و تکیه هم داشتیم و به مراتب خوب بود. و هر نفری را هم یک شتر آب و نان برایش حمل نمودند. و اینجا دیگر عسکر مصری نیست اعرابی هستند که همیشه کار و شغل و طریق زندگانشان از شتر دادن به حکومت و محبوسین بردن است و مردمانی هستند بسیار قسی القلب و بی مروّت. هر نفری دو شتر داریم و چهار نفر شتردار و محافظ. و اینها در اول منزل فهمانیدند که ما باید محبوس را ببریم و اگر مُرد، گوشش را ببریم و ببریم. ماها مسالک الرقاب شماها هستیم. آنچه آب بود خودشان و شترهاشان خوردند و نان شاید به هشت نفر، قسمت یک نفر را داده باشند. از خوف زدن و فحش شنیدن تشنگی و گرسنگی خانه قنصل و مصر مجدد شده بود. یکی از فانیان حاجی ابوالقاسم نامی اصفهانی بود. فانی به او گفت سؤال کن که عسکر محافظ من و جمال من کیست؟ نشان بدهید که آنها اگر مرا زدند و فحش گفتند بدانم حقشان است، نرنجم و مکتر نشوم. بیچاره تا پرسید یک مرتبه همه بر او هجوم نمودند و کارد کشیدند که بکشند. و زیاد او را زدند که همه محافظ تویم و همه جمال تو و همه ماها مختاریم آنچه به شماها بکنیم. و با دست و پای بسته هم هر منزلی لابد باید قدری پیاده راه برویم که شترشان راحت کند و یا خود بخوابند. و در این حال به قسمی مسرور و شاد بودیم که همواره مضامین و قصص مضحک پیدا می نمودیم و می خندیدیم و بسیار هم خود محافظین و جمالین را اسباب ضحک و سرور می شدیم. و گاهی ملامت و سرزنش ما می نمودند که: ”محبوسین بسیار برده ایم و دیده ایم. همه با این که مثل شما بل سخت تر پاها و دستهاشان بسته بود و علاوه لباس و اسبابشان و ماکولاتشان را خودشان برمی داشتند و پیاده به خوبی راه می رفتند. شماها انسان نیستید، پیاده نمی توانید راه بروید.“

تا باز رسیدیم به رودخانه نیل که از جهت آب راحت شدیم. و چهار پنج روز هم با همان جمّالها و محافظهای وحشی صرف بودیم تا وارد بربر، که بلده ایست از بلاد سودان، شدیم. تسلیم نمودند و رفتند. بسیار مسرور شدیم که از آنها خلاص شدیم. آوردند به حبس خانه و تسلیم سجان و مأمور نمودند. داخل محبس شدیم ملاحظه شد تاریخ و کوچک و بسیار کثیف و عفن است. و جمعیت هم به قدری است که راه نفس کشیدن نیست تا چه رسد به حرکت کردن. به مراتب سخت تر از قبل شد و از هر جهت در ضیق و سختی گرفتاریم. به علاوه اگر بخواهیم حرکت کنیم فحش می گویند و اذیت دستی و لسانی می نمایند. متحیر و مبهوت و متفکر و محزون و مکدر و دلخون هستیم. از عفونت شکایت کنیم و یا از کثافت، از ظلمت بنالیم و یا از پشه و کیک و شپش. غرق کثافت و نجاست بودیم و معاشر با خراطین و عقارب. از هر طرف نیش بود و گزیدن. چه کنیم و چاره از که بجوییم. باری اظهار داشت که عرضی به مأمور ضبطیه دارم و به عسکر نوبت چی الحاح نمود که عرض کند. فانی را خواست. عرض شد: "فانی خوش نویس است و می خواهد قطعه ای بنویسد. قلم و کاغذ موجود کنید تا بنویسم." فوری قلم و کاغذ و اسباب چیزنویسی حاضر نمودند. نوشت: "افوض امری الی الله". بسیار مقبول واقع شد و احترام نمود و دلجویی کرد. ذکر نمود: "دو نفر ما خطاطیم و یک نفر طبیب و دو نفر حکاک و همه حاضریم در هر خدمتی که رجوع فرمایید." همه را خواستند و در محلّ چاوش منزل دادند. موقتاً فانی و میرزا حسین، قطعه نویس و دعانویس شدیم و حاجی علی کرمانی، طبیب و لیبیب بود ولی طبّ قبل را اطلاع داشت و عبدالوهاب و آقا هاشم، حکاک شدند. حاجی ابوالقاسم هم از اوّل روزی که از خانه قنصل به ضبطیه آمدیم کار و شغل و اوقاتش حصر در خواندن صلوة و ادعیه است و با فانیان جوشش ندارد و تصوّر قطعی نموده کثرت صلوات و دعوات و جوشش ننمودن با فانیان یا او را از حبس خلاص خواهد نمود و یا در حبس او را مرشد مآب و مستجاب الدعوة خواهند شناخت. درویش حسن هم هر جا فرصت می یافت اظهار می داشت طبّاخ خوبی هستم و رزّ عجمی را خوب می دانم طبخ نمایم. و علی افندی انگلیزی دان نوعاً ادیب و لیبیب و نطق و مجلس گرم کن بود.

و شب را هم همان جا خوابیدیم که به حقیقت محبس فانیان تبدیل به مهمان خانه شد و مقرری نان حکومتی را محتاج نبودیم. بعد از دو سه روز یک دلائل الخیرات از فانی خواستند و یکی از میرزا حسین. و سه چهار روز الی یک هفته می نوشتیم و دو مجیدی بیاض می دادند. و حاجی علی را هم از طبابتش هدایا می دادند. و کذلک از حکاکی بسیار راحت شدیم و هر چه پیدا و موجود می شد تسلیم چاوش مأمور حبس خانه میشد که حق تو است و نعمت تو است و از همراهی تو است. علاوه برای بعضی هم ادعیه حرزیه می نوشتیم و هدایای خوب میدادند. ولی در این مدت هر قدر به هر کس شکایت کردیم و التماس نمودیم دستها و پاها را از هم باز کنند قبول نمی شد و می گفتند اگر تغییر بدهیم حبس و جزا داریم. و زحمت و اذیتی مثل این ارتباط متصور نیست بخصوص در قضای حاجت و مبال که تصورش ممکن نیست و عذاب الیم و عقاب مهین، جهنم و جحیمی چون او فرض نتوان نمود.

باری قریب چهل روز در بربر اقامت شد، چه که آن احتیاط های حکومتی گذشت و نگاه داشتند تا از هر طرفی محبوسین جمع شوند و کشتی بادی برای خرطوم و بردن محبوسین فراهم آوردند. و از بربر تا خرطوم اگر باد مراد باشد سه روز است. و حکومت تدارک شش روز را داد. و محبوسین هفتاد هشتاد و عساکر محافظ و عمال کشتی هم ده پانزده نفر بودند. سوار شدیم و باد نبود. هر جا نهر نیل عرضش کم بود و خشکی نزدیک، عمله کشتی بیرون می رفتند و با ریسمان کشتی را می کشیدند و هر جا پهن بود کشتی می ایستاد. و بسا بود می بستند که برنگردد. اما رذالت و دنائت و توخس و بربریت و دزدی و بی باکی و هتاک و فحاشی و خونخواری و درندگی این نفوس از تقریر و تحریر و تصور و بیان خارج است. مثلاً با یکدیگر افتخار می نمودند و به فانیان نظر به احتقار داشتند که فلان مثلاً در دو سال پانصد خانه را خالی کرد و نفوسی را کشت و زخم زد و فلان بیشتر. و فلان چند مرتبه از حبس حکومت فرار کرد. و فلان چند نفر سواره و پیاده را زد و شما چه کرده اید؟ ننگ داریم با شماها باشیم.

روزی زنانه مذنبات مقراض خواستند برای انجام کار مأمورین. و مقراض گم شد و محو و نابود گردید. و فانیان نسبت به آخرین محترم بودیم و کلّ متهم شدیم. فانیان سوای پیراهنی که پوشیده ایم چیزی نداریم، لذا از جستجو و گفتگو محفوظیم. یک یک

را تفتیش نمودند تا رسیدند به تفتیش کوری که قرآن را بسیار تلاوت می نمود و به این واسطه هم عزیز و محترم بود. فانی دید کور رنگش تغییر کرد و آثار اضطراب از چهره اش نمایان. او را هم تفتیش نمودند و ندیدند. دو مرتبه بنای تفتیش را گذاشتند. چون به کور قاری قرآن رسیدند باز حالش دگرگون شد و نیافتند. بنای زدن و اذیت نمودن یک یک محبوسین را گذاشتند. فانی دلش سوخت و از حسین و ناله مسجونین برافروخت و افتضاح کور را برای استخلاص آخرین راضی شد. و به یوزباشی مأمور تغییر حال کور را دو مرتبه بیان کرد. بالاخره مقراض را از مقعد کور قاری قرآن بیرون آوردند.

و روزی خوابیده بودم دیدم یک نفر خوابیده است و چیزی چون بادنجان می خورد. متحیر شدم که بادنجان از کجا است و تجسس نمود. مکشوف شد که بر میل عسلی است و یکی خوابیده و با قهوه جوشی غسل درآورده و دهان را باز کرده به دهان خود میریزد. و فانی قهوه جوش و دسته اش را گمان بادنجان نموده است. این نمونه و حبه ای از خرمن حالات محبوسین است.

اما به واسطه نبودن باد، سی و شش روز در کشتی و قوت شش روز داشتیم. آخرین و مأمورین و خدام کشتی ذخیره داشتند. و علاوه در کشتی گندم و نخود بود، پخته و نپخته می خوردند. و علاوه به هر آبادی می رسیدند مأمورین بیرون می رفتند که محاسبین افندینا همراه است و گرسنه اند و بره و برنج و نان می گرفتند و می خوردند و زیاده اش را به ساترین که هتاک و بی باک بودند می دادند و قسمت ما گرسنگی و صبر و سکوت بود. چند روز بر این منوال گذشت که به آب قناعت مینمودیم و به هلاکت نزدیک شدیم. آمدند که اگر پیاده می توانید در دو ساعتی آبادی است. ناچار راضی شدیم و به خشکی آمدیم. کُند دست باری است بسیار سنگین و زنجیر پا بسی رنگین، و چند روز قوت ندیده ایم دردیست الیم، سستی و تهاون در راه رفتن نمایم چوب است و فحاشی است و عذاب مهین. به چه زحمت و محنت و مشقت و اذیت به حال مرده رسانیدند فانیان را به آبادی و افتادیم بی هوش و گوش. مأمورین ترحم نمودند و قهوه شیرین دادند و چون مرده ایم قدح های چوبی آوردند که در آنها خمیر گرمی بود از ذرت. مأمورین مهمان شده اند، محبوسین هم از آوردن و خوردن شادمان. فانیان متحیر که این چیست؟ آتشی کردیم و خمیرها را روی آتش ریختیم که پخته شود، از هم متلاشی شد.

محاسبین آمدند و گفتند اینها پخته است بخورید و شروع به خوردن نمودیم. علی افندی مصری گفت: "چاره ای نیست باید سدّ جوع نمود." فانی به عربی سؤال نمود: "این چیست و اسمش چه؟" علی افندی جواب مضحکی داد که از خنده خستگی و گرسنگی را فراموش نمودیم.

و سه روز در آن قریه که چند خانه وار عرب بود توقّف شد. و ادعیه بسیار برای هر کسی نوشتیم و قطعه ای برای شیخ عرب. و بعضی را معالجه نمودیم. و به قدر سه چهار روز به ذرت پخته شده و نان ذرت همراهی نمودند. و چون به کشتی برگشتیم مأمورین چون قبل تحقیر و توهین نمودند و از آبادی تدارک قلم و کاغذ و مرکب نمودند و در کشتی به قطعه نویسی و دعانویسی مأمورین را ممنون نمودیم. و رسیدیم به مدیریه ای که نصف راه بربر و خرطوم است، بلده ایست هوایش از بربر بهتر است. ده دوازده روز توقّف نمودند و منتظر باد شدند، ولی به بلده نبردند و تسلیم حکومت نمودند. شبها را در کشتی بودیم و روز را با عسکر به بلد می رفتیم و برای اهالی قطعه نویسی مینمودیم و حکاکی و طبابت و موعظه. و بسیار بالنسبه در این بلده خوش گذشت، زیرا از هدایا و تعارف و ماکولاتی که برای ما می آوردند عساکر و مأمورین و محبوسین کلّ شریک بودند و منتفع می شدند. و چون باد آمد و مراد حاصل شد سه روزه آمدیم به خرطوم. والی در خرطوم تشریف نداشتند، پاشایی نایب الحکومه بود. فانیان را تسلیم نمودند. فانی سؤال کرد: "گناه ما چیست؟" فرمود: "نمی دانم. می گویند شماها کتاب جدید و شرع جدید بدعت نموده اید و مخرب اسلام هستید و مال را مال الله و عیال را عیال الله دانسته اید. و سلطان کُشید و رؤسای روحانی و جسمانی را می خواهید محو و نابود نمایید." عرض شد: "هر چه هر کس نسبت به هر نفسی بدهد حکومت عادلانه باید تحقیق بفرماید و صادق را از کاذب جدا کند. و یا باید طرف قوی را بگیرد و حمایت کند و صدق داند و ضعیف را کاذب و ظالم گوید؟" فرمود: "هر چه هست راجع به قنصل خود شماهاست." عرض شد: "عرض و سؤال فانی هم همین بود که تکلیف حکومت عادلانه قانونیه قبول کردن از قنصل مدعی است و یا تحقیق و تدقیق و عدالت و حقانیت و انصاف و مروّت است؟" فرمود: "به ما دخلی ندارد. ما مأمور و معذوریم." عرض شد: "خدا حکم فرماید بین ما و قنصل ما."

باری مذنبینی که از جهات به خرطوم می آورند و خطا و گناه و جرمشان ثابت و محقق شده است، در جرنالشان نوشته شده که حبسش ابدی است یا میعاد دارد، باید در محبس به خدمات شاقه مشغول باشد و یا خدمات سهله. و فانیان را جرنال و تعیین خطا و ذنب و تشخیص جرم و جزا نشده بود. همین قدر بود اعجام منفایشان در فشوده است. و فشوده پانزده روز از خرطوم می گذرد و از بدی هوا قبور مذنبین است. و مجرمینی را که منفی و یا محبسشان خرطوم است، محبسی است یک ساعتی خرطوم در بیابان و دو نهر نیل و ایض اطرافش است و اسمش ترس خانه است و اسمش از مسمایش حاکی است، در آنجا می برند. کذلک مذنبینی را که باید به فشوده ببرند چون کشتی فشوده سه چهار ماه یک مرتبه حرکت می نماید، می برند به ترس خانه و زحمات شاقه دارند. و فانیان را در محبس خرطوم نگاهداشتند تا جعفر پاشای حکمران کلّ سودان آمد و فانیان را خواست و نوازش و دلجویی فرمود و فرمود: "مسرور و شاکر باشید. به قدر قوه اسباب راحت شماها را فراهم خواهم نمود." و امر فرمود ببرند به ترس خانه و آهن پاها و کُند دستها را باز کنند و زنجیر خفیفی بر پا بگذارند. و ضمناً سفارش فرمود ماها را زحمت ندهند و امر به کار کردن ننمایند و از سایرین جدا باشیم. و چون مرخص فرمود، فرمود: "محبت امریست قلبی. چرا انسان عاقل کشف محبت خود را نسبت به کسی که دانسته و دیده است محبتین او را اذیت می کنند و صدمه می زنند حبس و نفی می نمایند بل غارت می کنند و میکشند و اسیر می نمایند بکنند؟ بر فرض اینکه محبت دارد ستر کند." فانی سکوت نمود و مرخص شد و از ترس خانه قطعه ای به قلم جلی نوشت: "یا لانمی فی الهوی العذری معذورة منی الیک ولو انصفت لم تلمی" و به خط ریزه اطرافش حدیث قدسی مشهور را نوشت: "من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فانا دیته"^{۱۵} هر کس طالب من شد یافت مرا و هر کس یافت مرا شناخت مرا و هر کس شناخت مرا عاشق من شد و هر کس عاشق من شد من هم عاشق او شدم. و هر کس را من عاشق او شدم کشتم او را و هر کس را من کشتم او را من دیه و خون بهای او هستم. "و کیف

^{۱۵} صفحه ۲۱۳ از کتاب اسرار الشریعة و اطوار الطریقة و انوار الحقیقة تألیف سید حیدر آملی (طهران).

تنکر حبّاً بعد ما شهدت به علیک عدول الذمّع و السقم. “چگونه انکار می کنی محبت را بعد از وقتی که شهادت می دهند بر محبت تو شهود عدول گریه و ناخوشی رنگ و رخسار. و این قطعه را با یوزباشی مأمور حبس خانه تقدیم نمود. فرموده بود: “این حکیم فاضل عاقل است و جواب با برهان و بینه در منتهای ادب داده است.” و دو لیره بخشش داده بود.

اما ترس خانه طویله و مبالی است بسیار بزرگ و مسقف و دو در دارد. حبس بربر که وصفش گذشت محلّ خوبی است نسبت به این ترس خانه. و چهارصد نفر جمعند و هر نفری دو شبر جا دادند. و بعضی به وسائط و تدابیر و تعارف و تملّق محاسبین دو شبر را سه و چهار کرده اند و نیم تختی گذاشته اند که رویش می نشینند و می خوابند. و فانیان را لباس همان پیراهن بلندیست که در واپور مصر مأمورین تعارف نموده اند و کهنه شده است به قدری که ساتر عورت نیست، چه که در اواخر صفر سنه غفور (۱۲۸۶) داخل واپور شدیم و رجب وارد خرطوم شدیم. دو لیره را دادیم هشت پیراهن خریدند و زیادتش را به یوزباشی مدیون شدیم. و روز در منزل یوزباشی چیز مینوشتیم و سه شب را در آن طویله و مبال تنگ جان می کننیم و معذب بودیم و چاره و راهی هم نداریم. حضرت جعفر پاشای حکمران، یوزباشی مأمور را خواست و از حال فانیان پرسید. عرض نمود: “از گرمی و عفونت و ضیق محلّ بسیار صدمه و اذیت دارند.” فرموده بود که اطاقی از بوریا و چوب و علف خارج محبس برپاکنند و شبها را آنجا بخوابیم که عسکر نوبت چی آمد و رفت را مشاهده نماید. و از آن جهنم خلاص شدیم و یک عالم مسرور و شاکر. با این که همان محلّ هم به شانی گرم بود که به تملّق و تعارف عساکر نوبت چی را راضی می نمودیم یک ساعت و زیادت بر بیاییم نزد او ایستاده مؤانست نماییم. و واقع شد. چون هر چند قدم اطراف حبس خانه عسکر ایستاده است و متصل نمره می گوید که خواب نروند و خواب رفته معلوم شود و مؤاخذه گردد. تفنگ را از عسکر می گرفتیم و عسکر راحت می کرد و می خوابید و عوض عسکری نمره واحد و اثنین و ثلاث می گفتیم به شکرانه این که زیر آسمان هستیم.

و ظرف آب خوری نداشتیم و کذلک ظرف طبّاحی، چه که از حکومت به هر محبوسی مقدار معینی ذرت می دهند. پختن و صلایه کردن و خمیر و نان کردنش به کفایت و

همت محبوس است. و به زحمت باید هیزم جمع نماییم و به تملق و التماس از محاسبین ظرف طبخ کردن بگیریم و چندی ذرت را طبخ می نمودیم و بدون نمک، چه که قوه خریدن نمک نداشتیم، همین قسم می خوردیم. و چون فی الجمله وسعت حاصل شد ذرت را دادیم به اجرت نان می کردند. و شب اولی که نان ذرت خوردیم چون شب عید مسرور بودیم، و همین قسم چون ظرف آب خریدیم و کذلک چون فرش بوریایی تحصیل نمودیم و کذلک وقتی که نیم تخت برای خوابیدن و نشستن موجود شد چه قدر شکر و مسرت داشتیم. و بحمد الله مدت هشت و نه ماه که در ترس خانه بودیم هر روزی به جهتی مسرور بودیم و شکر می نمودیم. و از هر طرف اسباب بخشایش و گشایش مالک آفرینش موجود می فرمود.

خواجه بولسی بود نصرانی مصری، اول غنی سودان و قنصل دولت ایران، در حبس دیدن فرمود و کمال محبت و حمایت و رعایت نمود. لباس و قهوه و اسباب قهوه و چراغ و فرش فرستاد. چهار عیسی به شکل صلیب نوشت به قلم جلی و اطرافش نوشت: "اعظم اشکال و اقدمش شکلی است که انسان را به آن شکل به جوار رحمت محبوب و مقصودش می رساند. و چون حضرت عیسی در حال صلیب به حبیب واصل شد، لهذا این شکل احب و اعلی و ارفع از همه اشکال است." یکی برای بولس فرستاد و یکی برای قنصل آلمان که پروتستانی بود. این سماور و چای و اسباب چای فرستاد. و هر روز مأمور را چای می دادیم و بعضی محبوسین را قهوه و چای می دادیم. و از خرطوم تجار و اعیان مسلم و نصاری و یهود مرآوده مینمودند و کذلک از ضباط عسکریه و ملکیه. و همه با هدایا و هر یک چیزی می خواستند. فانی هم مال خودشان را صرف خودشان و راحت و عزت خود می نمود.

و از حکایات عجیبه غریبه، یوسف نامی بود که از کثرت دزدی یوسف فار ملقب شده بود. چون فانی از او آثار شرارت و دنائت و فضحیت مشاهده نمود به همراهان سپرد که با این صحبت و مؤانست ننمایند و آشنا نباشند، هر قدر از این شخص دورتر و در کنار باشند از شرش بیشتر آسوده اند. و زنی هم بود مذنبه و محبوسه. آن زن را هم نکاح کرده بود و میانه چهارصد نفر محبوس با هم می خوابیدند. و با ماها آشنا نبود، سلامی بود و السلام. تا این که حکایت کردند دیدیم دو روز و دو شب است یوسف و

زنش گرسنه اند و قوتی نیافته اند. برای فانی رقت قلب حاصل شد و با خود گفت اگر در این موقع با او همراهی نکند لدی الله مقصر است. توکل علی الله نمود و یک خیریّه طلا که یک مجیدی بیاض است در کاغذ سیگار و توتون گذاشت و تقدیم نمود که این سیگار را بگیر و بیاشام. چون گرفت و خیریّه را دید به قدری اظهار خضوع و محبت و خشوع و مودت بل عبودیت و فدویت نمود که خود را به فانی بست، به شأنی که از هر چیزی به او به میل و رضا قسمت می داد. و همیشه دعا می نمود و تمنا می کرد که وقتی بتواند تلافی کند و خدمتی نماید. تا این که شبی هشت نفر محبوس با هم از مدتی قبل اتفاق و تهیّه کرده بودند که فرار نمایند. و چون ذرتی که حکومت برای قوت لایموت مجرمین می دهد مقدماتش تا نان شود با خود مسجونین است و همه ملک سودان عادت است نان ذرت می خورند و درست کردن و نان کردنش این است که به قدر یک روز و زیاده ذرت را در آب می ریزند و بعد کم کم برمی دارند روی سنگی که طولش دو ذرع و عرضش یک ذرع کمتر و قطرش ربع یا خمس ذرعست و این سنگ هم قطر اعلایش اعلی و اسفلش سفلی، می ریزند و سنگی دیگر یک شبر زیادتر طولش است و دو جای دست برایش تراشیده شده است و در طرف بلندی می نشینند و ذرت را صلایه می کنند که مانند خمیر بسیار رقیقی می شود. و در ظرف دیگری از این خمیر رقیق می ریزند تا به قدر احتیاج خمیر موجود و ترش شده باشد. آن وقت ساج روی آتش است از این خمیر رقیق می ریزند و نان برمی دارند. و هر قدر بیشتر صلایه شده است نانش نازک تر و لطیف تر است، و نازکیش چون برگ است. و گاهی همین خمیر را می گذارند تا خوب ترش می شود و نان می کنند. و این نان ترشی بسیار مرغوبشان است. با این که لیمو فراوان است و شرابشان هم از همین خمیر است.

و تهیّه مسجونین برای فرار کردن این بود که شبها مشغول به صلایه کردن می شدند و دیگری هم با سوهان زنجیر پایش را می ساییده و صدای صلایه کردن ذرت مانع از صدای ساییدن حدید بود. بعد از نصف شب پاهایشان را باز می نمایند و در حبس هم یک نفر عسکر نوبت چی است، در را به چابکی باز می کنند و عسکر را می اندازند و فرار میکنند. و عساکر از عقبشان، داخل نهر نیل می شوند. چهار نفرشان را گرفتند و چهار فرار کردند. معلوم است فردای آن شب چه سختی و زحمتی خواهد بود برای مقیدین. و

روز خدمت و نصرت کردن یوسف فار به فانی رسید. و صبح آن شب رفت نزد یوزباشی مأمور ترس خانه و گفت: "نزد اعجام سوهان بود و دادند به آنها و زنجیر پایشان را ساییدند و بیرون آوردند." لذا از صبح آن شب تا فردا قبل از ظهر فانیان و همهٔ محبوسین را مقید و مربوط و زنجیر کردند. و حکم شد آن چهار نفر را که گرفته اند به دار زنند و تیرباران نمایند. و مأمور حبس هم تجدید شد و همهٔ مسجونین مضطرب و متزلزل که فردا چه خواهد شد. فانی از قرآن تفأل نمود و سؤال کرد که فردا برای ماها چه خواهد شد؟ جواب از قرآن آمد قوله تعالی: "و تری المجرمین یومئذ مقرّبین فی الاصفاد."^{۱۶} و می بینی آن روز مجرمین را قرین و ردیف شده اند در اغلال. فانی بسیار مسرور و شاکر شد و به برادرها بشارت داد که یقیناً فردا در این جمع محبوسین کسی که زنجیر نیست ما هستیم و باید بر خود حتم نماییم که خدمت همه را به جان و دل نماییم، ولو گناه کاریم و تباه کار و نفسی لله نکشیده ایم و قدمی خالصاً لوجه الله برنداشته ایم و از هر جهتی روسیاه، ولی اول این که در این حبس بی گناهیم و ثانی در این قضیه که سوهان داده باشیم مظلومیم. لذا البته ماها را از عذاب و عقاب استثناء خواهند نمود. و شد که فردا یوزباشی و سرکرده های دیگر و عساکر بسیار آمدند و چهار مشنقه مرتفع نمودند و تمام محبوسین را با زنجیر بیرون بردند و گرد هم چون حلقه نشانیدند. و فانیان هم نشسته منتظر و مطمئن به فرج ربّانی هستیم. و عساکر هم از اطراف محبوسین صف زده اند. میرآلای داخل حلقهٔ محبوسین شد با بعضی مأمورین و شمشیرها را کشیده راه می روند و عتاب می نمایند که بغتتاً میرآلای فرمود: "اعجام در قضیه فرار اشرار مداخله ای نداشتند و متهمند و از زنجیر خلاصشان نمایید." و مأمورین آمدند با کمال مهربانی و شفقت فانیان را باز کردند. و چون می خواستند آن چهار نفر را تیرباران نمایند نتوانستیم مشاهده کنیم و داخل محبس شدیم و از ناله و حنین آخرین پریشان و دلخونیم. و قضی ما امضی. و تا سه شبانه روز همهٔ محبوسین مقید و معذب بودند و فانیان به جان خدمت نمودیم.

و قبلاً ذکر شد منفای ابدی فشوده بود و در ترس خانه موقتی بودیم. و مقارن روزی که فانی خیریه را به یوسف فار بدتر از گفتار داد بر قلب حضرت جعفر پاشای حکمدار

من الله القا شد و به مصر نوشت که اعجام تربیت شده اند و صاحب کمالاتند و فساد عقیدت و شرارت و فساد هم دیده نشده و عاقل و حکیمند. اگر اذن شود که خرطوم محبس و منفایشان شود ضرر ندارند بلکه نفعشان به اهالی میرسد. لذا امر آمد که در ترس خانه باشیم و به فشوده نبردند. و یوسف فار و قریب صد نفر را حرکت دادند و بردند. این شد ثمره خیری که از دادن خیریه به یوسف به فانی و برادرانش راجع شد. این است که خیر و شر به منزله تخم و بذر است و البته درخت بارور پر ثمر گردد برای صاحبش "فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یرَهُ. و من یعمل مثقال ذرة شراً یرَهُ."^{۱۷} بیان اصدق الصادقین است.

شیخ الاسلامی داشت خرطوم کور مادرزاد و بسیار فاضل و عالم و باهوش و فراست و فطانت و کیاست. [فانی] مکتوب مفصل مبسوطی که چهار جزو بود [به این مضمون به او نگاشت:] از ظهور مبارک حضرت اعلی که مدعی حقیقت و ظهور ولایت شدند و ادعایشان مخالف علمای شیعه اثنی عشریه شد لذا بر تهمت و افترا و اذیت و جفا قیام نمودند. و امر را سیاسی و فتنه جویی و فساد خواهی نمایانیدند و حکومت و دولت و سلطنت مستقله را خائف نمودند و بر قلع و قمع و محوشان اتفاق نمودند. و هر قدر منع و زجر نمودند و زدند و بستند و غارت نمودند و تالان و تاراج کردند و کشتند، زیادتر شدند. و چون نارا لله و نورا لله بود و مظهر و موجدش ملک الملوک، ملک و ملکوت بر شعله و نورانیت و روحانیتش افزود. بالاخره تدبیر سیاسی عقلی حتمی شان این شد که مدعی حقیقت و حقیقت بابیت که سید جلیل القدر مشهور به صلاح و نجابت و اصالت و بزرگواری بود به فتوای علمای سونی که دجاجله قومند شهید نمایند تا این آتش خاموش و این ذکر فراموش شود. و شهید نمودند. و تدبیر اول که قلع و قمع نمایند و ثانی که مؤسس را از میان بردارند هر دو تدبیر بسیار بسیار صحیحی بود اگر امر، امر خلقی ملکی بود. ولی چون من ا لله بود زبانه کشید و وجود اقدسی بر امر قیام فرمود و بر قوت و قدرت و تصرف و جذابیت یک به ده بل به صد افزود. و آن قائم به امرا لله را گرفتند و حبس کردند و به قدر یک کرور اموال و املاک و عماراتش را بردند

و غارت نمودند. و در ظاهر چون دولت بهیة روس حمایت آن قائم به امرا لله که ملقب به بهاء الله است نمود نتوانستند شهید نمایند، به دارالسلام بغداد نفی نمودند و [در] دارالسلام شهرتشان بیشتر و فوران نارشان به مراتب زیادتیر. دولتین علیتین ایران و عثمانی متفق شدند بر اخراجشان از دارالسلام و احضارشان به علیة اسلامبول تا به کلی محو و نابود و معدوم و مفقود شوند. و چنین کردند. و تدبیر متین محکم بود اگر [این امر] من الله رب العالمین نبود. در علیة صیت بزرگواری و ظهورشان گوشزد دول و ملل عالم شد. مجالس کردند و عقلا و سیاسی دانها و مدبرین جمع و حضرت بهاء الله را به ادرنه فرستادند که محو نمایند و نسیاً منسیاً گردند. و صحیح مشورتی بود اگر قوی قدیر "لا تاخذه سنة و لا نوم" ۱۸ حامی و حارس و مروج و مؤیدش نبود. و چون او تعالی سلطانه نگهبان و نگهدارش است در ادرنه آتش آفاق را روشن نمود و جلالت و عظمت و هیمنه و سلطنت ملکوتی و رحمانیشان به شأنی است که در محضرشان با کمال عطوفت و رأفت و خضوع و خشوعشان نفسی قادر به تکلم نیست "و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً" ۱۹ [را] این وجود مبارک ولی اللهی مصداق است "و عننت الوجوه للحی القیوم" ۲۰ را این مرآت. و چون نفسی در محضر [ش] قادر بر عرض حاجات ملکی و ملکوتی نیست مرآت حاکی از آن مرآت اسماء و صفات این وحید زمان و نسل فرید دورانشان المسمی به سرالله است. و حضرتش قائم مقام آن زجاج دری لاشرقی و لاغربی است. و جمیع افاضل علمای ملل و اکابر حکمای عالم و اعظام امرای دول به خدمت او مشرف می شوند. "ولو جنته لرأیت الناس فی رجل والدهر فی ساعة والارض فی دار مشروحا" بشارت ظهورین و قائم مقامی حضرت سراللهی نگاشت و منتهی نمود که چون [در] ایران راحت نبودیم به مصر آمدیم که دین خود را حفظ کنیم. قنصل ایرانی مصر به تداليس ابلیسی متهم نمود و قضاء الله فانیان را به سودان آورد. و قصاص قبل از جنایت و خیانت معقول نیست. آن حضرت بروید خدمت پاشای حکمدار و راحت و آسایش این اسرای فی سبیل الله را بخواهید. حال و هیئت فانیان گواه است و

۱۸ سورة ۲ آیه ۲۵۶

۱۹ سورة ۲۰ آیه ۱۰۷

۲۰ سورة ۲۰ آیه ۱۱۰

هر نفس آگاهی مشاهده مینماید که فانیان قوه و حال فرار از برّ سودان نداریم. مجملأً شیخ الاسلام جزوه فانی را بالتّمام برای حکمدار تلاوت نمود و البتّه هر بی غرض و مرضی راتحه صدق و صحیح را از کذب و سقیم تمیز می دهد. لذا جلالت حکمدار ترس خانه را مزین فرمود و اعجام را خواست. حاضر شدیم. سؤال فرمود: "مکتوب مفصل را به شیخ امین کدام نوشته اید؟" هشت نفر بودیم با علی افندی مصری، هر یک گفتیم: "ما" پاشا تبسم فرمود و فرمود: "شنیده ام شماها مردمان صحیح، درست، باهوش هستید حال در جواب یک سؤال هشت نفر اختلاف نمودید." فانی عرض نمود: "اولاً این نفوس از کثرت مسرت و بهجت که طرف عنایت و عطوفت سعادت حضرت اجلّ حکمدار واقع شده اند مست و مدهوش شده اند. نمی دانند چه می شنوند و چه می گویند. ثانیاً شاید در محضر بزرگان صحبت تمام کردن شأن ما فقرای ضعفای غربا نیست. ثالثاً شاید زبان نمی دانیم. هر یک تصوّر و گمانی نموده ایم و به گمان جواب عرض کرده است. رابعاً در هشت نفر یکی صادق است. گناه غیر صادق راجع به صادق نیست." پاشا نهایت مسرت را حاصل نمود و کرسی نشان داد و اذن جلوس فرمود و بسیار دلجویی و مهربانی و عطوفت فرمود و فرمود: "از اولی که شماها را ملاقات نمودم تا حال در راحت و آسایش شماها کوشیده ام و باز هم می کوشم." و حکم فرمود زنج را از پاها بردارند و فانیان را به حبس خانه خرطوم ببرند. و چون به حبس خانه خرطوم آوردند به میرآلای فرمود که به مأمورین محبس بسپارد بر ما سخت نگیرند. و روزها را به اختیار خود در شهر و بازار برویم و شبها را در محبس باشیم. و ذرت را هم تبدیل فرمود به نان گندم. و یومیّه یک حقه گوشت گوسفند هم مقرر فرمود. و چنین کردند. و نوشت و از مصر اذن خواست که در مدینه منزل بگیریم و به کسب و کاری مشغول شویم.

و چون به حبس خانه شهر آوردند عبدالوهاب و هاشم و حاجی علی بنای حکاکای گذاشتند و بسیار هم خوب بود. و حاجی علی ضمناً حکمت هم می نمود. و حکمای مسلم و نصاری چون مراعات فانیان و خدمت و نصرت فانیان را می خواستند از طبابت حاجی علی اغماض می نمودند. و علی افندی معلّم انگلیزی شد. و پاشای حکمران کتابی داد فانی و میرزا حسین بنویسیم، کاتب شدیم. و حاجی ابوالقاسم از ماها خارج

شده و داخل محبوسین بود و متصل نماز می خواند. و در حبس خانه دگان باز نمود و از بازار مایحتاجی را که مسجونین می خواستند می آورد و می فروخت و خوب هم منتفع می شد. و علاوه نان گندم و گوشت گوسفندش را به فانیان [می] فروخت و به نان ذرت قناعت می نمود و در امساک و قناعت فوق مایتصوّر را گرفت. و بعضی از شبها به نان گندم و گوشت گوسفند او را مهمانی مینمودیم. و گاهی هم نان گندم از خود او میخریدیم. شبی فانی خواست رفقا را بخنداند و میزان بخل حاجی ابوالقاسم را معلوم کند. چون شام صرف شد پول نانهایی که از او خریده بودیم داد و نانی که همان شب خود او خورده بود، پولش را نداد. و ذکر نمود: "شبهای قبل قصد و نیت مهمانی شما را نموده بودم و امشب ننمودم." و پول نانی را که خودش خورده بود نداد. این بیچاره مدتها راه رفت و خود را فحش داد که باز مغبون شدی و باختی. بالاخره آمد نزد فانی که مؤمن ساده و صاف است و غش و تزویر ندارد [و گفت]: "تو چرا قبل از شروع نمودن به خوردن خبر نکردی که در نان مهمان نیستی؟"

باری در این محبس از هرطرفی اسباب عزّت و راحت و نعمت من حیث لایحتسب بر فانیان محیط و مهاجم بود. ولی آنچه تحصیل می شد خود با نهایت ملاحظه و قناعت در خود، صرف آمد و رفت امرا و اعیان و اعزّه و ارکان و مأمورین و ضباط می نمودیم. محبس، قهوه خانه و چای خانه بزرگان بلد شد. حتی گاهی بعضی که آشنا نبودیم وارد می شدند و به وضع قهاری قلیان و قهوه و چای می خواستند. و در نهایت ادب و احترام داده می شد. و چون برمی خاست، می خواست پول چای و قلیان را بدهد. و بعد از نگرفتن معذرت میخواست. سمارر و قهوه و شیشه هر صبح و عصر برای کلّ حاضر است. و به علاوه رزّ ایرانی که پلو ایرانی است متصل می خواستند، موجود می نمودیم. ولی اکثر این مصاریف متعلق به فانی است چنان که هدایا و تعارفات و تحف برای فانی بود.

و تمام اهالی حتی امرا و نصاری فانی را دارای علوم غریبه چون سحر و جفر و تسخیر اجنه و شیاطین حتی تسخیر آفتاب را معتقد بودند. ایامی که در ترس خانه بودیم شخص شیخی را آوردند که تسخیر اجنه دارد. فانی پرسید: "چه قدر تسلط داری؟" گفت: "طلسمی روی ناخن با مرکب می نویسم. شب جنّ نزد کسی که ناخن او نوشته شده

است می آید. “ ذکر نمود: ”استاد نیستی. الآن خیرت می کنم. امشب اجنه بر تو هجوم می آورند و تو را می زنند. و حکم کردم.“ مضطرب شد و به الحاح و التماس عفوش نمود و مقرر داشت اجنه نزدش بروند ولی اذیتش نکنند.

و اهالی سودان کلاً گرفتار موهومات ملل عتیقه متواحشه هستند. مثلاً طایفه ای در خرطوم و اکثر بلاد سودان هستند و معروف و مشهورند که دل انسان را می دزدند که چون نفسی ناخوش می شود بخصوص ناخوشی ضعف بنیه بخصوص اگر زن باشد یقین می کنند قلبش را دزدیده اند. و چند روز نسوان با ساز و آواز اطرافش هستند و به عیش و عشرت مشغول تا اجنه بیایند و بگویند چه مبلغی به فلان شخص بدهید و دعا بگیرد تا دلش را برگردانند. و بسیاری به همین قسم معالجه می شوند. و فانی معروف بود تسخیر آفتاب دارد و بسیاری طالب می شدند که تعلیم نماید. وقتی شخصی را چهل روز از خوردن گوشت و روغن منع نمود و به ریاضت و بسیار کم خوردن و شب بیداری و تاریک نشینی و مداومت در فلان ذکر امر نمود. بعد خبر کرد که: ”در دایره ای که نشسته و ذکر می کنی در شبی عقارب و در شبی افاعی و در شبی گرگ تا ده شب هر شب نوعی از گزنده و درنده بر تو هجوم می آورند. اگر از دایره خارج شوی و بررسی ناخوش میشوی.“ و چون شب اول عقارب دیده بود خود را پوشانیده بود و از ترس ناخوش شدن از دایره خارج نشده بود و صبح آمد، خائف و مضطرب. نهیش نمود از خواندن ذکر و نشستن در دایره که بیم هلاکت است و قوه تحمل نداری. از این فکر و خیال و این مقصد که صرف وبال و ضلال است بگذر و کم کم گوشت بخور و مزاج را قوت ده. این شخص قصه خودش را برای اکثری حکایت نمود و تسخیر شمس داشتن فانی مسلم شد. و کذلک دیگری تسخیر خواست. بعد از زحمت دادن به او ذکر نمود تسخیر شمس این قسمی که خلق گمان می کنند حقیقت ندارد. مقصود اصلی حقیقی تسخیر شمس این است که انسان چون به عرفان ا لله فائز شد و ترقی نمود و به مدینه ا یقان و اطمینان فائز شد و در ظلّ سرادق تسلیم وارد، آنچه بشود خواهش اوست به شأنی که شمس گویا در اطاعت اوست. آن شخص اول به صحبت موهوم فانی را معروف نمود که تسخیر شمس دارد و این ثانی که صحبت صحیح محقق معلوم شنید، همه جا فانی را نسبت بی دینی و فساد اعتقاد داد که منکر تسخیر شمس است. این است مقدار مدارک و مشاعر اکثر خلق.

و در این محبس که روزها را بیرون می رفتیم شبها را هم بعضی مراجعت می نمودیم و ضبّاط و مأمورین دانسته اغماض می نمودند و از کثرت محبّت ستر می کردند. شبی طراًً سوای فانی و حاجی ابوالقاسم بیرون مانده بودند و چاوش با یوزباشی با هم کدورت و نزاع نمودند. چهار ساعت از شب گذشته، چاوش رفت به میرآلای از یوزباشی شکایت نمود که از ابعجام رشوه گرفته است و شب بیرون رفته اند و نیامده اند. و یوزباشی بسیار بسیار خائف و مضطرب شد، چه که در قانونشان است اگر حبسی را مأمور اذن داد و شب در خارج حبس خانه ماند چند سال حبس باید شود. لذا یوزباشی با کمال پریشانی که خانه ام خراب شد فانی را از خواب بیدار نمود. برخاستیم و نشستیم و سماور آتش کردیم و هر قدر تسلی دادیم راحت نشد. بالاخره به او گفت: "حال که گفته است بیرون رفته اند و نیامده اند فانی را هم اذن بده علی الطلوع برود میرآلای را ملاقات نماید. شاید به حول الله سدّ باب ضرّ و اذیت نماید." آن بیچاره پریشان الغریق یتشبّث بکلّ حشیش راضی شد. و اوّل آفتاب رفت خانه میرآلای. و آن ایام اسمعیل بیک ایوب میرآلای و نایب الحکومه بود و با فانی هم حقیقتاً خلوص محبّت داشت. و خبر دادند، در اندرون خواست و تفصیل حال یوزباشی را به عرض رساند. چاوش هم که به خود او شکایت نموده بود. و ذکر شد: "چون ضبّاط و مأمورین محبّت و عطوفت و رأفت حضرت عالی را به این اسرای فقرا می دانند از شب بیرون بودن اغماض می کنند. دیگر مختارید اگر از یوزباشی مؤاخذه شود من بعد مأمورین بر ماها سخت خواهند گرفت." فرمود: "آسوده باش و یوزباشی را هم بشارت ده که مؤاخذ و مسنول نیست." قهوه خورد و مرخص شد و یوزباشی را تسلی داد. سه ساعت از روز گذشته بود که در سربازخانه چاوش را خواست و مؤاخذه فرمود که: "آن وقت شب جمعیت مسجونین را چرا گذاشتی و آمدی نزد من؟ اگر حرکتی می شد کی مانع و دافعی بود؟" و چاوش را بستند و تازیانه زدند. یوزباشی مسرور و شاکر و فانیان عزیز و محترم شدیم و بر قوت وهم اهالی افزود که فانی ساحر است و هر قدر هم تبری و انکار می نمود بر عقیدت و توهمشان می افزود.

و حضرت جعفر پاشا معزول شد و پاشای آخر منصوب شد و کمال رعایت و حمایت را فرمود. و در حکمرانی این شخص شاخص جواب استدعای جعفر پاشای والی سابق که

فانیان را آزاد نمایند و در بلد ساکن شوند و لانه و آشیانه نمایم آمد و اذن دادند. و حکمدار لاحق بسیار شاکر و حامد شد که در حکومت و ایالت حضرتش این اذن رسید. و یک سال اجاره منزل فانی را از خود بهجتاً و شکرآمرحمت فرمود ولی شش ماه امارت نمود. شاکیش بسیار و شاکرش معدودی. و [...] برای تحقیق آمدند و ابواب مراوده را با او مسدود نمودند و کار بر او سخت شد. و چون فانی را کلّ بی غرض می دانستند به اذن دیدن نمود و به او تسلی داد و ذکر نمود: "آنچه شده است و نسبت داده اند اگر خدا نخواست از شما صادر شده است، به حقیقت تویه و انابه نمایند و بین خود و خدا متعهد شوید که بازگشت نکنید تا خدا رحم فرماید و باب فرج و فرحی مفتوح فرماید. و اگر صادر نشده، حمد و شکر نمایید و فرح و مسرت نمایند و سر تسلیم و رضای بما قضی ا لله بنهید تا غیرت الهی احقاق حقّ و ابطال باطل فرماید."

و بعد اسمعیل بیک ایوب که میرآلای بود و نائب الحکومه و به فانی محبت و عطوفت حقیقی داشت لواء پاشا شد و امور عسکریه کلّ به او راجع. و نوشت و فانی را در مدرسه دولتی معلّم صرف و نحو نمود و کاتب اعلانات دولتی و به شهریه هفتصد قروش. و چون میرزا حسین با فانی بود، کاتب اعلانات او را قرار داد و نصف روز بیکاری را در کتابت قرآن مجید صرف می نمود. و مدت اقامت سودان سه نسخه کتاب مستطاب کلام قدیم نوشت و چهل و پنجاه دلائل الخیرات و کتب ادعیّه و اشعار و تواریخ بسیار.

و در همان سال هشتاد و پنج که فانیان را در مصر قنصل نگاهداشت، حرکت نیّر جمال قدم و اسم اعظم هم از ادرنه به بقعه مقدسه نورا و وادی طوی، طور تجلی بر موسی، معهد انبیا و اولیا، ارض مبارکه عکا واقع [شد] و لکن فانی مطلع نیست و به وسائط متعدده [از طریق] نصاری و یهود و مسلم عریضه ای عرض نمود به ادرنه و به شرف مثول مشرف نشد. خواجه الیاسی بود نصرانی طبیعی منصف که قرآن را ترجیح بر تورات و انجیل می داد و امّ الکتب و نتیجه کتب و صحف می دانست و حضرت رسول ماسواه فدا را اعظم و مقدّم بر سابقین می فرمود. ملتزم شد که عریضه بده به من در شام و سوریه طایفه و شریک و رفیق دارم می فرستم نزد آنها و تأکید می کنم به ادرنه برسانند و جواب بگیرند و بفرستند. و چون جمال قدم جلّ جلال اسمہ الاعظم را وارد

عکّا می نمایند و در قشله تشریف داشته اند و دخول و خروج احبّا بسیار سخت و صعب بوده به قسمی که چند نفر از کبار از قبیل جناب مرفوع آقا میرزا محمد علی قائنی و جناب نبیل و امثالهما سه چهار پنج شش ماه به تفاوت در اطراف عکّا و جبال حیفّا به زحمت و مشقت فوق العاده مسرور و شاکر بوده اند که عسی و لعلّ به صرف فضالیت فرجی حاصل شود و بابی مفتوح گردد و یا اقلّاً برحمانیته تبارک و تعالی از خارج عکّا هیکل مبارک اقدس و حرکت جمال منزّه و بلند فرمودن دست بیده از مّۀ امور را زیارت نمایند. در چنین حالی جناب حاجی جاسم بغدادی عرب را می فرمایند برود سویس و از حضرت حاجی سیّد جواد یزدی روحی فداهما راه سودان را بپرسد و پیاده به درویشی خود را به سودان برساند و فانیان را پیدا کند و بعنایات الله و الطافۀ المسبوقه المحیطۀ المهیمنۀ علی العالمین بشارت دهد. و در حبس خانۀ خرطوم بودیم و روزها بیرون می رفتیم که جناب حاجی جاسم روحی فداه تشریف آورد و خدا عالم است چه حیات و نجات و مسرت و بهجت و شفقت حاصل شد. و از اشراق آفتاب از افق عکّا و سجن اعظم حکایت نمود. و چهل روز با ایشان به ذکر دوست یکتا و محبوب بیهمتا و سختی حبس عکّا و ضیق و سختی و تنگی احبّا هم محزون و دلخون و هم مسرور و ممنون بودیم، چه که می دانستیم یدا الله فوق ایدیهیم. و فرستادن جاسم را برای هر کس حکایت نمود. مسلمین قسم یاد می نمودند این فعل، فعل مهدی موعود است و این وفا و بزرگواری، وفای مقام محمود. و کذلک نصاری، که این قسم رحمانیّت و فضالیت شأن حضرت مسیح و مخلص و محیی عالم است. و بسیاری از اهالی بلد و امرای مصری و ترک و نصاری، فانیان و جناب جاسم را دعوت می نمودند و به کمال صراحت و نهایت وضوح از امر الله و ارادۀ الله و احکام الله روحانی تهذیبی ملکوتی و به پرده از ولایت الله المهیمن القیوم که اصل مقصود است و مسلمین به موهوم تعبیر می نمودند در هر مجلسی بشارت می دادیم حتی حرکت دادن و تشریف فرمایی عکّا و فرستادن جاسم را برای احوال پرسی اسرا فی سبیل الله و شواهد "فتمنوا الموت ان کنتم صادقین" ۲۱ و "زلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب" ۲۲ و

۲۱ سوره ۲ آیه ۸۸

۲۲ سوره ۲ آیه ۲۱۰

كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا
 وَمَا اسْتَكَانُوا وَلَا اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ^{۲۳} می خواندیم. و در این طلوع شمس حقیقت
 سیف حدید و جدال و نزاع مرفوعست و جهاد، جهاد اکبر است. یعنی هر نفسی باید به
 جدّ و جهد و کوشش توفیق ربّانی و تأیید صمدانی را استقبال نماید که حالش حال
 ملکوتی آسمانی روحانی شود که کشته شود و نکشد، حیات و مماتش را برای خدا و
 تحصیل رضای خدا بخواهد. و اعظم نعم جنّات و اکبر و اقدامش فوز به رضاء الله است.
 و آنچه ذکر میشد منکر نداشت. و جاسم با ما در خرطوم بود که جناب خواجه الیاس
 لوح مبارک مقدّس منیعی در جواب عریضه فانی آورد. از تشریف آوردن جاسم چه قدر
 محظوظ شدیم، از زیارت لوح ابداع امنع هزار مرتبه بیشتر. عید کردیم و جشن گرفتیم و
 برای بعضی هم خواندیم، مینها برای خود خواجه الیاس. و حقیقتاً مجذوب بیان مبارک
 شد به نوعی که می گفت: "اگر میتوانستم خود را مؤمن و موقن به نبوّات نمایم صاحب
 این بیان را اعظم سابقین و پدر جاوید مسیح یقین می نمودم." و بسیار هم خوش فهم و
 منصف بود. دلایل و براهین و امارات و اشارات و بشارتی هم ذکر می شد جمیع را
 تصدیق می نمود و می فرمود: "صحیح است و مفرّ و مهربی برای مؤمنین کتب آسمانی
 نیست و جز تصدیق و اذعان چاره ای ندارند. و من هم دلیل قویم صحیحی که نبوّات بلا
 اصل است و من عندا الله نیست ندارم الا [اینکه] راه یقین نمودن هم که مثل تو
 مطمئن القلب شوم نیافته ام و حسرت حال تو را گاهی دارم و گاهی هم حیرت می نمایم
 که عقل و درایت و کیاست و فطانت و اطلاع چه شده است و چه دیده ای که ما نمی
 بینیم، که این قسم تقلیب شده ای و حبس و اذیت و غربت و وحدت و کربت و مشقت و
 محنت را به مسرت قبول نموده ای." و تا سودان بودیم و بعد هم تا ایام متمهدی سودانی
 ارسال و مرسل داشتیم و از بعد خبرش مفقود شد. وقتی به او نوشت: "در قصص الانبیا
 مذکور است خضر و الیاس هر دو زنده اند و هادی و راهنمای خشکی و دریا هستند. و
 به جمیع ظاهر و باطن و حقیقت و کینونت و اعضا و جوارح خود شهادت می دهم که تو به
 حقیقت و شأن هر دو قائمی، چه که مرا به مقصود و مسجود و معبود خود و من فی السموات
 و الارض رسانیدی."

باری از زیارت لوح منیع و مراجعت نمودن جناب جاسم مستمراً سالی چهار پنج لوح مقدس منیع به افتخار فانیان نازل می شد و حضرت حاجی سید جواد [را] که حال در پورت سعید بر خدمات امرا لله قائم و مؤیدند می فرستادند و اخبار ساحت اقدس و سواد الواح مقدسه را ایشان و گاهی جناب متصاعد الی الله آقا میرزا جعفر قلی ارومیه، روحی لرتبه الفدا، که نجلین شریفین ایشان آقا میرزا جلال و آقا میرزا یوسف در اداره حضرت آقا احمد افندی صاحب، روحی فدا، به خدمات امرا لله و احباء الله مشغول و مفتخرند، می فرستادند. و بزرگواری حضرت آقا احمد و قوت استقامت و جانفشانی و خدمات بزرگی که به امرا لله و میثاق الله فرمودند اهل بهای دو روی زمین دیده و می دانند. به علاوه هر کس ایشان را شناخته و یا به اسم شنیده، ایشان را اول یا ثانی خادم قائم فدایی مرکز میثاق می خواند. لذا فانی را قوت جولان ستایش ایشان نیست اجره علی الذی اقامه و ارفعه و ارتضاه و اصطفاه و اجتباه و انتخبه و انتجه.

و حضرت اسمعیل پاشای لواء ترقی نمود فریق و حکمران جمیع سودان شد. و دارفور را که مملکتی است متصل به سودان گرفت و ملک دارفور را محترماً با عائله اش به خرطوم آورد و به مصر فرستاد و به مرتبه مشیری سرافراز شد. و هر قدر ترقیش زیادتر شد، عطوفت و عنایت و رأفتش به فانی بیشتر. مثلاً در میرآلا بودن و نایب الحکومه بودنش منزل فانی نیامدند و در آیام فریقی و مشیریش بسیار شبها محض مؤانست تشریف فرما می شدند که لابد فانی شبها را باید خدمت ایشان مشرف شود. و شخصی از علمای مصر ناظر مدرسه و مطبوعات بود که فانی و میرزا حسین در اداره او بودیم و او بر فانی حسد نمود و بنای ردّ و توهین و تحقیر سرتی و جهری گذاشت. و بسیاری را با خود همدست نمود که فلان، عقاید اطفال و جوانها را به اسلام سست و ضایع می نماید. و چون پاشای حکمدار در سفر بود، استشهاد نمود و شکایت کرد و دسیسه بسیار نمود، به شأنی که بسیاری با فانی ترک مراده نمودند و فاسد العقیده دانستند. و فانی متوکلاً علی الله و متوسلاً بذیل فضله الاعظم الاقدم ساکت و صامت و صابر و شاکر بود. تا سعادت حکمدار مظفراً و منصوراً مراجعت فرمود. در حالی که وسایط او بسیار است و اتکال فانی جز الی الله نیست او را از نظارت مدرسه و مطبعه عزل فرمود و امرش را به مجلس تحقیق راجع نمود و خیانتش ثابت شد و از خدمات دولت به کلی اخراجش نمودند

و خانه نشین شد و دوستان و اقاربش از او تبری و بیزاری نمودند و به فانی برای امورات خود ملتجی شدند.

و کذلک وکیل مدیریّه خرطوم معنی بود و میم باشی. از اول ورود فانیان کمال ملاحظت و همراهی را در هر جهتی با فانی داشت بلکه راهنمایی می فرمود و مدافعه از فانی بسیار نمود و به قدر قوه جلب نفع و دفع ضرّ می کرد. و با این که از عسکری نفری ترقی کرده بود بالفطره و بالذات اصیل و نجیب و بلند همت بود. و قائم مقام شد و مدیر خرطوم و چیزی نگذشت به مرتبه میرآلانی سرافراز شد. و غنی و صاحب املاک و عقارات بود و اصلاً از اثنی عشریّه بلاد سوریه بود. و هر سال برای طایفه خود وجهی اعانه می فرستاد و عموزاده ها و اقاربش را خواست و آمدند خرطوم و کمال مرحمت و نوازش را نسبت به آنها نمود. و همه وقت محبت هایی که نسبت به او نموده بودند زمانی که عسکرِ نفر بوده است حکایت می نمود. و همین دلیل اصالت فطری است زیرا کثیری چون به غنا و ثروت و عزّت و رخا و راحت و علا رسیده اند دیده شده است از فقر و ذلّت قبل خود ننگ دارند، بلکه اقارب خود بلکه پدر و مادر و برادر و خواهرشان را به خود راه نمی دهند و از نسبتشان عار دارند با این که در هر جهتی فخر برای اول سلسله است که به قوت زحمت خود ترقی نموده و حسن تدبیرش با تقدیر به اراده ا لله موافق شده. خدا رحمتش کند پاک فطرت و نیکوسیرت بود.

و مصطفی افندی بود چرکس فارسی خوب می دانست و عارف مسلک و اهل طریقت، و در عسکریّه یوزباشی و بسیار خلیق و کریم و متواضع و حلیم و به عبادت و زهد و ذکر خواندن و شب بیداری مأنوس بود. ایّامی که [در] ترس خانه بودیم به مأموریت آمد و آشنا شدیم و یوماً فیوماً بر محبت و وفا و مودّت و صفا افزود. گوشت و حیوانی نمی خورد و به ریاضت موهوم غیر معقول معتقد. خرده خرده دانست و آگاه شد نخوردن و تاریک نشستن و دور خود خط کشیدن و خواندن صد یا هزار بار "یا ا لله" و "یا رحمن" و "یا رحیم" سبب وصول به مقصود نیست بلکه علت ضعف بنیه و عقل و هوش است و از انوار حضرت معلوم کاسته و ظلمت ضلالت جهل را زیاد می نماید. و ذکر حقیقی اشتغال قلب است به محبت ا لله و اشتعال فؤاد است به نار و نور معرفت ا لله. و با حضرت غیب الغیوب و ربّ المشارق و المغارب هم نفسی راه ندارد تا حضرت

مقدس از هر نعت و اشاره را دوست دارد یا بشناسد. پس مقصود از محبت و معرفت و اطاعت و عبادت، شناسایی و انقیاد ولیّ امر اوست تعالی احسانه "رجال لاتلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله"^{۲۴} و با فانی به شأنی مأنوس شد که اکثر اوقات با فانی بود. و میم باشی و قائم مقام و میرآلای امیر لواء و وکیل مدبّر و مدیر شد. و در وقت صبح که به مأموریت خود می رفت و عصر که مراجعت مینمود لابد فانی را دیدن میکرد و کمال محبت داشت. وقتی ترک مراوده و معاشرت نمود و چون وفا و هوش او را می دانست، می دانست که خلل و فتوری در محبتش حاصل شده است از طریق سماع و وهم و تقلید. و علاجش بی اعتنایی است و نپرسیدن است.

و ذکر شد فانیان هشت نفر بودیم و چون از حبس آزاد شدیم هر یک به کاری مشغول شد. و میرزا حسین شیرازی که در لسان عظمت خرطومی مذکور، چون از شیراز به یزد آمد و در یزد به فانی ملحق شد و با هم بودیم و در ارض سرّ مشرف شد و در علیّه و مصر و راه سودان و ترس خانه و حبس خانه در بلد و کتابت و معیشت و خدمت در مدرسه دولت همه جا با فانی بود و ترک ننمود و محبتش به امرا لله بیشتر از آخرین و در عقیدت نوعاً ولو ستر می نمود، لامذهب و طبیعی شده بود و در عمل هم فاسد و به عبارت اوضح فاسد العقیده و فاسد العمل و فاسق الحال بود. و در ظاهر ستر می نمود و فساد حال و قباحت اعمالش سبب فساد عقیدتش شد. و مصطفی افندی چون گاهی مأمور و زمانی مدیر و از اسرا پنهانی مدینه و هر نفسی مطلع و آگاه، احوال و افعال میرزا حسین را دانسته بود و اتحاد و اتفاقش را با فانی بلکه اطاعت و انقیادش را از فانی معتقد، لذا رنجید که چنین فاسق فاجری را چرا فلانی به خود راه داده و طردش ننموده است. و فانی از معاشرت ننمودن مصطفی افندی که آن زمان بیک و مدیر بود ساکت و صامت شد و سبب و علت را استفهام ننمود. تا یک ماه و زیاده تر گذشت و به ظاهر هم که حاکم و فانی محبوس و مسجون. بعد مکتوبی نوشت که چرا در این مدت از نیامدن نپرسیدی و سببش را سؤال نمودی؟ فانی شعری را که خود او بسیار میخواند در جوابش نوشت:

بنده پیر خراباتم که لطفش دائمست ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست چون ملاحظه نمود فوری شتافت و آمد و همدیگر را بوسیدیم و گریستیم و از هجر و فراق ناله نمودیم و معذرت خواستیم. و بعد عنوان نمود: "حال و اعمال میرزا حسین علت سوء ظن شد و رنجیدم و کناره کردم و بعد به خاطر رسید خوبست اظهار نمایم، شاید عذر صحیحی داشته باشی که من از آن عذر غافل باشم. اگر افعال و اعمال او را فرض کنیم آگاه نیستی، مشاهده می نمایم که با هوش و فراستی پس می دانی. چرا منعش ننمودی؟ اگر منعش نمودی و قبول نکرد و ممنوع نشد، چرا طردش نکردی؟" فانی تبسم نمود و ذکر نمود: "سبحان الله حضرت عالی صفات الهی به این دانی نسبت می دهید و بعد می رنجید." فرمود: "یعنی چه؟" ذکر شد: "بلی می دانم و نصیحت هم نمود و اثر در صخره صماء ننمود. اگر طردش کنم کلّ مطلع می شوند یا نه؟" فرمود: "کلّ مطلع میشوند." عرض شد: "به ذیل جمال حضرت ستار تشبث شد و افتضاحش را لدی الخاصّ والعام راضی نشد. عسی اسم ستار ستر اعمال فانی و او فرماید و اسم غفار ذنوب فانی و او را بیامرزد و عفو فرماید و نسیم موهبت انوار و آفتاب فضالیتش سبب توبه و انابه فانی و او شود." برخاست و فانی را بوسید و فرمود: "هزار باب علم و عمل از این قول و فعل و حال بر من مفتوح شد." و ذکر نمود: "علاوه بر این طردش با تدبیر هم مخالف است و مدبّر از اسماء بزرگ ربّانی است. شبهه ای نیست محبتش به فانی به عداوت تبدیل می شد و حال خود را انکار و هزار منکر به من نسبت می داد و خرده خرده از صراط صدق و حقانیت به کلی منحرف می شد و فانی سبب ارتکاب ذنب عظیم بلکه کفر و الحاد و شرک باطنی او [می گردید]." از صمیم قلب و به حقیقت تصدیق نمود و هزار مرتبه بر محبت و اعتمادش افزود.

و چون این میرزا حسین با این که انواع و اقسام تدلیسات و تزویرات در امر الله نمود و در بمبئی به قدری در فسوق و فجور شهرت داشت که حجاب ایمان فارسی های زردشتی بمبئی و یزد و کرمان شده بود و همیشه در خطّ ریاست و امارت سیر مینمود و حتی یک مرتبه در ایام اشراق نیر آفاق لوح مبارک منیع را بفی الجملة تغییری به اسم خود شهرت داد و تلقاء من لایعزب عن علمه شیء عرض شد و سبب حزن مبارک گردید و فانی خائفش نمود و به توبه دلالتش کرد. تا آن که بعد از غروب آفتاب جمال بی مثال

حیّ لایزال خود پرده خود را درید و از ظلّ امرالله خارج شد و گرفتار امراض و ذلت لاتحصی گردید و در اسوء حال، فانی شد و به عذاب الیم مهین و به عذاب آخره اکبر راجع. لذا فانی قصه او را تذکار برای اخیار و ابرار ذکر نمود که بدانیم آنچه را در شریعت الله حتم و واجب فرموده چون سته ضروریه اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون سبب و علت بقاء حیات است. و آنچه را نهی فرموده چون سمیاتست، مایه هلاک و ممات است. و ناچار اگر نفسی اوامر را عامل نشد و نواهی را مرتکب، ایمانش تبدیل به کفر و ضلالت می شود. بخصوص غرور و عجب و خود پسندی و خود بینی از هر ذنبی اعظم و از هر خطایی اثقل است. و اگر نفسی لله نفسی برآورده است حق تعالی فضله دستش را می گیرد و موفق بر توبه و انابه و رجوع می شود. و اگر موفق نشد و راجع به عذاب حال و اعمال خود شد باید ذکر کنیم و مراقب باشیم که خود به آن مرض مهلک گرفتار نشویم. و این مصطفی پاشای یاور لقب هم از نیکان و پاکان و بزرگان بود و امیدوار است غفران و بخشش رحمانی شامل حالش شود.

و کذلک از نفوسی که به فانی محبت نمود و همه وقت همراهی فرمود شیخ امینی اعمای شیخ الاسلام بود که از امرالله و ظهور مبارک و ارتفاع نداء الله از اراضی مقدسه به اندازه ای مطلع شد. و بعضی الواح مقدسه را و بعضی آیات لوح سلطان ایران و لوح رئیس را زیارت نمود و مؤمن و موقن نشد ولی محبّ و خاضع بود. و زمانی که ناظر مدرسه در افتضاح فانی می کوشید و نسبت فساد عقیدت و افساد و اضلال می داد، این شخص جلیل بر صحت عقیده و ایمان و ایقان فانی همه جا شهادت می داد و به جان می جوشید. و کور بسیار دیده شده است و اکثری پر هوش و فراست اند، ولی به هوش و فراست این شخص فانی ندید و ندیدن دلیل نبودن نیست. فوق کلّ ذی عقل عاقل و فوق کلّ ذی علم علیم. از صدای پا شخص را می شناخت. و واقع شد شخصی که ملاقات ننموده بود صدای پایش آمد. پرسیدم: "کیست؟" فرمود: "این شخص غریب است و [از] قبل صدای پایش را نشنیده ام." و کتاب مطبوعی را که یک مرتبه حجم و ابواب و فصولش را به دست میزان مینمود هر وقت هر مطلبی را میخواست، به حضار یا تلامیذش می فرمود نمره فلان را باز کن و یا خود کتاب را می گرفت و به قیاس باز میفرمود و به ندرت یک ورق و دو ورق مقدم و مؤخر بود.

برای حضرت اسمعیل پاشای آیوب رتبه و نشان آمد و جشن عظیمی گرفت از مدافع و مزیکه [موزیک] و انواع سازها و رقص. و فوج فوج آمدند به جهت تبریک از عساکر و صاحبان مناصب عسکری و ملکی و اعیان و اشراف که احدی سر را از پا نمی شناخت. در این حال این شخص محترم، شیخ امینی، در قصه و حکایت و تبریک و تهنیت این رتبه و نشان و مقام قصیده ای ساخت سی و دو بیت که هر مصرعش تاریخ آن سال بود. و بعد از خواندن تمام حضار تعجب نمودند و از عجایب و غرایب و نوادر شمرند و بعضی خارق عادت و معجزه ذکر نمودند. جلالت پاشا به فانی فرمود: "چه میگوی؟" عرض شد: "کمال فطانت و هوش است و حقیقتاً نادرالوقوع است. ولی چون این رفت و آمد و شور و نشور و حرکات و اطوار را نمی بیند لذا حواس جمع است که گویا در محل خلوت وحده جالس است و قوه علم و فضل و جامعیت هر وقتی بر آن افزوده شود وحید زمان است در سودان." از حق به کمال عجز و ابتهال سائل است که انوار آفتاب اسم غفار با ابرار محشور و متنعمش فرماید.

و سال هفتم و هشتم سودان بود که جناب متصاعد الی الله حاجی علی نجل کبیر مرحوم متعارج الی رحمة الله حاجی عبدالرحیم یزدی بنده صادق مستقیم خالص مخلص جمال اقدس ابهی، روحی لتربته الفدا، اخوی بزرگ حضرات حاجی محمد و آقا میرزا حسین و آقا احمد افندی صاحب سابق الذکر که در پرت سعید به تمام همت بر جان فشانی در خدمت مرکز میثاق الله قائم و مؤید است، امرأ من لدن آمر قدیم کریم محض ملاقات این اسراء فی سبیل الله به سودان و خرطوم تشریف آوردند و به زیارتشان مشرف شدیم. و عرف خوش قمیص یوسف مقصود را از محبت و مودت و استقامت و عفت و عصمت و نیکوکاری و بزرگواری ایشان استشمام نمودیم. و آن ایام کار ملکی فانیان خوب و به واسطه مؤانست ایشان حال ملکوتی ایمانی روحانی هم خوب شد. و خواست ایشان را دو سه ماه نگاه دارد. فرمود: "اگر کار و تجارتی فراهم شود توقف و اقامت برای ملاقات موافقت و الا در بیکاری مخالف." ذکر شد: "الحمد لله جمیع تجار و اغنیای سودان کمال محبت و اعتماد را دارند و تجارت سودان هم با خیر و برکت است ولی دو سه ماه قابل نیست و ربحش به قدر رنجش نیست." فرمود: "بیشتر اقامت می نمایم." باری اسباب تجارت عمده و مغازه بزرگی برایشان تدارک شد که پنج

شش نفر اعضا و اجزا داشتند و بہ ساحت اقدس عریضہ شد کہ محلّی بہ اسم ا لله باز و تھیّہ تجارّتی حبّاً لله دیدہ شد کہ ہر شش ماہ و یا سالی یک نفر از ساحت اقدس برای حیات و مفاخرت و ملاقات فانیان بیاید و مدیر این ادارہ مبارکہ باشد. و صد ہزار حمد و شکر حضرت مقصود را کہ بہ صرف فضل من دون استحقاق و استعداد بہ عزّ قبول و شرف رضا و امضا فائز شد، چہ کہ آن مقامی است کہ لایخبّ آملیہ و لایحرم سائلیہ و لایفیظ عن بابہ راجیہ. و ایشان اقامت نمودند و خوب ہم تجارت کردند.

و در سال ثانی فانی راجی بود دیگری از طائفین تشریف بیاورند. و ایشان مخالف حزم و تدبیر می دانستند کہ دیگری تا آشنا شود و راہ معاشرت با اہالی سودان و تجارت را بیابد ضرر بر ادارہ وارد می شود و مال مردم است و خلاف امانت و درستکاری است. ذکر می شد: ”ضررش راجع بہ فانی است. و چون لله و بہ اسم ا لله است البتہ“

ا لله یضاعف لمن یشاء و ا لله واسع علیم^{۲۵} شامل خواهد شد. فانی عریضہ و تمنّایی و ایشان عریضہ و تولّایی نمودیم. و چون بہ طبع و رضا نفسی جوارا لله و لقاء ا لله و اعظم جنّت و رضوان مقدرّ در این عالم مشہود را نمیگذارد بہ سودان برای ملاقات ذرّات ترابیّہ فانیہ و یا ربح تجارت دنیای دنیہ بیاید الا محض اطاعت و جانبازی، لذا وسایط و تولّای جناب حاجی علی مقبول و فانی را امر بہ ہمراہی و اعانت ایشان فرمودند. و بحمد ا لله تجارتشان، تجارت بزرگ عزیز محترم با خیر و برکتی شد و سبب شہرت و ارتفاع امرا لله و اسم ا لله و کلمہ ا لله گردید. و چون دولت علیّہ انگلیزیّہ با دولت مصریّہ در قوانین عدلیّہ و حفظ حقوق بشر متحد و متفق بودند و بیع و شرای رقیق و عبید بہ قانون اسلام ممنوع نبود، متفق شدند کہ حکمدار سودان سعادت غردون پاشای انگلیزی قانون دان مآہر در سیاسیات باشد. لذا سعادت اسمعیل پاشای آیوب معزول و حضرت غردون پاشا بہ امارت و ایالت سودان با جلال و حشمت بی پایان منصوب شد. و ناظر معزول مخدول خانہ نشین، دشمن دین و آیین این ضعیف حقیر مسکین جانی گرفت و بہ حرکت آمد و آغاز بدگویی و بدخواہی نسبت بہ فانی نمود. و در افتضاح و نسبت ہر گونه فساد عقیدت و قباحت فروگذار نمود. و بہ رشوہ و

تطمیع و تخویف و تحریص جمعی را گماشت که در استقبال کردن و قبل از ورودش، حکمدار جدید را از فانی بدگمان نمایند و خاطرش را از این فانی آزرده کنند. و به حدی اصرار و ابرام و تدلیس از هر طرفی نمودند که فکر [حکمدار] از فانی مشوش و خیالش پریشان شد و از قنصل انگلیس و قناصل حال فانی را پرسید. به خلاف بدخواهان مدلسین خوب ذکر نمودند و به قدری که آنها مذمت و نکوهش نمودند این نفوس مدح و ستایش فرمودند به شأنی که اول ورود در سلام عام قبل از ملاقات آخرین فانی را احضار فرمود و توقیر و نوازش نمود. و فانی هم تہیہ و تدارک نموده بود که در ورود و تبریک و تهنیت حکومت و ایالتش تحفه تقدیم نماید. آیینہ و جامی تحصیل نمود دو ذرع و نیم طول و یک ذرع و نیم عرض. و خواست به زبان و خط انگلیسی نوشتند گردون پاشا هزار سال عمر کند. و خط را به همان میزان درشت نمود که درشتی قلم طول چهار گندم شد به حسب بزرگی آیینہ. و خط را روی جیوه و زیبق مرتسم نمود و زیبق را تراشید و صاف نمود که خط نفس زجاج بود و باقی مرآت و آیینہ. و به جای خط ورق طلا گذاشت. و در روز سیم به واسطہ قنصل انگلیز تقدیم نمود و بسیار به موقع و محبوب و مقبول واقع شد. و همه تماشا نمودند و تحسین کردند و صد لیرہ انعام فرمود و یکی دیگر ہم خواست کہ بہ انگلستان برای خواہرش بفرستد. و قنصل ہم یکی خواست. و خوبتر و مکمل تر و مزین تر تمام نمود و بہ حضور برد. و چون وقتی کہ از ارض سر مرخص فرمودند وعده و بشارت مشرف شدن بعد را فرمودند و کذلک در الواح مقدسہ مبارکہ عنایتیہ [در زمانی کہ این فانی در] علیہ اسلامبول و مصر و سودان [بود] بہ صراحت بشارت مشرف شدن را فرمودہ بودند لذلک موقن و مطمئن بود کہ خلاص خواهد شد و بہ این واسطہ بہ ہر وسیلہ ای متوسل. و چون بہ حضور برد بسیار اظہار امتنان فرمود و فرمود: ”ہر چہ انعام کنم ہدیہ ترا مقابلی ننماید. خود تو معین کن چہ می خواہی.“ فرصت یافت و عرض نمود: ”چیزی نمی خواہم مگر خلاصی و نجات از سودان را.“ فرمود: ”عریضہ کنید و ذکر کنید من غیر تحقیق ما را بہ این سجن آورده اند و بیزاریم از آنچه نسبت داده اند. و علاوہ ملوک را حق تصرف در وجدانیات نیست. این شأن مالک الملوک و سلطان السلاطین ملکوتست و از عدل حضرت افندینا رجا و تمنا داریم فانیان را آزاد فرمایند کہ بہ وطن خود مراجعت کنیم و دعاگو باشیم.“ و چون

آق عبدالوهاب و درویش حسن صاحب عیال و اطفال و خانه و کار بودند توطن خرطوم را به رضا خواستند. حاجی علی و حاجی ابوالقاسم هم راضی نشدند با فانی عریضه دهند و علی افندی مصری و هاشم هم به اطراف بلاد سودان سفر نموده بودند. فانی و میرزا حسین عریضه دادیم و امضا نمودیم و از جمال قدم و نیر اسم اعظم هم در حق فانی و او شارت فرموده بودند که مشرف می شویم. و عریضه فانیان را عیناً سعادت گردون پاشا تنگراف نمود و نفی و حبس را مخالف قانون ذکر فرمود. و خلاصی آمد به شرط نرفتن به مصر. و روز حرکت از خرطوم و دخول در و افور جمیع امرا و اعیان و تمام اهالی خرطوم برای وداع و تماشا حاضر شدند و چند نفر از مسلم و نصاری هم تا بربر مشایعت نمودند. و آثار محبت و وفا از وجوه کل ظاهر. عاقبت مظلومیت این عزت و عظمت شد. در دنیای دون علاوه بر حصول روحانیات و الهیات و شرف مشول که "تَبَوُّا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ" ۲۶ و "أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ" ۲۷.

و اما میرزا حسن خان قنصل ظالم، به سودان نرسیده بودیم که ایرانی های مصر به طهران از ظلم و عداوتش تظلم نمودند. و خارق العاده از حضرت تاجداری سلطان شهید جنت مکان امر تحقیق آمد و خیانت و خباثت و شیطان صفتیش محقق و ثابت شد و جمیع اموالش را که به ظلم تحصیل نموده بود به عدل گرفتند و لو به صاحبانش نرسید اما برای او عذاب الیم بود. و نیز خارق العاده بحکم کما تدین تدان مغلولاً به طهرانش بردند و راجع به سوء اعمالش شد.

و وارد بر بری که به آن تحقیر و مذلت و خاری و اسیری قبل وارد شدیم، شدیم. این کرة تمام اهالی حتی مدیر به و افور استقبال نمودند و مهمان مدیر بودیم تا شتر برای سواکن گرفتیم چه که ایام حج نزدیک بود و تا جدّه و افور سه روز می رود و در راه هم بسیار خوش گذشت. هر جا آبادی بود دیدن می نمودند و ضیافت و محبت نمودند. و [در] سواکن، شیخ عرب مدیرش نهایت محبت و عطوفت فرمود. و ایامی را اقامت نمودیم و چند قطعه برایش نوشتیم. و و افور از خود شیخ بود و تا جدّه مهمان شیخ بودیم.

۲۶ سوره ۳۹ آیه ۷۴

۲۷ سوره ۱۵ آیه ۴۶

و در جدّه مُحرّم شدیم و لبّیک اللهم لبّیک را که به حقیقت و هویت به صرف فضل و موهبت حضرت احدیت از قبل برای طواف و زیارت صاحب بیت و حرم عرض کرده بودیم، به لسان هم تشکراً عرض نمودیم.

و چون به مکه معظمه مشرف شدیم حضرات شیخ سلمان معروف مشهور، بشیر رسانیدن الواح عزیه قدسیه که قمیص یوسف مصر احدیه روحی لتربته الفدا و جناب حاجی محمد، نجل مرحوم حاجی عبدالرحیم، روحی له و لتربة ابیه الفدا، و آقا سید علی اکبر دهجی که اسم الله و آقا سید مهدی باشد مشرف بودند و به خدمتشان مشرف شدیم. چه حالات بسیار بد که قابل تعبیر نیست از سید مهدی دهجی دیده می شد. مثلاً در منتهای بُخل به شأنی که راضی نمی شد دیگری دیگری را مهمان کند یا کسی به کسی احسان نماید. از ساحت اقدس به مکه مشرف می شده است. قند و چای و یک شیشه سرک انگبین از حرم مبارک عنایت فرموده بودند مکرر حکایت می نمود که داریم ولی دیده نشد تا وارد ساحت اقدس شدیم. جناب حاجی محمد و حضرت شیخ سلمان روحی فداهما به قدری از سوء حالات و خلق و لجاجتش حکایت می فرمودند که فانی کراحت و کدورت بل سابقه عداوت گمان می نمود. شیخ سلمان مرحوم جهرتاً و حضوراً به مرآت به خود او فرمود تو انسان نیستی و آنچه بکنی معذوری. و با این صحبت سخت می جوشید و رنگش متغیر می شد و از آن رفتار و گفتار هم نمی گذشت و اصرارش بیشتر می شد. در قرنطینه طور دو ماه ماندیم. از شدت بی کاری و خستگی گاهی دوزبازی می کردیم. شرط و قرار دادن و گرفتن هم نبود. مع ذلک چون [سید مهدی] مغلوب می شد یا متغیر می شد و کلّ را مکدر می نمود و یا به مزاح بازی را بهم می زد و ممنون میشدیم که مکدر نشده است و مکدر ننموده است. و فانی کثرت بُخلش را کمال کرامت و سخاوت و انفاق و ایثار تعبیر می نمود و اعظم از "و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة"^{۲۸} تفسیر می کرد که بزرگواری و کرامت واقعی این است که در حال وسعت امساک نماید و برای محتاجین ذخیره کند. و شدت سوء خلق را معنی می نمود که چون حقّ تبارک و تقدّس مشرق و نوار است و بر عرش رحمانیت

مستوی و بر کرسی فردانیت جالس است و دونه معدوم صرف و مفقود بحت است. و اکثر خلق صفا و نورانیت و تجرد و ذکایی که حق را به حق بشناسند ندارند و ناظر به صفات و حالاتند. می خواهد به خلق بنمایاند که کل محتاج و فقیریم و عاجز و حقیر، به شأنی که قوه گرفتن زمام نفوس سرکش خود را نداریم. و نفس می کشد و می برد تا اسفل درک نیران. لذا افعال و اعمال و احوال عباد میزان معرفت سلطان بی مثال نبوده و نیست. با این که فطرت ممیز است و خوب را از بد فرق میگذارد مع ذلک وهم و تقلید انسان را من حیث لایعلم و لایستشعر از صراط مستقیم منحرف می سازد. مثلاً [کسی که] سنوات بسیار از بزرگترها و داناترهای خود شنیده است بهائیهها بد مردمانی هستند و چون ملاقات مینماید محاسن اخلاق و فضائل اعمال و خصائل حمیده مشاهده می نماید، می گوید یا من اشتباه کرده ام که خوب دیده ام و نقصان و ضعف ایمان من است و یا می گوید آنها تدلیس کرده اند که خود را خوب بنمایانند و یا هر دو با هم توأم شده است تصور خوبی آمده است. و همین قسم است خلافتش. شنیده ای فلان شخص بزرگوار است و از جمال مختار الواح بسیار به افتخارش نازل و ندیده او را دوست می داری و بزرگ و بزرگوار می شماری و چون ملاقات مینمایی در اول مجلس از او کبر و غرور و خودبینی و خودپسندی مشاهده می نمایی. نسبت خطا و بد دیدن را به خود می دهی و بلکه از دید خود و تصور خود توبه می نمایی. با فانی شخص محترمی وقتی هم منزل بود و مرشد مآب. ملاحظه شد در سر سرّ خود را آرایش می نماید و قبل از خروج از منزل باید در آئینه نظر کند و یک مویش اگر مرتب و منظم نیست مرتین کند. و واقع شد با هم می خواستیم خارج شویم از فانی خجلت کشید آرایش نماید و همراه بیرون آمدیم. چون قدری راه رفتیم گفت: ”برمی گردهم منزل و به شما میرسم.“ چون رفت و آمد و به ما رسید مشاهده شد خود را ساخته و پرداخته است. بسیار تعجب نمود و چون در افکار و تنگی و کوتاهی مشاعر و مدارک او تفرّص و تفرّس نمود ملاحظه نمود این حال و مراقبت را کمال انسانیت گمان نموده. باری مقصود تحقیق این مسئله بود که حالات سیئه اگر ترک نشود و به ریاضت و مراقبت دفع [نگردد] و تبدیل به حسنات نشود یعنی به حقیقت خود را حقیر و فقیر و عاجز و جاهل نداند و به حق متعال و ولیّ امرش به واقعیت متوسّل نشود و پناه نبرد و آرایش و پیرایش خود را بینش و دانش

بخواند، هر قدر حق سبحانه و تعالی ستارتیت و پرده [پوشی] فرماید و غفارتیت و رحمانیت نماید و اغماض و فضالیت کند آخر همان سیئات حالات و قبایح اعمال پرده اش را پاره می کند و رسوای خاص و عامش نماید و "خیرالدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین"^{۲۹} گردد و مصداق "هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ از او بهتر"^{۳۰} شود. چنان چه در همین شخص مشهوداً ظاهراً عیاناً ملکاً و ملکوتاً دیده شد. و هر نفسی هر قدر به او اظهار محبت و ارادت نمود آخر او را رنجانید. وقتی در نهایت حدت و شدت همه طائفین حول و مجاورین و مهاجرین و مسافرین را خطاب نمود که جمیع متکبر و مغرور و خود پسندید و من خاضع و خاشع و لی شماها نمی دانید و من می دانم. اعوذ با الله من ذلک الوهم والجهل.

باری با این شخص و جناب حاجی محمد داخل کشتی شدیم از جدّه. در جبل طور دو ماه به جهت ناخوشی مکه معظمه در قرنطینه نگاهداشتند. و بعد از خلاصی و دخول دریا چهار شبانه روز گرفتار تلاطم و طوفان دریا شدیم که حتی مستخدمین واپور و معلّم و رئیس بزرگ کلّ مایوس شدند. و کشتی روی آب خود حرکت می نمود و مأمورین مهیای غرق و فرار شده بودند که رحمت الهی شامل حال شد و دریا ساکن و ساکت گردید. و با دوربین کشتی را نزدیک ارض مقصود دیدند، زمامش را گرفتند و به اختیار حرکت می دادند. و مرده وارد بیروت [شدیم] و به زیارت حضرت آقا محمد مصطفای بغدادی روحی فداه که از موقنین و مطمئنین سابقین اولین اند [فائز شدیم]. و [ایشان] طفل بوده اند و با مرحوم والدشان در خدمت حضرت طاهره علیها بهاء الله الابهی و روحی لثربته النورا فدا از کربلا و بغداد تا قزوین مشرف بوده اند و از اجلّه و وجوه اهل بهاء از اولّ بوده و هستند و در هر امتحانی هم قبل از کلّ صفا و نورانیت و خلوص خود را ظاهر فرموده اند و در جمیع جهات بر کلّ تقدّم ایمانی و خلوصی و اطلاعی و قیامی و قوت قلبی و سمو استقامتی و علو ثباتی دارند و نهایت غیرت و شدت و حدت و حرارتند در تولی و تبری یعنی محبت و خلوص و ارادت نسبت به مستقیمین ثابتین اهل بهاء و کمال تنفر و تبری و بیزارى و دورى از مستزلزلین مُذبذبین

^{۲۹} سورة ۲۲ آیه ۱۱

^{۳۰} ادعیه حضرت محبوب صفحه ۳۲۶ در مناجاتی از حضرت بهاء الله

منافقین ناعقین ناکسین ناکصین ناقصین علیهم ما علیهم که جمال قدم و اسم اعظم اعداء، الله شان فرموده و بانّ الذی نقض العهد یلعنه الملك والملكوت اخبار نموده. و ذریات و انجال و احفادشان را هم چون خود کانهم هو الولد سرّ ایسه تربیت فرموده اند حسین افندی اقبال و علی افندی احسان و ضیاء افندی مبسوط روحی لهم الفدا که به فضل الله وارث صالح و نجم بازغ آن وجود مبارکند و طراً کنفس واحده بر خدمت موفقند و حتی اطفال صغیرشان از ثدی حجّة الله لبن حیات ابدی نوشیده اند و در آغوش عنایت و عطوفت ربّانیه تربیت شده اند و خدمت اهل بهاء را کلّ به جان مشتاقند.

مقصود این بود که در بیروت به زیارت این وجود مبارک بهائی فطرت، بهائی سیرت، بهائی خصلت، بهائی نصرت و بهائی حالت مشرف شدیم. و ضیافت فرمودند و بسیار خدمت نمودند و بوی قمیص یوسف قدس ابهی را از آن مبارک وجود استنشاق نمودیم. و از بیروت عریضه ای تقدیم نمود که مسئلت اشراق نیر اذن مثول بود. و چون قبلاً کراراً بشارت مشرف شدن را فرموده بودند این آیه مبارکه قرآنیّه را عنوان عریضه قرار داد: "الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوا من الجنة حیث نشاء" ۳۱ حمد خدایی را که رسانید ما را به وعده اش و وارث فرمود ما را زمینی را که جا بگیریم در بهشت هر جا را بخواهیم. و چون شور و جذب و جنونی در سر بود و سرور و حبور فوق العاده ای در ضمیر مضمّر عرفان باقی نموده، گمان کرد می تواند از نفوس مبارک مقدسی باشد که سبقت بگیرند حضرت مقصود را در ارادات او تبارک و تقدس و ارادات خود را در ارادات جمال اقدس فانی نمایند و بکنند آنچه امر می فرماید، لذا "حیث نشاء" را "حیث تشاء" عرض نمود. یعنی جابگیریم در جنت هر جا را تو می خواهی چنان چه تو می خواهی. و عریضه تلقای حضور مشرف. روحی و روح الوجود لجوده الفدا فرموده بودند: "او را از قبل وعده خواسته بودیم و مأذونست." و چون وافور موجود نبود از خشکی آمدم و در خدمت پیر روشن دل پاک ساده مستقیم، خادم صادق جمال اقدس ابهی، آقا محمد علی صباغ یزدی که از مؤمنین موقنین سابقین بود و از حرکت دارالسلام به علیّه اسلامبول به امیر آخوری مفتخر و متباهی و همه جا و همه وقت بر خدمت و جان فشانی مؤید، مشرف شده و از لقا و زیارتشان محظوظ و مسرور و شاکر

گشتیم. یک منزل خدمت ایشان و منزل دیگر در خانی بودیم و روز سیم به مدینه منوره عکا که در قرآن میفرماید: "فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ."^{۳۲} و در مقام دیگر "ادخلوا البابَ سُجَّداً"^{۳۳} وارد و در مسافرخانه ای که مهمان خانه حق سبحانه و تعالی است و تورات بشارتش را فرموده و کذلک شیخ محیی الدین ذکرش را نموده و در اخبار و آثار به صراحت و کنایه ابلغ از تصریح مژده اش مذکور است مشرف و به زیارت حضرت آقا میرزا محمد روحی فدا که به شرافت و منقبت و مفاخرت خادمیت مسافرخانه متباهی و سرافراز بود مشرف شدیم. و سه نفر بودند که جمیع طائفین حول و مشرفین اهل بها آن سه نفر را منتخب و مصطفی و برگزیده و جوهر الجواهر و خلق شده و مبعوث شده برای آن خدمت می دانستند. این حضرت آقا میرزا محمد برای خدمت مسافرخانه، و حضرت حسین آقا روحی له و لشانه و استقامته و بصره و بصیرته و انجاله الفدا برای خدمت حضرت سراً لله اقدم غصن الله اعظم، و میرزا آقا جان علیه ما علیه برای خدمت نیر ظهور نور^{۳۴} لله نور السموات و الارض^{۳۴} مرسل و مبعوث انبیا و مرسلین. آن دو صد هزار حمد و شکر خودبین نشدند و تا یوم آخر خداین بودند و خود را قابل و لایق شأن و مقامی ندانستند. حضرت آقا میرزا محمد با کمال ثبوت عروج فرمود روحی لتربته الفدا. و حضرت حسین آقا نور ثبوت و عرف خلوص محبتش قلوب را روشن و مشامها را معطر نموده و بسی امیدواریم که به احسن عاقبت و انور خاتمت منتهی شود، چه که عاشقان کشتگان معشوقند، برنیاید ز کشتگان آواز. و بر دنیا و آخرت و ملکوت اسماً حباً لمیشاق الله پشت پا زده و قدم گذاشته و به محبت ولی امر الله برخاسته و از هر فکری آسوده است. ولی میرزا آقا جان خود بین و خودپرست شد و به سوء عاقبت رفت.

باری در مسافرخانه خدمت ایشان محظوظ بودیم و حضرت سراً للهی عنایت فرمودند و در ظاهر ظاهر چشم و گوش عنایت فرمودند. چه که چند سال بود چشم ضعیف شده بود به شأنی که از نوشتن و خواندن محروم الا به زحمت. و چون مسافرخانه را به قدم

^{۳۲} سورة ۵۷ آیه ۱۳

^{۳۳} سورة ۲ آیه ۵۵

^{۳۴} سورة ۲۴ آیه ۳۵

مبارک مزین و منور و معطر فرمودند و مشرف شدیم و عطوفت و مهربانی و بنده نوازی فرمودند و از چشم و گوش سؤال فرمودند محرومیت را به عرض رسانید. تفسیر آیه مبارکه کتاب اقدس را فرمودند که می فرمایند سر را نتراشند و موی زینت است. و فی ذلک لآیات للذین الی مقتضیات الطبیعة ینظرون. یعنی برای امراض راسیه چشم و گوش و امثالهما گذاشتن موی سر خوست، دافع مرض و جالب صحت است. لذا اول سرت را نتراش و مویش را بگذار. و ثانی بنویس، ولو روزی ده کلمه است. و خرده خرده هر قدر چشمت به شد زیاده کن. باری فانی صاحب چشم و گوش شد و ضعف آن و ثقل این هر دو رفع شد. و حال که سن هشتاد و یا متجاوز است هنوز ضعف چشم و ثقل گوش به مرتبه ایام سودان سی و پنج سال قبل نرسیده است.

بعد به خدمت اغصان و طائفین مشرف شدیم. و الحمد لله رب العالمین و سلام علی اهل البهاء من الله مؤید المخلصین الثابتین.

بہجت پنجم

در مشرف شدن به بقعہ مبارکہ عکا

شب را به مثول و شرف حضور مشرف و فائز شدیم. و از تعالیم قبلیہ ائمہ ہدی معلمین کور فرقان روحی لهم الفداست: "اذا بلغ الکلام الی اللہ فانصتوا." چون به خدا رسید کلام سکوت کنید. و در آن میدان کلت اعلى مدارک البالغين من الاولين و الآخريں قدم نگذارید. السبيل مسدود و الطلب مردود.

بلی فرمودند: "حاجی علی را فرستادیم سودان دیدن کند و مراجعت نماید زخرف دنیای دون او را مانع شد و تو موفق شدی. اشکر ربک بهذا الفضل العظیم."

حدیثی در اسلام زیارت نمود که ملائکہ انواع و اقسامند. طایفه ای دائم الصلوة اند و حزبی دائم الذکر و فوجی دائم الركوع و جماعتی دائم السجود و اعظم از کل ملائکہ ای هستند کہ والہ جمال ذوالجلال باند. مصداق این حدیث شریف را در عکا و در طائفین مشاهده نمود. قریب صد نفر مهاجر و مجاور و مسافر بودند و با یکدیگر در کمال محبت و اتحاد و خلوص و وداد، و از صحبت و معاشرت و خدمت به هم مفتخر و مسرور و حقیقت جنت و نعیمشان می دانستند. و اکثری هم کسب و تجارت داشتند و به امری مشغول بودند. و قانون و سنت شده بود کہ از سه به غروب مانده تا دو و سه از شب گذشته بعضی را به صرافت طبع مبارک رب العالمین احضار می فرمودند و مشرف می شدند. لذا تمام این نفوس از سه به غروب مانده دست از کار و شغل کشیده هر دو

^۱مبتنی بر حدیث نبوی کہ مجلسی در بحار الانوار، جلد ۳۷، صفحہ ۱۷۳ آورده است: "قال النبی (ص) بسم اللہ الرحمن الرحیم فعلم الناس ان القرآن قد نزل فانصتوا..."

سه نفر و سه چهار نفری در جایی از اطراف بیت مبارک بعضی مشی مینمایند و بعضی ایستاده و جمعی نشسته. و نفوسی که مرجع اشغال امریه بودند در بیرونی حضرت من اراده الّهی در قهوه خانه خدمت حضرت حسین آقا و جمعی در بیرونی نشسته و یا ایستاده و یا راه می رفتند، چه که قصر مبارک از بیرونی و اطرافش مشرف و مقابل بود و حرکت و مشی مبارک را زیارت مینمودند. و بسیار هم میشد که محض فضل و عطوفت به دست مبارک اشاره می فرمودند و می خواستند و مصداق "أَدْخُلُهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ"^۲ ظاهر می شد. باری این نفوس متحده کنفس واحده که فدایی یکدیگر بودند، برای هر یک یا هر جمعی که اذن حضور می رسید به قدری مسرور می شد که احدی را نمی شناخت و به سرعتی می شتافت که در و دیوار را به جذب و شور و رقص می آورد. و اگر با او صحبت می شد نمی شنید تا برود و مشرف شود و به جنت لقا که اعظم الجنان است و ابهی الرضوان و لا رأت عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب فائز شود. و بعد از مرخصی به فاصله دقایق و ساعتی به خود بیاید و نفوس را بشناسد و صحبت کند. و بیانی که فرموده اند از صد نفر یک نفر بتواند سر و پا شکسته و آلوده به مشعر خود حکایت و روایت کند. اما از دیدن و وجدانیات احدی قادر بر بیان و اظهار نبود.

حضرت رسول خاتم النبیین اشرف المرسلین روح العالم فدائیه محبوس و مسجون نبودند و به ظاهر اسیر و زیر زنجیر و تهدید قتل و شمشیر نبودند بلکه به سلطنت و غلبه و شمشیر و کشتن و گرفتن و بستن و اسیر کردن مأمور. و ناچار نفسی که بر این شئون قائم و ظاهر است نفوس از او خائفند و به خوف و رجا از او متملق و نزدش خاضع و خاشع اند، علی الخصوص مؤمنین که محبت هم دارند. و حجت معلّم بزرگ است برای آداب حضور محبوب. معذک کُلّه مؤمنین مذعنین در مشی بر حضرتش تقدّم میجستند و در بین صحبت آن حضرت صحبت میداشتند و صدایشان را حضور مبارک بلند مینمودند. و حضرت در حرم تشریف داشتند تأمل و صبر نمی نمودند که خود بیرون تشریف بیاورند و آن حضرت را صدا می کردند و می خواستند و بدون اذن

مشرف میشدند و در ولائم و ضیافات بعد از فراغت نمیرفتند. و آن حضرت به این وسائط تحمل زحمت میفرمودند تا عاقبت جبرئیل از سدرۃ المنتهی آیه آورد: "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ" ۳ "لَا تَرْفَعُوا اصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ" ۴ "اِنَّ الَّذِيْنَ يُنَادُوْنَكَ مِنْ وَّرَآءِ الْحُجُرَاتِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ" ۵ "وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوْا حَتَّى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خُذًا لَّهُمْ" ۶ "فَاِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوْا" ۷ و امثال ذلك که صراحتاً نهیشان فرمودند و ادب تعلیمشان فرمودند.

و آفتاب عظمت و ابهت و جلال سلطان لاهوت سکینه و وقار علی الظاهر محبوس و محکوم و مغلوب و مظلوم [بودند]. و با این که هر کس هم مشرف میشد کمال عطوفت و عنایت و تواضع و نوازش را میفرمودند حتی شوخی و مزاح میفرمودند که نفسی که مشرف است به خود آید، معذک نفسی در محضر مبارک از مقبل و معرض، عالم و جاهل، عاقل و غافل نتوانست ده کلمه مرتب عرضی نماید و البته لکننت و سستی حاصل نمود. حتی بعضی به قصد و عزم محاجه و مجادله مسئلت حضور نمودند و تفضلاً و اتماماً للحجة و اکمالاً للنعمه اذن تشرف به پیشگاه بارگاه عظمت و جلال یافتند. و چون پرده را برداشتند و استماع صوت مبارک را نمودند که: "بفرمایید." و انوار وجه آفتاب جلالت را زیارت کردند بی اختیار سجده کردند و داخل شدند. و بعد از اذن جلوس، جلوس نمودند و ابدأ قدرت عرضی و اظهاری و سؤالی حتی جوابی سوای تعظیم تسلیمی اظهار نداشتند. و بعضی تقلیب شده باکمال خلوص ارادت و بعضی به محبت و نفوسی هم با غفلت و جهالت مرخص شدند و سحر نسبت دادند. دوست مؤمن عرضی نمی نمود میتوان حمل بر ادب و فنا و محویت نمود ولی مغرض داخل شدن و مقبل خارج شدن و دشمن وارد شدن و دوست مرخص شدن، و به حال احتجاج مشرف شدن و عرضی ننمودن و بعد از بیرون رفتن از شدت اغماض سحر نسبت دادن به چه حمل

۳ سوره ۴۹ آیه ۱

۴ سوره ۴۹ آیه ۲

۵ سوره ۴۹ آیه ۴

۶ سوره ۴۹ آیه ۵

۷ سوره ۳۳ آیه ۵۳

شود؟ مجملآ آن فیضی کہ از حضور نفسی حاصل مینمود لایذکر لایوصف لایحمد لایعرف است. آفتاب آمد دلیل آفتاب. بیست و چہار سال اشراق انوار جمال از مدینہ منورہ عکّا بر ارض و سماء مشرق و نورپاش بود. تا نہ سال از مدینہ بیرون تشریف نبردند و چون حضرت سرّ اللہی جواہر الارواح لعبودیتہ الفدا زمین باغ رضوان را خریدند و مدت شش ہفت سال زحمت کشیدند و عمارت ساختند و حقیقتاً رضوانش فرمودند و خواستند جمال ذوالجلال تشریف فرمای باغ رضوان شوند. و در ظاہر ہم محبوسند و نمی خواستند بی اذن حکومت باشد. متصرف و اجزای حکومت را بر آن داشتند کہ مفتی افندی مرحوم کہ ریاست دولتی و ملتّی داشت و اوّل شخص بود و ارادت حقیقی خالص ہم بہ حضرت سرکار آقا داشت فرستادند حضور مبارک و مسئلت نمودند کہ باغ رضوان را بہ مقدم اطہر رضوان جہان فرمایند. حضرت سرّ اللہی ماسواہ فداه مفتی مرحوم را کہ از اجلّہ علمای این صفحات بود و ریاست دولت و ملتّ داشت و بہ حقیقت خلوص ارادت و محبت بہ حضرت من ارادہ اللہی داشت گماشتند و تعلیم فرمودند کہ برود در باب اندرونی مبارک را بگوید و مسئلت اذن حضور کند و مشرف شود و مسئلت و استدعا نماید کہ باغ را بہ قدوم مبارک اطہر انور مزین و معنبر و مشرف فرمایند. و چون مشرف میشود روحی و روح الوجود لعطوفتہ و لادبہ الفدا برای مفتی تواضع می فرمایند. آن شخص شاخص جلیل خود را روی پای مبارک می اندازد و بہ دامن مبارک متوسّل می شود و می گیرد و عرض میکند: ”حاجتی دارم و بہ کرم عمیم متوسّل و بہ دامن مبارک متشبّث شدہ ام.“ ہر قدر اصرار می فرمایند کہ دامن مبارک را رها کند و برخیزد، التماس و الحاح مینماید کہ: ”تا حاجتم بہ شرف قبول و امضای مبارک مشرف نشود دست بردار نیستم.“ می فرمایند: ”چہ میخواہی اجابت می فرماییم.“ جلّ جلالہ و عظم ادبہ. فانی ”اجابت“ و ”می فرماییم“ نگاشت بیان مبارک اقدس ”اطاعت می کنیم“ بود. مجملآ مسئلت می نماید کہ باغ را روضہ رضوان فرمایند و بہ عزّ رضا و شرف قبول مفتخر و متباهش می فرمایند و مرخص می شود. و مزّدہ قبولی مسئلتش را برای متصرف و دولتیان می برد و کلّ مسرور و شاکر می شوند و جشن میگیرند. سزاوار این سلطنت ملکوتیہ این قسم عبودیت و رقیّت و محویّت و جان فشانی غصن اللہی و قیومیّت فرع منشعب از اصل قدیمی است کہ بہ این جلال و عظمت در سجن اعظم

امرا لله را مرتفع و علم قدرت و جلال الهی را فوق تصوّر مشیّدۀ ملکیت و ملکوتیّه و رحمانیّه بلند فرمایند. جلّت قدرته و عظم سلطانه و سبق احسانه و تمتّ حجّة و احاطت رحمته و علّت کلمته و عمّت نعمته و ظهرت بیناته و احاطت الارضین و السموات آیاته و لا اله غیره.

مقصود این که روحانیّات لایذکر و لایوصف است و جسمانیّات و محسوسات این نیّر اعظم را مقایسه به ظهورات قبلیه نماییم عسی و لعلّ به قدر فنا و نادانی خود عظمت ظهور را به چشم ظاهر مشاهده کنیم و ادراک کنیم که قبل عقول و مدارک و حجّت و ایمان و ایقان و عرفان به منزله نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم بوده و نتیجه و ثمره اش بلوغ به مقام احسن الخالقین فتبارک الله الملك الحقّ الیقین. و این ظهور اقدس صمدانی و طلوع امنع ربّانی مقام بلوغ عالم انسانی و رتبه اعلی و اشرف سنوحات رحمانی و نتیجه و ثمره اش نفوذ و جریان تعلیم و صایای جمال منان سبحانی. به قوت و قدرت عبودیّت و جان فشانی، من اراده الله چون جان، فضائل ملکوتیّه و وحدت اتّحاد انسانی را در کالبد امکانی حکمران است. فسبحان الله مالک ملوک الملک و الملکوت.

از قصّه گویی خارج شدیم. سه ماه مشرف بود. تشریف فرمای قصر مزرعه شدند که به سعی و کوشش و حسن تدبیر سرکار آقا گرفته شده بود. و فضلاً فانی را خواستند و در قصر به شرف مثول فائز و متصاعد شد. و شب را اذن فرمودند مشرف باشد و بعد از مشرف شدن که حقیقت مائده است به جمیع معانی و کینونیت و هویت و جنت و رضوان است با کمال آلائها و قصورها و غرفها و انهارها و اشجارها و اثمارها و ازهارها و ما قدر فیها که من لم یذق لم یدر آمدیم پایین و مائده آسمانی جنانی جسمانی تناول نمودیم و علاوه از حضور هم عنایت فرمودند. خدایا نادانیم و ناتوانیم تو قدردانمان کن و لسان شکر و قلب شاکر مرحمت فرما. چون در قصر جای خواب نبود در خدمت حضرت کلیم روحی لتراب تربته الفدا به مزرعه رفتیم و صبح نیز مشرف شدیم و مرخص فرمودند. و چند مرتبه هم در باغ رضوان مشرف شد و ایام عید رضوان را در منزل حضرت کلیمشان رضوان گرفتند.

و منزل فانی هم بیرونی آن مبارک بیت بود و چون خارج منازل متعدده بود اغیار هم منزل داشتند. از جمله بیک یا پاشایی رئیس گمرک ها وارد عکا شده بود و در آن خارج برایش منزل معین نموده بودند. و عصر اول رضوان از اندرون بیرون تشریف آوردند در حالی که رئیس گمرک و اجزایش نشسته اند بلا اختیار برخاستند و با این که عادت و آدابشان تمنا کردن است، تعظیم نمودند و مبهوت و متحیر و واله جمال بی مثال ذی الجلال شدند. و چند قدمی مشی فرمودند و عنایت و عطوفت به حضرات فرمودند و داخل اندرون شدند. رئیس واله و حیران سؤال نمود: ”این بزرگوار کیست؟ روح القدس است یا ملک الملوک ملکوت؟“ عرض شد: ”والد حضرت عباس افندی.“

جناب نبیل علیه بهاء الله و غفرانه هم آنجا تشریف داشتند و مؤانس بودیم. و اکثر شبها مرحوم متصاعد الی الله درویش صدق علی و آخر شبها حضرت مرفوع آقا میرزا محمد خادم مسافرخانه روحی لرتبتهم الفدا هم تشریف می آوردند و در جوار بارگاه اقدس صحبت و مؤانست می نمودیم و شب چون روز فیروز بود. و بسیار می نشستیم و مسرور و محظوظ و مشعوف بودیم. و شبی جناب درویش تشریف برد و خارق العاده بین الطلوعین تشریف آورد. مبتلی به خوردن تریاک بود و ترک کرده به ضیق النفس مبتلی گشته، اطبای حاذق حکم به خوردن کمی می نمایند. و در باغ رضوان خشخاش کشته بودند. مسنلت می نماید تریاکش را او بگیرد برای احتیاج. یک لیره عنایت می فرمایند که صرف حفظ صحت خود نماید. و علاوه از شهریه اش پنجاه قروش ذخیره نموده و شب تنگ نفس به قسمی شدت می نماید که نزدیک پرواز بوده است. فرمود: ”دیدم یک لیره و پنجاه قروش در اسباب من باشد با انقطاع و تجرد و توکل مخالف است. آمده به عرض رسانم.“ و به عرض رسانید. روحی و روح الوجود لعنایته الفدا فرمودند: ”ما ذخیره را دوست می داریم.“ روحی لبصیرته الفدا فرمود: ”بهترین و خوشترین ذخایر این است که لیره را قند و چای گرفته به حرم اقدس فرستم.“ و تقدیم نمود و به عز قبول فائز. و چون بهترین ذخایر عرض شد متبسمانه فرمودند: ”برهانش تمام و دلیلش متقن است.“ و چند مرتبه هم در اواخر شب نزدیک به نصف شب که چشمها خواب، چشمهای عطوفت پروردگار در جریان و چشمهای بندگان مشتاق به زیارت محبوب آفاق روشن و بیدار و ذلک من فضل الله.

و چون اذن مرخص شدن دو پانزده روز به عریضه و واسطه مسنلت تأخیر شد و اجابت فرمودند، سیم را حضور مبارک حضرت غصن ا لله الاعظم مشرف شد و از احتراق فراق و اشتیاق به عرض رسانید. فرمودند: "اگر ضامن می دهی که پانزده روز دیگر هم مشرف باشی و بعد به کمال سرور و فرح مرخص شوی مأذونی." تعظیم سروری تشکری نمود. روحی و روح الوجود لعطوفته الفدا فرمودند: "به شرط ضامن فرمودیم." عرض شد: "سرکار آقا تبسم فرمودند." و عرض شد: "قصر محلّ جلوس مبارک اقدس مشرف و مقابل و طرف راست بیرونی سرکار آقا بود لذا داخل و خارج را ملاحظه می فرمودند و مشرف شدن فانی برای چیست و اجابت فرمودن حضرت سرّ الّلهی هم مشهود." لذا از فوق فرستادند که زود به مسافرخانه مراجعت کن، چه که پانزده روز دیگر هم ماندی. و با این که منتهی مأمولش احضارش و مشرف شدنش بود و مایوس شد مع ذلک چون به صورت مزاح بود و عرف عنایت از آن محبوب، به قدری لذت بخشید که تا مسافرخانه پرواز نمود و چون رسید در ظاهر ظاهر رقصید و کلّ را به وجد و سرور آورد. و در این پانزده یوم مرحمتی سرّ الّلهی به قدر احقاب و ادهار و قرون و اعصار مشرف شد و بهجت یافت و مسرت نمود. و هر کرتی که مشرف می شد چه قسم عنایت می فرمودند عقول و مدارک خلقی گنجایش احصای بخشایش را ندارد تا چه رسد به احصایش و چه رسد به اظهارش و شکرش آنه هو الشاکر الحمید. به فقر و ذلت و حقارت و اسارت به سودان مجبوراً بردند و به عزّت و راحت و غنا و ثروت و اختیار آمدیم.

و زخرف و اسباب نقدیه و ذهب غیر مسکوک داشت. حضرت غصن ا لله الاعظم روحی لذّرات تراب تربته الفدا فرمودند که: "می فرمایند این اموال و اندوخته ات اگر برود راضی هستی؟" عرض شد: "مثل اوّل می شوم. زمانی که از ایران خارج شدم نداشتم، حال هم که داخل می شوم نداشته باشم. ایمان و اقبال و محبت و ایقانم ربح و نفع و غنا و ثروت و ذخیره و اندوخته ابدی سرمدی دارم. ثانیاً خود عنایت فرمودی، ثالثاً تقدیم نمود و قبول فرمودید و در ثانی بخشیدید." و ابدأ ندانست مقصود را. و گذشت و در مرخص فرمودن از مواعظ و نصایح و بدایع فضائل عالم انسانیت که در صحف و الواح مقدّسه نازل شده است و در این سه ماه حضوراً فرموده اند، مختصر مفید و ثمره عزیز وحیدش را تکرار فرمودند. ضمناً هم امر فرمودند: "چون به خاک ایران رسیدی آثار

و آیات ملیک مختار را نزد امینی بسپار کہ بعد برایت ہر جا خواستی بفرستد و با آن کاروانی کہ ہستی نوشتجات نباشد.“ و صریح بود کہ بیان مبارک اقدس برای حفظ بود. و مرخص شدیم و از راہ موصل و دارالسلام امر شد کہ برویم. والسلام علی اہل دارالسلام الذین دخلوا فی ظلّ سراق السلام.

حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی

بجت الصدور

قسمت دوم

بهجت ششم

امر مسافرت به ایران

و در بیروت و حلب و دیار بکر احباب را ملاقات کنیم و در موصل حضرت زین المقربین و اسراء الله علیهم بهاء الله را زیارت نماییم و نوشته جاتی که همراه است حضرت زین سواد کنند. و هر جایی به خدمت احباب رسیدیم و از حسن معاشرت حضرت من اراده الله همه جا به جهت نسبت ارادت و عبودیت به حضرت عباس افندی نزد جمیع مأمورین عثمانیین و اعیان آن مَدَن و بلاد عزیز و محترم بودیم. و هر کس که به حضور حضرتشان مشرف شده بود حقیقتاً منجذب و شیفته حالات و کمالات و اخلاق مبارک بود و در ستایش و مدح بر فانی پیشی می گرفت. و با این که مسافرت خشکی زحمت و مشقتش به قدری عظیم است که "السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ" از قبل وارد است، بر فانی به واسطه عبودیت به حضرت عباس افندی و محبت های مأمورین و بزرگان قطعه جنت و رضوان شد تا به موصل به لقا و زیارت حضرت زین و احباء الله روحی فداهم مشرف شدیم. و مرحوم متصاعد الی الله آقا میرزا محمد وکیل روحی لثربته الفدا هم از اسرا بود و به اضطرار در سن پیری ارسی دوز شده بود، فانی را به منزلشان بردند و با فقر و عسرت و جمعیت، کمال رعایت و محبت را ایشان و محترمه ضلع و بنت و صهرشان مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد تقی به فانی فرمودند، که خجل و شرمسارم و جز دعای مغفرت برای متصاعدین و موقییت و مؤیدیت برای بازماندگان ابنا و بنات و صهر مرحوم عمو وسیله ای ندارم.

و احباب موصل و حضرت زین نمونه ساحت اقدس و مدینه مقدسه عکا بودند و کمال اتحاد و اتفاق و یگانگی داشتند. و در خدمت و زحمت از یکدیگر سبقت می گرفتند. و

قصد و املی جز فوز به رضای مبارک اولاً و طواف و زیارت و لقای مبارک ثانیاً نداشتند. و تأسیس محلّ البرکة هم نموده بودند و از وجه محلّ البرکة تجارت می نمودند. و کوچک و بزرگ احباب در این محلّ شریک و سهیم بودند. به این قرار که هر نفسی هر روزی چه قدر مصروف ضروری لابدی دارد و باید به هر وسیله ای مشروع، مصروفی این مصروف را پیدا کند. از ده شاهی نیم شاهی تسلیم محلّ البرکة نماید. آن که ده شاهی مصروف دارد ماهی پانزده شاهی بدهد و آن که زیاده‌تر، زیاده‌تر. و این وجه تجارت شود. و هر یک از سهمها و شرکا حین اضطرار و استیصال حق گرفتن آنچه داده است با فرعش دارد. و از همان روز باز باید کالسابق بدهد اگر مقیم موصل است. و وقتی از اهالی اروپا مرور می نموده آشنا و دوست شده، از بنا و وضع محلّ البرکة مطلع و می گوید این اساس بقا و دوام و غلبه و عزّت و جهانگیری است. چنان که قبل از ظهور مبارک در طهران یکی از اروپایی ها به فانی فرمود: "شما تمام می شوید، چه که هم، جزم و عزم‌تان حصر به این است که چون مثل خودی را دیدید و یا گمان کردید دیگری را میتوانید مثل خود کنید فوری از کسب و کار و معیشت و زندگانی دست می کشید و قند و چای و تدارکی برای روز یا شب و یا به قرض باشد موجود کرده، برای صحبت و مؤانست به محلی می روید. و هر یک از شماها هم که شنید فوری با تهیه یا بلا تهیه می شتابد، لذا مضطر و مستأصل خواهید شد. روزی خانه می فروشید و وقتی باغ و ملک با منفعت و زمانی دکان را و بالاخره پریشان می شوید و مجبور بر غربت و وحدت و کربت و فرار. لذلک امرتان متشتت و افکارتان پریشان و فراموش خواهد شد، بخصوص منکر و مخالف و معارضتان دولت و ملت و اهالی مملکت است." جواب داد: "صحیح و سداد حق و صواب است اگر از امور خلقی ملکی بشری باشد ولی چون منسوب الی الله است و او تعالی شانه است مظهر و موجد و مؤید و حافظ و حارسش و قویّ قدیر مدبّر و حکیم است، لذا مصون و محفوظ است و در ترقی و علوّ است. مقصود این است که در علم سیاست مدن مبرهن است که آن حال اول که تأسیس محلّ البرکة است شاهد بقا و ترقی و نموّ و احاطه و اتحاد و اتفاق عالم کبری است و حال ثانی که حصر اوقات است در اجتماع و عیش و عشرت و فراغت قلب از کسب و معیشت، منجر به فنا و زوال و محویت می شود. ولکن هر وقتی را رزقی مقدر و مقرر است. طفولیت را رزقی و بلوغ را

نعمتی و جوانی را قوت و قدرتی و کمال عقل را تدبیر و سیاستی است. و چون مرتبی و معلّم بصیر و آگاه است هر زمانی را به اقتضایش روزی می دهد و تربیت می فرماید.

مجملاً مدتی [در] موصل خدمت اسراء الله مسرور و متنعم بودیم و مکاری گرفتیم و حرکت به راوندوز که آخر حدود عثمانی است نمودیم. و اهالیش کرد و بسیار خوش آب و هوا و صفا و پر نعمت و ارزانی و فراوانی است. و مأمورینش ترک اند. و به واسطه تذکره به حکومت رفتیم. یکی از مأمورین عکا آمده و به زیارت حضرت عباس افندی روحی و روح الوجود فداه مشرف شده بود و فانی را شناخت و کمال محبت و رعایت را نمود. و اهالی و اعیان و عرفا و علمایش از سفر سلیمانیه حضرت مقصود روحی و روح الوجود لذرات تراب مرقدہ المبارک المنور المعنبر فدا، مطلع و آگاه بودند. و به واسطه آن مأمور ده، دوازده روز که اقامت راوندوز بود مرآوده نمودند و سؤال و جواب بسیار شد. از امرالله مطلع نشدند ولی به عبودیت نیر اعظم قلوبشان روشن شد. و رساله کنت کنزاً مخفیای حضرت عباس افندی را شاید ده سواد تا فانی بود برداشتند. و حاجی آقا جان نراقی که کربلایی آقا جان بود و مغرض و معرض و با احباب نراق معارض، مؤمن و موقن و شیفته و فریفته و سوخته و گداخته امرالله شد و به جان فشانی و صفا و نورانیت و روحانیتی ظاهر شد که از فانی و امثالش گذشت و پا بر سر ملک و زخارفش گذاشت. سال بعدش عصیان و طغیان شیخ عبیدالله، شیخ طریقت از اهل سنت بروز نمود که با جمعیت بسیار بر گرفتن ایران شتافت و پنجاه کرور خسارت و یغمای اهالی شد. و دو سه هزار نفر رعیت بی گناه را به اسم رافضی بودن کشت و غارت نمود و ساوجبلاق را محاصره نمود. تجار نراقی احباب و کربلایی آقا جان روحی فداهم مضطربین مستأصلین بلا زاد و راحله پیاده فرار می نمایند و گرسنه و تشنه و خسته و آزرده و افسرده و خائف و مضطرب و عاجز شده اند. در حال وحدت و کربت عرض میکند:

”خدایا تو کربلایی آقا جان و کربلایی آقا جان تو. اگر این قسم کرده بود راضی بودی؟“

بعد فرج می رسد و راحت می شود. لوح منیع مقدسی به افتخارش نازل می شود قریب این مضامین روح بخش دل نشین: ”ای قاف بسین دو الف، نجوای کربت و محنت تو را شنیدیم. حق با توست. و آن ربّک معک و یؤیدک.“ و الحمد لله ابواب برکات من جمیع جهات بر وجه او و سلیل جلیل جان فشانش باز شد و حاجی آقا جان و حاجی نصرالله در

ملک و ملکوت ترقی نمودند. و پدر پیرِ روشن ضمیر [بود] و پسر جوان شجاع مستقیم دلیر روحی لهماالفداء. از آنجا به ساوجبلاق [وارد شدیم] که اول خاک ایران است و اهالیش سنی و اکثر تجارش همدانی و نراقی و بسیارشان احبابِ خوبِ مستقیم که مِنْهُمْ اخوین متصاعدين الى الله حاجی نصرالله و آقا اسدالله علیهما رحمة الله بهاء الله بودند [وارد شدیم] و در کاروانسرای که حضرات بودند منزل گرفتیم. و خرده خرده فانی به واسطه مرادۀ با احباب و احباب به واسطه خصوصیت بلاسابقه با فانی معروف شدیم و چهار پنج نفر تبلیغ شد. و شبها را بسیار خالی از اغیار در منزل بسته، آیات و مناجات می خواندیم و صحبت امرالله می نمودیم. نصف شب گذشته کسی بسیار آهسته در زد. چون باز شد با کمال ادب عذر خواست و اذن دخول خواست و وارد شد و به گریه اظهار طلب و کسب اطلاع از امرالله نمود و فرمود: ”شماها معروف شدید به اسم امر جدید. و آنچه تفرس در حالات شماها شد خلاف تقوی الله و منافی آداب اسلام و انسانیت دیده نشد و امر را واهی و بی اصل، چنان که معروفست ندانست. تا امشب قصد نمود عقب جمیع حجرات بنشینند و ملاحظه نماید هر جمعی که مجتمع اند به چه مشغول و مسرورند. جایی دیدم قمار می کنند و محلی غیبت و مکانی حساب تجارت و منزلی، از شماها مذمت و مکانی، ترقی و زیادتیی شما را از بی دینی علما می گویند. و اطاقی صحبت شماها است ولی می گویند بیهوده سخن به این درازی و امر باطل به این قوت و شجاعت و فداکاری نیست. و به این محل رسیدم. شماها گاهی ادعیه و زمانی آیات [می خوانید] و صحبت و گفتگوتان از خدا و پیغمبر و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین [می باشد]. و شواهد حقانیت این ظهور است از آیات و اخبار. لذا دانستم شماها خدا پرستید و سزاوار هدایت. حال بیان کنید.“ و صحبت کردیم و همان شب مؤمن و موقن شد.

و دیگری کتاب ایقان را گرفت که در محلّ خود شب بخواند و حقیقت امرالله را بداند. و در خان منزل داشت. فرمود: ”شب نشستم و شروع به خواندن نمودم. ترسیدم کسی بیاید و بپرسد و بفهمد که کتاب بابی هاست و جان و مال را به باد دهد. در اطاق را بستم و شروع نمودم. توهم آمد که شماها در این خان هستید. و اول شب است و در منزل را بسته ام. کسی بیاید می گوید لابد کتاب بابی ها را می خواند که باب را مسدود کرده است.

خوابیدم. خیال آمد که هر کس بفهمد اول شب خوابیده ام یقین می کند که کتاب حضرات نزد من است و خوابیده ام که آخر شب برخیزم و به راحت بخوانم. مجملأ کتاب را بردم در آخر طویله گذاشتم و آمدم، متفکراً متحیراً که چه قسم این کتاب را بخوانم و مطلع شوم. فکر منجر به آیه مبارکه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱ شد. قرار آوردم و تلاوت نمودم تا به همین آیه رسیدم. ملاحظه شد قبل از این آیه است: «لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةَ مِنَ رَبِّهِ قُلْ إِنْ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ»^۲ چرا نازل شده است بر پیغمبر آیه ای از پروردگارش، بگو خدا هر کس را می خواهد گمراه می کند، و هدایت می فرماید کسی را که به او رجوع و انابه نمود. و بعد می فرماید: «رَاجِعِينَ مَنِيْبِينَ» نفوسی هستند که مؤمن شده اند و مطمئن شده است قلوبشان. حیرت و طلب و مجاهده بیشتر شد و به عجز و مذلت و روسیاهی رو به خدای غیب دانِ مهربان نمودم و از او راه نجات و آب حیات خواستم. یک مرتبه این به قلبم وارد شد که تو از خواندن و بودن کتاب نزدت خائف و هراسان و لرزان و پریشان و پشیمانی. چه قوت قلبی داشته است آن که این را ابتدا نوشته است و از قلب و لسان و قلمش جاری شده است. و این معجزه ایست که بشر از او عاجز است. و چه قدر قوی القلب است که قوتش در بسیاری به شأنی نافذ شد و اثر نمود که به جان آهنگ قربانگاه نمودند.

و به شأنی قوت یافت که روز در حال تجارت و خرید و فروش و آمد و رفت هر وقت فرصت داشت سواد برمی داشت و علت هدایت بسیاری هم شد.

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست [مولوی]
و چون اول خاک ایران بود بر حسب دستور العمل اقدس نوشتجات و آیات آنچه داشتیم به جناب آقا اسدالله روحی لرتبته الفدا سپردیم. ولی اشیاء قیمتی و نقد و طلای غیر مسکوک را با حضرات صحبت داشته بودیم اگر می خواهیم نقد نموده به امینی بدهیم که به شرکت تجارت نماید که مصاریف گردش بلاد و تبلیغ امر سلطان ایجاد تحصیل شود. و صلاح دیدند که در تبریز به صلاح دید حضرت متصاعد الی الله حاجی احمد میلانی روحی لرتاب تربته الفداء که از سابقین اولین "و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. اولیک

^۱ سوره ۱۳ آیه ۲۸

^۲ سوره ۱۳ آیه ۲۷

المقربون^۳ و مشهورین تجار است با کسی شرکت نماییم. و نه حضرات و نه فانی ملتفت شدیم که چنان که کتب و آثار را می گذاریم که بعد [به] تبریز برسانند، خوب است زخرف دنیای دون هم که رافع احتیاج است بسپاریم. چون قضا آید طبیب ابله شود. و البته حکمت ها در این غفلت فانی مستور بود و بسیارش هم ظاهر شد.

مکاری گرفتیم و با تهیه و تدارک بیشتر از پیش و قریب صبح از ساوجبلاق حرکت نمودیم. نیم فرسخ نرفته بودیم که از پشت تل بیست سی سوار کرد ریخت در قافله. و اسباب فانی را از قبل نشان کرده، فانی و میرزا حسین را از مال انداختند. و مال و اسباب آنچه بود بردند. و در جیب فانی نوزده (۱۹) لیره بود و در بینی که فرار می نمود جایی را نشان کرد و انداخت. و بعد از بردن و رفتن، برگشتند و فانی و میرزا حسین را برهنه نمودند و چیز کهنه ای، بعد از التماس، برای ستر عورت دادند و زیر جامه را هم بردند و رفتند و مکاری ها هم بعضی عقب استرهای خود رفتند و فانی و میرزا حسین در بیابان. و چون مطمئن شد که دور شده اند، آن لیره ها را برداشت و نزدیک صبح برهنه مراجعت به ساوجبلاق نمودیم. آقا اسدالله و احباب مطلع شدند و لباس آوردند و پوشیدیم. و وجه را به آقا اسدالله دادیم که تدارک مختصر لباس و اسبابی فرماید. و جای صرف شد و رفتیم به حکومت عارض شدیم. و حضرت میرزا حسین خان نجل حضرت اجل صاحب دیوان، مرحوم حاکم و والدش، پیشکار آذربایجان از حضرت ولیعهد گردون مهد همایونی، مرحوم مغفور مظفرالدین شاه، دادخواه ملکوتی صفات دستگاه بود. و دو مرتبه دو مأمور فرستادند به ایل ممش و فانی هم با مأمورین رفت. هر دو مرتبه مأمورین برای خود جهرة و برای آمرین خود سرّاً تعارف و پیشکش گرفتند و مایوساً مراجعت نمودیم. جناب نصرالله خان روحی فداه فرآش باشی حکومت ساوجبلاق و کلانتر بلد بود و از احباب بسیار خوب، که حقیقتاً منزلشان مهمان خانه احباب و بسیار با فانی محبت و همراهی فرمودند، می فرمودند: "شکایت به حکومت و ایالت و سلطنت ملکی فایده ندارد. خدا خواسته است و عریضه به حضور مبارک مالک الملوک ملک و ملکوت عرض کن. خدایا همین که می فرمایی مال مرا در اول خاک ایران

بسپارید که از بعد برایتان با بارهای تجارتی بیاورند، باید مال بنده ات را هم بفرمایی و یا الهامش کنی که بسپارد.“ و بعضی احباب هم فرمودند که: ”خواستیم بگوییم، ملاحظه نمودیم عالم السر و الخفیّات نفرموده؟ چرا فضولی و صلاح بینی کنیم؟“

چهار ماه توقّف شد و به مرآت امر برای رئیس ایل ممش آمد و بالاخره مرحوم متصاعد الی الله آقا میرزا عبدالله خان نوری علیه بهاء الله الابهی، جدّ مادری حضرت آقا میرزا عزیزالله خان روحی فداه که از تفضّل خون برادرش و ثبوت و رسوخ و استقامت و جان فشانی خودش در جمیع مراتب ملکی و ملکوتی سراج و هاج امرالله و موصوف به اسم الله و معروف ترین احباء الله و محترم ترین اصفیاء الله و مقبول ترین اولیاء الله خود و برادرش میرزا ولی الله خان روحی فداه نزد اولیای دولتی ایران و طهران و قناصل و سفرای دول خارجه مسموع الکلمه اند و به عبودیت و نسبت امرالله و شهادت پدر و برادرشان فی سبیل الله مشهورند. جدّ مادریشان حضرت آقا میرزا عبدالله خان فرّاش خلوت حضرت ولیعهد شاه خلد آشیان بودند. و برای اخذ اموال با حشمت و جلال و خیمه و خرگاه و خدم و حشم و سوار و پیاده و دستگاه حرکت به ایل فرمودند و فانی هم خدمت ایشان است. و خدا گواه و آگاه است از مشرف بودن به خدمت ایشان و حُسن معاشرت و خلوص محبتشان فانی منجذب حال و اخلاقشان شد. و شکر می نمود که مال را بردند که به زیارت چنین بزرگواری مشرف شود.

باری وارد شدند و استقبال نمودند و بسیار حرمت و عزّت نمودند. و فانی سفر سیم است که به ایل آمده است و دانسته است به محبت و مهربانی ممکن است از این ها اسباب و یا نصف و ثلث قیمت را گرفت و به حکم و امر و زدن محال است. لذا با این که مدّعی بود بسیار به ملاحظه و ملاطفت و محبت معاشرت می نمود، به شأنی که به فانی محبت داشتند و می خواستند هم ثلث و نصف اموال را بدهند، حضرت خان معظم درشتی نمود و سخت گرفت و آنچه نصیحت شد قبول نفرمود. که تو نوکری نکرده ای و به مأموریت نرفته ای. اگر سستی شود بی فایده می شود و ضایع می شوم بین مأمورین و امرا. و تعرّض نمود و نوکرش کردی را زد. و محمد آقای رئیس ایل ممش آمد به او هم به سختی و درشتی صحبت فرمود. و او اشاره به زدن نمود. اکراد چون مور و ملخ ریختند و خان معظم محترم و خدم و حشم و تابعینش را به قدری زدند که قلعه محمد آقا

در بلندی جبل است و مهمان خانه اش عمارت فوقانی بالای سر در قلعه و آبادی محل رعیت پای کوه، نیم فرسخ از قلعه دور است و به قدری حضرات را زدند و تاراندند که تا آن آبادی سر و پای برهنه به قوت چوب و چماق بردند. و هر قدر فانی وساطت و شفاعت می نمود، مفید نمی شد. بالاخره ملتجی به محمد آقا شدم که چون تشدد خان برای فانی بود به فتوت و مردانگی و غیرت به فانی ببخش و از جرم و جسارتش عفو و اغماض فرما. قدغن نمود، نزنند و کاری نداشته باشند. و بعد از ساعتی در ظاهر صلح کردند و کفش و کلای حضرات را آوردند و اسب آوردند، سوار شدیم و به مهمان خانه مراجعت نمودیم. و از دو ساعت قبل از ظهر تا دو به غروب مانده امتداد جنگ و صلح و نزاع و آشتی شد. آن وقت سماور آوردند، چای با قدری نان خوردیم. و چهار روز ولو احترام می نمودند و به اسمی که می خواهیم خدمت کنیم و تلافی کنیم نگاهداشتند و به حقیقت حبس بودیم. و گویا فرستادند نزد رؤسای ایلیات و در باره خان و جواب حکومت تکلیف خواستند. و بعد از چهار روز مرخص کردند.

و دو منزل بود تا ساوجبلاق. حضرت خان کتک خورده اقامت نمود و صبح که سوار شدیم، دو سه ساعت از شب گذشته رسیدیم. و از ساوجبلاق و تبریز و حضرت ولیعهد مؤاخذه شدید شد. و این عصیان و تهدید و تخویف خرده خرده منجر به عصیان شد، چنان که محمد آقا را خواستند و آمد، اما با پانصد سوار مسلح. لذا با کمال عظوفت خلعت هم دادند و اذن مراجعت نمودند. و هر چند حکومت تدارک استعداد برای اخذشان بیشتر می نمود، حضرات هم تدارک مقاومت بیشتر. تا تدارک اکراد به جایی رسید که عزم گرفتن ایران و کشتن ارفاض را نمودند. و فتنه شیخ عبید اللهی نتیجه اش عیش و عشرت اولیای امور و عدم مراقبت در حفظ و حراست جمهور گردید و شنیده اید.

باری چهار ماه در ساوجبلاق به رفت و آمد و عریضه و شکایت بیهوده، زحمت و مشقت کشیدیم و زحمت به اولیاء الله دادیم. و با این که مهمان بودیم مصروف هم نمودیم. ثمره توقف و اقامت، اقبال پسر فاضل امین الشریعه ساوجبلاق که از اهل سنت و جماعت بود و شیخ طریقت، که سی چهل هزار از اکراد مریدش بودند. مرحوم متصاعد الی رحمة الله و غفرانه، والد حضرت شیخ، که [پسر] زیاد تر از مغفور والد مرید و درویش از کرد و غیرهم اطرافش هستند و در امرالله کمال ثبات و استقامت را دارد به

شأنی که محلّش محلّ احباب است و بعضی از اهل طریقت خود و عرفای سنی و طریاق
 اخری را هم تبلیغ نموده و نزد اطفال بهائیین به حقیقت خاضع است. و کذلک بعضی از
 تجّار و کسبه تبلیغ شدند. این رنج توقّف و اقامت و برکت غارت نمودن و فقر و مسکنت.
 و چون از آرایش فارغ و مجرد بود لذا خواست به تأنی و توقّف، هر جایی به
 اقتضایش، مسافرت تبریز نماید. آمد میاندوآب که شهرچّه خوبی است و یک محلّه اش
 کرد و یک محلّه اش کرمانی هستند که در سلطنت آقا محمد خان قاجار بعد از گرفتن
 کرمان و کشتن و غارت کردن و خراب کردن، بسیاری را هم از کرمان اسیر و زنج کرده
 به میاندوآب آوردند. و این فتنه هم از فتنه های عظیم است که در صحایف تاریخیّه
 مذکور است. و این خسرات عظیمه و شدائد کبیره و تدمیر و خرابی جان و مال و راحت
 و ناموس ایرانیان از نتایج مداخلات رؤسای روحانیّه بود در امور سیاست و مملکت،
 چنان که حال هم به همین مرض مهلک، ایران و ایرانیان معذبند. و چه وقت خدا رحم
 فرماید و سیئات ایرانیان را به صرف فضالیّت و سبقت رحمت عفو فرماید و به تضرّع و
 انابه تبدیل به حسنات نماید و نفوسی را به قوت قلب و استقامت کبری برانگیزد و
 مبعوث فرماید که این سدّ یا جوجی و حجاب مأجوجی و خر دجالی را بشکنند و بردارند
 و ایرانیان را آزاد و ایران را آباد و رشک مُدن و بلاد نمایند. و لیس ذلک علی فضلّه
 بعزیز. اللهم آید اولیاء الامور علی تدارک مافات عنهم و وفقهم علی اصلاح حال
 الجمهور و امنع کلّ مزور مکار مغرور عن الدخول فی مصالح عبادک و اغنامک یا
 رحمن و یا رحیم و یا غفور.

و جناب آقا میرزا حسین اخوی بزرگ حضرت و رقاء شهید روحی لتراب مضجعّه الفدا
 تشریف داشتند و از دولت و ملت هم ریاست علمی داشتند. مشرف شدیم. و فارغ البال
 و مرفّه الحال مشغول و مؤید بر تبلیغ شدیم. و ضیافات و مجالس تبلیغ و تلاوت آیات
 و مناجات تأسیس شد. و از محبت احباب بسیار خوش بودیم. و مکاری هایی که همراه
 بودند شبی که در نیم فرسخی ساوجبلاق ما را چاپیدند و برهنه نمودند، خرجینی یافته
 بودند مقفول، برداشته بودند و پنهان کرده بودند که ملاحظه نمایند کارها به چه منتهی
 می شود. و ذکر شد جناب آقا میرزا حسین سمت ریاست داشته و اهالی اکثری به ایشان
 خلوص ارادت داشته و بعضی هم خوفاً و طمعاً اظهار محبت می نمودند. و خرجین را

آوردند و پنج تومان انعام گرفتند. و لباس و اسباب احتیاج بود و به قدر صد تومان برای فانی فایده نمود. و برای آنها زیاده‌تر نمی شد، چه که باید به ستر و زحمت صرف نمایند. و آمدیم تبریز و به زیارت حضرت حاجی احمد میلانی سابق الذکر که از اجله اصحاب حضرت اعلی و سابقین مؤمنین به جمال اقدس ابهی بود و [همچنین به زیارت] احباب مشرف شدیم. و نوشته جات را که فرستاده بودند، تسلیم فرمودند. و به خدمت حضرت آقا میرزا عبدالله خان کتک خورده و حضرت اجل آقا میرزا عبدالله خان سررشته دار که اول شخص بعد از صاحب دیوان و فدایی امرالله روحی لترات تربت‌هما فدا بود، مشرف شدیم. و بسیاری از اجزاء صاحب دیوان مقبل و موقن بودند، ملاقات نمودیم و خواستیم باز شکایت نماییم. حضرات فرمودند: ”زحمتی است بلا ثمره و نتیجه. خواست خدا و اراده غالبه قاهره این بود که تو مقدس و مطهر از زخرف و آرایش و آرایش شبیحی سرابی باشی.“

و حرکت به قزوین نمودیم و وارد منزل حضرت آقا میزا محمد علی کدخدا روحی لمرقده الفدا شدیم که قبلاً در بهجت ثانی شرح حالشان مختصری عرض شد. و به زیارت حضرت سمندر و حضرت عمو جان آقا محمد جواد فرهاد روحی لهما الفدا، که دو سراج و حاج بهاج و دو بنده صادق خادم جان فشان امرالله از اول تا حال بوده اند و هر قدر هم دچار افتتانات ملکیه و امتحانات ملکوتیه شدند بر نورانیت و استقامت و محبت و خدمت و نصرت افزودند، خدمت ایشان و احباب مشرف شدیم. و از حضرت سمندر استفاضه علمی اطلاعی و استضاءه خلوصی ثبوتی استقامتی، و از حضرت عمو جان حالات ملکوتی اقتباس نمود. و بعد از چندی مرخص شده و وارد طهران شدیم، برای سیر و تماشا و ضمناً هم راه تحصیل معیشت [و همچنین] برای تبلیغ امر سلطان احدیت. روز یک شنبه به مدرسه و موعظه و نماز پرتستانی ها حاضر شد و صحبت از نبوات و بیانات و امارات و دلالات ظهورات نمود. بطرس صاحب که رئیس و معلم بزرگ بود بسیار خوشش آمد و فانی را بعد از فراغت مجلس نگاه داشت. و صحبت از هر جایی داشتیم و فانی را سیاح با اطلاع، نطق محب پرتستانی شناخت و بسیار اظهار محبت نمود و به شمیران دعوت کرد. و چون فانی اراده رفتن نمود کالسکه آن ایام مخصوص به امرا بود، خواست مال سواری اجاره کند. حضرت آقا میرزا اسدالله روحی فدا که همراه

و همسفر بودیم در راه دارالسلام و مختصر حالشان در بهجت اول ذکر شد و حال مجاور ساحت اقدس و ساکن حیفا هستند، طهران تشریف داشتند فرمودند: "لازم نیست. همه جا آب و سبزه و باغ و گلستان و بوستان و چایی خانه هست و پیاده الذّ و احسن و اسهل است." و فانی پیاده توجّه به شمیران نمود. در راه، بطرس صاحب ملاقات شد که به طهران مراجعت می نمود، سوار کالسکه شدیم و با او مراجعت نمودیم. و از صحبت و حالش ظاهر بود که در حال فانی متحیر و مبہوت است. سؤال نمود: "از امرا و وزرا و شاهزادگان و اعزّه و اعیان طهران که را ملاقات نموده ای؟" ذکر شد: "اولاً تازه وارد شده ام. ثانیاً به خود و تربیت و تهذیب خود مشغولم و با کسی کاری ندارم." برحیرتش افزود. و آن روز را تا شام با او بودیم و معلوم شد بعد از خروج فانی سپرده است که بفهمند فانی با که معاشر است. و دانستند که با بهائیها معاشر است و بهائی است. روز موعود چون رفت، اظهار داشت: "سالی صد هزار تومان از امریکا برای ترویج امر حضرت مسیح به ایران و طهران می آید و تو بهائی هستی می خواهی در مجمع ماها نفوسی شکار نمایی و تبلیغ کنی. باید برای خود مجلس تدارک کنی." ذکر شد: "نیامده است از مجلس شماها شکار نماید. آمده است ترا امتحان نماید که به مواجب و شهریه و زخرف فانیّه دو روزۀ دنیای دنیّه اظهار ایمان می نمایی و یا به صرف خداترسی و خداپرستی؟" مجمل عرض می شود. ثابت نمود به قسمی که بر افروخت و آثار بغض از چهره اش ظاهر که ایمانش برای زخرف و عزّت و غنا و ثروت و حبّ ریاست است.

چون از این تدبیر معیشت مایوس شد چه کند، مأمور به تبلیغ است و اول رتبه اش تبلیغ نفس خود فانی است که کسب و صنعت و اقراراف را واجب فرموده اند. چه کنم و چه تدبیری به جهت تحصیل معیشت نمایم؟ و داخل هر شغل و کاری هم بشود، چون هیچ نمی داند سزاوار اجرت طفل نه ساله است. و علاوه وقت هم برای تبلیغ نمودن ندارد. ملاحظه شد کتابت، کفایت ضروریات را می نماید. و علاوه مؤانست با آیات و احباء الله است و مؤید و معلّم و ملهم تبلیغ امرالله است. لذا به کتابت الواح قدسیّه و صحف قیمه و آیات بینات مشغول شد. و در سرّ سرّ هم عنایات و عطوفات و رحمانیّات ربّانیّه [به این عبد می رسید] با این که می دانست سبب تربیت و تهذیب است، [این عنایات می تواند] سبب غرور [شود]. و غرور علّت جهل و جهل مایه این که خود را مستحقّ و

سزاوار، نعوذبالله من غضب الله، عنایاتِ لاتحصی گمان نموده بود. چه که بعد از مرخص شدن با صدمات وارده و تحمل اذیات شدید به خلاف ایام سودان که البته در دو ماه یک مرتبه به نزول لوح مقدس منیع میسرور و مفتخر می فرمودند، نزدیک یک سال است با صدمات ساوجبلاق و خدمات هر جایی عنایتی نفرموده اند و به این واسطه پژمرده و افسرده است و در بحر حیرت، که حقیقت غفلت و ناشی از جهل و نفسانیت است، غرق و نزدیک به هلاکت است. و کلمات مکنونه را می نوشت. این بیان اقدس روحی و روح من فی الانشاء لبیانہ الاعلی الفدا متذکر و هوشیار و متنبه و بیدارم نمود. بیان الحق: "یا ابن الانسان، کُن لی خاضعاً لا کون لک متواضعاً. و کن لامری ناصراً لتکون فی الملک منصوراً." ای پسر انسان، خضوع کن به صرف للهیت برای من تا من هم به تو تواضع کنم و باش برای امرم ناصر تا باشی در ملک منصور و مظفر. لذا موفق شد به این که حساب کن نفست را قبل از وقتی که حساب کرده می شوی. یعنی عقاب بینی و مستحق عذاب شوی. لذا آن تأییدات متتابعه مترادفه مهاجمه غیبیه سودان که از چه ذلت و نکبت و محنت کبری فانی را به چه عزت و نعمت و راحت رسانید. و در ظاهر هم جناب جاسم و جناب حاجی علی روحی فداهما را به صرف فضالیت به احوال پرسی و دلجویی فرستادند. و الواح مقدسه بسیار هم عنایت فرمودند که حرفش اعظم از خلق سموات و ارض است. و بعد از خلاصی و مشرف شدن هم خارج از حد احصا عنایت فرمودند. مالت هم که رفت عندالله غیر مذکور است. می فرمایند که اگر دنیا و مافیها به قدر پر بال مگس مرده ای عندالله قدر داشت، خود را مبتلی نمی نمودم. پس از بعد هر قدر خضوع لله نمودی یعنی تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن. حق سبحانه و تعالی تواضعت خواهد فرمود. و هر قدر نصرت امر او تعالی شأنه را کردی در ملک منصور خواهی بود. این فکر و حساب و تذکر و تنبه و تبصر فانی را زنده و به روحی مبعوث و مؤید فرمود که از آن روز از دیگری رنجیده ام. هر وقت از یکی احباب بی اعتنایی و بی وفایی و بی محبتی نسبت به خود دیده است یقین نموده است قصور و تقصیر و ذنب و گناه از فانی بوده است و از خود رنجیده ام و خود را ملامت نموده ام و تدارک مافات نموده ام. و محقق شده است گناه از فانی بوده است. مختصر آن که از آن ساعت به روح تازه زنده و فرخنده شد و برخاست و رفت منزل یکی

از احباب و کلمات مکنونه مقابله نمود و صحبت داشت و تر و تازه و شکفته و افروخته شد به شأنی که آخرین را مشتعل نمود و احباب طهران گرم شدند و مراوده نمودند و اکثر شبها و روزها مجتمع می شدیم و به قدری معدود قلیل احباب طهران روحی فداهم مایل به ملاقات فانی بودند که هر جا بودیم با هم بودیم و همه پریشان و گرفتار تحصیل معاش بودند و به کمال قناعت زندگانی می نمودند. و مرحوم بابا که معروف و مسما می بود، سرایه دار خانه امین الدوله مرحوم بود و نهارش را به خانه اش می آورد و پنیر و ماستی هم می افزود. شش هفت نفر را کفایت می نمود. این منزل و این سفره پر نعمت بود. و سفره جاهای دیگر پنیر و ماست و شب آبگوشت بود. و بین احباب کسی که بالنسبه کارش خوب بود می توانست ضیافت نماید، مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد کریم عطار و حاجی محمد رحیم اخویش و اخوات و اهل بیتش که طراً فدایی امرالله و خادم امرالله و احباء الله بودند. اما بسیار حکمت می نمودند و پنهانی مراوده می کردند. چلوکباب خواست و پیغام نمود به حضرت آقا محمد کریم روحی لثربته الفدا که فلان شب را نه نفر به منزل شما خواهیم آمد. تدارک چلوکباب برای مهمان ها نما و چون حکمت می نمود و یا عذری داشت جواب فرمود: "تدارک نموده، به محل تو می فرستم. خانه مقتضی نیست:" و شب معلوم احباب منزل فانی آمدند و تدارک خوب مکملی دیده بود و فرستاد. و خودش هم آمد و شب بسیار خوبی و خوشی بود. بهشت موعود حقیقتش در این عالم اجتماع احباء الله است به محبة الله و مائده آسمانی و جسمانی هم توأم. بعد از تلاوت آیات و مناجات و صحبت و مؤانست صرف شد و متفرق شدند. فانی متذکر شد اول رتبه خدمت و تبلیغ، تهذیب اخلاق و فراغت از خواص حیوانیه و مقتضیات جسمانی است. و مادامی که مشتتهیات نفسانی موجود، البته وقتی چلوکباب می خواهد و زمانی مرغ بریان شده و شراب گلاب و گاهی مسما و متنجان^۴ و هلم جراً^۵ خط سلوک و محور افکار، اسباب چینی و غرض و نفسانیت

^۴ نوعی غذا که با گوشت و بادمجان و غیره می پزند

^۵ قسمی خورش که از گوشت و روغن و آلو و قیسی و گردو و خلال بادام و پسته و خلال نارنج تهیه کنند (فرهنگ معین)

^۶ الی آخر... و به همین نحو...

خواهد شد. از آن شب همت نمود که به اقل و ضرورت و قوت لایموت قناعت نماید. و چنین کرد که در مدت سی سال هر جا که مهمان می شد شرط می نمود برای فانی آبگوشت حاضر کنید، برای آخرین کَلَمَا تشتهی انفسکم. و خرده خرده این حال طبیعت ثانویه شد که بالطبیعة و بدون ملاحظه آبگوشت را بر سائر مأكولات ترجیح می دهه و گوشت مرغ را مکروه دارم.

باری به فضل الله مؤید شد و به عنایت الله موفق بر حرکت و سیر بلاد و تبلیغ امرالله شد. و بسیار واقع شد حرکت به فلان طرف و بلاد را صلاح می دید و منتظر تدارک و تهیّه و مصروف نمی شد. حرکت می نمود و من حیث لایحتسب می رسانید. و "من یتوکل علی الله فهو حسبه"^۷ را می نمایانید. و همه احباب همه جا در کمک و اعانت حاضر بودند و به خضوع و خشوع و محبت، لله و خالصاً لوجه الله تقدیم می نمودند و ادباً قند و چای به قدری می آوردند که کفایت اجاره مال سواری و مصارف راه را می نمود. لذلک در جمیع مسافرت ها چای به عموم می داد و از نفسی مضایقه نمی نمود، به خصوص مکاری ها و فقرا و پیاده های قافله. و لکن اکل تدارک نمی نمود، یا ماست بود و یا شیر. و اگر رفیق و همراه داشت هر تدارکی که می دید که مصروفش زیاده نبود، حرفی نداشت. و از آن روز که بیدار و حاضر شد و قیام و همت نمود، اگر یک قدمی لله برداشت حقّ تبارک و تعالی به حقّ خودش هزار فرسخ استقبال فرمود. و اگر نفسی به خضوع برآورد، ملکوت تواضع ربّانی را زیارت نمود. و اگر به قدر خردل و حبه و ذره و قطره ای نصرت نمود، افواج منصوریت و مظفریت و انوار مؤیدیت و موقّیت و امواج عنایت و رأفت من جمیع جهات احاطه اش نمود که قلم از تقریر و وصفش عاجز و قاصر است، بلکه عالم و امم و امکان و عالم ایجاد ولو هر قدر مشاعر و مدارک و عقولشان ترقی نماید و صاف و لطیف و نورانی شود، قابلیت آن عنایات را ندارند و استعداد ادراک کردن و قدر دانستن نبوده و نیستند تا چه رسد به شکر نمودنش، تا چه رسد به فانی دانی کلّیل جاهل. انه هو الشاکر الحمید.

شش ماه تنها بلا رفیق مسافرت نمود. و بعد امر مبرم فضال قدیم صادر که تنها سفر ننماید. سنوات بعد رفیق شفیق صدیق داشت و همه جا نصرت الهی و ظفر ربّانی

استقبال می نمود. و با این که توفیق از او، تأیید از او، قلوب در تصرف او، نفوس تسخیر او، مدد از او، حیات از او، نجات از او، خلوص از او، للهیت از او تعالی شأنه و احسانه است مع ذلک کله هر نفسی را که به قدمی موفقش فرمود، به فضل قدیم به ملکوت قدم راهش داد. و اگر بخواهد آنچه در هر سفر و طرفی دیده و اعتراضات و احتجاجات و ایرادات و معارضات غافلین و محتجبین و جواب های کافیّه شافیّه و یا مراحم و عطوفات و اشفاق و عنایات احباب هر جایی روحی فداهم را در سی سال سیاحت ایران به عرض رساند، ماهی کتابی باید نوشت. لذا ناچار باید به نهایت اختصار بعضی مراتب مفیده مهمّه را نگاشت و از باقی چشم پوشید، چنان که وقوعات سنه ۶۴ حرکت از اصفهان به کرمانش را قبل از اقبالش تا نود و پنج را تا اینجا در صد و پنجاه و پنج صفحه ذکر نمود، باقی را هم به اشاره و اختصار کفایت نماید.

وقتی با حضرتین محبوبین آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا علی محمد ابن اصدق، که از قلم مشرق عبودیت شهید ابن شهید مفتخر شده اند، از طهران به عزم مسافرت به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نمودیم که آنجا خط حرکت را معین کنیم، ایامی توقف نمودیم و آمد و شدی شد. فانیان و احباب گرم و تازه شدیم. معظمین عازم خراسان شدند و مال سواری خریدند و هر چه اصرار فرمودند فانی هم همراهی کند و به خراسان برود قبول ننمود. معظمین به خراسان و فانی با مکاری به همدان حرکت نمود. صبح وارد شد. و جای گذاشت و به هر نفسی جای داد. پیاده ای خواست اظهار تقدسی نماید که چایش شیرین تر و رنگین تر شود ذکر کرد: ”در این قافله و جمعیت بسیار سماور آتش شده است و به هر کس جای می دهند، ولی چون اکثر نصاری و یا بخیل هستند لذا به طرف تو آمدم.“ ذکر شد: ”خدا عادل است و در حشر اکبر تو مسلمی و آب کوثر می نوشی و بهشت می روی و نصرانی از کوثر محروم و به جهنمش می برند. عرض می کند: <خدایا تو عادل، این مسلم و من هر دو از پدر و مادر و طایفه و اهل بلد و علمای خود او اسلام را و من نصرانیت را تقلید نموده ایم. او زائیده اسلام و نشو و نما نموده در اسلام و من زائیده در نصاری و نشو و نما نموده در نصرانیت. چرا او را بهشت می بری و مرا به جهنم؟> خدای عادل چه جواب خواهد فرمود؟“ آنچه آن شخص گفت فانی جوابش را گفت. عاجز شد. به قریه و اهل قریه شتافت و آخوند و اهل قریه را برای جواب فانی

معین و ظهیر خواست. و آمدند که مسلمین مثل حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه شفیعی دارند که خود را فدای امت فرمود. ذکر شد: "نصاری هم مثل حضرت عیسی شفیعی دارند که خود را فدای امت نمود. فرمود: «و ما قَتَلُوهُ و ما صَلَبُوهُ و لکن شُبَّهَ لَهُمْ»^۸. مقصود از آیه مبارکه را بیان نمود. و آخوند و یک نفر بسیار خوش فهم و منصف و متقی بودند خلق را متفرق نمودند و رفتند. و با هم مراجعت نمودند که صحبت هایت صحیح است و می خواهیم مقلد و اهل هوی نباشیم، حقیقت اسلام را به حقیقت بدانیم. هر قدر بیشتر بیان شد میل و طلبشان بیشتر شد. و تا آخر شب با فانی بودند و قرار دادند به همدان بیایند و تحقیق و تدقیق نمایند. و آمدند همدان و چون کما هو حقّه از اسلام و حجت و برهان آگاه شدند، نتیجه و ثمره اسلام را بیان نمود که ظهور قائم است و حضرت قائم مبشّر به ظهور حسینی است. و به یقین فائز شدند و با السواح و کتب مراجعت نمودند. و دو سه سفر که از آن طرف گذشت، ملاقاتشان نمود و چند نفری را تبلیغ نموده بودند. و آن شخص ملاً عبدالرسول بود و اسم آن قریه را فراموش نموده ام^۹. این قدر می دانم خربوزه اش به قدری مشهور بود که به همدان می آوردند. با این که از توابع طهران بود.

و چون وارد همدان شد در محلّ با صفای خوبی که برای زوّار بود منزل نمود و یکی از کلیمی ها را ملاقات نمود و منزل آقا یهودای علاقه بند را خواست. خود او هم از احباب خوب بود و با او به منزل آقا یهودا رفتیم. و طفلی داشت حیّم نام تازه زبانش باز شده، آمد و دو دست را به سینه گذاشت و تعظیم نمود و الله ابهی فرمود. به شأنی فانی را منجذب نمود که پرید او را گرفت و بوئید و بوسید. و با این که شب را راه آمده و بیداری کشیده و خسته بود، به کلی تبدیل شد و تر و تازه و گرم و پر قوت. بعد طفل با کمال ادب اذن خواست و تلاوت مناجات نمود. فانی دید آنچه از قلم قدیم تفضلاً علی ابراهیم نازل شده که "اشهدتني ملكوت امرک و جبروت اقتدارک و اشهد ان بظهورک اطمئنت افئدة المقبلین" به واسطه خلوص ارادت ابوين و حسن تربیت طفل، فانی

^۸ سورة ۴ آية ۱۵۶

^۹ اسم آن قریه رَزَن است (ناشر)

ملکوت امرالله و جبروت اقتدار الله را به قدر فنا و انعدام و محویتش دید و زیارت نمود.

باری آن روز هم از آن حالی که از بنی اسرائیل در ظهور و اشراق انوار ربّ جلیل مشاهده نمود، قیمت و بهاء هزار سال داشت. و بعد در عریضه ای حال و قال و تلاوت مناجات آن طفل عرض شد. قول الربّ: "تبارک و تقدس یا صغیر السن و کبیر المقام قد بلغت فی صغرک الی مقام یذکرک مولی الانام. طوبی لک و لمن سمع مناجاتک." الخ. مکرّر در مجالس و محافل فخر و مباهات نموده که الحمد لله فانی هم مناجات آن طفل را شنید و از "لمن سمع مناجاتک" قسمت موفور و حظّ مشکور یافت.

و به قدر شش ماه اقامت نمود و از اسلام و کلیمی بسیار به شرف ایمان مشرف شدند. و هر صبح و عصر و اکثر شبها مجتمع می شدند ولی با کمال ستر و ملاحظه و حکمت. عصری بود شخص زاهد عابدی را آوردند. قدری با او صحبت داشت. گوش نداد و فرمود: "تا معجزه ظاهری حسی مشاهده ننمایم گوش نمی دهم." فانی مستأصل شد و ذکر نمود: "هر نفسی بین خود و بین الله به فطرت اولیّه اصلیه کلام الهی را از کلام خلقی تمیز می دهد." فرمود: "بلی چنین است." ذکر شد: "بیاناتی را تلاوت می نمایم به گوش فطرت بشنو و بفرما کلام کیست." و لوح مبارک فارسی را به هیمنه تلاوت نمود. چند آیه تلاوت شد، سجده نمود و شکر کرد و فرمود: "این بیان حقّ متعال است. و ما بعد الحقّ الا الضلال و صد هزار معجزه در هر کلمه اش مضمّر است و به اعلى النّدا منادی و مبشّر به ظهور الله است و حقیقت صور اسرافیل و نقر ناقور ربّ جلیل است." و از نسخ و تجدید شریعت هم به برهان آگاه شد و خواست شب را با احباب باشد. و بسیار منجذب و مشتعل شد. و نصف شب گذشته همه را بیدار کرد که قصّه ای دارم: "چون اظهار یقین و اطمینان نمودم و دروغ هم نبود و با شماها بودم هر قدر خواستم خود را راضی کنم و نماز نخوانم، نتوانستم. [و اگر] به شماها هم اظهار کنم، مخالف اعتراف و اقرارم است. چه کنم؟ ناچار به قضای حاجت به مبال رفتم و شال خود را فرش نموده نماز خواندم و خوابیدم. و متفکر و متحیرم که چیست؟ بیداری است یا خواب؟ حقیقت آب است یا سراب؟ ملهم شدم که بیچاره نادان این امر به قدری غالب و عیان است و قوت و برهانش نمایان که تو در مبال نماز خود را پنهان خواندی. هیچ قوت و قدرت و

معجزه و خارق عاداتی مقابلی به این تصرف و تسخیر قلوب نمی نماید.“ باری موقن و مستقیم شد و به قدری مشتعل منجذب که مرآت حبس شد و یک مرتبه خلق هجوم نمودند که شهیدش نمایند و زخم های متعدده زدند.

و از صحبت های این شخص آقا محمد اسمعیل خیاط بود که در حال اسلام همیشه صحبت و بیانم ملعون و خبیث بود که فلان ملعون شاربش را نزرده است و این خبیث رویش را تراشیده است و پاهای ملائکه را قطع کرده است. روزی از در مدرسه می گذشتیم، لری رفیقش را می خواست و داخل مدرسه می شد. به آن لُر فرمود که: “داخل مدرسه مشو.“ گفت: “چرا داخل نشوم؟“ فرمود: “دیده ایم هر کس داخل شده است خر شده.“ لُر ترسید و داخل نشد و از حال رفیقش که داخل شده پرسید. فرمود: “به این زودی خر نمی شود، خرده خرده خر می شود. و چون بیرون می آید تو ملاحظه کن مبادا ترا لگد زند یا دندان بگیرد، چه که هنوز به صورت و هیئت خر نشده است.“ برای رفع کسالت عرض شد.

و فانی مشهور شد. و منزلش را در شب دزد رفت و هر چه داشت برد و حکومت امر به گرفتن فانی نمود. احباب خبر شدند و فانی را به توسرکان و سرکان بردند. و [در] سرکان خانی بود مطلع بر امر. فانی را به خانه برد و خوانین و اعظام و نفوسی را که گمان خیر و حسن نیت داشت، دو نفر دو نفر و سه سه آورد. و بعضی به رتبه ایمان و ایقان و برخی به مقام محبت و حُسن ظن رسیدند و پاره ای هم “كَانَهُمْ حُمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ“^{۱۰} فرار نمودند.

و در توسرکان میرزا اسمعیل خانی بود مسلم صوفی مشرب زردشتی مسلک مرشد مآب. عالی جناب خود را یزدان پرست نامیده و بسیار خلیق و کریم و تاریخ دان و مطلع و باخبر از صورت ادیان. و به نعمت و احسان به گمان خود جمعی را زردشتی نموده. فانی وارد بر او شد و به اصطلاح تصوف و خضوع حقیقی به حضرت زردشت علیه بهاء الله صحبت داشت. و بعد از صرف نهار در بالاخانه خانقاهش، که منقش به صور کواکب بود که وسائط فیض فیاض می دانند و معبدش بود، وارد شدیم فانی و او. او ذکر نمود:

”خوابی دیدم که ابن حضرت بهاء‌الله، سرّ الله، با خدم و حشم و خیمه و خرگاه تمام وارد منزل من شد و امر فرمود خیمه اش را بر اعلی الجبال مرتفع نمودند. و بعضی از خواصّ حضرتش را فرمود در بلد منزل بگیرند و متفرّق شوند. و صبح و عصر می آمدند و زیارت می نمودند و می رفتند. و چون تو وارد شدی دانستم بهائی هستی و بنده فدایی حضرت بهاء‌الله هستی.“ عرض شد: ”صحیح است.“ فرمود: ”حال خواب مرا تعبیر کن.“ ذکر شد: ”می نویسم و مهوراً مختوماً خدمت شما می گذارم. ساعت آخری که می خواهم بروم و وداع می نمایم، در حضور فانی باز کنید و بخوانید.“ و نوشت: ”تو موفق به تصدیق و اذعان نمی شوی. و امرالله غالب و قاهر و مهیمن است و خیمه امریه اش را بر اعلی شوامخ جبال عالم ایجاد مرتفع می فرماید. و به واسطه تو نفوسی از بلد می آیند و مؤمن می شوند. و مانع ایمانت حسن سیرت و معاشرت و سخاوت است که گمان نموده ای می توانی قانون پوسیده سه هزار سال قبل را که حقیقتش را ندانسته ای و صورتش را توهم نموده ای تجدید نمایی و زنده نمایی. و اشتباهی است بسیار بزرگ.“ باری می دانست عدد نه را دوست می داریم، نه گلدان گل و نه سراج و نه قسم مأكولات حتی به قدر قوه می خواست نفوس هم از نه کمتر و زیادتر نشود. و ذکر می نمود: ”این بلد، بلد اسلام است و جمعی را به حضرت زردشت مؤمن نموده ام و ایشان مرا وصی و مختار خود نموده اند.“ و کوهی را نشان داد که: ”دخمه نموده ام و چون کسی مرحوم شود به قانون فارسی ها به دخمه می برم و مسلمین می ریزند و همه ماها را می کشند و به این واسطه دین را زنده می نمایم.“ ذکر شد: ”وهم تقلید است. نه آنها ترا مختار خواهند نمود و بر فرض مختار نمودن، تو قوه ای که نفسی را به دخمه ببری نداری. قوه خلقی قادر بر این خرق عادت نیست. قوه خدایی لازم و قوه خدایی با بهائی است.“ و هر چه خواست برود نگذاشت و نه روز نگاهداشت. و بسیاری از خوانین و اهالی سرکان و تویسرکان مراوده نمودند و به ایمان و ایقان و محبت فائز شدند. و صبح آتش می نمود و به آتش خضوع و خشوع می نمود و چون آفتاب طلوع می نمود سجده می کرد و به طرف ارض مقصود هم تعظیم رکوعی می نمود و از کلمات تامّات می دانست. و وقت وداع مکتوب مختوم را گشود و خواند و فرمود: ”همین قسمی که من ترا شناختم تو هم مرا شناختی. من در حقّ تو دعا می کنم که در ظلّ امر مبارک بهاء‌الله

جانفشانی نمایی و تو هم در حقّ من دعا کن که در امر حضرت زردشت فداکاری نمایم.“ هم را بوسیدیم و سوار شدیم. فانی و او و حاضرین گریستیم و با گریه ذکر شد: ”دعای شما در حقّ فانی مقرون به اجابت است، چه با اراده غالبه محیطه موافقت. ولی دعای فانی در حقّ جنابعالی مردود به فانی است و راه صعود و اجابتش مسدود است.“ خدا بیامرزدش از نفوسی بود که خوب می توانست در ظلّ امرالله به خدمات بزرگ موفق شود. غرورِ خضوع و خشوع و حسن خلق و سیرتِ خوش و حلم و کرم و انفاق به توهم باطلش انداخت و از عمرش ثمر یأس و حرمان برداشت و از خیال وهم خود نگذشت و موهوم را زیر پا نگذاشت و حضرت معلوم و اسم مهیمنِ قیوم را شناخت. باید به خدا انابه نمود. و انابه به خدا، انابه به مرجع اوست. و اعتماد و اتکال بر حال ولو هر قدر خوب باشد شرک و خودبینی و خود پسندی و خودپرستی است. حضرت یوسف می فرماید: ”وَمَا أُبْرَى نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَجَمَ رَبِّي“^{۱۱}.

و از توسرکان به نهایند و دولت آباد رفت. و هر جایی ایامی توقف نمود و بعضی موفق به ایمان و ایقان شدند. و از آنجا بروجرد رفت. و چند نفر احباب مستقیم مشتعل داشت و به واسطه قدرت و قوت و طغیان طاغوت بسیار خائف و مضطرب بودند. و طاغوت و نمرود دیگری هم که جمال پر وبال باشد در سرّ محرک شد و راضی به اقامت فانی نشدند و مراجعت به طهران نمود. و حضرتین آقا میرزا اسدالله و آقا میرزا علی محمد روحی فداهما، که از حضرت عبدالعظیم ایشان به خراسان تشریف بردند و فانی به همدان، قبل از فانی وارد شده بودند و مظفر و منصور و مسرور و مجبور بودند، چه که بعد از حرکتشان به خراسان جمال دجال صفت نمرود سیرت به احباب خراسان در سرّ سرّ می نویسد: ”دو ناعق به خراسان آمدند و ایاکم ایاکم ان تقرّبوا الیهما.“ و این مکتوب را می گیرند و تقدیم ساحت اقدس می نمایند. سماء حلم و شمس ستاریت و غفاریت و بحر رحمانیت و فضالیت را نوشته جمال پر وبال به شانی محزون و مکدر می نماید که پرده ستاریت از سوء اعمال و حکم بغیر ما انزل الله او دریده می شود و لوح مقدس منیعی که آثار سخط و قهر الهی از او ظاهر در ضلال جمال نازل. و در مکتوب فسانی هم جواد ناقض به امر مبارک اقدس طغیان و ضلالت او را می نویسد و مفتوحاً برای حضرت سمندر روحی فدا می

فرستد، چه که سمندر خصوصیت زیادی با جمال داشت. و از ملاحظه اش حضرت سمندر پریشان و پشیمان از همراهی جمال می شود و محض تدارک فانی را به قزوین دعوت فرمود. و به واسطه فانی منصورین مظفرین را هم دعوت نمود. و در خدمت ایشان قزوین خدمت حضرت فاضل جلیل، نبیل قائنی، روحی لرتبه الفدا، و حضرات سمندر و حاجی خلیل و حاجی عبدالکریم و احباب قزوین روحی فداهم، که جواهر محبت و ثبات و استقامت و خضوع و خشوعند و مربیای امرالله و فدایی کلمه الله، مشرف شدیم. و حضرتین مؤیدین منصورین آقا میرزا اسدالله و ابن اصدق رجز میخواندند و اظهار غلبه می فرمودند. روحی لرتاب تربته الفدا حضرت فاضل نبیل اعظم [فاضل قائنی = نبیل اکبر] قصه ای را که در مثنوی از شیر و گرگ و روباه میگوید فرمودند که: "آخرش شیر از روباه پرسید قسمت به این خوبی از که آموختی؟ گفت از سر شکسته و به خون آغشته گرگ. حال شماها دیدید که حال او چه شد، رجز نخوانید و فخر نکنید و متذکر و متنبه شوید و به خدا پناه برید و از خودبینی و خودستایی احتراز کنید و مشغول به خود نباشید. از لقمان پرسیدند که ادب از که آموختی؟ فرمود: از بی ادبان. حال باید این فانیان که می خواهیم بنده خدا و فدایی امر اقدس ابهی باشیم، فروتنی را از سرکشان بیاموزیم و خشوع را از طاغیان." فانی از بیان حضرت فاضل به قدری محظوظ شد که شاید در هزار مجلس حکایت نموده باشد.

و از بزرگواری این حضرت فاضل یکی هم این بود که در تقریر و بیان بر کمال سبقت داشت به شأنی که مثلاً اگر می فرمود آب گرم و خشک است و آتش سرد و تر، کسی قوه مقاومتش را نداشت و ثابت می فرمود. معذک بسیار زیارت نمود و دید در وقتی که بحر بیانش متلاطم و با کمال حرارت صحبت می فرمود یک کلمه بی جایی و یا مطلب غیر صحیحی می فرمود و نفسی متذکرش می نمود و یا خود متذکر می شد فوری بازگشت می نمود و اظهار غفلت و اظهار اشتباه خود را می فرمود. و باز از صحبت های محکم متین این شخص بزرگ بود که: "انسان از عجز و جهل و ضعف و حقارت و خطا و سیئه سرشته و تخمیر شده است و آنچه قوت و قدرت و علم و حکمت و غلبه و صواب و حسن است از حق سبحانه و تعالی است. لذلک در هر مقامی خود را باید خاطی و جاهل و اسیر نفس و هوی داند و از نسبت صفت ذاتی خود افسرده و آزرده

از کسی که نسبت داده است نشود. از او ممنون و شاکر و مسرور باشد و از حال خود آزرده شود و به خدا پناه برد و از نفس اماره نجات خواهد.“

مجملاً نه روز اقامت قزوین بود و از هر جهتی از ارض مقصود حکایت می نمود و به طهران آمد. و بعد از چندی به خراسان [حرکت نمود]. و در سمنان و شاهرود و نیشابور احباب قلیلی که بودند ملاقات نمود و با بعضی صحبت داشت. و به سبزوار که به مدینه الخضراء از قلم مبارک مالک ملکوت بقا متباهی است وارد شد. و در منزل متصاعد الی الله حاجی محمد کاظم اصفهانی، روحی لتراب مرقدہ الفدا، که از اصفهان بعد از حبس و زجر و اذیت و زحمت و غارت و دادن پول بسیاری رحلت به سبزوار فرمود و در سبزوار و ملک خراسان در خدمت و جان فشانی حضرت سلطان الشهدای اصفهان روحی لذرات تراب تربته الفدا بود و رفیق شفیق و مربای ایشان هم بود، وارد شد. و مدتی به همت و خلوص حاجی مرحوم مذکور اقامت نمود. و شبانه روز به تأییدات ملکوتیه حاجی محمد کاظمی و احباب خضرای به تطهیر و تزکیه خود و نفوسی موفق. و مرحوم مغفور شریعتمدار حجة الاسلام مسلم خراسان که مجتهد بی نظیر و عالم شهیر بود و از امرالله مطلع و به اندازه ای موقن و از قلم سلطان قدم و نیر اعظم هم به لوح اقدس امنع مفتخر و لوح مبارک منیع را لفافه نموده در کلای زیر عمّامه اش به جهت حفظ حرز نموده، مکرر ملاقات نمود. و این عالم نحریر در مسأله ای متحیر بود. در احاطه علمیه و شئون قدرتیه و غلبه سلطنت ربانیه و اعظمت و اکملیت از ظهورات قبلیه و ثمره و نتیجه جمیع نبوات و رسالات و موعود جمیع صحف و زبر و کتب و الواح نبیین و مرسلین است، موقن و مدعن بود و در دو مسئله یکی خوارق عادات مذکوره در کتب قبل و بعد توقف داشت و متحیر بود و کشف حقیقتش می خواست. فانی اصرار نمود: ”از چه قبیل معجزات؟“ اظهار فرمود: ”سنگ ریزه در دست مبارک حضرت رسول جواهر شد و سوسمار شهادت بر رسالتش داد.“ ذکر شد: ”معجزات و خوارق عادات ظهورش از انبیاء حق لاریب فیها ولی اهل بهاء به فضل الله عاقل و حکیمند و بیانی که طرف مقابل بتواند انکار و تکذیب کند و نسبت وهم و اشتباه بدهد نمی نمایند. از حضرت اجلّ عالی سؤال می نمایم سنگ ریزه به امر مبارک تبدیل به جواهر شود اعظم است در اثبات اعجاز و خارق عادت یا سنگ ریزه باشد و به امر مبارک قیمت و ثمن و بهایش

از هر جواهری بل جواهرهای عالم بیشتر شود؟ فرمود: "این به مراتب اعظم و اکبر و اظهر و اعلی است." ذکر شد: "حجرالاسود اگر در بیابانی و سنگلاخی افتاده بود زیادتی بر سائر سنگها داشت که چشم زیادتیش را مشاهده کند و آن را بردارد؟" فرمود: "نداشت." عرض شد: "به امر مبارک مسجود عالم شد و تقبیل و بوسیدنش تقرّب الی اللّٰه و قیمتش از جمیع جواهرهای روی زمین بیشتر شد. این معجزه حضرت رسول. و احدی از منکرین اسلام و ملل مکذّبه قبل می توانند انکار نمایند؟" فرمود: "نه." و خود ایشان فرمودند: "اما قصه سنگ ریزه را همه منکرند و اثباتش ممکن نیست مگر داخله اسلام تعبداً قبول می نمایند." و از عرض فانی بسیار مسرور شد و فرمود: "حقیقت معجزه را دانستم و کشف شد. پس خوشتر سوسمار را هم بیان نما تا بیشتر مسرور و محظوظ شویم و همین قوت بیان اهل بها، و حاضر جوابی و حقیقت گویی و کشف مطالب نمودنشان معجزه بزرگی است." ذکر شد: "سوسمار چند مرتبه شهادت داد؟" فرمود: "یک مرتبه." عرض شد: "زمان این شهادت چه قدر است؟" فرمود: "یک ثانیه یا نیم دقیقه." ذکر شد: "چند نفر شنیدند؟" فرمود: "معدودی" ذکر شد: "ممکن است اثباتش؟" فرمود: "محال است." عرض شد: "انصف باللّٰه فانی به قدر سوسماری نیست که سی سال است در قطب عالم فریاد می نماید و به جمیع دلائل و براهین و حجج و بیّنات اثبات می نماید که حق سبحانه و تعالی به ظهور مظهرش ظاهر شده!" بسیار خندید و مدعن و موقن و خاضع شد. و [همچنین سؤال نمود]: "یکی هم در الوهیت و بشارت منزل بیان که «انه ينطق في كل شأن اننى انا الله لا اله الا انا ربّ مايري و ماليري، ان يا خلقى اياي فاعبدون» متحیر و مبہوتم." جوابهای شافی کافی عرض شد و تصدیق نمود. و از بعد شنیدم فرموده بود: "مطالب صحیح است و برهان تمام و حجت بالغ و نعمت کامل ولی من حقیر و عاجزم. خدای قوی قدیر باید خلق اطمینان و ایقان بفرماید." و از نیر عبودیت مرکز میثاق اللّٰهی به مناجاتی مفتخر و سرافراز می شود و به نفس مطمئنّه راضیّه مرضیّه فائز می شود.

بسیار احباب را در هر جهتی همراهی فرمود. از جمله روزی اول آفتاب سه چهار طلبه وارد خانه مرحوم حاجی شدند و داخل مجلس شده در کمال غضب و حدّت ذکر نمودند: "آن شخص بهائی که اینجاست کیست و کجاست؟ آمده ایم که به برهان، بطلانش را

ثابت کنیم.“ حاجی مرحوم فرمود: ”بسیار خوب ما هم خیلی می خواستیم کسی پیدا شود جوابش گوید و یا اقلأ صحبت کنند که ما هم در بین بفهمیم.“ نشستند جای صرف شد. فانی ذکر نمود: ”در دیانت حضرت بهاءالله هم مجادله علمی و دینی حرام است >الآ بالتی هی أحسن^{۱۲} و هم جدال و نزاع. لذا بهائی حربه و اسلحه با خود ندارد. و حضرات تشریف آورده اید برای مجادله؟“ در نهایت شدت فرمودند: ”بلی.“ ذکر شد مجبورم اسلحه از خود شماها بگیرم و با سلاح خودتان جدال کنم.“ فرمودند: ”یعنی چه؟“ ذکر شد: ”به چه دلیل به حضرت رسول روح العالمین فداه مؤمن شده اید؟“ از صبح تا بعد از غروب آنچه ذکر نمودند مبرهن و محقق شد، دلیل نبود بلکه دلیل فانی را قوت می داد. بعد از عجز به کرات و مرآت فرمودند: ”ای بی انصاف بی مرآت جدلی. ما برویم پیغمبر هزار و سیصد سال مرده را زنده کنیم بیاید برای تو نبوتش را ثابت کند. حضرت رسول وجود مبارکی بود که مثل امیرالمؤمنین، مثل سلمان، مثل ابوذر و بلال به او مؤمن شدند.“ و آن روز از صبح هر کس آمد برای تماشا، ماند و خارج نشد. شخصی بود صوفی مشرب و خوش صحبت و حاجی پیر معروف حاضر بود. فرمود: ”بگذار جواب این برهان حضرات را من بگویم.“ فرمود: ”حضرت بهاءالله هم دامادی دارد مؤمن به اوست. این مقابل امیرالمؤمنین. فلان شخص را فلان جا دیده ای که شارب و سبیل ندارد؟“ جواب داد: ”دیده ام.“ فرمود: ”داماد حضرت بهاءالله از عکا دست انداخته است و سبیلش را کنده است، چنان که امیرالمؤمنین از کوفه دست انداخت و سبیل معاویه را کند.“ جمیع بی اختیار خندیدند و فرمود: ”شخص فارسی زردشتی است در یزد محاسن بلندی دارد و غنا و ثروت بسیاری و بزرگ فارسی های یزد است و در امر حضرت بهاءالله موقن فداکار است. این هم مقابل سلمان. شبانی است در کرمان بی سواد و شاعر است و مؤمن به حضرت بهاءالله و قصیده هم در ستایش مقصودش انشا نموده است. این هم مقابل ابی ذر. حاجی عنبریست غلام حضرت حاجی میرزا محمد تقی افغان. نزد جمیع ناس معروف به امانت و دیانت و عفت است و موصوف به حسن سیرت و سریرت. این هم مقابل بلال.“ فبهتوا و تحیروا و خرجوا لیفسدوا فی الارض و فتنه

نائمه "لعن الله من ايقظها" را بیدار کنند، حضرت شریعتمدار، رحم الله، "من اظفاها" را مصداق شد و آن طلاب را از مدرسه و سبزواری اخراج فرمود.

و بعد با جناب آقا غلام حسین اصفهانی و جناب آقا محمد صادق یزدی روحی فداهما برای تبلیغ بلاد اطراف خراسان حرکت نمودیم که جنابین به تجارت مشغول باشند و فانی به تبلیغ وارد قریه ای شدیم. ذکر شد عالم این قریه شخص زاهد خداترسی است. سرچشمه زیر درختی منزل گرفتیم و عریضه ای نوشت و زیارت آن عالم را تمنا نمود. فوری تشریف آوردند و صرف چای شد و صحبت بسیار از هر جهتی، تا این که قسم های مؤکد یاد نمود که: "مقصودی جز تحصیل رضاء الله ندارم و در علما و فقها همه حقیقت و صدقی نیست و کذلک در صوفیه و عرفا صورتی است بی معنی و اسمی است بی مسمی. حق و اولیاء الله در جمیع اعصار مبتلی و گرفتار و مردود و مطرود از بلاد و دیار بوده اند. شاهد صدق، تحمل بلا است و برهان حقانیت، قبول اذیت و جفا. و من طالب صادق و مجاهد بی غرض هستم." فانی به شأنی از صحبت او محظوظ شد که گمان نمود مؤمن است. و چون اسم امرالله ذکر شد رنگش تغییر نمود و اذن خواست برود و مراجعت کند. و رفت و آن روز از خانه بیرون نیامد. و بسیار شاکر شدیم که اهالی قریه را خبر ننمود و بر فانیان نشورانید.

و از آنجا به شیروان که شهر کوچک ظریف پر نعمت با صفائی است رفتیم. و بنای صحبت گذاشت و اظهار داشت: "چون هزار و سیصد سال از نبوت و رسالت حضرت ختمی مآب گذشته است و اکثر مسلمین از بینه و برهان اسلام بی خبرند و به تقلیدی که در جمیع ادیان مردود است اکتفا نموده اند، بر خود واجب دانست سیر و سیاحت و گردش نماید و خلق را دلیل و برهان و حمیت اقبال و ایقان به آن سرور پیغمبران بیاموزد." و روزها و شبها اکثری دعوت نمودند و از عالم و عامی و حکیم و عارف و غنی و فقیرشان به کمال محبت و خضوع حاضر می شدند. و همیشه هر جا بود چون مجلس روضه خوانی مهاجم بودند. و حتی نسوان اگر خانه بودیم در محلاتشان و اگر باغ بودیم با چادر می آمدند. و پانزده روز به این منوال گذشت و کلّ تسلیم و اذعان داشتند که بیانات در نهایت اتقان است و بر کلّ واجب است تعلیم گیرند. و چون چنین بیانات محکمه متقنه ای که شواهدش آیات کتاب و فطرت اولیّه و عقل است نشنیده بودند

اکثر گمان نمودند که فانی در لیالی و اسحار خدمت حضرت مهدی منتظر خیالی وهمی آنها می رسد. و بسیار محبت داشتند و اظهار مسرت می نمودند و چنین دانست که اگر اظهار نماید، در نهایت محبت بی درنگ اقبال می نمایند. لذا این قدر اظهار شد که این طایفه چه می گویند و چه ادعا دارند. فرّوا و تشتّوا و تفرّقوا. و از طرف نایب الحکومه پیغام آمد که: "از تو خلاف اسلام دیده نشده، ولی می ترسم. حرکت کن و از این خاک خارج شو." چنان که به کرات به حضرت روح، روح الوجود فدا، و حواریین معامله نمودند. و چون می رفتیم دو سه فرسخی مزرعه ای بود دو سه نفر آمده بودند آنجا و خواستند شب را بمانیم. نوشتجات و السواح و آیات خواندیم و بسیار گرم و مشتعل و منجذب شدند. و رفتیم به آبادی بزرگی که اعظم و اربابهایش با کمال و با سواد بودند و از صحبت شناختند و علاوه از شیروان هم خبر رسیده بود که چنین کسی در شیروان است. لذا جهراً صحبت داشتیم و نه روز به اصرار نگاه داشتند و با کمال خلوص محبت و ایقان مشایعت نمودند.

و وارد قوچان شدیم و دو سه روزی شهرت نمودیم. مرحوم شجاع الدوله حاکم مقتدر مسلطی بود. و حضرت فاضل قاضی نبیل اعظم [نبیل اکبر] روحی لثربته الفدا و حضرت شهیدین شهید روحی فداهما را ملاقات نموده بود. و چون شخص معرض مغرضی هم که به ظاهر خود را بی غرض می نمایاند و سرّاً روایات کذب و تهم افکیّه نسبت می داد قوچان آمده بود و چندی هم مهمان شجاع الدوله بوده است، لذا مخصوص ملاقات شجاع الدوله را به جهت رفع و دفع شبهات و القائات مغرضانه آن شخص می خواست. و نوکرهایش آمد و رفت می نمودند و مستور می داشتند. فانی خواست که در خلوت محرمانه آمدن فانی را عرض نمایند. فانی را خواست و حاضر شد و اظهار داشت: "سیاحت. فرمود: "در سیاحت عکاً رفته و دیده ای؟" و اسم مبارک آورد. ذکر شد: "بلی!" فرمود: "چه می گویند و ادعایشان چیست؟" ذکر شد: "خود را موعود جمیع ادیان می دانند و دارند آنچه را از انبیای قبل به روایت شنیده ایم." و از بیانات و آیات بیّنات فارسی بسیار تلاوت نمود و در آخر ذکر کرد: "از این طایفه نیستم الا بی غرضانه مشرف شدم و بی مرضانه آنچه دانسته و دیده است عرض می کند." فرمود: "تا نفسی موقن نباشد این قسم صحبت نمی کند و این قدر از بیاناتشان را حفظ نمی نماید. و تو

از این نفوسی و با من بی پرده صحبت کن. موذی و مغرض نیستم.“ عرض شد: ”اگر فانی مؤمن و موقن است باید حضرتش را در جمیع جهات اطاعت کنم و فرموده است: ”اگر طالب سالک مجاہدی یافت شد با او از دلائل ظہور حضرت مکلم طور اظہار نما.“ و حضرت اجل طالب سالک نیستند، زیرا بدیہی است وجود مبارک اقدسی کہ ده ہزار نفر و زیادتر بہ محبتش رایگان جان را فدا نموده اند از آحاد و افراد ناس نیست و باید با تعظیم اسم مبارکش را ذکر نمود. و چون تعظیم نمودید طالب سالک مجاہد نیستید.“ خدا بیامرز دش فوری فرمود: ”حضرت بہاء اللہ جل ذکرہ.“ و بعد شبہات افکیات آن شخص را ذکر نمود و غرض و مرض او را ثابت و کذب و افترایش را مبرهن نمود. و خواست محلی و مہمانداری برای فانی مشخص فرمایید. بہ مسئلت و التماس عذر خواست و قبول ننمود، چہ کہ ناس از آمدن در منزل متعلق بہ حکومت ملاحظہ داشتند. باری قدغن فرمود کہ ہر صبح باید در خدمتش صرف جای شود و بعد از فراغت نهار مرخص شود. و بہ قدر پنجاہ روز با او بود و از جمیع جہات حجت تمام شد و اذعان و اقبال نمود. و از بعد از ظہر تا آخر شب فوج فوج می آمدند و صحبت می داشتیم و اذعان می نمودند.

و مرحوم حاجی عبدالحسین اخوی مرحوم حاجی محمد کاظم کہ در سبزوار منزلشان بودیم خادم صادق امراللہ بودند و تجارتشان قوچان بود و سرآ مرآودہ می فرمودند و واسطہ ارسال و مرسل پست ساحت اقدس و جہات آخری بودند، فانی عریضہ ای نمود کہ: ”در سبزوار جہرتاً صحبت داشتیم و الحمد للہ ہمہ جا منصور و مؤید بودیم.“ لوح مبارک منیعی در جواب عریضہ فانی نازل و مزاح می فرمایند کہ: ”تو اقرار بہ بی حکمتی نمودی باید حد بخوری واللہ هو الغفور الرحیم و یبدل السیئات بالحسنات.“ این قبیل مضامین بود و فانی دانست کہ امری و حادثہ ای برای فانی واقع خواهد شد و خبر دادہ اند. ولی چون یبدل السیئات بالحسنات بشارت فرمودہ اند باید بہ اسم اللہ و فی سبیل اللہ واقع شود. و جناب حاجی عبدالحسین سابق الذکر فرمودند: ”آقا میرزا حسینی است منشی شجاع الدولہ، اگر صد ہزار نفر عاقل عالم فاضل حکیم فطن بشماریم از کل مقدم است. و شخصی است لامذہب طبیعی دائم السکر، ولی دیدنی است.“ خبر کردیم و عصر منزلش رفتیم و شب را ماندیم تا نیم ساعت از آفتاب برآمدہ

نشستیم و صحبت داشتیم. از هر طرفی صحبت می نمود که راهی برای تبلیغ بگشاید، ملتفت می شد و مسدود می نمود. و از کثرتی که خوش محاوره و تقریر و خوش فهم بود هر قدر فانی را عاجز می نمود، خلوص محبتم بیشتر می شد و همتم در تبلیغش زیادتر. تا صبح شد و خواستیم مرخص شویم. ذکر شد: "از کتب و الواح این امر زیارت نموده ای؟" فرمود: "نه." عرض شد: "چرا؟" فرمود: "نخواستم و وجدانم آزادست." یک کتابخانه کتاب داشت. ذکر شد: "لجاجت و غرض و مرض است. این همه کتابی که داری و همه را مهمل و موهوم می دانی محض اطلاع می خوانی سبب چیست که از خواندن کتب ما و اطلاع مقاصد ما فرار داری؟" فرمود: "فلانی زمینم زدی و عاجزم کردی. از اول شب تا حال با تو کشتی گرفتم و آخر تو غالب شدی و راست می گویی. کتابی بفرست بخوانم." کتاب مبارک ایقان را فرستاد. عصری نوشت شب برویم منزلش. و بیرون خانه اش کتاب را می خواند و منتظر بود تا وارد شدیم و جالس شد و کتاب را باز نمود و فرمود: "تا حال کتاب به خوبی و تمامی و فصیحی این کتاب نوشته نشده است. انبیا و حکما و عرفا و علما کلّ عاجزند از آوردن یک سطر و یک مطلبش. و صاحب این کتاب ولو خدایی ادّعا کند حقش است و ثابت می فرماید و کلّ باید تصدیق نمایند." و شب را گاهی کتاب را می خواند و وقتی ستایش می نمود که در این کتاب مشعر و مدرک و عقل و ایمان و ایقان جدید بدیعی در خلق خلق فرموده است." و ده دوازده مرتبه خواند و خواست سواد کند. حاجی عبدالحسین داشت و تقدیمش نمود. کتاب احکام خواست و کتاب اقدس را زیارت نمود. موقن و مطمئن به نبوّات و رسالات و ظهورالله شد و خمّ های شرابش را داخل آب کرد و زمین باغش را سقایه نمود و تریاک و حشیش را ترک نمود و اهلش را تبلیغ نمود. و به خانه های علما رفت و محاجّه نمود. و هر قدر نهیش نمود فایده نکرد. بسیاری را دلالت و هدایت نمود و به شأنی علما را عاجز نمود که از شجاع الدوله اخراج فانی را خواستند. و ملاّ کاظمی بود همدانی شیخ العلما از مجتهدین مسلم نافذ الحکم حتمی، اخراج و یا حبس فانی را خواست و شجاع الدوله فرمود: "با او صحبت کنید. چون عاجز شد و همه عجزش را دیدند و دانستند آن وقت حبس و اخراج حتی قتلش منوط به فتوای شما است. ولی اگر اخراج شود نسبت ظلم و بی انصافی می دهد و من راضی نمی شوم که بلا ذنب نفسی را اخراج کنم." مجملّاً

حضرات و فانی را مجبور بر مقابل شدن و صحبت داشتن در خانه اش و حضورش نمود. علمای اعلام و اعیان و امرا وارد شدند و خدام و فرآش و تماشاچی هم بسیار است. فانی ذکر نمود: "شخصی مؤمن به تورات است و کتاب خدا دانسته است و می گوید در تورات پنجاه مرتبه مکرر شده است شریعت تورات و احکام تورات ابدی است. و حضرت عیسی نسخ تورات نمود و به حکم تورات مدعی کاذبش دانستم و به حکم تورات که می فرماید اگر نفسی کلامی را خود گوید و مغرورانه به خدا نسبت دهد البته باید بمیرد، لذا شهیدش نمودم. و نفسی مؤمن به انجیل است و می گوید صریح انجیل است آسمان و زمین ممکن است زائل و فانی شود و لکن کلام ابن الانسان لن یزول ابداً. به حکم کتاب نستغفرالله آن حضرت را [حضرت محمد را] کاذب و نتوب الی الله باطل دانستم. خدای عادل به چه برهان مؤاخذه و عقاب می فرماید؟" ذکر کردند: "در تورات و انجیل این نصوص و تصریحات نیست." حاضر کردیم و ثابت نمودیم. شبهه تحریف نمودند. ذکر شد: "اولاً تحریف کتابی که امتی به آن کتاب مؤمن و موقنند عقلاً محال و ممتنع است. بر فرض اگر سلاطین و جمیع علما و بزرگان متفق شوند که کلمه ای را از کتاب زیاد و کم نمایند و یا بردارند و کلمه دیگر به جایش بگذارند البته عاجزند. زیرا کتاب یکی و دو تا نیست و در یک شهر و یک مملکت نیست، در عالم منتشر است. و باز بر فرض محال اگر سلطان مقتدری حکم کند که کتاب را از هر کس بگیرند و از هر جا بیاورند، نفوسی را البته تقوی الله مانع می شود و کتاب را ستر می نمایند و حفظ می کنند. ثانیاً «آنا نحن نزلنا الذکر و آنا له لحافظون»^{۱۳} در جمیع کتب نازل است. و ثالثاً هر امتی به حکم کتاب خود مثناب و معاقب است. سابقین کتاب را تحریف نموده اند. لاحقین که نمی دانند و من عندالله می دانند به چه قانون معاقبند. و رابعاً همه جای قرآن به صریح بیان می فرماید: «مصدقاً لما بین یدیه»^{۱۴}، «مصدقاً لما معکم»^{۱۵}، «و لما جائهم کتاب من عندالله مصدقاً لما معهم»^{۱۶}، «قل فاتوا بکتاب من عندالله هو اهدی منهما

^{۱۳} سوره ۱۵ آیه ۹

^{۱۴} سوره ۵ آیه ۵۰

^{۱۵} سوره ۳ آیه ۷۵

^{۱۶} سوره ۲ آیه ۸۳

اتَّبِعُهُ^{۱۷} اگر تحریف شده است "بین یدیه" یعنی چه؟ و "مصدق لما معهم" چه معنی دارد؟ و حال این که موجود نیست و خبر هم ندارند. پس بیاورید به کتابی که هدایتش بیشتر از تورات و قرآن است. چنان که قرآن حاضر و موجود است تورات هم باید حاضر و موجود باشد. و علاوه از همه این براهین محکمه و دلائل متقنه ظهوری ظاهر نشده بود که مخالف هوایشان باشد تا کتاب را تحریف نمایند. "که تمام حاضرین حتی بعضی از علمایشان هم اذعان نمودند که این برهان تمام است. جناب ملاً کاظم به تحریف منصوص در قرآن و اخبار متمسک شدند، چنان که صریح است "يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهَا"^{۱۸} عرض شد: "تحریف کلمه است از آن چه برای آن وضع شده است. الكلمة لفظ موضوع مفرد." از جواب و احتجاج عاجز شدند و حضرت شجاع الدوله فرمود: "صحبت هایش جمیع محکم و متقن و بلا جواب است." جناب ملاً کاظم که شیخ العلما بود متغیّر شد و قهر کرد و خواست برخیزد. فرمود: "سرکار شجاع الدوله حمایت بابی می فرماید." حضرت شجاع الدوله عذر خواست و حضرتش را نشانید. ذکر کردند: "اگر این شخص مسلم است چرا از تورات و انجیلی که ما خبر نداریم استدلال می کند؟" عرض شد: "همه شنیدند و دیدند که با کتاب مستطاب قرآن تطبیق نمودم." فرمود: "از تو سؤال می کنم قرآن را کتاب خدا می دانی یا نه؟" ذکر شد: "خدا و جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و ملائکه و غیب و شهود و حاضرین را گواه می گیرم که قرآن را کتاب الله و متابعتش واجب و جمیع آنچه در آن نازل شده است محقق الوقوع می دانم." فرمود: "نصّ کتاب است (و لکن رسول الله و خاتم النبیین)^{۱۹}" ذکر شد: "در تورات و انجیل این مضمون محکم تر و صریح تر است." گفتند: "سرکار شجاع الدوله بشنوید عاجز شد و متمسک به تورات و انجیل شد." ذکر شد: "از شاهد تورات و انجیل می گذریم. قال: (و لکن رسول الله و خاتم النبیین) البتّه صادق است. فرموده است منم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی، یا نفرموده است؟" گفتند: "فرموده است." ذکر شد: "صادق است یا نستغفرالله ادعای بلا حقیقت فرموده است؟" گفتند: "حقّ و صدق است و یقین است."

^{۱۷} سوره ۲۸ آیه ۴۹

^{۱۸} سوره ۴ آیه ۴۶ و سوره ۵ آیه ۱۳

^{۱۹} سوره ۳۳ آیه ۴۰

ذکر شد: "همین قسم که نسبت انبیای قبل به آن حضرت صدق است هر کس هم از بعد بیاید اوست و صدق است. "أما النبیون فانا" شامل سابقین و لاحقین است." حضرت شجاع الدوله فرمود: "جواب این استدلالش را چه می فرمائید؟" جناب ملا کاظم فرمود: "سرکار خاتم النبیین از محکّمات است و این بیانات و اخبارات از متشابهات. متشابه را باید ردّ به محکم نمود." فانی عرض کرد: "چنین است. خاتم النبیین را علمای اسلام معنی و مقصودش را بهتر می دانند یا ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین؟" گفتند: "البته ائمه معصوم و محیط و مهیمن اند و آن چه معنی نمایند حقیقت است و شبهه در آن راه ندارد." ذکر شد: "در خطبه نهج البلاغه و زیارت حضرت رسول از امیرالمؤمنین است «الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل.» انکار کردند. خواستیم کتاب حاضر کنیم و ثابت نمائیم. جناب ملا کاظم فرمود: "صحیح است. در نهج البلاغه و زیارت هست و خوانده ایم. شبهه ای نیست که حضرت رسول بر صدق دعوایش معجزات آورد و خوارق بسیار از او ظاهر شد. معجزه این ظهور چیست؟" ذکر شد: "به هر قسمی که معجزه حضرت رسول را برای منکرین از امم قبل ثابت می نمایند هزار مثل آن را برای حاضرین ثابت می کنم." باز گفتند: "سرکار شجاع الدوله بشنوید باز متشبّث به منکرین امم قبل شد." حضرت شجاع الدوله فرمود: "بی انصافی نمی توان کرد. صحبت فلان و استدلالش صحیح است، چنان که حضرت رسول در این مجلس تشریف ندارند که معجزاتشان را مشاهده نمایم، صاحب این امر هم در این مجلس حاضر نیست تا امتحانش کنیم و چنان که امم قبل منکر حضرت رسولند شماها هم منکر این شخص. برهان فلانی تمام است و استدلالش کامل و حجّتش بالغ. به هر برهان و دلیلی که معجزات حضرت رسول را برای منکرین ثابت می کنید او می گوید حاضریم به هزار مقابل ثابت کنم." باز جناب ملا کاظم تعرّض نمود و برخاست و فرمود: "سرکار شجاع الدوله می خواهند امروز همه حاضرین را از اسلام بیزار نمایند و همه را بابی کنند." و بین سرکار و علما گفتگو شد و به کدورت نزدیک شد. فانی برخاست و ذکر کرد: "عرضی دارم و ملتسم سرکار و حضرت شیخ العلماء مسئلتش را بشنوند و قبول فرمایند." گفتند: "عرضت چیست؟" ذکر شد: "حضرات بفرمایند و فانی ملتزم و متعهد می شود از منکرین و معرضین قبل ذکری نکند و به ذیل کتاب مستطاب قرآن متوسّل

و از شواهد غیر کتاب بگذرد.“ جالس شدند ولی با کمال غضب و عتاب. قلیان آوردند. و فانی ساکت و حضرت ملاً کاظم فرمود: ”ما مسلم و مؤمنیم. باید از قرآن حکایت و استدلال نمائیم.“ عرض شد: ”صدق و یقین است. و سؤالی دارم.“ فرمود: ”بگو.“ عرض شد: ”اگر احادیث و اخبار مخالف با قرآن شد تکلیف چیست؟“ فرمود: ”قرآن را باید گرفت و آثار مخالف را گذاشت.“ عرض شد: ”اگر مطلبی و بیانی در قرآن مکرر نازل شده است و خلافش یک جا چه کنیم؟“ فرمود: ”مکرر را متابعت باید نمود و مخالفش را اگر بتوانیم با او تطبیق کنیم و الاً بگذاریم.“ عرض شد: ”از اول قرآن الی آخر قرآن همه جا خوارق عادات منقولہ و معجزات مرویہ را از خود نفی و سلب فرمود و همه جا وحی را حجت و کتاب را کافی فرموده و همه جا مجادل آیات را وعده عذاب فرموده و همه جا مؤمنین و موقنین به کتاب را ستایش فرموده و هر حسن و فضلی را به مستظلمین در ظل کتاب نسبت داده و همه جا مکذبین آیات را کور و کر و گنگ و ضال و مضل و خروسک و وحوش و مرده و کافر و نجس و شیطان و عاجز و ذلیل و جاهل و حیوان و اهل جحیم و عقاب فرموده. لا کنایه و لا استعاره و لا حقیقت و لا مجاز ذکر خوارق عادات مشهوره بین ناس نیست. بلی «اقتربت الساعة و انشق القمر»^{۲۰} نازل است. اولاً تحدی نفرموده و نفرموده فاتوا بشق قمر ان کنتم صادقین. ولی در ذکر کتاب «فاتوا بسورة من مثله و ادعوا شهدائکم من دون اللہ ان کنتم صادقین»^{۲۱} فرموده. ثانیاً مفسرین قرآن نوشته اند از علائم ساعت و قیامت است و ثالثاً از امر القیس است: «دنت الساعة و انشق القمر» رابعاً مورخین عالم البتہ اگر واقع شده بود از عجائب و غرائب می نوشتند.“ جناب ملاً کاظم فرمود: ”صریح کتاب ماست و ما مؤمن و موقنین و حجت است. و تو خود اول گفتی که آن چه در این کتاب نازل شده است محقق الوقوع است.“ عرض شد: ”محقق الوقوع است یا محقق مفهوم المتوهمین دو تاست.“ فرمود: ”این صحبت ها مردود است و صریح کتاب ماست.“ فانی عرض نمود: ”صریح کتاب ماست: «هل سقطت النجوم قل ای اذ كان القيوم فی ارض السر»^{۲۲} آیا ستاره ها

^{۲۰} سورة ۵۴ آیه ۱

^{۲۱} سورة ۲ آیه ۲۱

^{۲۲} آثار قلم اعلی، جلد اول (دانداس: مؤسسه معارف بهانی، ۱۹۹۶)، صفحه ۲۲۸

از آسمان ریخت بگو بلی. " قسم به خدا شجاع الدوله و حاضرین شهادت دادند که دیدیم ستاره ها از آسمان فوج فوج به قدر دو ساعت به قسمی می ریخت که زمین روشن شد و بسیاری بخصوص مسافرین و زارعین و بیدارها دیدند و شجاع الدوله فرمود: "با حضرت والا حسام السلطنه بودیم با سوار و عساکر بسیار و بعضی خوابیده بودیم و بیدار کردند و نشستیم و جمع شدیم و تماشا کردیم و تعجب و تحیر نمودیم و بعد از زوآر کربلای معلی و مکه معظمه هم سؤال نمودیم و از دول خارجه هم پرسیدیم، کل اظهار رویت نمودند و لکن قصه شق القمر منتهی می شود به روایت بعضی از مسلمین. " جناب ملا کاظم و علمای اعلام متحیر و متفکر و مبهور و ساکت که به چه شبهه ای رد نمایند و جواب گویند. حضرت فاضل مجتهد ملا کاظم با کمال مسرت و جرأت فرمود: "اگر نجوم از آسمان ریخت این نجومی که حال در آسمان است چیست؟" فانی هم با کمال خضوع اظهار داشت: "اگر قمر شکافت و پاره شد این که حال در آسمان است و پاره نیست چیست؟" که فوری بی اختیار از حاضرین قهقهه خنده بلند شد و حضرت شجاع الدوله فانی را از صحبت نهی نمود و امر به احضار نهار فرمود. و این مختصر مجمل صحبت هفت ساعت است.

و بعد از صرف نهار و برداشتن سفره و آوردن قلیان و چای فرمود: "ما خواستیم مطلبی را به حقیقت بفهمیم. هر قدر بیشتر صحبت شد باب شبهه و ریب در اسلام و ایمانمان بیشتر باز شد. باید اسلام و ایمان خود را حفظ کنیم." جناب ملا کاظم شکفت و از هم باز شد و فرمود: "بلی چنین است. این اشخاص در القای شبهه کردن و از صراط مستقیم منحرف نمودن و گمراه کردن کمال مهارت و تسلط را دارند. ده آیه متشابه و بیست حدیث آحاد حفظ کرده اند و کمر را بر گمراه کردن ناس محکم بسته اند." فانی ذکر نمود: "ولو فانی را از صحبت منع فرمودند ولی این کلمه را عرض کنم و امید عفو دارم. جناب آقای مجتهد، شما آیات محکم تلاوت فرمایید و احادیث متواتره بخوانید و خلق را نگذارید گمراه شوند." باز صدای خنده بلند شد، ولی شجاع الدوله نگذاشت به تعرض و کدورت منجر شود فرمود: "جناب آخوند بیانی بفرمایید که ایمان را تازه کنیم و این کثافات را شستشو نماید." جناب ملا کاظم با جلال و عظمت فرمود: "سرکار خداوند متعال در کتاب مستطاب و فرمان واجب الاتباع خود هر مطلبی که اهمیت دارد

و جمیع باید بیدار و هوشیار باشند که از آن غفلت ننمایند و تجاوز نکنند، سوگند یاد فرموده. و مطلبی که بیشتر اهمیت داشته دو مرتبه و بیشتر را سه مرتبه و در سوره و نشمس یازده مرتبه قسم تکرار فرموده: «وَالشَّمْسِ وَضُحِيِّهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّيْهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّيْهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰهَا وَالسَّمَاءِ وَمَا بَيْنَهُ وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّىٰهَا وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْهَا فَأَلْهَمَهَا فُجْرَهَا وَتَقْوِيهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّىٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّىٰهَا»^{۲۳} بعد از یازده مرتبه قسم فرموده است به تحقیق رستگار شد هر کس نفسش را تزکیه کرد و پاک و پاکیزه نمود. و ضرر و خسارت کرد هر کس که نفسش را آلوده نمود و تباه کرد. فانی عرض نمود: «سرکار اذن بفرمایید عرضی کنم.» فرمود: «ابدأ صحبت مدار.» برخاست و از حضرت ملا کاظم خواست شفاعت کنید سرکار اذن فرمایند مختصری عرض کنم. جناب ملا کاظم به سرکار عرض نمود اذن فرمایید این شبهه دیگرش را هم اظهار کند. سرکار فرمود: «بگو.» عرض شد: «یازده مرتبه یمین مؤکد فرموده که فانی تزکیه نفس نموده و حضرات دسیسه نموده و تباه کرده اند، چه که هفت ساعت است آنچه عرض کرده است در هیچ کتابی نخوانده و از معلمی نشنیده. مفاهیم و وجدانیات خود بوده است که به آیات آفاقیه و انفسیه و کتب ربانیه و صحف قیمه تطبیق نموده و شاهد صدق تزکیه اش آورده است و آنچه آخرین فرمودند مطالبی است که در کتب خوانده اند و «ما انزل الله بها من سلطان»^{۲۴} است.» برخاستند و خوب ظاهر و آشکار بود که فتنه و آشوب شدیدی خواهند نمود. و قصدش این شد که چون از خدمت سرکار مرخص شود از قوچان خارج شود و نگذارد فتنه نائمه را بیدار کنند، چه که بیدارکن را ملعون فرموده. سرکار اذن مرخصی یعنی رفتن به منزل فرمود و تا نزدیک غروب نگاه داشت و اظهار ایمان و ایقان فرمود و به حقیقت دانست و شناخت مظاهر دجال را. و چون مرخص شد به منزل آمد دید اعضاء و اجزاء شجاع الدوله و اعیان و بعضی از علما حاضرند و کل مسرور و شاکرند و از غلبه امرالله اظهار وجد و حبور می نمایند. و تا قریب صبح نشستند و تلاوت آیات شد. فانی هم ملاحظه نمود اولاً سرکار شجاع الدوله به قدری مقتدر است که کل از سطوت قهر و غضبش خائفند و جرأت ضوضا ندارند. و ثانیاً اگر بروم حمل بر

^{۲۳} سوره ۹۱ آیه ۱ تا ۱۱

^{۲۴} سوره ۱۲ آیه ۴۰ و سوره ۵۳ آیه ۲۳

ضعف ایمان و ایقانم خواهند نمود. متوکلاً علی اللّٰه منتظر تقادیر ربّانیّه و توفیقات سبحانیّه شد. و موقن و مطمئن القلب است که آنچه بشود سبب و علت ارتفاع کلمه اللّٰه است و اگر به حول اللّٰه و توفیقاته تبارک و تعالی موفق بر استقامت شوم، برای فانی هم سعادت است.

صبح شد و خوابیدم. ناگاه خبر آوردند خلق چون جرّاد با چوب و چماق مهاجم منزلند. لباس پوشیدم و به جناب آقا غلام حسین و جناب آقا محمّد صادق عرض شد: "خوب است استقبال مهاجمین نمایم تا آیات و نوشتجات محفوظ ماند و شماها گرفتار نشوید. شاید بتوانید آتش فتنه را خاموش نمایید." و بیرون آمد و گرفتار دو هزار گرگ شد و با لعن و سبّ و شتیمه و ضرب داخل دهلیز مدرسه شدیم. جناب ملاّ کاظم ایستاده و ازدحام ناس اطرافش جمعند. محض این که شیعه هستند و از آب دادن و خواستن و آوردن به جهت قصّه پر غصّه حضرت سیّدالشّهداء، روح المقرّبین له الفدا نمی توانند منع کنند لذا آب خواستم که تا آب می آورند حجت را تمام و بالغ نمایم. فرمود: "آب بیاورید." خواستم صحبت کنم فرمود: "دهنش را بگیرید." و گرفتند. و آب آوردند نگرفتم و نخواستم. جناب ملاّ کاظم دوید و چوبی به سرم زد و فرمود: "حال هم تزویر می کند و می خواهد خود را شبیه شهدای فی سبیل اللّٰه نماید. باید سنگسارش نمود." دیگر چه وارد آوردند تا خارج شهر بردند از سنگ و چوب و چماق و آتش و زخم، حقّ علیم محصی است. و چون به خارج شهر رسیدیم اطاق کوچکی بود فانی را حبس نمودند و قریب نیم ساعت بعد آمدند و گفتند: "جناب آخوند حکم فرمود که اگر آیات و نوشتجاتش را داد خارجش کنید که برود و کسی او را اذیت نکند. و اگر نشان نداد البتّه سنگسار و پاره پاره اش کنید." فانی دانست ملاّ کاظم می خواهد در فتوای قتل فانی سندی داشته باشد. لذلک جواب داد: "دیشب نصف از شب گذشته سرکار فرستاد و جمیع آیات و نوشتجات فانی را خواست و گرفتند و بردند. و حال نزد سرکار است." این صحبت فانی آتش نمرودی را برد و سلام نمود. و دو سه نفر رؤسای اشرار به شهر رفتند و بعد از یک ساعت مراجعت نمودند و فانی را بیرون آوردند و خودشان مقابل خلق ایستادند و گفتند: "برو هر جا می خواهی." و نگذاشتند خلق عقب فانی بیایند. و تا فانی پیدا بود می دید ایستاده بودند و خلق را از آمدن منع می نمودند.

و چون بسیار دور شدم قریه ای را طرف راست راه به نظر آوردم. قریب ظهر بود به آن قریه رسیدم سر و پای برهنه، سرو دست و پا و کمر خون آلوده، لباس پاره پاره شده. گمان کردند فانی را حکومت اذیت نموده و از حکومت فرار نموده است. و چون صحبت داشتند و سؤال و جواب نمودند، رقت قلب حاصل نمودند. به رأفت و محبت و نوازش خونها را شستند و زخمها را مرهم گذاشتند و بستند. و چای آوردند و نهار دادند و فانی را به خانه بردند. و خرده خرده صحبت داشتیم و محقق و معلومشان شد فانی بیگناه است و مظلوم. و با هم مشورت نمودند و متفق شدند که فانی را مستور کنند و حفظ کنند و بعد به مشهد مقدس برسانند. آن روز و آن شب را در آن قریه بود. نصف از شب گذشته، سه چهار سوار وارد قریه شدند و از فانی سؤال کردند و اهل قریه انکار کردند. فانی صدایشان را شناخت و دانست که دوست هستند. ایشان را خواست و آمدند و ذکر کردند دوازده سوار آقا میرزا حسین عقب تو فرستاده و هر سه سواری به طرفی رفته اند. و پنج هزار از حضرات گرفتم و با عبایی که همراه آورده بودند به کدخدا و اهل قریه دادیم و وداع نمودیم. سه فرسخ راه بود و می خواستند قبل از صبح وارد شویم. و فانی هم خسته است و درد دارد و هم سواری نمی داند. لذا فانی را بر مال بستند و تاختند تا به خانه جناب آقامیرزا حسین در قوچان وارد شدیم. از شدت گریه و ناله اهالی بیت، فانی هم متأثر شد و گریست. فانی سرگذشت خود و به عبارة اخری عنایات و عطوفاتی که به فانی من عندالله شده است و مصداق ظهور لوح مبارک منیع که می فرمایند: "باید حدّ بخوری ولكن الله هو الغفور" ذکر نمود. حضرات هم ذکر کردند تو را به خارج شهر برده بودند که خبر شدیم و وضو و غوغایی دیدیم که بیم بود در این خانه هم هجوم نمایند. و سرکار هم وقتی از خواب بیدار شد که تو شاید یک فرسخ هم رفته بودی. و چون خبر شد به حدی حالش تغییر نمود که احدی قوه تکلم با او نداشت. و زیاده از ده نفر را پی در پی با فحش های بسیار نزد ملا کاظم فرستاد. و فحش های شجاع الدوله معروف بود که مثلاً می گوید: "آسمان به فلان زنت." و به جناب ملا کاظم شریعت را و بیضة اسلام را حواله نموده بود. و به کلی ملا کاظم و علما انکار می کنند که به امر و اطلاع ماها نبوده، طلاب و سادات فتنه و فساد نمودند. و آقا میرزا حسین فرمود: "دیدم

سرکار به قدری متغیّر شده است که از فرستادن عقب تو غفلت نموده، لذا شب سوار فرستادم ترا پیدا کنند و بیاورند.“

و نشسته بودیم از عنایات الهیّہ شکر می نمودیم که خبر دادند امروز شجاع الدوله خارق العاده صبح بیرون آمده و حکم فرموده بروند و داخل مدرسه شوند و باب مدرسه را ببندند و جمیع طلاب را بزنند و ببندند و بیاورند. و به علاوه چند نفر سید و آخوند دیگر هم بگیرند. چیزی نگذشت خبر آمد سی و پنج نفر آخوند و سید آوردند. مختصر، تا عصر آن روز چوبکاری کرد و همه را حبس نمود. جناب آقا میرزا حسین به حضرت شجاع نوشت که: ”فلانی را محض خدمت به سرکار آوردم و حال اینجاست.“ چون اسم شجاع الدوله هم حسین قلی خان بود جواب نوشت: ”حسین منّی و انا من حسین“ و پنجاه تومان هم انعامش فرمود و نوشت: ”تو از عہدہ خلق شرور بر نمی آیی. فلانی اول طلوع خانہ من بیاید و بگوید سرکار فرستاد مرا آوردند.“

و چون به خانہ شجاع الدوله وارد شد به اشرار کتک خورده حبس شده خبر دادند. یک ساعت نگذشت که سیصد چهار صد نفر زن و اطفال با گریه و ناله و زاری آمدند نزد فانی و فانی شفاعت نمود و مرخص و آزادشان فرمود.

سیدی بود از اعزّه و اغنیای خراسان. روزی ذکر نمود: ”آثار و خصائص جمیع انبیا و اولیا نزد حضرت قائم است.“ ذکر شد: ”صحیح است.“ فرمود: ”ذولفقار حضرت امیر المؤمنین می گویند شش شبر بود و چون از غلاف بیرون می آورد شش ذرع می شد. و چون به دشمن می زدند شصت ذرع بود.“ ذکر نمود: ”خصائص انبیا زمینی بود یا آسمانی؟“ فرمود: ”آسمانی.“ عرض شد: ”خالقی بود یا خدایی؟“ فرمود: ”خدایی.“ ذکر شد: ”پس باید با بصیرت آسمانی و حقیقت رحمانی دید و دانست.“ فرمود: ”من نمی دانم. اگر شمشیری به این صفت و علامت دیدم مؤمن می شوم.“ ذکر شد: ”شناختن امیر المؤمنین مقدم است و اصل است یا شناختن و دیدن شمشیر؟“ فرمود: ”البتّه مقصود شناختن امیر المؤمنین است.“ [فانی عرض نمود:] ”چون امیر المؤمنین را شناختی و قوت دست و بازویش را دانستی آن وقت هر چه را شمشیر قرار فرمود تسلیم می نمایی. باید نظر و بصر به قوت بازو باشد، شاید قلم نیم شبری را شمشیر قرار دهد. شمشیر کشنده بود، شاید بخواهد حال شمشیرش زنده کننده باشد.“ فرمود: ”صحبت هایت صدق

و صحیح است ولی تا من چنین شمشیری نبینم تصدیق و اذعان نمی نمایم.“ ذکر شد: ”صاحب امر و داعی الی الله حاضر و قائم و قیوم است. بروید و مشرف شوید تا مشاهده نمایید.“ فرمود: ”هزار تومان مصروف لازم است بروم. اگر چنین شمشیری نبینم چه کنم؟“ ذکر شد: ”تاجر غنی مثل خودت را ضامن می دهم که اگر مراجعت کردی و فرمودی ندیدم، آنچه مصروف کرده اید بدون گفتگو و مهلت بدهد.“ و این صحبت گذشت و این آتش فتنه را فروخت و به قوت قاهره غالبه و قدرت نافذه ربانیه و حکم لایعلمها الا الله به این شأن برد و سلام و سعت و انعام شد. آن سید در ملاً انام ذکر نمود: ”والله آن شمشیر امیرالمؤمنینی را دیدم که شمشیر خدایی شد و از عکا به قوچان آمد.“ و چون شجاع الدوله پرسید: ”بر تو چه گذشت؟“ عرض شد: ”قریب دو ماه فانی از قوت و نفوذ امرالله و جانبازی احباء الله بشارت می داد و سرکار هم از شجاعت و قوت قلب و علو استقامت خود. حق سبحانه و تعالی به صرف فضل خواست هر دو را برعالمیان ظاهر فرماید.“ و لوح مبارک منیعی که خبر از گرفتاری فانی به کنایه ابلغ از تصریح می فرمایند برایش تلاوت نمود و ذکر کرد: ”حضرت شجاع الدوله سبب ظهور هوالغفور الرحیم شدند و مصداق یبدل الله السیئات بالحسنات.“ سجده نمود.

و حضرت متصاعد الی الله افنان کبیر آقا میرزا سید حسن، والد حضرتین اجلین حاجی سید علی و آقامیرزا محسن، و حضرت حاجی امین روحی فدا هم از یزد و مشهد مقدس به عزم طواف مطاف ملاً اعلی وارد قوچان شدند. و به شجاع الدوله عرض شد و نسبتشان را به حضرت اعلی و ایمانشان را به جمال اقدس ابهی و عزم طوافشان را نیز عرض نمود. لذا عمارت خوبی داشت در باغ خارج شهر برایشان منزل معین فرمود. و خواست دیدن کند محض حکمت امر فرمود ملاً کاظم اول دیدن نمود و بعد خودش به زیارتشان مشرف شد و کمال تعظیم و توقیر را فرمود. و شجاع الدوله حکم فرمود که فانی پانزده روز قوچان بماند. جناب آقا میرزا حسین منشی، یا به اشاره او و یا از خود به فانی فرمود: ”خوب است بی اذن حضرت شجاع الدوله حرکت کنی، چه که تا تو [در] قوچانی خائف است و راضی هم نمی شود اذن بدهد که بروی. و البته این وقایع را به مشهد شکایت خواهند نمود و تو را از مشهد خواهند خواست. چه کند و علاوه [در] یک شهر [با وجود] دشمن جاهل متعصب، بودند تحت هزار خطر است و برای سرکار

البته مشکلات حاصل می شود. لذا فانی و جنابین آقا غلام حسین و آقا محمد صادق حرکت به طرف سبزوار نمودیم از راهی که آمده بودیم و هر جایی توقف نموده بودیم تا مزارع قبلیه را هم سقایه نماییم.

پنجم ششم خروج از قوچان بود. در قصبه ای بودیم مطمئناً مشغول تبلیغ و بسیاری طالب که یکی از احباب وارد شد و ذکر نمود که: «سی سوار از مشهد مقدس برای گرفتن تو و حضرت افنان به قوچان آمدند و سرکار شجاع الدوله فرمود: «فلان به سبزوار رفت.» و به حکومت سبزوار نوشت تو را بگیرند و تسلیم نمایند و مرا فرستاد خبر کنم که سبزوار نروی از بی راه به شاهرود بروی. و در حق حضرت افنان کبیر به ایالت خراسان نوشت: «این شخص سید هفتاد سال از علما و مشاهیر تجار و مؤمن به اسلام بود و دو ماه مشهد مقدس بود و نفسی نسبت بابی به او نداد. سه روز قوچان بود و رفت بابی شد. پس معلوم می شود مقصود اتهام و توهین من است.» و بعد از حرکت و رفتن سوارها حکم فرمود ملا کاظم را از قوچان با کمال افتضاح بیرون کردند.»

فانی آقا محمد صادق را به سبزوار فرستاد و با جناب آقا غلام حسین دو سوار احباب برای راه دانستن برداشتیم و از بیابان و کوه که ابداً آبادی نبود و آب و چشمه و رودخانه بود هشت نه روزه وارد شاهرود شدیم. احباب در شاهرود بسیار بودند. منهم مرحوم شهید آقا میرزا عبدالله شیرازی و اخویشان حضرت آقا میرزا احمد روحی فداهما بودند. وارد شدیم و حمام رفتیم و منزل مرحوم متصاعد الی الله آقا سید نصرالله کاشی رئیس پست خانه مهمان بودیم. مرحوم عالم فاضل متعارج الی جوار رحمة الله ملا محمد مهدی بارفروشی ندیم و انیس و جلیس حاکم شاهرود بود. مرحوم آقا سید نصرالله را خواست و ذکر نمود: «تلگراف سلطانی رسید که مراقب شوند فلان از هر طرفی می گذرد بگیرند و به طهران بفرستند.» احباب مضطرب شدند و فانی را به خارج شهر بردند. فانی مال سواری داشت. مالی هم برای اسباب و خدمتکار از شخصی اجاره نمودیم و آقا غلام حسین به سبزوار [رفت] و یک نفر احباب قاضی را برای بلدی راه [همراه بردیم] که اگر دانستیم مراقب عبور فانی هستند از بی راهه برویم و دو نفر هم تاجر احباب با فانی از شاهرود حرکت کردیم. و کلّ از خود مال سواری داشتیم و احباب بودیم سوای شخصی را که مالش را برای حمل اسباب و خودش را برای خدمت برداشتیم.

و تا سمنان شش منزل است. با کمال مسرت و خوشی وارد سمنان شدیم و در دالان کاروانسرا منزلی گرفتیم. و حمام رفتیم و رفقا کباب خواستند و گوشت حاضر کردند و کباب درست می کردند که چهار فرآش حکومت وارد شدند و به کاروانسرادار اظهار داشتند که امر قبله عالم است از جمیع کاروانسراداران التزام گرفته شود که اگر فلان شخص عبور نمود و خبر به حکومت ندادند، چه قدر چوب [زده شود] و چه قدر جریمه به دیوان اعلی دادنی باشند [باید بدهند].“ هر قدر بیچاره اظهار داشت فلانی علامتش چیست و امارتش چه؟ روزی سیصد نفر وارد می شوند و خارج می شوند. بر فرض اسم همه را بپرسیم فلان شخصی را که حکومت می خواهد البته اسمش را تغییر می دهد، چه قسم ملتزم و متعهد شوم؟ قبول نمودند و به جبر و ظلم التزام گرفتند. و چند قرانی هم خدمتانه گرفتند و رفتند. احبابی که با فانی بودند به قدری مضطرب و خائف و متزلزل شدند که شخص غیر که مال به فانی داده بود اضطرابشان را دانست و چون بسیار محبت دیده بود گرفتاری فانی را راضی نبود. ناچار به او گفتند: ”فلانی تاجر بوده و ضرر کلتی کرده و طلبکار بسیار داشته و فرار نموده. حکومت خواسته او را بگیرد.“

اینجا جای دقت و تفکر و تبصر است که بر مؤمنین بالله متوجهین الی الله چه قدر سخت می شود که راضی به اقباح اعمال نسبت به خود می شوند که ایمان و ایقانشان را پنهان نمایند.

مجملاً فانی ملاحظه نمود اگر تا شب توقف نمایم البته اضطراب رفقا کاروانسرادار را ملتفت می کند و می شناساند. نهار صرف شد و حرکت نمودیم و رفتیم.

فانی دید همراهان کمال ترس و پریشانی را دارند. یکی می گوید: ”خدایا تو می دانی طاقت چوب خوردن را ندارم.“ یکی می گوید: ”قوة داغی ندارم. مال مردم می رود چه جواب گویم؟“ قریب دو فرسخی رفته بودیم. به قدر یک میدان از راه خارج شدیم و پیاده شدیم و با حضرات یعنی دو نفر تاجر وداع کردیم و عرض شد: ”انصاف این است و صلاح و فلاح این است که شماها بروید و فانی بمانم که ندانند باهم بوده ایم که محفوظ مانید.“ راضی نمی شدند و به هر وسیله و تدبیری متوسل شد که اگر شماها با من باشید چون تاجرید و طمع به مال شما بیشتر دارند لهذا برای فانی هم خطر بیشتر است. وداع کردیم و آن دو نفر رفتند. آن شخص غیر، افعان بود و گفت: ”من دست از تو بر نمی

دارم و از جنس شماها هم نیستم تا به گرفتاری تو گرفتار شوم. با تو هستم.“ بعد ملاحظه شد آن شخص احباب هم که برای بلدی راه آمده بود گاهی می گوید: ”از بی راه رفتن هلاک میشویم و خطرش بیشتر از راه است.“ و وقتی می گرید که: ”خدایا زبانه را لال کن و حفظ نما که تبری ننمایم.“ برایش گرفتاری فانی مجسم شده و یقین کرده بود. او را هم به هر قسمی بود راضی نمودیم که منفصل شود و از عقب بیاید. و نزدیک غروب بود با آن افغان سوار شدیم، داخل راه شدیم و رفتیم.

تاریک شده بود که از عقب شنیدیم: ”دزد رسید و خود را حفظ کنید.“ بر فانی هم مجسم شد که سوار برای اخذ فانی است. قدری راه رفتیم، به چشمه آبی و آب انباری رسیدیم. با خود گفتیم پیاده شویم و همین جا بمانیم و منتظر فرج شویم. آتش کردیم و چای حاضر نمودیم. چند نفر سوار رسیدند و پیاده شدند و چای خواستند و نوشیدند و در نهایت سرعت رفتند. و معلوم نشد کیستند و کجا، به چه جا و به چه مأموریتی میروند. بعد از مدتی مذکور شد عقب فانی می رفته اند و صاحب منصبشان شناخته و اغماض نموده و مستور داشته است.

صبح از آن جا رفتیم به منزلی که کل منزل می کنند. و دو نفر تاجر احباب را میدیدیم و به حکمت باهم معاشرت نمی نمودیم. و همین قسم خائف و مضطرب و مراقب و منتظر و گاهی مطمئن و امیدوار. شش منزل تا طهران بودیم و رفتیم. و چون به حضرت عبدالعظیم رسیدیم و مشرف شدیم حضرت متصاعد الی الله مرحوم حاجی ملا علی اکبر روحی لرتبه فداه را خواست و زیارت نمود و با کمال قوت قلب وارد طهران شد و خدمت احباب روحی فداهم مشرف شد و محافل و مجامع تقدیس و ترتیل آیات و اجتماع برپا و مهیا شد.

و ملا رضای واعظ همدانی در مسجد شاه منبر می رفت و هر روز تهمت ها و افتراهای مہیجہ محرکه که آتش فتنه و فساد را برافروزد و بهائی های مظلوم را بسوزد در منبر نسبت می داد. منها، قصه قوجان فانی را با صد هزار قبایح اعمال و عقیده نسبت می داد. منها، نعوذ باللہ و نستغفراللہ فلان گفته است یا در کتابشان نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم. و این تهمت را در قوجان هم در دهلیز مدرسه نزد جناب ملا کاظم که آب خواستم و آب خواست بیاورند و امر کرد دهن

فانی را بگیرند، در حضور فانی نسبت داد. «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ»^{۲۵} از جناب ملا کاظم به جناب ملا رضا رسیده. و از جمله صحبت هایش چهار پنج سال در منبر به جهت این که خلق را از امرالله منصرف کند به طور یقین ظهور قائم موعود را در سنه ۳۰۰ [۱] بشارت می داد. و اتفاقاً سیصد هم نزدیک بود. و سید مهدی دهجی که تا در ظل امرالله بود به قدری معزز و محترم لدی الاخیار و الاغیاری بود که در حالی که در خانه حضرت والا، نایب السلطنه ابن سلطان، حاکم طهران و وزیر جنگ محبوس بود، حضرت والا در جلوس و مشی مقدمش می داشت و خود شاهزاده به کرات کنشش را گذاشت، و حال مصداق بیان مبارک روحی و روح الوجود لبیانه الاعلی الفدا شده: «و هر که را بیندازی از خاک پست تر بلکه هیچ از او بهتر»^{۲۶} با این که از زخرف فانیه نزدش بسیار است. بعلاوه لباس هایی که دارد و احباب برایش تمام کرده اند تا سی سال بپوشد تمام نمی شود، با لباس مندرس کثیف از شدت بخل می گردد و معرضین امرالله در بیروت که سابقاً سلامش می کردند به کراهت جوابشان را می گفت، حال می رود نزدشان با کمال تملق، با کمال تعرض جوابش می گویند. این شخص قزوین بود و اول محرم سنه ۳۰۰ [۱] وارد طهران شد با عزت و عظمتی بسیار که تا چهار فرسخی پیاده استقبالش نمودند. و فانی با جمعی دیدنش می رفتیم. در راه ذکر نمود: «خوب است به ملا رضای واعظ همدانی بگویند مهدی موعود اول سنه ۳۰۰ [۱] وارد طهران شد.» این مزاح و شوخی فانی به قسمی مشهور شد که ملا رضا شنید و در منبر ذکر نمود. و به قدری احباب ملاقاتش را دوست می داشتند که روز یا شب هر جا بود بی وعده و با وعده هجوم می نمودند. و مجالس سیصد چهارصد نفر جمعیت می شد، با این که احباب طهران آن ایام محققاً چهارصد نبودند. اغیاری و اخیار و تماشاچی هجوم می نمودند. حتی شبی در خانه ای مهمان بود که منزلش با بیت مرحوم آقا محمد کریم عطار نزدیک بود. و بعد از صرف اکل، برای خواب به منزل آن مرحوم آمد. سیزده چهارده لاله پیشش احباب محترم در دست داشتند. فانی حال او را حال مقربان درگاه احدیت ندید و توبه می

^{۲۵} سوره ۶ آیه ۱۲۱^{۲۶} در مناجاتی از حضرت بهاء الله در صفحه ۳۲۶ کتاب ادعیه حضرت محبوب

نمود و بعلاوه آن احترامات و جمعیتات را مخالف حکمت دانست و بعلاوه کتاب مستطاب بدیع را مقابله می نمودیم. این بیان مبارک حضرت اعلی روح العالم لبیانه الفدا را که در ذکر جمال اقدس ابهی است فانی حفظ داشت: "ان عرفته باعلم علماء البیان ما عرفته و ان رأیته واقفاً فی امره ثم ذکرته علیه اسم الانسانیه ما انفیت حروف النفی لاثبات مظهر الاحدیة" یعنی اگر شناختی آن جمال اقدس امنع را به تصدیق و قول اعلم علمای بیان، نشناخته ای آن حضرت را، چه که هر نفسی مأمور و مکلف است خودش بشناسد و تقلید در این مقام ممنوع است. و بعد تأکید است: "و ان رأیته واقفاً فی امره" و اگر دیدی آن اعلم علمای بیان واقف در امر او است یعنی مؤمن نیست "ثم ذکرته علیه اسم الانسانیة" پس ذکر کردی در حق آن اعلم علمای بیان ذکر انسانیّت، نفی نکرده ای حرف نفی را برای ثابت کردن ظهور مظهر الاحدیة. کتاب آن مغرور خودپسند "ان رأیته واقفاً فی امره" را نداشت و فانی ذکر نمود. آن لجوج عنود گفت: "این عبارت نیست و کتاب من صحیح است." و آنچه خواست و حاضرین خواستند و اصرار نمودند که لازم و واجب است و بدون آن غلط است و دلیل آوردند که اعلم علمای بیان که مؤمن و موقن ظهور مظهر احدیة است گناهای چیست که اگر در حق او اسم انسانیّت ذکر کردی نفی نکرده حرف نفی را، گوش نداد و قبول نمود و کتاب را تصحیح نکرد. و همه لجاجت و غرورش را دانستند، ولی چه کنند، ازساحت اقدس آمده است و من عندالله است. فانی از این حال بسیار رنجید و یقین نمود این حال مقبول درگاه احدیت نیست، ولی اظهارش را کفر و توهین امرالله می داند. لذا اقامت طهران را نخواست و بی خبر حرکت نمود و به همدان و سلطان آباد فراهان رفت. و هر جایی توقف نمود احباء الله را زیارت نمود و به همت و خلوص و للهیت احباء الله نفوسی به شریعة ایمان بالله وارد شدند. و مجالس و ضیافات بسیار شد.

و به حضرت معصومه قم آمد و از قبل هم آمده بود. و دو نفر برادر نداف بودند که [در] مشهد محمد حسینش به رحمت ایزدی پیوست روحی لثربة الفدا و استاد محمد رضای اخویش با پسر آن مرحوم آقا یدالله روحی فداحما در این سال ۱۳۲۸ به طواف مطاف اعلی و حضور حضرت عبدالبهاء با محبت و انجذاب و اشتعال و استقامت و تقدیس ملکوتی مشرف شدند و در الواح مبارک نیر ظهور حضرت مکلم طور نهرین

مذکورند. و فطرت این اخوین و ذریاتشان فطرت اولیة ایمانیة حبیة تقدسیه است. دو برادر چهارصد تومان اول اقبالشان داشته اند. از فطرتشان بروز کرده که به ظهورالله فائز شدیم و جان و مال از خداست و باید در راه خدا صرف شود. باید با کمال جدّ شب و روز حلاجی کنیم و به قوت لایموت قناعت کنیم و آنچه از رأس المال بیشتر می شود تقدیم نماییم و یا نصرت نماییم و به فقرا و ضعفا و ایتام و ارامل احبّا بدهیم. و از چهارصد تومان سالی ششصد، هفتصد و زیادتتر پیدا می کردند و صرف امرالله می نمودند. و در خانه شان کمال قناعت را داشتند. به مهمان چای می دادند و خودشان به ملاحظه سرور مهمان یک پیاله ای می آشامیدند. امثال فانی وارد می شد فوری شیرینی یا لباسی از بازار می خریدند به خانه می بردند که فلان آمده است این را تعارف آورده است. اهل خانه هم می گفتند مهمانش کنید. به این قسم اهل بیت خود را تحیب و تشویق و تبلیغ نمودند. عامی امی بودند ولی حال و اقوالشان از فطرت اولیه و الهام و تأیید و توفیق حکایت می نمود.

حضرت حاجی سید جواد کربلایی پیر مرد نورانی رحمانی بود که حضرت همایونی شاه شهید با موکب سلطانی عبور می نمود ایشان هم عبور می فرمودند. ملاقات نمود و از خاصان پرسید، و اکثری هم آن مرحوم را به اسم بهانسی می شناختند. کیست، عرض کردند یا نکردند خدا عالم است. فرستاد زیارتشان را تمنا نمود و وعده خواست و ملاقات نمود و محاسنشان را بوسیده، بسیار احترام نمود و پنجاه تومان انعامشان فرمود.

و از تلامیذ حضرت آقا سید کاظم رشتی روحی لترتبه الفدا و از مؤمنین ظهور حضرت اعلی از "سیماهم فی وجوههم من اثر السجود"^{۲۷} و از "فی وجوههم نصره النعم"^{۲۸} بودند. از قم به یزد و کرمان تشریف می بردند و در کاروانسرای منزل داشتند. و اخوین از خانه شان شام آورده بودند و از امرالله صحبت می داشتند. حضرت حاجی سید جواد فرمودند: "آهسته صحبت بدارید. مردم می گذرند و می شنوند و حوضا می نمایند." مرحوم مشهدی محمد حسین فرمود: "جنابعالی امشب می روید و

^{۲۷} سوره: ۴۸ آیه ۲۹

^{۲۸} سوره: ۸۳ آیه ۲۴

فلانی دو روز دیگر. کسی که در قم است و با خلق قم محشور است و باید ملاحظه و احتیاط کند منم و برادرم. آمدن جنابعالی و فلانی به قم مقتضی است دیدن کنیم و ملاقات نماییم و از امرالله صحبت نماییم و البته مردم خرده خرده مطلع خواهند شد و ما را اذیت خواهند نمود. چه کنیم خدا خواسته است ما را معروف کند و مبتلی و ممتحن فرماید. و قوی قدیر سلطان است و ماها ضعفای فقرای عجزا. چگونه می توانیم بر خلاف اراده غالبه محیطه مهیمه حرکتی نماییم؟ از قبل در ظهور حضرت ختمی مآب است که چون آن حضرت اظهار رسالت و بعثت خود را فرمودند شبی بزرگان قریش حضرت را دعوت نمودند و احترام و تواضع کردند و ستایش و نوازش نمودند و مهربانی کردند. و بعد عرض نمودند: «ماها شرفای مکه معظمه هستیم و بیت الله را خادم و حافظیم و عند العرب سید و عزیز و محترمیم. و این صحبت نبوت و ادعای رسالت تو مخرب بیوت ماست و هادم اساس سیادت و امارت و شرافت ماست. غنا را تبدیل به فقر می کند، عزت را تحویل به ذلت می نماید. از این خیال محال بگذر و از این وبال کلال صرف نظر کن. بر خود و ما و اجداد و ذریات و طایفه و عشیره رحم کن. جز صدمه و اذیت و مشقت و فقر و ذلت و روسیاهی دنیا و آخرت این نهال امل ثمری ندارد.» چون نصیحت و فضیحت را به انتها رسانیدند آن معدن غیرت و فتوت و آن شمس جهان نبوت و رسالت گریستند. کفار قریش مسرور شدند که صحبت و نصیحت آن بی خردان از خدا بی خبر در آن حضرت اثر کرده است و پشیمان و پریشان شده اند. و چون از سبب گریه و ندبه سوال نمودند آن حقیقت صدق و مظهر اصدق الصادقین ارحم الراحمین فرمود: «من که از نزد خود بر خدای بیدار "لا تاخذه سنة و لا نوم"^{۲۹} قیوم محیط مهیمن بر کل دروغ نبسته ام. او امر فرموده بگو پیغمبرم و مبعوث و برگزیده ام. آن سلطان مقتدر مختار مرا ظاهر فرموده و امر فرموده. من جز بشری حقیر و ضعیف و عاجزی نیستم چگونه می توانم عصیان و مخالفت مالک الملوک و سلطان سلاطین الملک و الملکوت را نمایم.» الی آخر. فانی دید و ذکر نمود که همان صحبت معدن نبوت را این مؤمن بالله و موقن به آیات الله به فطرت اصلیه اولیه فرمود. و بر این اخوین و ذریاتشان از قبل تا

حال بلایا باریده و هر اذیت و جفایی و نعمت و ابتلایی بر ثبات استقامتشان افزود.
لا تزلزلهم العواصف و ما حرکتهم القواصف قاموا و استقاموا و قالوا اللّٰه ربّنا و ربّ من
فی السّموات و الارضین.

چون فانی یا دیگری به قم وارد می شد به قدر قوه نگاهش می داشتند و در تبلیغ و
آگاهی خلق به جان می کوشیدند. وقتی آمدند ذکر نمودند: "شخصی است حقیقتاً متدین
و خداترس است و امین و صادق ولی بسیار هم متمسک به علماست. اگر جایی ملاقات
می نمودی و صحبت می داشتی امید اقبالش هست." قرار دادیم در خارج شهر جنب نهر
و گلستانی فانی اسباب چای حاضر کند و با رفیق خود مؤانست نماید، آنها عبور کنند
و تعارف نماییم و جالس شوند و راهی برای تبلیغ باز کنیم. آمدند و صحبت داشت و
بسیار هم شکفته و خندان و ممنون و متشکر شد. و چون شناخت و دانست فانی کیست
و مقصودش چیست با کمال محبت و خضوع فرمود: "بیانات صدق و صحیح است ولی
عذر می خواهم، چه که علماء اعلام صحبت با این طایفه را حرام فرموده اند." ذکر شد:
"در مسائل جزئیة فروعیه تقلید صحیح است و این مسئله از مسائل کلیة اصولیه
است. تحقیقش واجب و تقلیدش باطل است." فرمود: "یا مرخص کنید مرخص شوم و یا
صحبت دینی و مذهبی ندارید." از جاهای دیگر و بلاد و عادات گفتگو نمودیم. و از او
پرسیدم: "بسیار خوب شما صحبت با فانی را در دین و آیین حرام می دانید. اگر بخواهم
مسئله ای را از علما سؤال کنید و جوابش را گرفته برای فانی بیاورید ممکن است و یا
این را هم حرام می دانید؟" فرمود: "تا مسئله چه قبیل مسئله ای باشد. نمی توانم قول
بدهم." ذکر شد: "پس مسئله را عنوان کنم تا بر تکلیف خود عرضه دارید." فرمود:
"بسیار خوب." عرض شد: "سؤال: حجّیت قرآن مجید و معجزه بودن این کتاب مستطاب
عظیم از چه راهی است و چیست؟ اگر بفرمایند فصاحت و بلاغت و حسن نظم و ترتیب
است این قسم جواب بگو." و چون این استدلال از قبل ذکر شد تکرارش لازم نیست.
فرمود: "بسیار خوب مسئله ای نیست، ولی بنویسید می برم و جوابش را هم گرفته می
آورم." فانی نوشت و این ساده صادق برد نزد علما. و چون دیدند آن بیچاره را بسیار زدند
و سبّ و لعن کردند و خواستند حبس کنند که بهائی است. این ظلم و بی انصافی و
عجز علما سبب آگاهی و اقبال او شد.

و کذلک کاشان بسیار رفت و بسیار هم اقامت نمود و احبابش بسیار مستقیم و مشتعل و ثابت و منجذب الی ملکوت تقدیسند. و از قبل و بعد در اجتماع و اتفاق و تأسیس مجامع کمال سعی و کوشش را داشته و دارند. و چون اکثری نساج و بافنده اند و در این سنوات رونق ندارد فقیر و بی بضاعتند. و جناب آقا غلام علی والد جناب آقا مهدی خادم روضه مبارکه مطاف ملأ اعلی روحی فداهما با بی بضاعتی و عوامی سر حلقه تمام احبابست و خانه اش محل ورود عابرین و مارین و مبلغین و اهل کاشان است. و جمیع مطالب امرالله و مسائل معضله را خوب می داند و این هم موهبتی است من الله، مخصوص این بزرگوار مؤمن بالله که مطالب عظیمه جلیله را در لباس مزاح و امثال مفرحه مضحکه بیان می فرماید. و بسیار حاضر جواب و مهمان نواز است. و بسیار واقع شده جمعیتی در خانه اش وارد شده و از مآکولات، خمس و عشرشان را کفایت می نموده است. و همه را کافی شده هر قدر کم بسوده است بر امثال و حکایات مضحکه می افزوده است و کمال مسرت وجدان موجود بوده است. و اکثر ضیافات و ولائمشان چون بسیار فقیرند این است که به قدر جمعیت نان تدارک و مهیا می کنند و گوشتی که ربع و خمس آن نان را کافی است و ربع گوشت هم دنبه است حاضر می کنند و دنبه را می کوبند و با پیاز سرخ و برشته می نمایند و آب بسیاری که نانها را کفایت کند می ریزند و آن گوشت را هم کوبیده به قدر و شکل یک نخود درشتی چون آب می جوشد در آب می اندازند و فوری پخته است. و گاهی هم ترشی داخلش می کنند. و سماور و چای حاضر می کنند. و قند را به قدر نخود بسیار کوچکی خورد می کنند و هر پیاله ای دو سه از آن نخود پهلویش می گذارند که به ترکی "دیش لمه" است. و به ملاحظه حکمت، دو سه ساعت از شب گذشته وارد می شوند و می گویند و می شنوند و آیات می خوانند و مناجات می نمایند، استدلال می کنند و تبلیغ می نمایند. وقتی هم شام صرف می نمایند ولی چای متصل است. و حقیقتاً شبشان روز نوروز فیروز است. خدای آگاه گواه است همواره آن محافل تقدیسیه تنزیهیه در نظر است و تمنا و آرزو دارد. و نشسته اند تا صبح قبل از این که هوا روشن شود متفرق می شوند. و اگر مسافری از خارج وارد است، هر شب همین قسم مجتمع می شوند و با کثرت فقرشان، فقرا و ایتام و ارامل و عجزا و غربا را مراقبت می نمایند. و این جواهر مجرده اند که

”يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.“^{۳۰} بعد از شهادت حضرت سلطان الشهداء روحی لرشحات دمه و دم اخیه الفدا که به واسطه امسوال و ثروت آن شهیدین فی سبیل الله جزای ظلم، امام جمعه را کور و کر کرد. و با حضرت والا ظلّ السلطان مخالفت نمود و خلق را بر حکومت شورانید. روز چهلم شهادت آن شهیدین مظلومین بود که امام جمعه را حضرت والا از اصفهان مجبوراً محبوساً حرکت داد. چنان که در لوح برهان معاتباً به او از قلم من فی قبضته از مة الامور نازل شده: ”سوف تأخذک نفحات العذاب کما اخذت قوماً قبلك انتظر يا ايها المشرك بالله... هل تظنّ انک تأکل ما جمعته بالظلم لا و نفسی کذلک یخبرک الخبیر... قد قمت علی اطفاء نور الامر سوف تنخمد نارک امرأ من عنده انه هو المقتدر القدير.“ چون حفظ نبود تمام آیه و آیات اخری عرض نشد رجوع فرمایید به لوح برهان تا به مشاهده ماکوت قدرت و قوت ربّانی فائز شوید.

و به این واسطه خدام امام جمعه و مفسدین اطرافش متواری شدند. یک نفرشان آمده کاشان و با احباب آشنا شده بود و خود را مؤمن و موقن نمایانیده بود. و بسیار کلاه احباب را به اسم محبت برداشته و احباب به جان خدمت و اعانتش می نمودند. و فانی نفاق و بد خیالیش را دانست. شبی در مجالس حاضر بود و جمعیت هم حاضر. فسانی ذکر نمود: ”شخصی از مردن بسیار می ترسید با خود گفت بروم شهری توطن نمایم که مسردن نباشد. و به هر شهری می رفت دید می مسیرند و فرار کرد. تا به شهری وارد شد که قبرستان داشت. اقامت نمود و مسرور و شاکر بود. تا دید این بی خردان مرده خورند. الدنیا جيفة و طالبها کلاب. فرار کرد به شهری وارد شد مشاهده نمود شخصی سفره نانی و کوزه آبی بر دوش دارد و جمعی لا اله الا الله محمد رسول الله گویان با او می روند. تفحص کرد معلوم شد آن حامل نان و آب مرده است و آخرین، مشایعت مرده می نمایند. بسیار تعجب نمود و با خود گفت لازم است حقیقت این واقعه را بدانم. با آن جمعیت شد و رفتند به باغی رسیدند و در باغ باز شد و آن شخص وارد شد و آخرین فاتحه خواندند و مراجعت نمودند. این شخص متحیر و مبهوت و متفکر شد که چه حکایت است. بالاخره مصمم شد که داخل باغ شود و حقیقت را مطلع شود. آمد در باغ

را کوبید. آمدند. «کیست؟» ذکر نمود: «غریبم و مرده ام.» فوری در باغ را باز نمودند و داخل شد. و [دید که] باغ بسیار خوبی است و بسیاری هستند به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید و تکبیر حی لایزال مشغول و مسرورند. استقبال نمودند و او را بوسیدند و محبت و نوازش نمودند. و مشاهده نمودند سفره های نان و کوزه های آب هر نفسی موجود است و غذا نمی خورند. و با آنها بود و گرسنه شد. و در خلوت و پنهان از آنها سفره را باز نمود و به قدر اشتهاش خورد. سه چهار روز به این منوال خود را نگاهداشت. بعد دید مرده ها با هم می گویند: «داخل ما زنده است و باید او را شناخت و دانست.» بالاخره همه را حاضر نمودند و ذکر کردند که در بین ماها زنده ای هست، می شناسیم. ولی خوبست خود اظهار کند. و اگر خواست، بمیرد و با ما باشد و الا از باغ بیرون رود. و اگر اظهار نداشت ناچاریم او را بمیرانیم. صحبت فانی به این مقام که رسید شخص منافق ترسید و اظهار نمود: «من زنده ام و از استیصال و اضطراب خود را داخل شماها نمودم. حال مرا مهلت بدهید شاید مطالب شماها را به حقیقت بفهمم و مانند شماها بمیرم.» ذکر شد: «لا اکراه فی الدین. اگر خواستی و طالب شدی حاضریم به کمال محبت با تو صحبت کنیم.» و چون اهالی مجلس متفرق شدند او هم رفت و از کاشان هم رفت. این قصه را محض تذکره و مسرت قلوب ذکر نمود.

و شخص سیدی واعظ بالای منبر هر روز بطور انصاف و تدین از امر صحبت مینموده است که: «ایها الناس والله و بالله من طالب سالک مجاهدم و غرضی جز رضای الهی و شناسایی ندارم. اصول دین هم تحقیقی است و تقلیدی نیست. بهائسی ها اگر مطلبی دارند چرا به من اظهار نمی کنند. خدا شاهد است صادقم و ستر هم می کنم و اذیتشان را ابداً راضی نیستم. اگر حقیقت دیانت و حقیقت را دانستم، از عالم می گذرم. و اگر هم باطل دانستم، کشف حالشان را نمی نمایم. اگر به برهان توانستم قانعشان کنم، نعم المرام و الا فلا. اذیت و افتضاح احدی را راضی نیستم. آیات شناس هم هستم و علم هم دارم. بیایند با من صحبت کنند.» احباب به فانی ذکر نمودند که این شخص چنین می گوید خوبست اقل امتحانش نماییم. فانی با این که می دانست بلا فایده است، محض اطمینان قلب و مسرت خاطر احباب راضی شد. و مناجات با قاضی الحاجات نمود که: «خدایا ارسال رسل و انزال کتب فرمودی برای هدایت خلق و آگاهی و بینایی و

شنوایی و حیات جاودانیشان تا نبوات به ظهور حضرت ختمی مآب روح العالم فداه منتهی شد. آن حضرت را به حجّتی چون قرآن که جمیع من علی الارض از آوردن یک آیه اش عاجز بودند ولو کان شهدایشان جمع شوند و ظهیر و مجیر یکدیگر شوند ظاهر فرمودی. و کفار و غافلین و مکذبین هر طایفه ای اعتراض نمودند و احتجاجی کردند. قومی «أنا وجدنا آباءنا علی أمة و إنا علی آثارهم مُهتدون»^{۳۱} گفتند و جمعی «ان هذا الا اساطیر الاولین»^{۳۲} و بسیاری «لو نشاء لقلنا مثل هذا»^{۳۳} و طایفه ای «انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین»^{۳۴} و حزبی «لو لانزل علیه آیه من ربّه»^{۳۵} و بعضی «ان الله عهد إلینا الا نؤمن لرسول حتی یأتینا بقربان تا کله النار»^{۳۶} و برخی «لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله»^{۳۷} و دیگری «اتوا بآبائنا ان کنتم صادقین»^{۳۸} و قبیله ای «و اقسّموا بالله جهد ایمانهم لئن جائتهم آیه لیؤمننّ بها»^{۳۹} و جمعی «ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجاره من السماء او اتینا بعذاب الیم»^{۴۰} و پاره ای «لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض یتبعوا»^{۴۱} الی آخره. و نعوذ بالله و نستغفر الله چه نسبت ها و تهمت ها و افترا هایی که به آن حضرت دادند. و ساحر و مجنون، نتوب الی الله، گفتند و چه اذیت ها و صدمات و مشقاتی که بر آن حضرت وارد آوردند. حتی فرمود: «ما اودی نبی مثل ما اودیت». تا این که یحقّ الله الحقّ بکلماته و یبطل الباطل و امرالله و دین الله غالب شد و «یأبی

^{۳۱} سوره ۴۳ آیه ۲۱

^{۳۲} سوره ۶ آیه ۲۵

^{۳۳} سوره ۸ آیه ۳۱

^{۳۴} سوره ۱۶ آیه ۱۰۵

^{۳۵} سوره ۶ آیه ۳۷

^{۳۶} سوره ۶ آیه ۱۲۴

^{۳۷} سوره ۳ آیه ۱۸۳

^{۳۸} سوره ۴۵ آیه ۲۴

^{۳۹} سوره ۶ آیه ۱۰۹

^{۴۰} سوره ۸ آیه ۳۲

^{۴۱} سوره ۱۷ آیه ۹۲

اللَّهِ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُوْرَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»^{۶۲} بر اعلی‌الاعلام مرتفع شد. و هزار و دویست و شصت سال گذشت و قائم موعود اسلام را به همان بیته رسول الله و حجتی که حضرت خاتم النبیین را بر عالمیان مبعوث فرمودی ظاهر نمودی. مسلمین بر عقبه یهود و نصاری و عبده اصنام برگشتند و همان اعتراضات و احتجاجات و ایرادات را تکرار کردند. تویی هادی و راهنما و مقتدر و توانا. دستشان را بگیر و از ضلالت نجاتشان بخش. بردند و دادند و بیست روز در جواب طفره زد. آخر جواب نوشت که: «از تو خارق عادت و کشف ضمیری را که عرفا و مشایخ صوفیه داشتند می خواهم. مسائلی را نمی دانم بیان کن چیست و حل نما.» جواب نوشتم که: «با علم و فضل و حکمت و اطلاع و هر روز تلاوت قرآن و بسیار آیاتش را از حفظ داشتن، خوارق عاداتی را که به صریح قرآن به امر حضرت مرسل الانبیاء و المرسلین رسول اکرم از خود سلب فرموده و می فرماید: «لَوْ كُنْتُ اعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوْءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ»^{۶۳} «و لا اقولُ لکم عندی خزائنُ اللّٰه و لا اعلمُ الغیب و لا اقولُ انی ملک.»^{۶۴} آن جناب به مشایخ صوفیه نسبت داده اید. و عجب تر بیته ایمان و اقبال خود قرار داده اید و عجب تر این که از فانی خواسته اید. و حال مکتوب فانی صریح بود که از مؤمنین این امر اعظم است و از کاشان می گذشته است دوستان الهی اظهار داشتند به آن جناب چیزی بنویسد لذا نوشت. و باز هم حاضر است که هر جا را معین فرمایید حاضر شوم و اتمام حجت نمایم.» بعد از چندی پیغام نمود: «محاً امنی که کسی مطلع نشود ندارم و ملاقات برای من و تو هر دو مضر است.» جواب نوشت: «معاذیر آن حضرت از اوّل معلوم بود. ولی چون مدعی شده بودید که طالب سالک مجاهدید و تحصیل رضاء الله را بر عالم و آنچه در اوست ترجیح می دهید و به یمین و جان هم مؤکد فرموده بودید، و کذا ادعای آیات شناسی فرموده بودید، خواستم اشتباه آن حضرت بر خود آن حضرت واضح و محقق گردد. همیشه نفوسی که رضاء الله و امره را بر عالم مقدم می داشته اند چشم بصیرت و قلب و درایت حق بینی و خداشناسی داشته اند. «فَتَمَنُّوا السُّوْتِ اِنْ كُنْتُمْ

^{۶۲}سوره ۹ آیه ۲۲

^{۶۳}سوره ۷ آیه ۱۸۸

^{۶۴}سوره ۱۱ آیه ۳۳

صادقین^{۴۵} و نفوسی که حفظ ظاهر نموده اند، از روحانیات محروم و ممنوع بوده اند. آیات شناس و مجاهد فی سبیل الله کسانی هستند که غیرالله را فدای رضاء الله نموده اند. و آن حضرت در منبر سوگند یاد فرموده بودید که رضای الهی را بر عالم ترجیح می دهم و در این مکتوب نوشته اید محلّ امنی نیست و ملاقات برای هر دو مضرّ است. اتماماً للحجّة بر آن جناب و اکمالاً و شکرّاً للنعمّة برای خود عرض می کند اگر آن جناب با فضل و علم و غنا و ثروت و ریاستی که چون از منبر پایین می آید فوج فوج دستتان را می بوسند و اظهار ارادت می نمایند محلّ امنی ندارید، فانی با عوامی و امّی بودن و فقر و ذلّت و حقارت و وحدت و غربت و کربت به فضل الله در کاشان اقلّاً پنجاه خانه حاضر دارد که صاحب بیت خود و مال و عیال و اطفالش را فدا می کند و نمی گوید در خانه کیست و که بوده. می خواهید تا معین کنم. "خداش بیامرزد فرموده بود: "من شماها را می شناسم و کاری ندارم. شماها هم به من کاری نداشته باشید." مقصود این است برای فانی از جمیع مدن و بلاد ایران خوشتر گذشت و بیشتر توقّف نمود.

و به اصفهان رفت. با این که همشیره زاده ها و عمو زاده هایش و عمّه زاده ها و خالو زاده ها و خاله هایش اقلّاً پنجاه شخصه نفر بودند، نه آنها فانی را شناختند و نه فانی آنها را. مدّتی در خارج شهر در تکیه میر بود و معدودی از احباب معاشرت می نمودند. و جناب حاجی سیّاح که در حقیقت اوّل وزیر و محرم حضرت والا ظلّ السلطان بود و به امید خود که می خواست این حزب را ظالم کند، حضرت والا را به این حزب مظلوم رایگان نموده بود، بسیار مراوده نموده و او هر چه خواست فانی را بر فساد تطمیع نماید و فانی او را بر صلاح امیدوار نماید نشد. و هشت نه سال فانی و احباب به این وبال مبتلی بودیم. بسیار هم به همین مقصود مسافرت نمود. حتّی به ساحت اقدس هم مشرف شد. و چون از این امید مقطوع شد چه اذیّات و جفاهایی که نمود.

و از اصفهان به آباءه رفت و نفوس مبارکی در آباءه چون جنابان حاجی علی خان و دایی حسین که در الواح قدسیّه اش عوض دایی، بانی ملقب و مفتخرش فرموده اند و

^{۴۵}سوره ۲ آیه ۸۸ و سوره ۶۲ آیه ۶

حکیم و نفوسی مؤمن و مشتعل بودند، ملاقات نمود. و در منزل جناب بائی بود و با بسیاری صحبت داشت. و اکثر ایام و لیالی در باغ بائی و یا باغ حاجی علی خان روحی فداهما محل اجتماع و ضیافت بود. و بسیاری مراوده نمودند. و چون این نفوس از اعزّه و اجلّه و غنی و ملاک بودند، امرالله در ظاهر محترم بود. و حاکم و بزرگش مرحوم میرزا حسین خان روحی لرتبته الفدا بود و فدایی امرالله و مال دنیا نزدش قدر نداشت. و بعد از آن متصاعد الی الله، اخویش مؤمن و موقن است.

و سرهای شهدای نیریز را از شیراز به طهران می بردند. عاقل بصیری به سمع حضرت همایونی پادشاه رسانید که اگر رؤوس شهدا را به طهران بیاورند و ناس مشاهده نمایند، قصه پر غصه کربلا و حضرت سید الشهداء روح العالم لدمائهم الفدا را تجدید می نمایند و سبب اقبال ناس می شوند. لذا امر صادر شد به طهران نبرند و دفن نمایند و به آباد رسیده بود و دفن شد. و حال شنیده شد آن محل را عمارت بسیار خوبی و باغی و گلستانی نموده اند و نهر عظیمی هم می گذرد. و این عمارت و باغ و مداخلش وقف امرالله و محل ورود و زیارتگاه شده است.

و از آباد به قصد و عزم حج و زیارت بیت الله و احبب الله روحی فداهم حرکت نمود و فتح آباد خدمت حضرت روح مجرد و نور مبین متصاعد الی جوار الله رب العالمین آقامیرزا مهدی خان روحی لرتبته الفدا و نفوس مقبله موقنه مشرف شد و محظوظ و مسرور از وضع مجالس و تنزیه و تقدیس و محبت و استقامتشان شد.

و از آنجا به زرقان که نیز احباب جمعیتی داشتند، شب وارد شد و فردا شب حرکت نمود و وارد شیراز منزل نجوم ثلاثه و مصابیح نورانیه اعلام امریه المتصاعدین الی الله حاجی میرزا غلام حسین خان و آقا میرزا سید علی روحی لرتبتهما الفدا و حضرت آقا میرزا محمد باقر خان که حالا فدایی امرالله و جانفشان میثاق الله است شد. و این جواهر مجردة ثلاثه حقیقتاً از اعلاء مرتفعه و آیات تکوینیّه این ظهور نور احدیتند، چه که در ظاهر نسبت جسمانی نداشتند و بعد از دخول در رضوان ایمان ایقان، به شأنی با یکدیگر متحد و یکی و یگانه، بدون قرار و مدار و التفات و خواستن، به صرف فطرت و انجذاب الی ملکوت وحدانیت و فردانیت، کشف خاص واحد و وجود واحد شدند که در دون شخصیات مشروعه ربانیّه در جمیع جهات یکی بودند. غنا و ثروت و حساب و نفع و

ضررشان هر یک راجع به کلّ بود که این قسم اتحاد و وحدت از قبل دیده نشده بود. و از آیات مخصوصه این ظهور صمدانیه بود که بعد از عروج و صعود آن نجمین بازغین، این نجم روشن حضرت آقا میرزا محمد باقر خان کسان و بازماندگان و ذریاتشان را چون کسان و ذریات خود بلکه بهتر و خوشتر نگاهداری فرمود و تربیت و تعلیم نمود و عزیز و محترم و مسموع الکلمه از حُسن توجهات این خان روحی لوفائیه و استقامته انفدا گردیدند. و فانی دو سفر به شیراز نمود و هر دو سفر در منزل حضرات شش ماه و یک سال بود. و به قدری لله و خالصاً لوجه الله به فانی محبت و همراهی و عطوفت و مهربانی فرمودند که از تحریر و تقریر و توصیف و تحمیدش فانی بسی عاجز است. اجرهم علی الله الذی خلقهم و عرفتهم و آیدهم و اقامهم و ارفعهم و اعلنهم. و علاوه از همه مرحمت ها و عطوفت ها هشت نه سنه، سالی صد و پنجاه، دویست تومان و بیشتر مصروف مسافرت و اقامت فانی را به کمال خضوع و محبت عنایت فرمودند. و منزلشان محلّ ورود مسافرین و مبلغین بود. و علاوه، ضیافات و ولائم منزلشان و منازل آخرین بسیار می شد. مخصوص منزل این وجوه ثلاثه واحده محلّ احباب بود. و در شیراز بود که حضرت ورقا روحی لرتبه الفدا را ما بین یزد و اصفهان ضبط نمودند و به اصفهان بردند و حبس نمودند.

و حضرت متصاعد الی الله آقا سید احمد افغان روحی لرتبه الفدا به شأنی منجذب و فدایی امرالله بودند که خود و طایفه و عشیره و غنا و ثروت را راضی بود فدای امرالله نماید. به فانی نوشت: "در مکاتیب خود بنویس و جمعیتی را بخواه که به روسیه بروند و شکایت از ظلم ایران نمایند." فانی نوشت: "این خیال مخالف نصوص صریحه الهیه است. ما اهل بها مأمور به اطاعت و انقیاد سلطانییم و باید به مظلومیت راضی باشیم و در حق سلطان دعا کنیم و صبر کنیم." در ثانی نوشتند و تأکید فرمودند. باز فانی عرض نمود: "این فکر باطل است و مضرّ است. اگر شهرت کند برای همه احباب بخصوص شماها چه که غنا و ثروت دارید مضرّ است." آن مرحوم به قدری عاشق امرالله بود که نوشت: "می دانم برای کلّ مضرّ است ولی راضی و مسرورم که ماها فدای امرالله شویم و لابد چون نفوسی را شهید نمایند امرالله مرتفع می شود." باز فانی نوشت: "نباید اهل بهاء خود به خیال خود، خود را فدا نمایند. باید فدایی به رضاء الهی باشند و فکر آن جناب باطل است." مجملأ حضرتش از این فکر منصرف نشد. و چون اول قائم و

خادم امرالله بود و در ساحت اقدس مقبول و همراهیش هم محبوب و مخالفتش غیر مقبول و عزم مسافرت یزد هم بود، لذا عریضه نمود که حضرت ایشان در این عزم جازمند امر مبارک چیست؟ و حرکت نمود.

و یزد به خدمت حضرت افنان کبیر حضرت حاجی میرزا محمد تقی روحی فداه که شبه خلقند صورتاً و سیرتاً به حضرت اعلی، و در جمیع صفات کمالیه و امانت و صداقت و عفت و محبت و استقامت و بزرگواری و نیکوکاری مسلم بین امرا و وزرا و علما و اعیان ایران بودند به شأنی که مرافعه های بزرگ و مشکلات عظیمه دولتی و ملتی را به حضرتش راجع می نمودند. و با این که کمال شهرت را به اسم الله و نسبت داشتند، اول شخص یزد بودند و سایر افنان روحی فداهم در ظل ایشان و مرتبای حضرتش بودند. و در منزل آقا سید احمد روحی فداه وارد و احباب و افنان ها روحی فداهم را ملاقات و زیارت نمود. و محافل تبلیغ و مجامع تقدیس و مجالس ترتیل آیات بینات آراسته و پیوسته شد. و بسیاری که فریفته خلق و خوی و حالات ملکوتی رحمانی حضرات افنان بودند به واسطه افنان وارد امرالله شدند.

و به قدر دو ماه توقف نمود. و حضرت آقا سید احمد مرحوم بر آن خیال محال پر و وبال جازم. ذکر شد: "از حضرت افنان کبیر شور نماییم." راضی نشدند و فرمودند: "ضرر حالی این حرکت معلوم است. نظر به حسن عاقبت است." ذکر شد: "عاقبتش هم ضرر و خسارت است، چه که مبرهن می شود خود رأی و خودپسند بوده ایم." ایشان اصرار و فانی انکار دارد. عرض نمود: "اولاً یک نفر دیگر اگر به آن حضرت متفق می شد اقلماً صورت ظاهری در قانون مشورت داشت." حضرت آقا میرزا اسدالله روحی فداه را به تلگراف از اصفهان خواستند و به چپری تشریف آوردند. و عزم ایشان را حباً و ادباً امضا فرمودند. فانی جز عصیان راه فراری نیافت. تا این که متفق شدیم که از یزد هم عریضه کنیم. و دو مذهب بود ابریشم نمره اول و ثانی، هر یکش مقبول است تلگراف به سبزواری شود که آن را حمل نماییم. و چون امر مبارک اقدس هم به حضرات افنان یزد و شیراز روحی فداهم شده بود که عشق آباد را آباد نمایند، لذا فانی با حضرت شهید استاد علی اکبر بنای یزدی روحی لترتبه الفدا و استاد محمد رضای بنای یزدی حرکت نمودیم که

ایشان در عشق آباد کاروانسرای و دکاکین و بیوت برای حضرات بسازند و فانی هم به خدمات امریه مشغول باشد. و فانی هم از توجه به اصفهان و طهران من لدن امر حکیم ممنوع بود.

در خدمت حضرتین وارد فاران شدیم. و فاران هم به واسطه حضرت کربلایی میر محمد حسین بیک و میر های فاران مجمع احباب، و احباب جمعیتی داشتند اقامت نمودم. و نار محبت مشتعل شد و احباب گرم و منجذب، و باب رحیب وسیعی به همت و خلوص حضرات مفتوح شد. و شبانه روز آمد و رفت می شد و نفوسی به شریعه رحمانیه وارد شدند. و از یزد حضرت افنان آقا سید احمد روحی فداه لوح مبارک منیع جواب عریضه شیراز فانی را ارسال فرمودند و مقاصد حضرت آقا سید احمد را با ملکوتی عطف و رحمانیت که للهیت و جانفشانی ایشان را شهادت می فرمایند، نهی اکید صریح می فرمایند. و فانی را هم از عشق آباد منع و حضرتین استادین را امر می فرمایند و از یزد هم نوشته اند یزد و شیراز فانی شهرت نموده است و عشق آباد مخالف حکمت است. عریضه کرد: "خدایا چه کنم؟ اصفهان و طهران و عشق آباد را تو نهی فرمودی، شیراز و یزد هم دوستانت صلاح ندیدند." و در فاران جواب عریضه یزد هم تلگرافاً به سبزوآر آمده و از سبزوآر به فاران فرستادند که هیچ یک از دو نمره ابریشم را حمل ننمایید. و مرحوم حاجی محمد کاظم سابق الذکر فانی را به توجه سبزوآر که تفضلاً علیه و علی احبائه از قلم قدم مدینه خضراء مفتخر شده است، وعده خواست چنان که تون طبرس هم تَلَطُّفاً و تَعَطُّفاً علی اصفیاء الله فاران مسمی شده بود، سبزوآر آمد و باز ابواب تبلیغ مفتوح شد. و چندی به مشهد مقدس و نیشابور و فیروزه مسافرت نمود. و چون یزد حضرت افنان کبیر حاجی وکیل الدوله حاجی میرزا محمد تقی روحی فداه مصارف سفر و حضر فانی را با کمال اظهار خجلت و ممانعت قبول فرمودند و به هر جایی نوشتند که فانی هر قدر وجه بخواهد بدهند، از خضراء تدارک طهران دیده شد و از طهران تدارک مشرف شدن ارض اقدس. و جواب عریضه فانی از سما، رأفت و آفتاب عنایت و بحر رحمت و ابر مکرمت و نسیم موهبت عنایت شد و تفضلاً و تَلَطُّفاً و ترضاً به صرف فضالیت اذن طواف مطاف ملا اعلی و عتبه بوسی آستان اقدس حضرت کبریا را من غیر استحقاق و استعداد فرمودند. و چون از موقنات قانتات طهران به عریضه ای وصلت با فانی را تمناً و مسئلت نموده بود، لذا حضرت محوّل الاحوال من فی قبضة

قدرته ازمه من فی السموات والارضین امر و اذن رفتن طهران و وصلت و اقتران و بعد عزم طواف را در لوح شان متعاقب لوح منیع اول فرمودند.

و به طهران رفت و دو ماه اقامت نمود و آن ورقه موقنه ثابتة مستقیمه مشتعله منجذبه، چهارده پانزده سال با فانی بود و به خلوص و للهیت و خضوع و خشوع و قناعت و صداقتی خدمت فانی را نمود که حق متعال گواه است کمال خجلت و شرمساری را از او دارم. و به رحمت حضرت محبوبش و مقصودش پیوست و متوسل به دامن مبارک شفیع المذنبین واسطه فیوضات رب العالمین است که آن ورقه و فانی را غریق بحر رحمت فرماید. و حضرت افنان دو مال سواری و یک رفیق طریق هم معین فرموده بودند. و از جمال قدم جلّ جلال اسمہ الاعظم مأمور بود که بلا رفیق سفر ننماید. و از طهران جناب آقا علی اصغر مرحوم که صندوق دار حضرت صاحب دیوان مرحوم بود و به واسطه شهرت، از خدمت ممنوع و جوان بسیار مستقیم با محبت فطن با فراست و کیاست بود، با خود برداشت. و از قزوین هم چون حضرت نبیل ابن نبیل آقا شیخ محمد علی مرحوم که در محبت چون برادر بزرگش حضرت سمندر روحی فداهم در خضوع و خشوع ضرب المثل بود، و در علیه اسلامبول تجارت داشتند. حضرت سمندر طفل دوازده سیزده ساله ایشان آقا شیخ احمد را که حال در مرو مرجع خدمات امریه است فرستاد. و کذلک میرزا حبیب الله مرحوم ابن حضرت اصدق روحی لترتبه الفدا، اخوی حضرت شهیدین شهید ملحق شدند.

وارد رشت شدیم. حضرت عندلیب و اکثر احباب رشت از ضوضای سنه سیصد طهران نزدیک دو سال است محبوسند. و محرم سیصد و دو است. و بعضی به وسائط مرخص شده اند و از مرخص شده ها جناب آقا میرزا مهدی رشتی کوه ثبات و استقامت و سراج محبت و معرفت روحی فداه است. و فانیان را دعوت فرمود. با نهایت حکمت در تاریکی شب به خانه ایشان وارد شدیم. و صحبت می داریم و الواح می خوانیم و کتب آیات و مناجات مفتوح است. و حضرت جوهر محبت و خلّت و حقیقت خلوص ارادت آقا میرزا ابراهیم خان روحی فداه ابتهاج الملک هم تشریف دارند. در زدند و خبر کردند که چند نفر فرآش با کدخدای محلّ، آقا میرزا مهدی را می خواهند. رنگها تغییر کرد و نوشتجات را جمع و ستر نمودند و جناب آقا میرزا مهدی تشریف بردند و مراجعت فرمودند. کلّ

مضطرب شدند. خدا بیامرزدش مرحوم آقا علی اصغر به حضرت ابتهاج الملک عرض نمود: "ما و شما نوکری کرده ایم و می دانیم اگر ماها را حکومت بخواهد و فلان با ما نباشد ابدأ نقلی نیست و مرخص می کنند، ولی اگر فلانی باشد اهمیت پیدا می کند. و همه حتی شما را هم نگاه خواهند داشت و کار بسیار سخت می شود. صلاح و صواب این است که حضرت عالی فلانی را بردارید و بروید. اگر گیر کردید، مثل حال است و الا آن حضرت بیرون باشید خیلی می توانید خدمت کنید و ما را هم خلاص کنید." حضرت ابتهاج رأیش را پسندید و الهام دانست. باران هم در نهایت شدت بود. برخاستیم از بی راه در تاریکی و آب و گل و نهر به صد هزار مشقت خود را به منزل حضرت ابتهاج رسانیدیم. و لباس آوردند و تغییر دادیم و ایشان هم تغییر لباس دادند و به حکومت رفتند که بدانند چه خبر است و زود برگشتند که خبری نیست و صحبتی نبود. و محقق است که از حکومت نفسی مأمور به اخذ آقا میرزا مهدی نبوده است و صبح حقیقتش معلوم می شود. و صبح معلوم شد که در تکیه محله روضه خوانی بوده است و از جناب آقا میرزا مهدی پنج تومان برای صرف تعزیه داری گرفته اند. و در منزل حضرت ابتهاج بودیم و با کمال حکمت بعضی را ملاقات نمودیم.

و به ساحت اقدس توجه نمودیم. و در کشتی آتشی از باطوم به علیه شخصی از علما بسیار صحبت می داشت و به علم و فضل خود مغرور بود. فانی سؤال نمود: "قوله تعالی ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^{۶۷} مقصودش چیست؟" فرمود: "چون مال را بسیار هر نفسی دوست می دارد، می فرماید به خوبی و نیکویی نمی رسید تا آن که انفاق کنید از آن چه دوست می دارید. یعنی مال و ثروت را که دوست می داری انفاق کن." ذکر شد: "ایمانم را بیشتر دوست می دارم و خدایم را هزار مرتبه بیشتر دوست می دارم چه کنم و چه قسم انفاق و ایثار کنم؟" آن عالم منصف متفکر و متحیر شد. و بعد از چند دقیقه سکوت، فرمود: "نمی دانم. اگر بدانی و بگویی، ممنون و متشکرم." نهایت از انصافش مسرور و شاکر شدم و ذکر نمود: "انفاق ایمان و محبت حضرت منان چون انفاق و ایثار علم است که برای بی خبران و طالبان، از ایمان و محبت الله خود بیان

کنی. بسیار شکفت و خوشحال شد. خدا توفیقش دهد. عالم منصف نادرالوجود است یعنی عالم ظاهری و الآ عالم ربّانی به قدر علمش حلم و فروتنی و سجایای محبوبه ای دارد. درخت هر قدر بارش بیشتر است، شاخه هایش به زمین نزدیک تر است.

و به علیّه وارد شدیم و به زیارت مرحوم متصاعد الی الله آقا شیخ محمد علی روحی لثربته الفدا فائز شدیم و فرزند ارجمند آقا شیخ احمد شان را رسانیدیم. و از نعمای روحانی لقا و زیارت و صحبت ایشان لذت ابدی یافتیم.

و حرکت و توجه به ساحت اقدس نمودیم. ولو تباهاکار و گناهکاریم و از خطایا و سیئات و قبایح اعمال و احوال خود خجل و روسیاهیم ولی بحمدالله به شأنی ستاریت و غفاریت و رحمانیت و فضالیت الهی منجذب و مشتعل و مسرور دارد که گویا از خود فانی هم مستور است. و با کمال جذب و شور و فرح و حبور است.

و در وافور شخصی از فضلالی عکا از حضرت عباس افندی روحی لثراب مقدم اجبانه الفدا ستایش نمود. فانی ذکر نمود: "در ایران از تابعانشان بسیار است و شنیده ایم ولی حالات و عقاید و تعالیم و محور رفتار و سلوکشان را نمی دانم." فرمود: "شخص عباس افندی در جمیع صفات کمالیه و جلالیه و جمالیه اول شخص است و مثل و شبه ندارد. و هشت نه روز با هم بودیم به قدری مدح و ستایش نمود که فانی ذکر نمود: "می خواست مصر برود ولی واجبست اول خدمت چنین بزرگواری مشرف شوم و استمداد و تمنا کنم و استفاضه نمایم." و او آمده بود و قبل از فانی حضور مبارکشان عرض کرده بود که سه ایرانی را تحبیب نمودم به قسمی که می آیند مشرف شوند.

و به فضل الله وارد مدینه شدیم که می فرماید: "باب باطنه فیہ الرحمة و ظاهره من قبله العذاب." ۴۷ داخل شهری شدیم که حضرت داوود "من الذی یقودنی الی المدینة المحصنة" ۴۸ فرموده است و انبیای بنی اسرائیل تمنا و آرزوی زیارت و طواف و اعتکافش را داشتند. به ارضی مشرف شدیم که معراج "لولاک لما خلقت الافلاک" بود. به مقامی فائز شدیم که حضرت حی لایزال قدیم به کلیم فرموده: "أخلع نعلیک آنک

۴۷ سوره ۵۷، آیه ۱۳

۴۸ مزمور ۶۰ آیه ۸

بالواد المقدس طوى^{۴۹}، او حضرت امیرالمؤمنین "فتوقعوا ظهور مکلم موسى من الشجرة"^{۵۰} بشارت داده. و این اذکار برای تقدیس و تنزیه این بارگاه است. در محضر سلطان وزرا و امرا و اعیان و علما و حکما و عقلا به آداب و قدردانی مشرف می شوند و عارفند که چه مقامی است و چه مقام عزیز متعال رفیع محبوبی است. مور ضعیف حقیر و پشه جنبنده صغیر هم وارد می شود. مضالع وجود و مشارق سجودی که از چهار سال و سه و ده و هزار سال قبل به وحی دو ربین ربانی بشارت امروز و این روز نوروز فیروزی که پنجاه هزار سال تعبیر شده است فرموده اند مثلشان مثل مقربان سلطان است و امثال این نادان ناتوان غریق بحر عصیان که پیش پای خود را ندیده است اگر مثل پشه و مور شود به حق حق راضی و شاکر و ممنون و مسرور و مجبورم. بهجت ششم به آخر رسید و نشکرالله علی فضله الموفور و الحمدلله اذ انه مؤید المخلصین.

^{۴۹}سوره ۲۰ آیه ۱۲

^{۵۰}شیخ رجب ...: مشارق الانوار، صفحه ۲۲۶

بهجت هفتم

در مشرف شدن مرتبه ثانی

پس وارد مسافرخانه شدیم و جبین را به خاکش معنبر نمودیم و به زیارت آقا میرزا محمد روحی لرتبته الفدا و بعضی مسافرین و مهاجرین روحی فداهم مشرف شدیم. حضرت من اراده الله روح الوجود لوجوده الفدا طلوع فرمودند. چه آفتابی اشراق نمود و چه طلعت و جمالی و جلالی در هیكل انسانی زیارت نمود.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم زگفتن وخلق از شنیدنش

و از احباب ایران سؤال فرمودند و اصرار فرمودند و ناطقه ای عنایت فرمودند عرض شد: "احباب طراً با اختلاف مشسارب و مآرب و مفاهیم و مقاصدشان حبس و ذلت و اسیری و گرفتاری و ضرب و شتم و سب و لعن و غارت را قبول نموده اند، به امید فوز طواف رضای مبارک حضرت مقصود." فرمودند: "بلی چنین است. الحمد لله کل مؤید بر استقامتند. سی سال است رضای مبارک قطب عالم به اعلی الندا فرموده و می فرماید: ای اهل عالم من شماها را می خواهم مرا راه دهید. و حضرت رسول مسی کشت و اسیر می نمود که خلق را به زندگی ابدی و مصالح خود آگاه فرماید. و جمال قدم و اسم اعظم، مبشرین فضالیت و رحمانیتش را به جمیع علائم و بشارات و دلائل و اشارات به عالم فرستاده است و چشمی نیست که مشاهده نماید و گوشی نه که این ندای جان بخش را بشنود. در حق خلق دعا کنید. و احبابی هم که مؤید بر اقبال شده اند اگر به رضای مبارک که دستورالعمل مبارک است و در جمیع الواح است و همه می دانند رفتار می نمودند حال اکثر ناس به شریعه رحمانیه فائز شده بودند. رضای مبارک تقدیس و تنزیه و

اعمال مرضیه ملکوتیه و مهربانی حقیقی به تمام بشر است. و مایوس مباشید و از خدا بخواهید که احباء و اولیاء و اصفیایش را کما ینبغی و یلیق لنسبتهم الی الله بر طواف رضایش مؤید فرماید. "این بیان مبارک به قدری بر فانی لذت داد و بهجت بخشید و بصیرت عنایت فرمود که روح دیگر و چشم و گوش و مشعر و مدرک جدیدی عنایت فرمود. با این که بیان تازه ای نشنیده بود، چون جذابت و خلاقیت داشت خلق روح بهجت جدید نمود.

و شب به مثل و حضور منای عالمین و مشعر عزّ توحید و مقام قدس تفرید و جلّ الله المقتدر العزیز الفرید که در هیكل انسانی تجلی و اشراق فرموده مشرف می شدیم. ذکر قوچان و وقایع و دقایق مجلس شجاع الدرّة مرحوم و مباحثه و احتجاب و غفلت و جهالت آخوندها را فرمودند و بزرگی و بزرگواری و علو استقامت و انجذاب حضرت شهید ملا علیجان مازندرانی بارفروشی روحی لقطرات دمه و ذرات تراب مضجعه الفساد و ثبات و استقامت ضلع آن شهید فی سبیل الله را فرمودند که نایب السلطنه به حضرت شهید بشارت خلاص و خلعت و مستمری و لقب داد و کمال مهربانی و تواضع نمود که: "همین قدر بگویی از این امر خیر ندارم مرخص می شوی و با انعام و خلعت و عزّت و غنا و ثروت و سیادت و احترام به وطن و اهلت خواهی رفت. به خود و اطفال و کسانت رحم کن." فرموده: "آخرت را به دنیا، و مذهب را به ذهب، و ذلت فی سبیل الله را به عزّت و حیات جاودانی را به حیات عاریتی تبدیل نمی نمایم." و به قربانگاه به سرعتی می شتافت با سنگینی زنجیر که فراشها به حضرتش نمی رسیدند. و به شانی مسرور و محبوب و مطمئن بود که نفوسی از دیدن حال او مؤمن و موقن و منجذب و مدعن شدند. و کذلک ضلع آن حضرت امة البها حضرت علویسه خانم را والی مازندران وقتی که اسیر کرده بود پرسید: "تو گفته ای من حضرت صدیقه طاهره هستم." فرموده بود: "نگفته ام و حال می گویم یقین نمودم که ذریه حضرت صدیقه هستم که فی سبیل الله اسیر شده ام." این قبیل بود بیانات مبارک. و بعد امر فرمودند زیارت آن حضرت شهید را در محضر اقدس تلاوت نمودند.

و این حضرت ملا علیجان در رتبه خود در خلوص و فداکاری و درستی و راستی در صف اول و صقع حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء روحی لقطرات دمانه و ذرات

تراب تربت‌هم و رشحات مدادهم الفدا بود. فانی سفری به مازندران رفت و سه چهار ماه زمستان را در خدمت ایشان و زیارت احباب مازندران و سیدین نورین آقا سید محمد رضا و آقا سید ابوظالب شهمیرزادی روحی لرتبتهم الفدا بود. و حضرت ملا علی جان به قدر چهار صد، پانصد نفر اهالی ماهفروجک و اطرافش را تبلیغ و تربیت فرموده بود. و مازندران بخصوص خارج مدنش بیوتاتش حصار و دیوار اطرافش ندارد. و زنهایشان خود را ستر نمی نمایند و مردهایشان خوش لباس و پاک و پاکیزه نیستند. و کار و صنعتی جز برنج کاری و فلاح و هیزم آوردن ندارند. آن مرحوم مقرر فرموده بود که همه خانه ها دیوار و در داشته باشد و جمیع نسوان از صبح چادرشبی سر نمایند و مسوی خود را ستر کنند. و هر یک علاوه بر فلاح، صنعت و طریق اکتسابی داشته باشند. و [در] هر خانه محلی برای عبادت و ذکر و تقدیس و تسبیح ربّانی پاکیزه و فرش شده موجود باشد. و بعد از فراغت از ذکر و صلوة، لباس کار و فلاح پوشند. و نزدیک غروب هم خود را پاکیزه نمایند و لباس پاکی بپوشند و جمعاً یا متفرقاً داخل نمازخانه شوند و تلاوت آیات و مناجات نمایند. و بعد از صرف شام تمام به شب نشینی و صحبت امری بروند. هر شبی جائی. و نفوسی را هم قائم و مراقب و معلم و مرتب و مرتبشان مقرر فرموده و صحبت درشت و زشت به کلی ممنوع و منسوخ. و برای اطفال هم از پسر و دختر معلم و مرتبی معین. و عیال خود و سه برادرزاده عیالش را تربیت فرموده بود که آیات را بسیار خوش می نوشتند و خوب می خواندند و خوب معنی و تفسیر می نمودند. و اکثری تجارت خرید و فروش پنبه داشتند و به قسمی تربیت فرموده بود که تابعین ملا علی جان با این که معروف بودند و همه آخوندها دشمنشان، نتوانستند بر حرکتی از حرکاتشان ایراد و اعتراض نمایند. و این وجود مبارک به شأنی منجذب الی الله بود که نشسته و صحبت می داشت و یا نفسی لوحی می خواند پریشان و گریان و شادمان می شد و به خود خطاب می نمود: "علی علی علی نشسته ای و راحتی و خدایت می فرماید یا علی ذکرت لدی الوجه مذکور، چرا زنده ای؟ چرا خود را فدا ننموده ای؟ چرا فریاد نمی کنی؟" و بعد از شهادت آن شهید بزرگوار اهلشان علویّه خانم با آن که بیست و سه ساله بوده و در عنفوان شباب، به ذیل عصمت متمسک شد و اقتران قبول نفرمود و جوانی و اوقات عمرش را صرف خدمت امراالله نمود و به اطراف بلاد مسافرت نمود. و

بعد از صعود جمال مقصود هم به اذن و اجازه مقام مشهود به طواف مطاف ملاً اعلی و رضا و لقای مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف و مؤید شد. یختص برحمته من یشاء.

و حضرت متصاعد الی الله آقا حیدرعلی مرحوم شیروانی در طهران بود و در سرای حاجب الدوله در مرتبه فوقانی که محلّ غرباست منزل داشت. و قلیل وجهی داشت به قماربازها قرض می داد، تومانی ماهی سه چهار هزار. و چون رعیت روس بود به قوت دولتش می گرفت. و از مریدهای مرحوم آقا سید عبدالکریم. و این سید مؤمن به حضرت اعلی و بسیاری به ظهور حضرت اعلی در شیروان و قفقازیه دعوت نمود. و حضرات صورتش می نامیدند. خود بر خود این لقب را گذاشته یا تابعین، خدا عالم است. و کذلک او تناسخی بوده و یا تابعین او تناسخ از بیانات او فهمیده اند، خدا عالم است. و این شخص یعنی آقا علی حیدر با فانی آشنا شد و اظهار اقبال نمود. و چون به ساحت اقدس خواست مشرف شود، رجا نمود که به لوح بدیع منیع سرافرازش فرمایند و کذلک به رجوع خدمتی مفتخر و متباهی و ارجمندش فرمایند. و مسئلت نمود و عنایت فرمودند و در رجوع خدمت به واسطه حضرت من اراده الله التماس و استدعا شد، واسطه ارسال و مرسل فانی، پست از طهران به ساحت اقدس و از ساحت اقدس به طهران [فرستاده شد]، به عزّ قبول و شرف اجابت مؤید شد. و ایشان و فانی را مسرور و مفتخر و ارجمند و بلند و سرافراز فرمودند. ولی در حق فانی وحده به عزّ رضا و شرف امضا فائز شد که عرایض فانی و آیات حضرت ذی الجلالی به توسط ایشان باشد. و چون یک پست به اسمش آمد احباب را خبر نمود که هر کس می خواهد عریضه ای نماید بیاورد می فرستم. و عرایض متعدده تقدیم نمود. جوابشان در پاکت به اسم او عنایت شد. این مرتبه به سائر مدن و بلاد نوشت که عرایض جوف پاکت من به ساحت اقدس مشرف می شود و در پاکت به اسم من به اجابت مؤید و سرافراز می شوید. از سائر بلاد هم رجوع به ایشان نمودند و در پنج شش ماه به صرف خلوص ارادت مرجع آمد و رفت پست ارض مقصود شد. ماهی بیست، بیست و پنج تومان از خود با کمال مسرت و شکرگزاری صرف پست می نمود. ملاحظه شد شخصی که سالها در طهران بوده و با جائی ارسال و مرسل نداشته، هر هفته صد، صد و پنجاه پاکت سفارشی برایش بیاید و برود، البته اسباب خیال و اضطراب اولیای امور می شود. لذا از ایشان خواسته

شد به تجارت مشغول شوند. فرمود مایه ندارم. حضرت امین روحی فداه ششصد هفتصد تومان به صرافت طبع قرضش دادند و [در] حجره نشست. از شیراز و یزد و اصفهان و تبریز بیشتر رجوع به ایشان نمودند و به قسمی تجارتشان رونق گرفت که دو کاتب و دو منشی متصل در کار بودند. و خدام بسیار و برای هر خدمتی نفسی و نفوسی و مرجعی قرار داد. و یوماً فیوماً شهرت عقل و درایت و امانت و دیانت و عفت و قانون دانی و کثرت مهربانی و درستی و راستی و نیکوکاریش مشهورتر و مسلم تر شد، به شأنی که هفته ای یک روز باید در مشورت سفارت دولت بهیئة روس حاضر شود و یک روز در شور وزارت خارجه ایران باشد و یک روز هم در مشورت تجارت در محل وزیر تجارت. و در هر مسئله آنچه رای می داد صحیح و عدل بود و مقبول کل. و تجارتش هم منظم و کارش مرتب و اکثر ایام و لیالی همش را در خدمات امرالله و اصلاح حال احباء الله صرف می نمود. اکثر صبح و عصر و نهار و شام را یا مهمان داشت از احباب و یا هر جا احباب بودند مهمان می شد. مجملاً از اول رجوع خدمت به او هفت هشت سال و از تجارتش پنج شش سال بیشتر نشد که معهود نمود و ثروتش قریب صد هزار تومان. و بعد از عروجش حالات و افعال و اقوالش را سفارت روس نوشت و ضبط نمود.

و مرحوم حاجی محمد رحیم روحی لرتبه الفدا با حضرتش شریک بود یعنی با جناب مشهدی عبادالله بیک برادر عیالش. و فانی به جناب حاجی از کرمان نوشت: ”بر خدمات آن جنّت آشیان، آن جناب و جناب مشهدی عبادالله بیک که رعیت روس و ملقب به قوام التجار است و مؤمن است قیام نمایند.“ آن مرحوم نوشت: ”قوه نداریم و مرحوم آقا علی حیدر درایت و کفایت هزار نفر را داشت.“ ثانی جواب نوشت و افعال و اعمال و احوال و اقوال قبل از اقبالش را شاهد آورد که هزار یک نفر هم کفایت و درایت نداشت. این قوت و قدرت و کیاست و فطانت و ذکاوت به خلوص ارادت من الله بر آن مرحوم افاضه و عنایت شد. آن جناب هم در ایمان و ایقان از ایشان مقدمید و مرتبای امرالله و موقن و مطمئن القلبید. و اگر به آن جان فشانی برخیزید موفق و مؤید بر خدمات آن مرحوم بل اعلی و اعظم خواهید شد. و از کرمان به طهران آمد و کمال کوشش و جدّ را مبذول داشت و رجوع پست را به حضرت قوام التجار روحی فداه نمود. و

با خلوص و ارادت و راستی و درستی، به قیام و همت و فداکاری و للهیت آن مرحوم مؤید و موفق نشد و نتوانستند این مقام ارجمند و رتبه مقدس بلند را حفظ نمایند. مقصود اثبات و بیان این مطلب مهم محبوب بود که بشر شانش نادانی و ناتوانایی و تباهکاری و گناهکاری و نافرمانی و هر زشتی و زشتکاری است. و حول و قوت و قدرت و حکومت و سلطنت و ستاریت و غفاریت و رحمانیت و فضالیت و هر حسن و جمال و عظمت و اجلال و ابهت و کمالی طائف حول ارادة الله و کلمة الله است. هر قدر به خواست خدا و فضل محیطش مؤید شویم خود را در ظل فضل و رحمت ربانی بکشیم، همان قدر نقائص ذاتیه و خصائل سوئیة حیوانیه و خصائص ناسوتیه شهوانیه عجزیه جهلیه به کمالات عنایتیه و فضائل موهبتیه و مواهب ملکوتیه قدسیه قدرتیسه علمیه تبدیل می شود. چنانچه خلوص عبودیت و استقامت حضرت ملاً علی جان و حضرت آقا علی حیدر روحی لثربتهما الفدا و هزار امثال این دو بزرگوار را در این ظهور قدس صمدانی دیدیم که چه قدر پست و حقیر بودند و چه قدر قسوی قدیر در ملک و ملکوت امیرشان فرمود.

و جای این دو قصه در بشارت و بهجت ششم بود و غفلت و فراموش نمود و در بهجت هفتم به مناسبت عنایت الهی مناسبت حاصل نمود و عرض شد. و این هم موهبتی است مخصوص بر ایشان. اللهم ایدنا علی اقتباس الانوار من اجبائک المخلصین و وقفنا علی اکتساب الآثار من اودائک الثابتین. انک بضعفاء عبادک و عجزاء ارقائک رحمن رحیم عطفوف رؤوف کریم.

و [در] مجلس ثانی لوحی که به افتخار فانی نازل "هوالمبین الحکیم حق جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی ... " را جمال منان به لحن مبارک تلاوت فرمودند. چه حالی حاصل شد و به چه عوالمی متصاعد و به چه جنت و رضوانی داخل و چه مشاهده نمود و چه قسم و چه نحو و به چه صوت و نغمه و آواز سبوح سبوح ربّ الملائکة والروح و قدوس قدوس محبوب من فی السموات والارضین را از جواهر وجود و مطالع سجود حضرت مقصود دید و شنید و دانست و به رضوانی که ما رأت عین و لا سمعت اذن و ما خطر علی قلب وارد شد. و ملکوت عظمت و جلال و قدرت و قوت و اجلال و حکومت و سلطنت حی لایزال بی مثال را مشاهده نمود که فانی و من فی

الوجود از تقریر و تحریر و تشبیه و تمثیل و تقدیس و تنزیه و اشاره و توصیف و تعریف و حکایت و روایت و ذکر و شنایش عاجزیم و جز الفاظ و عبارات نداریم. و آن حال، مقدّس و متعالی است که به قالب الفاظ در آید و یا بیان تعبیرش نماید و یا نفسی بتواند آن وجدان را تفسیر نماید.

اللّٰه اکبر هذا البحر قد ذُخراً
و هیجَ الریحُ موجاً یقذف الدّرّاً
فاخلع ثیابک و اغرق فیسه
ودع عنک السّباحة لیس السّبح مفتخراً
ومت ومیت بحر اللّٰه فی رغد
حیاته بحیات اللّٰه قد عمراً

ولکن این حال آنی است و برقی، فوری است و سطوعی. تمکنش در خلق امکانی بشری ناسوتی از مواهب مخصوصه الهیه است و در هر نفسی به قدر استعداد فضلی او تجلی و ظهور دارد از طرفه العین و زیادتر. و افعال و اعمال هر نفسی گواه این حال است. و شنیده نشده که در نفسی سه چهار ماه باقی باشد الا در حضرت بدیع روحی لعلو ثبوت و سمو استقامته الفدا.

حضرت امین قبل از این امین حال روحی فدا هم احکایت فرمود. حضرت بدیع آقا بزرگ اسمش بود و مشرف شد و ابداً تصوّر این حال و تخطّر این وجدان را از ایشان نمی نمود. و یک مرتبه یا بیشتر وحده به مشول مشرف شد و مرخص شد و به حیفا رفت و جعبه کوچک یک شبر و نیم طول، و شبر کمتر عرض، و قطر چهار یک شبر عنایت شد که در حیفا با چند لیره به او برسانم و نمی دانم در جعبه چیست. ایشان را در حیفا ملاقات نمودم. بشارت دادم که امانتی دارید و عنایتی در حقّتان شده است. و رفتیم خارج شهر در کرمل جعبه را تسلیم نمود. و به دو دست گرفت و بوسید و سجده نمود. پاکتی هم مختوم از او آن را هم گرفت و بیست سی قدم دور از من رو به ساحت اقدس نشست و زیارت نمود و سجده کرد و انوار بشارت و نصرت و آثار بشارت و مسرت از چهره اش باهر. ذکر شد: "ممکن است لوح مبارک منیع را زیارت نمود؟" فرمود: "وقت نیست." دانستم مطالبی است که باید ستر کند چیست. ابداً این حال را گمان نمی کرد و این مأموریت را تصرّر و تخطّر نمی نمود. ذکر شد: "برویم در حیفا که فرموده اند وجهی به شما تقدیم نمایم." فرمود: "به بلد نمی آیم. شما بروید و بیاورید." رفتیم و برگشتم و ایشان را آنچه تفحص کردم نیافتیم. و رفته بودند. و [به] بیروت ارشستیم بدهند، ندیده

بودند. از ایشان خبر نداشتیم تا خبر شهادتشان را از طهران شنیدیم و دانستیم در آن جعبه لوح مبارک حضرت سلطان بوده و [در] آن پاکت لوح مبارک مقدس بشارت شهادت آن جوهر ثبات و استقامت. و جناب حاجی علی مرحوم اخوی حضرت آقا احمد پرت سعید روحی فدا هم می فرمود از طرابوزان تا تبریز بعضی منازل خدمت می رسیدیم و همراه می شدیم. بسیار بشاش و خندان و صابر و شکور و حلیم و خدوم بودند. و جز این نمی دانستیم که مشرف شده است و مرخص شده و به خراسان وطنش مراجعت می نماید. و به مرآت و کرات دیده شد صد قدم زیادتیر یا کمتر راه می رود و از راه خارج می شود و رو به ساحت اقدس افتاده سجده می نماید. و شنیده شد که عرض می کرده است: "خدایا آنچه به فضل بخشیدی به عدل مگیر و قوه حفظش را عطا فرما."

آقا شیخ محمدی بود یزدی، واعظ مشهور. و به وهم و خیال بافی تصور نموده بود که همین قسم که حضرت اعلی روح العالمین فدا اظهار امری فرمودند و با بی علمی و بی اسبابی جاری فرمودند، من علم و اسباب و شهرت هم دارم بهتر و خوستر می توانم تأسیس نمایم. و به جهت مستعد نمودن ناس در منبر به اشاره و کنایه و استعاره، و در مجالس خلوت از ظهور مبارک حضرت اعلی حکایت می نمود و به قدر قوه در ظهور مبارک اظهار شبهه و ریب و ایراد و اعتراض می نمود، چه که این حزب را ممانع از اظهار خیالات و افکار خود می دانست. و بسیاری از صحبت و شبهات و احتجاجات او چشم و گوش و بصیرت حاصل نمودند و از او منحرف و به صراط مستقیم و نبأ عظیم راه یافتند و مقرر و مستقر نمودند. وقتی با حضرت آقا میرزا اسدالله روحی فدا طرف بود و اظهار نمود: "شماها این ظهور را ظهور الله و سابقین اولین را مبشّر و دلیل و منادی می دانید. باید ظهورات خوارق عادات و انوار قدرت و آثار عظمتش زیاده از این باشد." و مجادله به طول انجامید، چه که هر دو عالم و فاضل و به قاعده منطقی سؤال و جواب می فرمودند. و فانی عامی امتی خسته و افسرده شد و ذکر نمود: "این ظهور امنع اقدس سلطان ظهورات است و اولین تمام فرآش و راه صاف کن و جارچی بودند. شما نشان بدهید از فلان ظهور فلان تصرف و تسخیر و ثمر و اثری ظاهر شد تا هزار مثل و فوقش را فانی نشان دهد." بعد از طره بسیار ناچار در اشراق حضرت اعلی، شور و انجذاب و اشتعال حضرت سلیمان خان روحی لعلو استقامته الفدا را برهان ذکر نمود که

بدن مبارکش را پاره کردند و شمع گذاشتند و روشن نمودند و بدنش می سوخت و می گداخت و آن بزرگوار بشاشت داشت و رقص کنان می خواند:

آنکه دانستم هموس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا میکرد
و پا کوبان:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

تغنی می فرمود. فانی ذکر نمود: "این جذب و اشتعال در تاریخی از تواریخ اسم عالم شنیده نشده و این تصرف مخصوص ظهور حضرت اعلی است. ولی اولاً این بزرگوار به حضور حضرت اعلی مشرف نشد، به امر جمال قدم و اسم اعظم به تبریز رفت و جسد مقدس مشبک حضرت اعلی را به طهران حمل نمود و منجذب به جمال اقدس ابسی بود و متحرک به امر مبارک. و ثانیاً تا همان ساعتی که او را گرفتند جمعیتی در خانه اش بودند و منتظر و مترصد غلبه، و از زمانی که گرفتار شد تا ظهور آن جانبازی و فداکاری محققاً بیست و چهار ساعت بیش نبود. معذک به استقامتی جان را رایگان فدا نمود که حیرةً للناظرین و عبرةً للعالمین بود." شیخ محمد فرمود: "صحیح و صدق است." عرض شد: "حضرت بدیع از ارض اقدس تا طهران سه چهار ماه پیاده با فرمان و بشارت شهادت خود آمد. و چون اخذ شد ذکر نمود: «بشارت کشته شدنم را فرموده اند.» و حضرت شاه شهید جنت مکان فرمود: «ترا نمی کشم تا کذبت ظاهر شود.» و داغش کردند که رفقا و همراهانش را نشان دهد. همراهی نداشت و احدی او را نمی شناخت. و به حضور همایونی عرض شد: «تغییر حال و جزع و فزعسی از او در حال سوختن و گداختن دیده نشد.» فرمود: «عکسش را بردارید و بیاورید.» و چون ملاحظه نمود با کمال سکون و طمأنینه و وقار نشسته و خود را تسلیم نموده فرمایش قبیل را فراموش و امر به شهادتش فرمود. جانبازی حضرت خان در مقام نطفه است و جانبازی این جان پاک، مقام احسن الخالقین بل بلوغ کمال عقل و نهایت فداکاری است." ذکر نمود: "نمی توان از انصاف گذشت. این تمنای موت، ظهورش هزار مرتبه بیشتر از موت خان است."

وقتی استدعا شد که در وقت نزول آیات مشرف شود. و قبل هم بسیار مشرف شده بود و سمع و قلب و فؤاد و بصر و ظاهر و باطن از این چشمه عذب فرات نوشیده و از این مائده قدسیه باقیه احدیه مرزوق شده و از این شراب ظهور مزاجها کافور مسست و مخمور و می پرست گشته. ولی این کره چون اذن مشول یافت و پرده برداشته شد، سلطان سلاطین ملک و ملکوت، استغفرالله جمیع عوالم مخلوق به کلمه مطاعه است و مجعول به اراده محیطه، بر کرسی مستوی بودند و آیات چون غیث هاطل نازل است که گویا در دیوار و فرش و سقف و زمین و هوای آن مقام اقدس همه معطر و منور و همه گوش و همه هوش و همه مسرور و محبور و مهتر و متحرک و همه سمع شده بود. حضرت اعلی می فرمایند: "ارضی که مقر کرسی آن جمال بی مثال لایزالی است، ذرات ترابش همواره به لسان فطرت ناطق است لا اله الا انسا و ان ما دونی خلقی ان یا کمل الاراضی ایای فاعبدون." چه حالی بود و چه مقامی، من لم یذق لم یدر. و الحمد لله اکثر ناظرین چشیده و دانسته و لذتش را یافته اند. باری پنج دقیقه یا بیشتر آیات نازل شد و بعد فرمودند: "تو بسیار در وقت نزول آیات مشرف شده ای. اگر جمیع اهل عالم در حین نزول آیات از مشرق اسماء و صفات به مسئلت حضور و استماع نمایند. فضلاً علی العباد و اکمالاً للنعمة و اتماماً للحجة و ابرازاً للمحبة اذن عنایت می شود ولی چون ادب را دوست می داریم و به آن امر فرموده ایم تجسوز از حد ادب را به صرافت طبع مبارک اقدس نمی خواهیم." اصل بیان اقدس که عذب فرات و روح حیسات و کیش نجات و روح ساری در حقایق مجردات و موجودات است، در نظر نیست و ناچار آن معانی مجردة مقصوده صافیة زلال در مجاری مفاهیم امثال فانی و عباراتش چون اراضی جزه است و مبدل به ملح اجاج می شود. روح الوجود لیبانه الاعلی الاحلی الفدا. بیان مبارک اقدس این بود که حیا می نماییم و خجل می شویم. قسم به انوار مشرقه از افق وحدانیت و فردانیت تبارک و تقدس این بیان مبارک اقدس اعظم و اعلی و ابهی بیشتر از جمیع آیات بینات و ملک و ملکوت در فانی جلوه و اشراق فرمود.

ذئب ابن ذئب اصفهانی در منبر به خلق امر نمود سوره توحید را بنویسند و ترجمه کنند و به هر نفسی بدهند که کل بدانند حق سبحانه و تعالی "لم یلد و لم یولد" است

و بهائی ها به الوهیت حضرت بهاء الله معتقد و ثابتند. در لوح مبارک مقدس منیعی جواب اعتراض او را به این مضامین فرموده اند که حضرت کلیم الله از سدره "آنی انا الله" شنید و اذعان نمود و مؤمن و موقن شد و اعتراض ننمود. یعنی تو هم از سدره انسانی به ابداع و افصح و ابلغ بیان بشنو. و بعد می فرمایند لعمری آنی انا الانسان لدی المظلوم اعظم است از آنچه ادراک نموده اند. انتهى (مضمون بیان مبارک است.) و این است که حضرت مسیح خود را "ابن الانسان" فرموده و این است: "الانسان سرّی و انا سرّه". و اما گفته است حق "لم یلد و لم یولد" است. حضرت والدشان روحی لستراب تربته الفدا بنده خدا و ابن وحیدش فرع منشعب از اصل قدیمش مرکز میثاقش حضرت عبدالبهاء ماسواه فداد است. پس لم یلد و لم یولد است، بلکه ایسان و ایقان و عرفان حضرت احدیثش هم "لم یلد و لم یولد" است. چه نسبت خاک را با عالم پاک حضرت نوح "انه لیس من اهلک"^۲ استماع نمود. اگر اعراق با اخلاق موافق شد الولد سرّ ایسه است و الا (يُخْرِجُ المِیّتِ مِنَ الحِی) ^۳ را مصداق است.

روزی مشرف بود، ایستاده بود. و مشی می فرمودند و بحر بیان متلاطم و موج و آفتاب فضل و عنایت مشرق و تابنده و درخشنده. فانی خواست پای مبارک را زیارت کند و ببوسد. و مدتها بود این تمنا و آرزو را داشت و آن وقت را به خیال خود فرصت یافت. چون روبروی فانی تشریف می آوردند جای خود چون نقش دیوار بود و چون روی مبارک را به طرف آخر می فرمودند فانی فرصت می نمود و یک قدم و دو قدم و سه قدم به قصد و عزم خود را انداختن روی پای مبارک و بوسیدن و سجده نمودن از جای خود حرکت می نمود. و چون توجه به طرف فانی می فرمودند هیمنه جمال و جلال فانی را به مقر خود راجع و جمادش می فرمود. سه چهار مرتبه این قسم پیش رفت و برگشت. ملاحظه فرمودند و فرمودند: "چیست ترا؟ تتقدم مرّة و تتأخر أخرى." متبهماً و به دست اشاره فرمودند همان جا بایست. با این که ما آنها آزادی دل و جان و روان و وجدان بود و حال حصولش مأمول و مشوع شد و به قانده طبع و عقل و محبت باید محزون و مهموم و دلخون و مغموم

^۲سوره ۱۱ آیه ۴۶

^۳سوره ۱۰ آیه ۳۱ و سوره ۳۰ آیه ۱۸

شود، به قدری این بیان و حرکت دست مبارک مسرت بخشید که ذرات تراب جسدش را که باد به هر طرف ببرد از آن کلمه مسرور و فرخنده و مفتخر و متباهی است الی الابد السرمد. و روز ششم امر مرخصی از مصدر امر صادر شد که در وافور ده روز بعد به ایران حرکت کند. و روز قبل از میعاد، به صرف فضل اذن پانزده روز دیگر را هم عنایت فرمودند. و اوست عالم و خبیر و بصیر که چه قدر مسرور و متشکر و مجبور و حامد گردید. و چه فضل ها و عنایت ها و عطوفت ها که اگر ذره و قطره و پرتویش بر جبال ترشح و تابان شده بود لاندک و انصعق و رأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله و ینفجر منها الانهار و ینظر منها الانوار و یقتبس الآثار من الابرار. و لکن خاکستر قابل و لایق نبوده و نیست.

و بعد از پانزده یوم متوسل شد به دامن حضرت سرالله و داخل بیرونی مبارکشان شد. و شرفیاب گردید. و اذن جلوس فرمودند و تفقد و تفضل فرمودند و فرمودند: "بگو" و تعظیم نمود. و تکرار فرمودند. عاجزانه، ذلیلانه، مُنکسرانه به عرض رسانید: "ایام موت نزدیک شده و باید از بهشت بیرون رویم. و اگر حضرت آدم گندم خورد و امر همسوط و خروجش صادر، فانی مرغ بریان شده و کباب بره و برنج صدری و گز اصفهانی و فواکه بهشتی و انواع و اقسام نعمای جنتی از جسمانی و روحانی ماتشسته‌یه الانفس و تلذذ الاعین و تسر الافنده تناول نمود." روحی و روح الوجود لوجوده الفدا فرمودند: "دو وافور [که فاصله زمانی حرکت آن ها از یکدیگر] پانزده روزه است که مشرفی. اگر ضامن معتبر می دهی که دو وافور دیگر هم که یک ماه است مشرف باشی و دو ماه که کمتری مشرف بوده اند مشرف باشی و بعد با کمال روح و ریحان و مسرت وجدان مرخص شوی، یک ماه دیگر هم مشرف باش." فانی ظاهراً تعظیم ادبی تشکر سروری نمود و باطناً و روحاً صد هزار سجده نمود و ملکوتی شاکر شد. بعد فرمودند: "ضامن بده." عرض شد: "ضامن من هم سرکار آقا." و چون با بهجت و مسرت بی پایان مرخص شد و از بیرونی مبارک بیرون آمد جمال مبارک و نیز اعظم در قصر مبارک دخول و خروج فانی را ملاحظه فرمودند و بدیهی و ظاهر بود که مشرف شده است برای مسئلت اذن اقامت. و رأفت و عطوفت سراللهی هم لایحیی آملیه و لایحرم سائلیه. و همه هم می دانستند که امر و نهی و اذن و حکم حضرت سراللهی امر و نهی و اذن و حکم جمال کبریائی لایزالی

است. از قصر مبارک فرستادند: "حال چون مأذون به اقامت و توقف شدی زود به مسافرخانه مراجعت کن. وقت برای مشرف شدن بسیار است." با این که مسبوق به مشرف شدن و مأمولش حصول مشول و شرفیابی و بسیار امیدوار بود این پیغام و بشارت چون از قبیل مزاح که جوهر عنایت است بود به قدری فانی را مسرور نمود که در هوا رقص می نمود و روی زمین نبود. پاکوبان و دست زنان و هلله کنان به مسافرخانه شتافت و آنجا ظاهراً رقص نمود و وجد و خوشحالی کرد و بشارت داد و جمیع تبریک و تهنیت نمودند. و قدری که از شب گذشت در حال یأس، احضارم فرمودند. و از سر و چشم و حقیقت و قلب دوید و متصاعد شد و به حضور نیل و مرزوق شد. روحی و روح الوجود لمقامه المحمود و عرش جماله و جلاله المشهود فدا، تفضلاً علی غصنه الاعظم و تلطفاً علی سره الاقوم و اظهاراً لجلاله و ابرازاً لعظمته و اجلاله فرمودند: "چون مأذون شدی به اقامت یک ماه دیگر، حق مشرف شدن و حضور نداشتی ولی واسطه ات عظیم و خلیل و مقبول و عزیز است. سزاوار است بیشتر از پیشتر مشرف شوی و حامد و شاکر و مسرور باشی." و بعد فرمودند: "در ایام دارالسلام ما خود در قهوه خانه می رفتیم و جالس می شدیم و خارج و داخل و بیگانه و آشنا و دور و نزدیک را ملاقات می فرمودیم. و دور را نزدیک و بیگانه را آشنا و خارج را داخل و امر الله را خدمت و کلمه الله را نصرت و اسم الله را بلند می فرمودیم. همان خدمات و زحمات و مشقات و بلیات و اذیات آن ایام ما را به مراتب زیادت در ادرنه و به مراتب شتی بیشتر و خوبتر و بهتر غصن اعظم در عکا متحمل شده. چه که در بغداد ظاهراً مسجون و محبوس نبودیم و امرالله هم صد یک حال شهرت نداشت و معارض و منسازع و مخاصمش صد یک حال نبود. و در ارض سر هم با بعضی ملاقات می فرمودیم و بعضی را اذن حضور عنایت می فرمودیم. اما در سجن اعظم با احدی ملاقات نفرموده ایم و ابواب معاشرت را به کلی بسته ایم و تمام زحمات را آقا تحمل نموده اند. برای راحت و آسایش ما حصن حصین و درع حدید مقابل عالم و امه شده اند و ما را راحت کرده اند. برای ما اول قصر مزرعه را گرفتند و آنجا بودیم و بعد قصر بهجی را. و به شانی بر خدمات امریه قیام نموده و مؤید که هفته هفته فرصت مشرف شدن بهجی را ندارند. و ما با احباب مؤانس و به نزول آیات بیانات مشغولیم و ایشان به زحمت و مشقت و محنت، چه که معاشرت با این خلق

زحمتش از هر زحمتی بیشتر است." و چون از حضور مرخص شد همان شب را تشریف فرمای قصر بهجی شدند. وفانی را بعد از دو روز اذن حضور فرمودند که [در] بهجی به طواف مؤید شود.

و حضرت شیخ احمد احسانی مبشر حضرت اعلی و جمال کبریایی و ظهور عبودیت طلعت ابن اللّهی روحی و روح من فی سراق البقا لهم الفدا در عصمة الرجعه این قسم بشارت فرموده و به کنایه ابلغ از تصریح سه ظهور را که ظهورین مبشر و مبشر و ظهور عبودیت است نشان داده. مضمون بیان شیخ است: "مسلمین موعود به ظهور قائم و رجعت حسینی هستند و حضرت حسین با حضرت قائم ظاهر می شوند. ولی حضرت قائم ناطق و داعی الی الله است و حضرت حسین صامت و داعی الی القائم است. تا ۵ سال یا ۷ سال یا نه سال که قائم را شهید می نمایند. و هر سه خبر صحیح است و مصادیقش ظاهر است. و حضرت حسین غسل و کفن و دفن حضرت قائم را می فرماید. و از آن وقت تا سیزده سال یا ۱۱ سال یا نه سال تهیّه و تدارک سلطنت و قیام بر دعوت جهری خود می فرماید. و در سنه ۱۹ حضرت امیرالمؤمنین از آسمان نازل می شود و حضرت امیر را وزیر و سردار لشکر خود می فرماید. و بر سلطنت رحمانیه ربانیّه قیام می فرماید. پس از ظهور حضرت قائم و حضرت حسین تا نزول حضرت امیر نوزده سال است." و فانی این بیان شیخ صلوات الله و سلامه و بهائیه را با ظهورین اقدمین ربّ المشرقین و ربّ المغربین و اشراق نیر عبودیت حضرت سرّاللّهی تطبیق نمود و عریضه نمود و تقدیم کرد. و حضور مشرف شد و تحسین فرمودند و تصدیق نمودند و فرمودند: "بیان غصن اعظم و قوت و تصرف و تسخیرشان حال معلوم و ظاهر نیست بعد معلوم می شود که فرداً وحیداً علماً اسم اعظم را در قطب عالم به چه قوت و نفوذ و رحمانیتی مرتفع می نماید و چگونه من علی الارض را در خیمه صلح و سلام جمع و داخل می فرماید." از قبل عرذش شد بیان حضوری را احدی نمی تواند حکایت و روایت نماید و لابد به طین و خاشاک جهل و وهم خود می آید. و به قدر ده دقیقه اظهار عنایت فرمودند. و چون در قصر جالس بودند و انوار جمال غصنشان از باغ جمال مسی درخشید، هر کس مشرف بود زیارت می نمود که چه انوار بهجت و نضرتی از جمال لایزال بی مثالی نوار و مشرق می شود. و فوراً امر می فرمودند کلاً و طراً را که تا باغ جمال و قریش استقبالی نمایند.

مرتبه ای مشرف شد. از بعضی طائفین به نهایت اظهار کدورت فرمودند تا این که فرمودند: "اگر ممکن بود هر نفسی اول ورود مدینه عکاً غصن اعظم را ملاقات نماید و در خدمتشان ادراک فیض حضور مکلم طور نماید و در مراجعت هم بعضی از اجسای مخلصین ثابتین را ملاقات کند و از مدینه خارج شود و برود، این به حال ملکوتی رحمانی او اقرب بود، چه که افکار خلقی و حال بشری و عمل ناسوتی مشاهده ننموده. آنچه دیده تقدیسی ملکوتی، تنزیهی جبروتی بوده." و بعد فرمودند: "اگر نفوس چشم داشته باشند آثار حق بدون مشتبّه نمی شود و از مشاهده بعضی طائفین ولو هر قدر غیر موافق باشد بیشتر بر عظمت و جلال و کبریائی و قدرت و قوت و تصرف و تسخیر و بی نیازی و ستاریت و رحمانیت و غفاریت و صبر و حلم حق تعالی مطلع می شوند. می شنویم، کذب و سکوت و ستر و اغماض می فرماییم و کاذب گمان می نماید بناور نموده ایم و امر را بر ما مشتبّه نموده است."

مرزغ میرزا علی محمد خیاط اصفهانی نجل سعید کریم مرفوع آقا محمد جواد لندره دوز به ساحت اقدس و حضور و طواف مرزوق و مؤید شده بود. و بسیار حلیم و خلیق و بشاش و مزاح بود. و در اطراف حرم و زیر عرش بسیار طواف و زیارت [کرده]، و با احباب صحبت و حکایت مسرت آمیز فرح بخش نموده بود. تعلیقه ای به فانی نوشت که: "خواجه عبدالله انصاری عرض کرده: «خدایا اگر یکبار بگویی ای بنده من، از عرش بگذرد بنده من، و من زیر عرش و اطراف بارگاه جلال و عظمتت بسیار خندیدم. حال آرزوی شنیدن ای بنده من را دارم.» فانی تقدیم نمود. فوراً دریای بخشش خداوند آفرینش به جوش و خروش و جنبش آمد و نه مرتبه به آن متصاعد الی رحمت ربّه و این نابود تباه "ای بنده من" و نه بار "یا عبدی" در لوح اقدس اعلی نازل شد.

از قبل در حدیث قدسی است: "من تقرب الی شبراً اتقرب الیه ذراعاً". گویا از خلق شبری ناسوتی است و از حق ذراعی ملکوتی رحمانی که یک کلمه اش که مجرد صرفست و مقدس و متعالی از زمان و مکان، چون تنزل نماید عالم امکان را پر می نماید. مثلاً معنی و حقیقت کلمه "صلوا" او "صوموا" او "حجّوا" او "انفقوا" او "اتقوا الله" او "زکوا انفسکم" او "خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین" او "لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل له من یحبّ العالم" او "همه بار یک دارید و برگ یک

شاخسار“ او “سراپرده یگانگی بلند شده، به چشم بیگانگان یکدیگر را نبینید“، این قبیل بیانات ملکوتی و سبحانی چون در عوالم الهی مظاهرش ظاهر شوند و اثمارش باهر گردد عالم ایجاد را پر کند. نماز خوانهای از زمان مبارک حضرت رسول تا یوم اشراق مقام محمود را جمع کنید و مشاهده نمایید که چگونه دو روی زمین گنجایششان را ندارد.

این مطلب بالتبع ذکر شد. مقصود توضیح و تشریح این معنی بود که یک قدم رو به حق برداشتن، با این که مدد و توفیق هم از اوست، هزار هزار فرسخ او تعالی استقبال می فرماید و عنایت می فرماید. من فی الامکان قادر بر شکرش نیستند. او تبارک و تعالی از قبل بندگانش به صرف فضل و حمد و شکر عنایات و عطوفات لابدایات لانهایات بلا استحقاقش را فرماید. آنه جواد کریم.

سه شب به میعاد مرخص فرمودن بود که به قصر بهجی اذن مشول یافت و مشرف شد. بیانات مبارک این مضامین بود که: “اگر نفسی در اخراج از طهران به دارالسلام و اقامت دوازده سینه در آن مقام و از آنجا به عیبه اسلامبول و از عیبه به ارض سر و از ارض سر به عکا که معهد و مطاف جمیع انبیا و مرسلین اولیا و مقربین است تفکر و تدبیر و تبصر نماید به چشم سر و سر و عقل و هوش مشاهده و محسوسش می شود که کلّ من عندالله بوده و همه به خواست و اراده محیطه غالبه و تدبیر و تسخیر و تصرف قدسی قدیر مدبّر حکیم بصیر مسخر ربّ العالمین مهیمن علی العالمین بوده (و یدُ الله فوق ایدیهم).^۴ و قدرة الله فوق اقتدار العالمین است. ملاحظه نما نفوسی که انصاف را گذاشتند و اعتساف را برداشتند و به تدلیس و تلبیس ابلسی خوفاً لسلطنتهم و عزّتهم الفانیه ما را به این سجن اعظم فرستادند چه شدند؟ و کجا رفتند؟ قد انزلهم الله من القصور الی القبور و لایسمع منهم ذکر و لا رکز و ربّک فی هذا القصر المتعالی المشید.“ و امر فرمودند بعضی آیات لوح رشیس را در محضر اقدس تلاوت نمودند و بعضی از بیانات لوح مبارک سلطان ایران را. و مرخص فرمودند.

و بعد از صرف شام از سلوئیات عنایت فرمودند. و آوردند و فرموده بودند که به فلان بگویید بخورد و با خود بگوید باید مرخص شد. و دیگر واسطه نمود و مسألت نکرد. و

به رضا، الله راضی شد و طلب رضا نمود. و جمیع خیرات و برکات و سعادات و توفیقات و تأییدات منوط به موفقیت طوافِ رضا، الله است. و شیرینی و حلاوت آن بیان مزاج مبارک که "بخورد و با خود بگوید باید مرخص شد" همیشه در کام جانست و جان و روان و وجدان و ظاهر و باطن را مسرور و محبوب و مشعوف و پرشور و جذب و شیرین دارد و امید است لایزالی ذاتی لاینکفی باشد.

و صبح آن شب باران به شدت می بارید و عصرش به حضور مفتخر شد. روحی و روح الوجود لعنایته الفدا و لمزاحه الفدا فرمودند: "به نظر می آید می خواهی بازی درآوری و نروی که باران شدید است. گویا این مرتبه باران رحمت الهی را می خواهی شفیع و واسطه نمایی." این بیان مبارک اقدس و مزاج جمال انور مقدس که هر ناامیدی را امیدوار می نمود فانی را هم امیدوار نمود به خصوص که اکثر باران های ربیعی پنج شش روز امتدادش است. و چون مرخص شد بیان مبارک را به طائفین بشارت داد و طراً معتقد و ثابت جازم شدند که فردا باران است و فانی را مرخص نخواهند فرمود. و علاوه مرده داد که اگر بامداد باران است ولیمه بدهد که موائد آسمانی رحمانی و زمینی جسمانی ممزوج باشد. و علاوه کلاً اجمعین هم به حضور مشرف شوند. و جمیع از صمیم قلب از درگاه ربّ الرّبوب باران روز بعد آن شب را تمناً و مصلحت نمودند. و مسرورین و مطمئنین خوابیدیم. و صبح به حول الله آسمانی بود در نهایت صفا. و شاید هم همه این تفاصیل و وقایع و امیدواری ها و ولیمه و خواستن همه را که باران قطع نشود و شاید در ظاهر ظاهر به حضور من لایعزب عن عامه من شیء عرض نموده باشند. باری صبح معلوم و محقق شد که فانی و طائفین هیچ یک مستجاب الدعوه نیستیم و معنی "مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ" مصداقش ظاهر شد. و صبح مشرف شد و فرمودند: "خلق خوش و به خوشی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است. هر چه طرف مقابل می گوید ولو هر قدر وهم و تقلید و بی معنی باشد باید اذعان آورد و خورد و طرف مقابل را مشغول به دلیل اقامه نمودن نمود که آخرش هم به لجاج و عناد منجر می شود زیرا خود را مقهور و مغلوب مشاهده می نماید و بر غفلت و احتجابش می افزاید. باید ذکر نمود صحیح است، این قسم هم

ملاحظه بفرمایید صواب است یا خطا. البته به ادب و محبت و ملاطفت طرف مقابل گوش می دهد و به فکر جواب ساختن و دلیل پرداختن مشغول نمی شود و مطلب را اذعان می نماید. و چون ملاحظه نمود که مقصود مجادله و غلبه نیست مقصود القای کلمه حق و صدق است و اظهار انسانیت و رحمانیت، البته انصاف می کند و گوش و چشم و دل فطرت اصلیه اش باز می شود و به فضل الله خلق جدید و صاحب بصر جدید و سمع تازه می شود. و بسیار از نتایج مذمومه مضرة مجادله و غلبه را ذکر فرمودند. فرمودند: "غصن اعظم هر صحبت بی معنی را چنان گوش می دهند که طرف مقابل می گوید از من می خواهند استفاضه نمایند. و خرده خرده از راهی که نمی دانند او را مشعر و مدرک می بخشند." و مرخص شد. و ظهر بعد از نهار احضار شد. و بعد از عنایات و عطفات مخصوصه ربانیه وداع نمود یعنی تعظیم و در قلب سجده. و چون در گاه را می بوسید نزدیک تشریف آوردند و آهسته فرمودند: "سفارش ترا به غصن اعظم فرموده ایم" اما قسمی فرمودند که صعود و غروب جمال اقدس و آفتاب طلعت انزه بر قلب خطور نمود. و از خطور تیره می نمود و از تصور بسه درگاه بارگاه پناه می برد. و از قصر به عکا و برای وداع بیرونی حضرت. من اراده الاهی مشرف شد. و در فوقای خانه مرحوم خواجه عبود تشریف داشتند و تعبیر و اصلاح مسی فرمودند که از عمارت جنب آن عمارت که محلّ عرض و فرش حضرت ذوالعرش المجید بود نقل به این عمارتی که حال در همان اطاق جلوس قرآمی نومی مبارک آثارشان موجود است و زائرین زیارت و طواف و تقبیل و سجده عتبه مقدسه اش نموده و می نمایند. و چون مشرف شد عریضه به حضور مبارک اقدس نموده بودند که دریا تلاطمش بسیار است اگر صلاح است فلان نو در خارج عکا چند روز توقف نماید. صدر عریضه دستخط فرموده بودند: "صلاح در رفتن است و خدا حافظ است. مطمئن باشند." عنایت فرمودند و زیارت نمود و مسرور و متشکر و مطمئن و مفتخر شد و وداع نکرده به حیفا آمد.

و داخل وافور شد و چهار نفر بودیم. و در علییه به زیارت منبع غیرت و فتوت و سرچشمه انقطاع و تجرد و وحدت حضرت حاجی شیخ محمّد علی نبیل ابن نبیل اخوی کوچک حضرت سمنار که در قزوین به کسرات و مرآت و دفعات مشرف شده برد و در مهمانخانه رحمانیشان متنعم شده و کذلک در علییه. و از زیارت و لقایشان بوی خوش

ارض مقدّسه را استشمام نمود و به بادکوبه رفت. و اوّلی بود که ذکر امرالله بعضی جواهر مجردة آن جهات را زنده فرموده بود. و به زیارت جناب ملاّ ابوطالب که حال در جوار حظيرةالقدس مقیم است و حضرتین روحین مجردین آیتین ایشان آقا علی اشرف که لذت بیانش همواره کام جان را شیرین دارد: "خدایا ما به جدّ و کوشش خود ترا عارف نشدیم تو به صرف فضل و کرم دست ما را گرفتی و بلند فرمودی و به بارگاهت راه نمودی" و آقا بالا که حال هر دو خادم قائم جان فشان امرالله هستند مشرف شدند. و حضرت ملاّ صادق شهید که جوهر الجواهر قفقازیّه بود در طهران و همدان به کرات زیارتشان نموده و چون کره نار و نور مشتعل و روشن بود. و در حالی که بر زمین نشسته پیدا بود که در هوای سمای قرب قدس متصاعد است و چون راه می رفت آشکار بود که سیار است و در پرواز. و احباب موجوده از بسی حکمتی ایشان شکایت می نمودند به قسمی که دخول ایشان را در بیوتشان سرّاً راضی نبودند. و ایشان حضرت فاضل ربّانی و عالم صمدانی آقا ملاّ محمد علی مرفوع روحی لتراب تربتہما النّدا را تبلیغ نموده بودند و با هم وارد شدند. و پس از تحیّت و اظهار محبت حضرت ملاّ محمد علی از بی حکمتی حضرت ملاّ صادق شکر نمود که بی حکمتی ایشان مثل من متعصب جدلی حکمی فقیه اصولی را تبلیغ نمود. و الاّ تصوّر حقانیت این امر حق صدق نتیجه و جوهر الجواهر اوامر ربّانی را نمی نمود. و در جواب ردّ و اعتراضات جناب میرزا ابوتراب بادکوبه ای، فانی ایمان و ایقان و گذشتن از مسجد و منبر و ریاست و عزّت و ثروت ایشان و مرحوم اخویش حاجی ملاّ علی را از آیات و شواهد حقیقت این امر اعظم در بادکوبه نگاشت. "قل اریتم ان کان من عند اللّٰه و کفرتم به و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثلہ فامنّ و استکبرتم ان اللّٰه لایهدی القوم الظالمین." "اولکم یکنن لهم آیة ان یعلمہ علماء بنی اسرائیل."^۷ را شاهد آورد.

و در رشت و انزلی ادراک فیض حضور مقتدیین از مشکوٰۃ ظهور حضرت مکّم طرز نمود. و در قزوین حضرات سید و عماد جان آقا محمد جواد فرهاد و حاجی خلیل مرفوع و حاجی عبدالکریم و عالی همت خان مرحوم و حاجی محمد اسمعیل نجف حاجی خلیل و جناب

۶ سوره ۴۶ آیه ۹

۷ سوره ۲۶ آیه ۱۹۷

حناب و سایر احباب روحی فداهیم را که هر یک سراج روشن و زجاج حافظ امرالله و مرتبای کلمه الله و قائم بر خدمت و جان فشان حزب اللهند، مشرف شد.

و وارد طهران گردید و در خانه قرینه خود ورقه موقنه قانته وارد و به زیارت و لقای احباء الله در آن بیت و بیوت اُخری فائز و مشرف و مستفیض و مستفید و مستفیر شد.

و علاوه بر آنچه در الواح مبارکه قدسیه موکداً امر به حکمت فرموده اند حضوراً هم تکیدهات اکیده شدیده فرمودند. حتی دخول بیستی را که به اسم امر معروف است و یا نفوس معروفه را داخل بیت غیر معروف مقابل عیون نهی فرمودند. و فانی هم تازه وارد شده و به عنایات لانهایات مؤید گشته و خود را عاقل حکیم و مدبر علیم و بصیر خبیر بی نظیر توهم نموده و به عبارات عامیانه خودمان باز اردو دارد. و غافلین اهالی اشتهاارد به فتوای طواغیت آن محل احباء الله را زده و اسیر کرده و غارت نموده اند. و سی خانه را خراب کرده اند. و به قدر چهل پنجاه نفرشان فرار کرده به طهران آمده اند و می خواهند مشورت در نوع و کیفیت دادخواهی و عرض به دربار پادشاهی نمایند. و چون فانی از ساحت اقدس مراجعت نموده معلوم است عشاق نیر آفاق که سال و جان و عیال و اولاد و اطفال و ناموس خود را فدا نموده اند چون مبنون چه قدر طالب و شایق ملاقات و زیارت و بوسیدن و لیسیدن سنگ لیلی هستند. و علاوه عنایات و مرحمت خاصی هم به فانی داشتند. مشورت هم داشتند و به فانی پیغام نمودند و ملاقات و مشورت نمودن خواستند. فانی هم بسا نهایت اشتیاق به زیارت و دلجوئیشان نظر به حکمت پنج نفر را خواست که دو ساعت از شب گذشته تشریف بیاورند. و حضرت مقرب درگاه متساعد الی الله حاجی ملا علی اکبر روحی لمرقده الفدا هم تشریف داشته باشد، چه که نبض دولت و ملت در دست آن مرفوع بود. و این قدر هم تدارک رفع جوع را از ورقه موقنه خواست. و حضرات احباب تالان و تسراج شده اشتهاارد بی اختیار در میعاد قریب پنجاه نفر وارد شدند، نشستند و گفتند و شنیدند و مشورت و خوشی نمودند و شکر بلای عنایتی را نمودند و بشارت ساحت اقدس را شنیدند و تلاوت آیات شد. مشورت نمودند و سه چهار ساعت از شب گذشت. برخاستند که بروند فانی ملاحظه نمود خمس کفایت خوردنی موجود نیست. و به علاوه بنائنی هم داشتیم و صبح زود فعلیه و

عمله و بنا می آمدند و حضرات هم اشتهازدی و به اسم امر معروف و به حکمت هم مأموریم. لذا عذر خواست و حضرات تشریف بردند. و داخل اندرونی شد که خبر کند آنچه موجود است برای حضرت حاجی مسلماً علی اکبر و پنج نفر مدعوین بساویند. مشاهده شد ورقه موقنه ثابتاً به قدر کفایت جمیع نان و کباب و پنیر و ماست و سبزی موجود کرده بعلاوه تدارکی که نموده. و چون ذکر شد: "حضرات رفتند و به ملاحظاتی تکلیف ماندن و غذا خوردن و خوابیدن نمودم"، آن ورقه موقنه مطمئناً پریشان و گریان و نالان شد که: "نفوسی لله در بدر و بی خانه و لانه و آشیانه شده اند و در منزل تو وارد و نصف شب بیرونشان نمودی. جواب خدا را چه می گویی؟ حکمت، ملاحظه نمودن اشخاص و اوقات و حسن حرکات و علت اشتغال نار محبت الله است در قلوب. و این حرکت حالیه با این نفوس صرفاً بی حکمتی است. و لوازم ماکولشان فراهم شده بود خوب بود اقللاً اولاً از خانه خود مطلع شاه بودی و کسب تکلیف نموده بودی." خدای آگاه گواه است گویا عالم بر فانی تنگ و تاریک و سنگین شده، بر غفلات و ذلت و جهالت و حقارت و عدم بصیرت و خطای بزرگ، و اشتباه عظیم کبیر خود که هیچ طفل صغیری نمی نماید متذکر شد. و این غفلات و ضلالت ظلمت جهالت را ثمره غرور که حکیم به بیرون دانست و دید و گریست و پریشان و پشیمان شد. و صحبت و غفلات خود و صحبت و تدارک نمودن و متذکر بودن ورقه موقنه و بیدار کردنش سرا همان وقت با عالمی خجالت و روسیاهی به حضرت حاجی سابق الذکر و اشتهازدی های حاضر عرض نمود و توبه و انابه و تضرع نمود. و همه را شفیع خواست و به جزای سینه و خطا و اشتهازدی حضرات طراً را هر شبی شش نفر را دعوت نمود و معذرت بسیار خواست. و حتی اشتباه ناشی از غرور خود را اعلان کرد. و به بلاد نوشت که چون فانی، نفسی گرفتار غرور نشود که این شجر ثمرش حنظل جحیم و زقوم عذاب الیم است. و به ساخت اقدس هم به عرض رسانید. و در حق اشتهازدی هزار ورقه مخاصه و تفضلاً لهم در حق فانی لانهایه عنایت فرمودند.

و در طهران به خدمت ابناء الله و نشر نجات الله سه چهار ماه موقوف شد. امر آمر حکیم به رفتن اصفهان و اقامت و تحبیب نفوس و معاشرت با عذیم و القسای کله که جان بخش به مستعدین و ملاحظه حکمت کلیه حتمیه صادر و حرکت نمود.

و [در] قم و کاشان و منازل راه علاوہ بر این کہ از زیارت احساء اللہ جان و بصیرت یافت، نفوسی را ہم بہ ہمت و خلوصشان بہ شریعہ رحمانی دلالت نمود.

و [در] اصفہان در خانہ مرحومین متصاعدین الی اللہ آقا محمد علی تنباکو فروش کہ در ساحت اقدس عروج نمود و آقا محمد حسین اخویش کہ [در] اصفہان و بہ ورثہ شان مرحوم متصاعد الی جوار رحمة اللہ میرزا عباس قلی خان و غلام رضا خان منتقل شدہ بود و خانہ و باغ و گلکاری و نہر و عمارات فوقانی و تحتانی در نہایت تزیین و لطافت و صفایش بہ درجہ کمال منزل گرفت. و بہ ہمت میرزا عباس قلی و خلوص غلام رضا خان بہ قلیل زمانی پنجاہ خانہ اہل حق کہ متوطن اصفہان و اقارب روحین مجردین بودند تبلیغ شدند. و این نفوس ہم اکثر بل کلّ چاپار و خدام چہرخانہ ہا و ناسب منازل و بلاد و مدن و رئیس پستخانہ ہا هستند. و بہ این واسطہ ارسال و مرسل ہا بلااد و ساحت اقدس جاری و محکم و مطمئن شد. و نفوس مبارکہ منجذبہ علی اللہی از قبیل جناب مشہدی یوسف بیک و محمد علی خان و ہمان مسیرزا عباس قلی و غلام رضا خان بدعاً خانی شدند و از باب تبلیغ مفتوح شد و با اعیان و امرا و اجزا و اعضای حضرت والا ظلّ الساطان آشنا و مراود و معاشر شدیم. و بعضی مؤمن و موقن و برخی محبّ و برخی فانی را کما هو می شناختند. چون از صحبت و معاشرت و بیانش لذّت می بردند و منتفع می شدند اظہار نمی نمودند و بہ اسم سیاح و عارف است آمد و رفت می نمودند. و حضرت والا ہم در سرّ مطلع بود و ستر می فرمود.

و با حاجی سیاح کہ محرک خیالات عالیہ و افکار عالیہ حضرت والا و این حزب مظلوم مصلح عالم را می خواست بہ جهت پیشرفت تصور ظنونی و توہم جنونی منقلب نماید و مفسد بین امم کاد در کشتی بودیم. او می خواست فانی و سرب اللہ را تابع نفسانیت خود نماید و فانی می کوشید بر خیر خود آگاہش کرد و اقلّاً از این امید بدون ضرر و اذیت احبّاً فارغش نماید. و اہل بیت حضرت سلطان الشہدا و جناب حاجی میرزا محمد صادق اجل حضرت محبوب الشہدا، کہ صہر سلطان الشہدا و محرم و رجوع امورات زراعی و تجارتی بازماندگان شہیدین بود، مدتی بود. آذون بود کہ بسا حضرات بازماندگان حضرت عمّ بزرگوارش محرم عظیم مقصود و نماز مخالف جہر وجود شونند. و خائف بود و حرکت خود و حضرات را محال می دانست و حق داشت، چہ کہ معروف

است مارگزیده از ریسمان و حرکتش خائف است. به قدری بر این وجودات مقدسه و جوهرات منیره اذیت و جفا و ظلم و مشقت و بلا و نارِ نمرودی فرا گرفت که کسوه را می گذاخت. و قوت الهیه برد و سلام و جنّت و نعیمش فرمود. و همان علل و اسباب در حال، حاضرتر بود. و مجملأً به حول و قوّة الهیّه حرکتشان را حضرت والا اذن فرمود. و جهراً به اسم مکه معظمه با کمال عزّت حرکت فرمودند. هفت نفر حضرات بودند و هشت نه نفر احباب خدامشان. و به طواف مطاف جواهر وجود و اعتکاف و زیارت و سجود مشرف و مؤید یختص برحمته من یشاء نائل گشتند. و به شأنی الطاف و عنایات رحمانیه ربانیه در حقشان مشرق و نوار که هر آن صد هزار جان و پسر و مادر و برادر و خواهر و ثروت و وطن را رایگان فدا می نمودند و خجل و شرمسار و منفعل بودند. و بعد از اقامت و طواف نزدیک یک سال، بعضی ها که سمت خدمت داشتند قبل مرخص فرمودند و اهل بیت و نجایان شریفین حضرت مرفوع آقا میرزا عبدالحسین حضرت آقا میرزا جلال که به شرف نسبت الی الله متباهی و به شرافت آل اللهی مفتخر و همشیره شان و والده و والده والده شان را اذن اقامت فرمودند و حضرت حاجی میرزا محمد صادق روحی فدا را مرخص.

و بعضی مفسدین و معاندین امری و شخصی ایشان در اصفهان به اشتعال نار فتند. کمال جدّ را داشتند. و به قدری در مجالس و محافل گفتگوی ایشان بود و دشمنان منتظر که به ورودشان کوچک و بزرگشان را پاره پاره کنند و اموالشان را غارت و بیوتشان را خراب نمایند و کسانشان و احباب گریان و نالان که چه خواهد شد. حتی مرحومه متصاعده الی جوار رحمة ربها، والده حضرت حاجی، از فانی خواستند به ایشان بنویسد بروند طهران چندی اقامت نمایند. و فانی به ساحت اقدس تفصیل وقایع و حوادث را عرض نمود و تمنای تفضل و ترحّم و حفظ و صیانت نمود. و در جواب فصل الخطاب حضرت ربّ الارباب بشارت حفظ ایشان و احباب نازل. و مناجاتی را هم تعلیم فرمودند که جناب حاجی بخوانند و وارد بیت شوند، گلپاره های ارض قابل ذکر نبرده و نیستند. و برایشان فرستادیم. و محترماً معزّزاً وارد شدند. و اکثر اعیان و اعیان و تجار و غیرهم دیدن نمودند. و با این که همه می دانستند کجا برده و حضرات را چه جا گذاشته، به اسم مکه و حاجی "زیارت شما قبول" گفتند.

و چون اهل بیت حضرت سلطان الشهداء می خواستند حرکت کنند نوشتجات و آیات و روح مرقع و مذهب شده شان که در ظاهر اقلأ سه هزار تومان تمام شده بود و از جواهر و بعضی لپای خزینه و کتابخانه ملوکانه، به فانی سپردند که به یزد نزد حضرت حاجی میرزا تقی افغان روحی لقریبه الفدا بفرستد که اگر حضرات را اذن اقامت فرمودند به حکمت جوف بار بفرستند و آقا میرزا عیسی بود یزدی، تاجر و مؤمن و عامل حضرات افغان در اصفهان. به ایشان سپرد و قبض گرفت که برسانند و قبض حاجی میرزا آن را بدهند و قبض خود را بگیرند.

و حضرت محبوبی ابی الفضائل روحی لرشحات قلمه الفدا هم اصفهان را به مقدم شریفشان مزین [فرمودند]. و چون گلپایگان از توابع اصفهان و در اصفهان هم تحصیل فرموده اند، طلاب بزرگ مشهور و علما ایشان را خوب می شناختند و ملاقات نمودند و دیدند این شخص، شخص قبل نیست، در فضل و علوم و فصاحت و بلاغت مشهور و در درجه اولی مذکور. آن وقت قطره بوده حال دریای متلاطم ذخار است. آن زمان ذره بوده و حال آفتاب درخشنده نوار. یکی از مشایخ ما آه متبخرین در علوم و فنون و نطق و بیان درباره ایشان بعد از ملاقات ذکر نموده بود که: "این شخص را این قدر مسأط در تقریر و بیان و مقدر در اظهار حجت و برهان دیدم که اگر صد هزار مثل من بلکه یک میدان شاه ملو از علمای بزرگ شهر باشد ایشان چون خروس علمای بزرگ را چون ارزن برمی چینند و باغ می نمایند. نفسی قوه مقابله ایشان را ندارد. این حکایت محض تیه من و تبرک ذکر شد.

از ساحت اقدس او به حرکت فانی از اصفهان نازل شد. و فانی قبض میرزا عیسی را به حضرت ایشان سپرد که چون قبض حضرت افغان را داد قبض او را رد فرمایند. و به طهران حرکت نمود. و میرزا عیسی قبض افغان را داد و قبض خود را از حضرت ایشان گرفت. و ایشان هم برای فانی ارسال فرمودند. و به جهت شهرتشان و غایبه دجاجله از اصفهان به تبریز حرکت فرمودند. و فانی بعد از انجام ما امر به، حرکت از اصفهان به عرم شیراز و کرمان و یزد نمود.

و در قم و کاشان به قدر لزوم توقف نمود. و این سفر را در این سفر اصفهان به بعد مشاهده نمود که حضرت مسیح روحی و روح الرجود فدا فرموده: "المدحون کشیرون

ولکنّ المنتخبون قلیون^۸ و این مضمون در قرآن مکرّر نازل شده "یختصُّ برحمتہ منّ یشاءُ"^۹. [در] هر بلد و مدینہ ای کہ وارد می شد و چندی اقامت می نمود احباب گنیم و منجذب و افروخته می شدند و بر تبلیغ و تیشیر و اجتماع و ترتیل آیات و اظهار حجج و بیّنات ہمت می نمودند و نفوس بہ درجات طلب ہم بہ استقامت و اقبال و مجاہدہ و محبت برمی خاستند کہ امیدواری کلی حاصل می شد کہ در اندک زمانی بلد و مدینہ ای، بلد و مدینہ بہائیبہ خواهد شد و امراللہ غالب و مہیمن و نافذ در شریان و قلوب اکثری می شود، آن بساطت برچیدہ و آن جمعیت متفرق و افروخته یا افسردہ و پژمرده می شدند. و بہ کرات و مراتب چنین واقع شد. و در حالی کہ [در] کاشان افواجاً افواجاً طالب ملاقات و استماع آیات بیّنات بودند، حوضاً و غوغائسی شد کہ فانی بیرون رفت و مستقیمین متفرق شدند و تازه واردین هر بسک بہ قسمی خانف و ہارپ شدند.

و نصف شب وارد اصفہان شد. و خانہ جناب آقا سید ہاشم نزدیک بود، وارد شد. شبانہ برخاستند و سوار آتش کردند. و مشاهده شد محزون و پریشانند. از سبب سؤال شد. معلوم شد یوم قبل حضرت آقا میرزا اشرف را شہید نموده اند و در جستجوی گرفتن فانی هستند. و این بزرگوار شہید چند روز قبل از شہادت خوابی دیدہ و برای احباب در مجلس اجتماع حکایت فرمودہ بود کہ: "دیدم حضرت اعلیٰ ما بین آسمان و زمین تشریف دارند و بہ دست مبارک بہ من اشارہ فرمودند کہ (ایا) و من در خود قوۃ پرواز دیدم و بلند شدم و عبابم افتاد و نزدیک جمال اعلیٰ شدم. فرمودند: (ہیین) نگاه کردم. جمیع خلق عالم را دیدم با ہم مجتمع و متفقند و نورانیت از وجوہ کلی ساطع است و بہ یک آہنگ بہ تسبیح و تقدیس اسم اعظم ایہی ناظفند." و خودشان و حاضرین طرّاً تعبیر نمودند کہ باید از قفس تن امکانی بہ لوح فضای لامکانی جوار رحمت ربّانی پرواز نمایند. دو سہ روز بعد با شخص محبت مشقی کہ می خواستہ است فانی و ایشان را گزشتار نماید مقابل می شوند. و اظهار طلب می نماید و صحبت می فرمایند، سہ چہار مجلس. و ضمناً از فانی سؤال می نماید. می فرمایند طہران است و در مدرسہ چہار بساغ. عصری بہ چای وعدہ می خواهد. و بعضی احباب از حال و کار او آگاہ بودہ اند و ذکر نمودہ بودند کہ "تروید و پنهان شویید."

^۸ سورہ ۲ آیہ ۹۹ و سورہ ۳ آیہ ۶۷

این یهودای اسخرویوطی است. فرموده اند: "قَوْضِ امْرِئِی الٰی اللّٰہِ" و تشریف می برند، و حرد آن شخص و فرآشہای حکومت ایشان را بہ دارالحکومہ می برند. و شب را حبس می نمایند و صبح صلیب را مرتفع نمودند کہ صلیب زنند، و چون بسیار ضعیف و نحیف بود و آثار مظلومیت و سکتہ و وقار از ایشان ظاہر، جمیع اعضا و اجزای حکومت حتی بعضی شاہزادہ ہا شفاعت نمودند کہ خود را بہ خون این پیر مرد میانند، قبول نمود. و چون خواستند کہ آن شہید مظلوم را بلند کنند دار شکست و آن روز موقوف شد. فردا حاضر گردشد. در شانی جمیع امرا مسئلت نمودند کہ برای حضرت والا کشتن این شیخ میمنت ندارد بل مشہوم و مذہوم است. این مرتبہ با نہایت حدت و شدت فرمود: "علما حاضر شوند و با او صحبت کنند. اگر قتلش بد است خدا از دست آقا نجفی خلاصش کند." و فردا علما حاضر شدند و حضرت والا جلوس فرمود و امرا و بزرگان جالسند و دو ہزار نفر ایستادہ منتظرند. و حضرت اشرف را حاضر کردند و سوال نمودند. با کمال جرأت و فصاحت فرمود: گز این امر کہ نسبت می دهند خیر دارم ولی بہانی نیستم. می گویند: "تبری کن." می فرماید: "تبری و پیزارم از ہر مشتری علی اللہی و ہر حال و مضنی و ازہر مذہبی گمازیم." می گویند: "بہ اسم و رسم و شخص بیزار ہرہت را اظہار کن." می فرماید: "تبری بہ اسم در اسلام بدعت است. حتی سب اصنام باساتہم بہ صریح قرآن مؤکفاً منہی بہ قولہ تعالی: **وَلَا تُسَبُّوا الَّذِیْنَ یَدْعُونَ مِن دُونِ اللّٰہِ فِیْسُبُوا اللّٰہَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ**،^۹ و من شہادت می دہم بہ آنچه مسلمین شہادت می دهند. و حال کہ وارد شدیم سلام کردم و حقّ علیم می فرماید: **لَا تَقْرَبُوا لِمَنْ اَتٰکُمُ السَّلَامَ لَسْتُمْ مُؤْمِنًا**،^{۱۰} می گویند: "سلام تو برای حلف جانت است." می فرماید: "شان نزول آیہ مبارکہ ہم این است. چون در محاربہ مسلمین بر کفار غالبہ نمودند و کفار فرار کردند و لشکر اسلام تعاقب نمودند و رسیدند بہ کافر محارشان و او سلام کرد، مع ذلک او را کشتند، لذا این آیہ مبارکہ نازل. و علاوہ من خود مجتہد ہستم و از ہمین مجتہد حاضر آقا میرزا محمد حاشم اجازہ دارم. و علاوہ

^۹ سوره ۶ آیه ۱۰۸

^{۱۰} سوره ۴ آیه ۹۹

در اصول دین تقلید ممنوع است.^{۱۱} و به قسمی صحبت می فرموده که نفوسی که در خارج ایستاده بودند مفردات کلماتشان را می شنیده اند، امرا و علما بعضی برسی خیزند و عذر می خواهند و می روند. و آقا شیخ محمد تقی مشهور به نجفی می گوید: "به استنطاق و صحبت نمی توان از او اقرار گرفت باید اذن داد شهود بیابند آنچه دیده و شنیده اند از خود او شهادت دهند." آن مظلوم شهید می فرماید: "بین حالی که در وسط مجلس با زنجیر نشسته ام هر نفسی وارد شود مشاهده می نماید و می شناسد. بفرماید زنجیر را بردارند. و من هم به یک طرف مجلس با آخرین پنشینم. هر کس که شهادت می دهد اگر مرا شناخت صادق است." گوش ندادند و شهود را طلبیدند. در این وقت هم بسیاری از امرا و علما و اعیان از مجلس بیرون می آیند و مرحوم شاهزاده عباس قلی میرزا متغیراً بیرون می رود و چون برسی خیزد می فرماید: "پیر مرد را می خواهند به ظلم بکشند و خردشان مذمعی هستند نه حاکم شرح." باری بعد از استماع شهادت زور، رئیس مزورین فتوای قتل می دهد. و با پیروی صلیب را استقبال می فرموده است به قسمی که فرکش ها نمی رسیده اند. و دار را بوسیده و "إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ"^{۱۲} فرموده. و مصداق بیان مبارک نیز اشراف شد: "یا این الانسان ... اَتَجِبُ اَنْ تَمُوتَ عَلَيَّ الْفَرَّاشِ اَوْ تَشْهَدَ فِی سَبِيلِ عَلِيٍّ التَّرَابِ وَ تَكُوْنَ مَطْلَعِ اَمْرِي وَ مَظْهَرِ نُوْرِي فِی اَعْلَى الْفَرْدَوْسِ فَانصَبْ يَا عَبْدُ"^{۱۳} روحی لفرات تراب مرقد و لکن من استشهد فی سبیل الله فدا.

باری توقف فانی را در اصفهان صلاح ندیدند. ناچار به آباءه حرکت نمود. و در آباءه خارج بلد [در] باغ جناب قائم خادم امرا الله مشهدی حسین باشی روحی فداه چند روزی خدمت بعضی رسید. و بعد حضرت حاجی علی خان رشید شجاع قوی القلب مستقیم داماد حضرت ذبیح حاجی محمد اسمعیل کاشی روحی لثرته الفدا که در لوح رئیس بعد از خطابات و عتابات قهرتیه سخطیه و خبر تغییر سلطنت و دولت و مملکتش و خرابی و خون چون رود جاری شدن در حقشان نازل قوله تبارک و تقدس: "ذَكَرَ الرَّئِیْسِ قَدَّمَ الْاَكْبَرِ الْاَنْبِیَّ الَّذِی اسْتَأْنَسَ بِحَبِّ اللهِ وَانْقَطَعَ عَنِ الَّذِیْنَ اَشْرَكُوا وَ كَانُوا مِنَ الْخَاسِرِیْنَ وَ حُرِّقَ

^{۱۱} سوره ۲ آیه ۱۵۱

^{۱۲} کلمات مکتوبه عربی قطعه ۲۶

الاحباب علی شان سَمِعَ اهل الفردوس صوت خرقها فتعالی الله المَلِکُ المَقْسُورُ العَلِیْمُ الحَکِیْمُ. تشریف آورده و فانی را به اسم خالوی جلعهش بیست حضرت ذبیح به خانه بردند. و اقامت پر خیر و برکتی بود. و نفوس مبارک مَقْسُوسِ از اهل همت آباد و در غوغ و کوشک و قرای اطراف به شرف اقبال و ایقان و استقامت فائز شدند. و جناب آقا میرزا کوچک شیرازی روحی فداه با فانی بود و به خلوص و لَهَبِیت خدمت نمود و به ساحت اقدس هم مشرف شده بود.

و آمدیم به فتح آباد خدمت حضرت آقا میرزا مهدی خان و احباب مشتعل منجذب روحی فداهم مشرف شدیم. و در آنجا به زیارت لوح مبارک بدیع که جواب عریضه و به صرف فضل قبولی تنهای شهادت فانی را فرموده اند بقره تبارک و تقدس: گین مظلوم شهادت می دهد بر شهادت آن جناب. اشکر رَبِّکَ بِهَذَا الفَضْلِ العَظِیْمِ. در باره حضرت سلطان الشهداء. چند سته قبل از شهادت، قلم اعلی بر شهادتش شهادت داده بآن الشَهِیدِ یحیی و یتکلم و یذم امر مسولاه" الی آخر بیانیه مبارک. ذکر شهادت و مظلومیت حضرت اشرف و تشتت شعل ظالمین نازل و بعضی بیانات مبارک اقدس که فضلاً نازل اختصاراً عرض می نماید. و به ذیل فضل ولی امر و عهد الهی مترسّل و متشبّث است که باقی ابیدیش فرماید. چه عاقبت مجهول است. قول الرَّبِّ تبارک و تقدس: "جذب و ولهی در مدینه عشاق ظاهر که جوهری از جواهر ثمینه قصد کان خود نموده و عاشقی از عشاق پیشی گرفته و سبقت جسته. انْ الظَّالِمِ افترس و التَّعَبانِ فَاغفر و بلع. سبحان الله اعمال و افعالی که سبب حیرت ملا اعلی است در عباد جاهل تأثیر ننموده. جذب ظهور و ندای مکّام طُور و اظهار اسرار و بروز آثار و سطوح انوار امام وجوه ظاهر و لکن بی قمر ملاحظه می شود و بی اثر مشاهده می گردد. چه که اعمال حجاب شده. الی آخر بیانیه المبارک الاعلی الاعلی. چه که لوح مبارک منبع حاضر نیست و از حلقه لایبند کم و زیاد و ملامت و مؤخر می شود و خطایش عظیم است.

و رفتن شیراز هم خبر رسید خلاف حکمت (است). لذا از فتح آباد، [به] یوانات و مرودهشت رفت و یک واحد خدمت حضرت متصاعد الی الله آقا میرزا محمد باقر افغان روحی کثرتت الفدا که کوه نبات و استقامت و جلالت و شجاعت بود و احباب ثابت مستقیم مشرف بود. و سبب ها مجتمع می شدند و نفوس به خلوص و همتشان از انوار آفتاب ظهور نورانی و فروخته شدند.

و روزها را به مرور و مطالعه تورات و انجیل و تورات انبیای بنی اسرائیل و حواریون حضرت مسیح جلیل مشغول و شواهد ظهور حضرت مکلم طور را استخراج نمود.

و از آنجا به دهج رفت و دو شب ماند. و شنیده بود [در] شهر بهابک احباب جمعیتی دارند. به آن شهرچه وارد شد. و عصری جمعیتی آمدند و هر یک با خود وافور تریاک کشتی داشتند و مشغول شدند. فانی تحمل نمود و آن شب و فردایش را با کمال محبت نصیحت و دلالت به ترک نمود. و عجب این است که جمیع نفوس که به این بلا مبتلی و معذبت همه لعنتش می نمایند و طراً تیری و بیزاری اظهار می کنند. و علاوه بر این که ترک نمی نمایند، نفوس را هم مبتلی می نمایند.

و در رفسنجان و حسن آباد به زیارت حضرت آقا محمد علی تاجر زارع پزندی که از جواهر وجود و فانی در امرالله و به جان و مال و عیال و اطفال بر خدمت و جان فشانی قائم، مشرف شدیم. و جمعیت احباب در بهرام آباد که شهر رفسنجان است و قرای اطرافش بسیار است. و حسن آباد که منزل خود آن فدائی الله بود، غیر نداشت. و جمیع به نور و نار حسن اعمال و اخلاق و احوال و محبت و خلوص و للهیت آن بزرگوار به سر چشمه زندگی ابدی رسیده اند. و شبها را از سه چهار فرسخی نفوس پیاده و سواره از راه و بی راه به حسن آباد می شناختند و کمتر ملاقات شدند که اقبال ننمودند. و بسیار مشهور شد و در مناظر واشریعتا بلند نمودند.

مرحوم متساعد الی الله یوسف خان ابن اسمعیل خان که حضرت حاجی عبدالرحیم قناد والد حضرات محبوبین حاجی محمد و آقا میرزا حسین و آقا احمد روحی فداهم را ظلماً و عدواناً چوب زده و اذیت شدید نمود و برایش برد و سلام و جنت و نعیم مدام شد و اذن توجهش به ساحت اقدس از آمر حقیقی صادر و عیال خان معروض بنت عمویش حاجی موسی خان دو برادر جناب فاضل کرمانی که او هم در حکومت سیرجان و رفسنجان احباب را بسیار اذیت نموده بود، هر دو رغماً علی والدعسا و عموهما طالب فهم امر اعظم شدند و به حسن آباد خانه مرحوم آقا محمد علی آمدند و از خلوص و للهیت آن مرحوم از رحیق مختوم و سلسبیل و تسنیم محتوم حضرت قیوم آشامیدند و به حیات ابدی و مستی سرمدی فائز و منجذب شدند. و به واسطه واشریعتای

طواغیت^{۱۲}، بودن فسانی را در حسن آباد خانه جناب آقا محمد علی مرحوم صلاح ندانستند و با نهایت قوت قلب و شجاعت دعوت به علی آباد خانه و آبادی خودشان نمودند.

و در علی آباد شهرت امرالله بیشتر و جرأت و جلالت نفوس به واسطه یوسف خان و عیالش بسیار زیادت و «هنوسا» آخوندها کمتر شد. و غیر از غلامعلی خان عمویش که به تعصب جاهلیت از دور رذ می نمود، دیگری ظاهراً رذ نمی نمود. و بسیاری هم از خوانین و اعیان کرمان و رفسنجان حتی از مخدّرات، از اشتعال این دو وجود قرین و قرینه مشتعل شدند. و امرالله قوت یافت.

و به کرمان رفت. خدمت جناب آقا علی اصغر نخود بریز که عامی است ولی حرّاک و نطق و هتاک و بی باک و قوی القلب و بافراست و کیاست است مشرف شد. اول خوب است صحبت او را که کاشف حال و استقامت اوست ذکر نماید. مرحوم متصاعد الی الله، آقا سید علی اکبر، برادر زاده آقا سید مهدی منافق بی دین قدیم و ناقض ناعق جدید که شخص شخیص بزرگوار عالی مقداری بود که تماماً در خلق و خلق، ضدّ عموی جسمانیش. هر قدر او جبان این شجاع، او جاهل این عالم فاضل، او بغیل این کریم، او سبّ الخلق این حسن الخلق و حمایه انگلیز بود. و چون به آشیان باقی رحمانی شناخت تذکرة حمایه آن مرحوم را برداشت و اسم خود را آقا سید علی اکبر گذاشت. این وجود شریف برای تبلیغ [به] کرمان رفت و جناب استاد اصغر نخود بریز مشهور با ایشان مراده نمود. و شیخ احمد و برادرهایش پسران مسلماً جعفر چون ازلی بودند معروفش نمودند و متهم به فسادش کردند. و حاجی محمد رحیم خان پسر حاجی محمد کریم خان متعرّض شد و آن مرحوم از کرمان تشریف بردند. خان مذکور استاد اصغر را خواست که: «تو قصد کشتن مرا داشته ای و دو سه شب به خانه من آمده ای.» استاد اصغر به کمال جرأت می فرماید: «سه سال است به این محله نیامده ام و حاضریم چون شمس فی رابعه النهار برانست خود را ثابت نمایم.» می فرماید: «تو بابی هستی.» می گوید: «کثر اهالی کرمان مرا خوب می شناسند که استاد اصغر نخود بریز هستم. و در این فنّ نخود برشته کردن و شناختن نخود و حیویات مشهور و معروف ترین نخود بریزها و مسلم لدی الکسل ام در این صنعت.» می گوید:

۱۲ جمع طاغوت به معنی یکی از بت های دوره جاهلیت، کتابه از علماء، سو.

"می گویند تو بایی هستی" می گوید: "عرض کردم همه مرا می شناسند استاد اصغر
 نغودیریز هستم." می گوید: "یا سید دهجی چه آشناسی داشتی؟" می گوید: "اول
 بگویند، نهدت آمدن این محله و بایی بودن لازم نیست. من استاد اصغر نغودیریز
 هشتم [در] حتام عنا بسته خوابیده بودم، قلبان آوردند. برخاستم و قلبان را گرفت و به
 بشاشت و نضرت تعارف نمود. و برخاستم و نشستم و صحبت کردیم و هوانت نمودیم و
 قلبان نوشیدیم و بسیار خوش صحبت و خوش خلق و خوی بود. و با هم بیرون آمدیم. پول
 داد و به کمال خضوع عفر خراست که غریبم و جانی را نمی دانم و جای سفید گویا در
 شهر کم است و عادت داریم. زحمت بکشید هر جا هست و به هر قیمتی که هست خرید
 منزل فلان جاست تشریف بیاورید و دینسی هم بنمایید. مهمان و وارد شده شهر شما
 هستیم. لذا با کمال صفا جای خرید و به منزلشان رفت. و با این که غریب بودند فروش و
 ظروف و سماور و اسباب چایشان کمال نظافت و نهایت نظافت داشت به شانی که چشم و
 قلب را روشن می نمود. چای نوشیدیم. در بین دستمالی آوردند و کتابهایی در آن
 دستمال بود معلقوف به لفاق های ترمه و ابریشمی. باز کردند و خواندند. خلا گواه است
 بسیار کلمات و بیانات خوبی بود مثل قرآن من استاد اصغر نغودیریز هشتم و نسی دانم
 بایی چیست و کیست. پرسیدم: «این بیانات کیست و از کجاست؟» فرمودند: «تو بیان و
 عارف و سمّ و حسن نظم و ترتیب و ترکیب و فصاحت و بلاغت و مطالب عالیه اش را
 ملاحظه کن. از کیست را بعد عرض می کنم.» عرض شد: «فصاحت و بلاغت و حسن
 نظم و ترکیب و ترتیب و عارف مطالبش را من بی سواد نمی دانم ولی از شنیدنش گوش و
 دل و جان و روان و وجدان در اهتزاز و حرکت و جذب و شور و جوار و سرور می آید به
 شانی که خود را فراموش می نماید.» فرمودند: «مقصود از فصاحت و بلاغت و مطالب
 عالیه همین است که در دل مؤثر شود.» عرض شد: «نسی شود زیارت کنم؟» فرمودند:
 «بلی.» برداشتن و برخاستند و بوسیدند. آوردند منهنم برخاستم و گرفتم و بوسیدم و
 زیارت نمودم. خطّ بسیار بسیار خوش. سر سوره هایش را و اطرافش را و سطوره و
 اطرافش را با طلای خالص بسیار خوش و خوب تذهیب نموده بودند. وقت گذشته اذن
 خراستم و مرخص شدم. و از جهتی فکرم و عقلم مشغول است که این چه حکایت و چه
 حال است. خواب است یا بیداری است؟ و از جهتی هم جان و روانم آنجاست و نسی خراستم

بروم و دور شوم. مراجعت نمودم و اذن خواستم که فردا صبح مراجعت کنم. و شب را از حیرت و عبرت آن وضع و حال و مسرت و نضرت آن مجلس و محفل خواب به چشم نرفتم. من استاد اصغر نخلودبریزم و بایستی و نمی دانم بایستی چیست. و صبح بسیار زود رفتم. خدمتشان رسیدم و بیشتر معظوظ شدم و بر عجب و حیرتم بسیار افزود. در ثانی خواستم و قسم دادم که: «سرا از حال خود مطلع کنید. ملکید؟ جبرئیلید؟ کیستید؟ روح القدسید، کیستید؟» فرمودند: «الضیر مفتاح الفرج. می گوئیم و لکن از بعد آن که پلانیسم تو مسلم واقعی و موقن حقیقی و اثنی عشری صادق خالص هستی، پنجاه قسم بر اسلام و ایمان و اثنی عشری بودن خود پناه کردی. و بعلاوه از مسائل فروعیه کلیه و جزئیة اش بیان نمودم که می دانم و هر مسئله ای می خواهید پیرسید و امتحانم کنید. فرمود: «صحيح است. امتحان صادق را از کذاب ممتاز می کنند» فرمودند: «اصول دین تقلیدیست یا تعلیمی؟» عرض شد: «تعلیمی.» فرمودند: «تحقیق و تقلید چیست؟» عرض شد: «تحقیق. دلیل و برهان داشتن منعی هر مطلق است بر آنچه مدعی است. و تقلید. قبول به محض شنیدن است.» فرمود: «صحيح است. ولی تو سواي آنچه در طفولیت در مکتب خانه تعلیمت کرده اند کجا و چه ها تعلیمت کرده ای؟ و با کدام یک علمای یهود و نصاری و مجوس صحبت داشته ای و برهان دین و آئینت را ثابت کرده ای؟» ذکر شد: «آنها کافرانند و منکر. مکتبند و مشرک. من صفات ثبوتیه و سلبيه خدای تبارک و تعالی را می دانم و معجزات و خوارق عادات و آیات بینات حضرت رسول و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین را مؤمن و موقن و مدعین و مطمئنم.» جناب حاجی محمد رحیم خان می فرماید: «پس است. می خواهی ما را تبلیغ کنی؟» می گوید: «جناب آقا زاده شما را به روح آقا قسم می دهم عرض مرا پشتونید تا بدانید من استاد اصغر نخلودبریز هستم و بایستی نیستم و نمی دانم بایستی چیست.» می گوید: «وانستیم.» می گوید: «شما را به روح آقا قسم دادم که به عرض من برسید و گوش بندهید.» و می رود سر مطایبش. و از شدت و کثرتی هم که زود صحبت می دارد و بیانش متصل است به طرفه مقابل فرصت گفتن پس است را نمی دهد. باری فرمودند: «بسیار خوب. رسالت و نبوت حضرت ختمی مآب را برای ملل متکبره مکتبیه چه قسم ثابت می کنی؟» [استاد اصغر فرمود: «مختصراً عرض می کنم. آن روز را با

آن کہ مکرّر فرمودند و تاکید کردند بروم دنگان ترفتم و تا چهار ساعت از شب گذشته از طلوع آفتاب صحبت کردیم. هر برهانی آوردم با کمال ملاحظت و حلاوت و تبسم و تلطّف نشان داد کہ دانستم و دیدم برهان نبود کہ سهل است بر خودم وارد بود. و برهان چهل و تقلید و توهم و تعصب من و دانائی ایشان بود و حجّت بر من. و هر قدر هم الحاج و تصرّح نمود کہ حال خود و اصل مقصود را بیان کنید با کمال رأفت و مهربانی ساکت و راضی فرمودند کہ بہ وقتش بیان می شود. آن روز و شب ہم گذشت و حیرت و محبت من هزار مرتبہ بیشتر از روز پیش است. و عرض شد. و مجنون وار پریشان و سرگردانم کہ این شخص سید دہجی است شاید از اقطاب است و یا از اوتاد است. و جمال الغیب است و از اولیا. اللہ حضرت بیچون است. صبح روز بعد را ہم شتافتم و از کتب و آیاتشان بسیار بہ ہزار مقابل قبل لذت و بہجت یافتم. ولی گنگم و الکن. خود را نزدشان از موری حقیرتر و ضعیف تر می بینم. و چند مرتبہ فرمودند: «پرا صحبت نس کنی؟» عرض شد: «ہر چہ می دانستم عرض کردم و معلوم شد کہ هیچ ندانستم و نسی داتم. کور و کر و گنگ و نادان آمده ام و زیست کرده ام و وای بر من اگر بہ این حال پر وبال بروم.» «خیر الدنیا و الآخرة ذلک هو الغرر المبین»^{۱۱} ذکر کردند: «منتظر ظهور حضرت قائم عجل اللہ فرجہ هستی؟» و برخاستند و برخاستم و عرض کردم: «ہلسی» فرمود: «اگر سید صحیح النسی بہ همان حجّتی کہ حضرت رسول من عند اللہ نبوت و رسالت و حتمیت خود را ثابت فرمودند، ظاہر شود و بفرماید قائم موعود و منتظر ہستم تکلیف چیست؟» عرض شد: «بہ اخبار و آثار رجوع می نمایم. اگر با آن علائم است قبول می کنیم.» فرمودند: «این مشلہ محتاج است بہ شرح و بسط و دانستن حقیقت معانی احادیث. سؤال دیگر می نمایم کہ آسان تر است و بہ فہم و عقل و اعتقادات نزدیک تر.» عرض شد: «بفرمایید.» فرمود: «ظہور قائم موعود و ظهور سفیانی از بنی امیہ و ادعایش و تکذیبش حضرت قائم را، ہر دو در اخبار و آثار با ہم و مقارن یکدیگر نیست؟» عرض شد: «ہلی چنین است.» فرمود: «سید زاعلی صحیح الحسب و النسب ادعای قائمیت فرماید. و از بنی امیہ ہم شخصی مدعی مقام

عظیمی شود و آن سینه را تکذیب نماید و رد کند. و تو به حقیقت صادق بودن هیچ یسگ را ندانستی. در بادی نظر و وجدانت کدام را قائم و کدام را سفیانی می خوانی و می دانی؟ عرض شد: «مسئّم و پنبهی است سینه قاطبی متبادر به ذهن است در قائمیت و پنبی امینه در سفیانی بودن» صحبتش که به این مقام می رسد حاجی محمد رحیم خان برمی خیزد و به اندرون می رود و می گوید: «استاد اصغر برود به حال و کار خودش و کسی متعرض او نشود. و استاد اصغر فرمود: «مخصوص این قسم صحبت کردم که بدانند اگر به حکومتم بفرستند و حکم حبس نماید مفتضح و رسوایش می نمایم و سفیانی بودنش را بر کلی ثابت می کنم.»

حال برویم سر مطلب و مقصود معرفی جناب استاد علی اصغر است. این شخص بصیر آگاه فرمود: «در آکرمان شیخیه قوت و نفوذ کلمه دارند و این طایفه را مانع و رادع خود می دانند و به قدر قوه می کوشند که این حزب در کرمان نفوذ نمایند. و پسران ملاً جعلر هم در نهایت عداوت به اسم محبت با هر بهائیتی که وارد می شود معاشرت می نمایند تا او را مشهور می کنند و سبب فرار و یا حبس و شهادت بهائیتی وارد شده می شوند. و با این که عداوت و بغض و تعصب و نفاقشان را و کذاک فسوق و فجور و بی دینی و مزوری و شهوت پرستی و شدت طمعشان را شنیده و به اندازه ای هم می دانست، چون [حق] بادی و مقلب القلوب، غافر الذنوب، و مبدی السیئات بالاحسان است لذا برای اتمام حجت و اکمالی نعمت ملاقاتشان را خواستم. و از استاد خواستم خانه شان را نشان دهند. و وارد شدم. نهج البلاغه درس می داد. شناخت و ادب و تعارف و اظهار محبت نمود. و خرده خرده اظهار داشت: «امر مبارک را دوست دارم و مذهبم ولی بعضی شبهات دارم. و مدت هست مجاهده و صحبت با بهائیین نموده ام و شبهاتم رفع نشده بلکه بیشتر شده، چه که آخر به کدورت رسیده است.» عرض شد: «فانی حاضریم با کمال محبت صحبت نمایم و رفع شبهات آن حضرت را به جواب کافی شافی محکم متقن که خرد اذعان فرماید نمایم» چون قبلاً برای القای شبهه در قلوب صافیبه به خیال شیطنانی خود تدارک نموده بود و کلماتی را از الراج قدسیه و آیات الهیه ترتیب و ترکیب و جعل نموده بود، مثلاً از لوحی دو کلام و از لوحی سه چهار و از لوحی بیشتر و بعضی هم از خودش ساخته بود و به اسم لوح مبارک منبع رستنجان برای حضرت آقا محمد علی مرحوم و احباب فرستاده که: «ما عرضیه به ساحت القدس نمودیم و ذکر

محبت و خلوص شاهما را عرض کردیم و این لوح مبارک منبع به افتخار شاهما نازل" و چون فانی به زیارت آقا محمد علی [در] رفسنجان مشرف شد آن لوح ساخته را دید و دانست و شناخت، مکرر و تزییرش را به خودش راجع نمود و عباراتی ساخت و حضرات به شیخ احمد نوشتند که: "ما هم عریضه نمودیم و خلوص و ارادت شاهما را به عرض رسانیدیم این لوح مقدس بدیع به سرافرازی شاهما از قلم مبارک صادر." و فرستادند. جناب شیخ احمد سؤال فرمود: "آیات چیست و ظهورش از کجاست و تصرفش چه و تمیز و تشخیصش به چه؟" عرض شد: "معانی است مجردة بر قلب مبارک مظهر ظهور پندار و اسطه از حضرت غیب منبع لایدرگ لایوصف لایبشار لایعرف القا می شود و در قوالسب الفاظ و عبارات سهله مستنعه از لسان مبارکش ظاهر می گردد. و با منبع و ردع من علی الارض در قلوب نفوذ می نماید و اطوار و آثار و انوارش از مؤمنین ظاهر می شود. یعنی مؤمنین موقتین به او به استقامتی مؤید می شوند که زوایع شادند و عظیم بلایا و عراض امتحان و قواصف افتتان را هم مقابلی می نمایند و هم بر عده خود من افزایند و هم در اعمال حسنه و افعال مرضیه و احوال طیبه طاهره و اخلاقی ملکوتیه رحمانیه در علو و سمو و نمو و ترقی اند. این تصرف و تسخیر و نفوذ و خلافت از حضرت ربّ الآیات البینات است. و میز و عارف آیات هم نفوس مؤمنه موقته اند که خود را نظیر نموده اند و تزکیه کرده اند و سراب وهم و تقلید را از آب فرات فرق گذاشته اند و از تعصب جاهلیت گذشته اند." فرمود: "صحیح است. و لکن اگر بر مؤمنین مخلصین و موقتین مقرّبین سابقین از کین مشتهبه شود تکلیف چیست؟" عرض شد: "قوی قدر رحمن رحیم مطلع بر ضمائر و سرائر، راه شبهه را مسعود می فرماید و برای نفسی مجال ریب نمی گذارد." فرمود: "تجربه و امتحان نمودم." و کلمات مجعوله خود را خواند که "به اسم لوح مبارک برای حضرات رفسنجانی ها فرستادم و ندانستند از من است. پس آیات شناس نیستند. و عریضه کردند و این لوح به افتخار من نازل شد." و مقصودش اظهار دو شبهه بود؛ یکی تمیز نبودن حضرات است آیات را و یکی نموده پانله من ان بطرف بیال عدم احاطه علمیه حق منبع وحده لاشریک له. عرض شد: "عرض کردم که خدای مطلع بر ضمائر برای احدی راه شبهه و ارتباب نمی گذارد. حضرات ساخته شما را شناختند و مقابلش از خود ساختند و فرستادند تا ثابت و میرهن بر جناب عالی شود که آنها میز آیاتند

و آن حضرت غریق در بحر اجاج مشبہات، *«فَبَيَّتَ الَّذِي كَفَّرَ»*^{۱۰} و جہرۃ انکار جمیع نبوتات را نمود و از شدت خشم و غیظ اظهار داشت کہ: «صحبت دیانتی نمی خواهم بشنوم و بگویم.» ذکر شد: *«الْحَمْدُ لِلَّهِ فَانِي از حدّ ادب و محبت تجاوز ننمود و جناب عالی انصاف را بہ اعتساف تبدیل نمودید.»* و صحبت خارجه دانشیم و برخاستم و بیرون آمدم و شیخ مشایعت نمود. و در دہلیز خانہ فرمود: *«یک کلمہ زندانہ می گویم. اگر آیات حجت است، خود آیات دارم. و اگر تصرف حجت است، در بسیاری تصرف کرده ام.»* عرض شد: *«خود جناب شما شارع و مقتن هستید و من عند اللہ بہ امر اللہ قیام فرمودہ اید.»* فرمود: *«بلی در سرّ، بلی خود صاحب آیات و شریعت و قانون ہستم ولی در ظاہر بہ اسم حضرت اعلیٰ تبلیغ می نسایم. و چون نفوس را مستعد نمودم، احکام و اوامر و نواہی خود را اظهار می کنم.»* عرض شد: *«این بیان شما صدق و حقیقت است و از ضمیر خود فرمودید کہ حقیقتاً موقن بہ نبوت نیستید و اوامر الہیہ را اوامر خلقی دانستہ اید و مدبّر و صانعی را اعتقاد ندارید و برای خود می خواهید تعارف عزّت و ریاست نمایید. و چون این امر اعظم را غالب و مہمّین دیدہ و دانستہ اید، لذا دیدہ و دانستہ اید کہ با تقبّل و تزلزل و انہماک در شہوات نفسانیہ نمی توانید در ظلّ این امر اعظم بہ ریاست کلیّہ کہ مقصود اصلی وجدان و جان و آرزوی جان و روان است برسید. و چون ازل را ہی وجود و شعور دانستہ اید بہ ذمّ وصایت موصوم و مرآتیت مذموم از چسبیدہ اید و بہ اسم حضرت اعلیٰ روح العالمین ترشحات دمعہ المبشر بظہور اللہ ربّ العالمین فدائ تبلیغ می نمایید. و همین برہائی است کافی شافی و دلیلی است واضح لائح کہ غیر حقّ تبارک و تقدّس مستنع است بتواند بفرماید من حقّم و محال است در توہ اش وضع کردن شریعت و قانون کائنات حقوق اسم و جامع احزاب متفرکہ عالم و معاصی کلّ ذیحقّ حقّہ باشد و اظهار آیات بیّنات فرماید و چون جان در کمالید امکان و اکوان نفوذ نماید. و این را ہم بنویس و از فانی بند بگیر و یادگار داشته باش. اگر تائب و راجع نشدی و از خیالی ضلالی پر و پال برنگشتی بدان کہ (یاخذک اللہ بالیمین و یقلع عنک الوثین و لن یقدر احد ان ینتعه عن اخذہ و بطشه و عنابہ و انتقامہ).»*^{۱۱} بہ قدر

^{۱۰} سوره ۲ آیه ۲۶۰

^{۱۱} مضمون آیات ۲۷-۲۵ سوره ۶۹

نیم ساعت بیشتر هم سرپا در دهلیز صحبت نمودیم و به تدلیس ایلیمی اظهار تنبّه و تذکر نمود و عرابش فانی را تصدیق کرد. و فرار داد عریضه عاجزانه ذلیلانه صادقانه عرض کند و توبه و انابه نماید و از سوء عقیدت و رفتار و کردارش بی‌بزاری جوید و از دریای مغفرت و شمس مکرمت مستلث عفو و غفران نساید. و به محبت و صفا وداع کرده‌ام و فانی به منزل آمد. با این که منزل را نمی دانست دو ساعتی شب آمد، با آقا خان نامی که او هم مثل خود او مدّس و مزور و غدر و مکار و مباحث عشور لجوج بود و فضل و اطلاعش هم از شیخ احمد بیشتر و غنی و ملامک و صاحب ثروت هم بود که شیخ احمد و گسانش را دارائی می نمود. و بسیار اظهار محبت و خضوع و مسودت و خشوع نمودند و پیشیمانی و ندامت و روسیاهی و خلجنت اظهار داشتند. و از آیات خواستند و دیدند و دانستند در منزل نبود. از حلق بسیار تلاوت شد. و با کمال محبت رفتند.

فردایش شرح وقایع را به جناب استاد اصغر بصیر حکایت نمود. فرمود: "جمیع حرکات و اطوارشان نفاق است و می خواهند آتش فتنه و نسادی روشن نمایند." عرض شد: "ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن. سزائی دارم، نفوس را که شیخ احمد و آقا خان به حضرت اعلی و وصی بودن ازل دلالت و دعوت نموده اند می شناسی؟" فرمود: "جمیع را می شناسم و آشنا هستم و بسیار هم به خانه من آمده اند و غرضی هم ندارند. امر را بر ایشان مشتبه نموده اند." عرض شد: "ممکن و سهل است پسرای شما هر شبی چند نفرشان را خیر کنی که بی خیر از این دو مدّس به منزل شما بیایند؟" فرمود: "بسیار سهل و آسانست و آرزوی جان و روان است." شب چند نفر آمدند و از صریح بیان ثابت نمودیم که ازل رثیه و صابت را ندارد و معصوم و محیط و مطلق بسا انزله الله فی البیان نیست. و معنی بیانات بیان را غیر من بظهره الله و مؤمنین به او احدی نمی داند. و ازل اگر در ظهور من بظهره الله مؤمن شود، مقام علمای فرقان را دارد که در بیان صریحاً و اجمالاً نازل شده است. و کمال را نشان داد و دیدند و دانستند. و از ازل و تابعین او سیری و بی‌بزاری نمودند و فروخته و مشتعل و منجذب شدند به شانی که خواستند پنهان از شیخ احمد و آقا خان بیایند و رفقایشان را بیآورند و از امرالله کما هر مطلق و موقن و مطمئن شوند، چه اگر آن دو نفر مطلق شوند و بیایند نمی گذارند

مطلب معلوم شود و مغالطہ می نمایند. و بہ این متوال ہر شبی چند نفوس را خودشان می آوردند و نفوسی کہ شب قبل بودہ اند آخر شب می رفتند و آخرین می ماندند. و اکثر را ابدأ نمی خوابیدیم. و روزها را گاہی منزل و اکثر اوقات در منازل احباب ہستیم. و بہ واسطہ و ہمت احباب با بسیاری صحبت شد و بہ عرتبہ محبت و اذعان رسیدند. و بعضی ایام ہم مدائسین می آمدند.

و حضرت آقا میرزا علی رضا خان محلّاتی کہ از جوہر الجواهر مخلصین و فدایی های امراللہ بود، رئیس پست خانہ بود و مرجعیت کفّیہ داشت. و بسیار می خواستند با ایشان راہ پیدا کنند. و خان مذکور راہشان نمی داد. و ہر قدر اظہار ایمان و اطلاع زردش می نمودند حضرت خان اظہار بی خبری و بی اطلاع می نمود. و بہ نفاق و پولیتیک با فانی خواستند با خان معظم راہ پیدا کنند و حضرتش را وسیلہ پیشرفت اغراض و امراض خود نمایند. و فانی ہم منتظر بود کہ اگر خیانت و نفاق و فسادی در ایام اقامت کرمان از ایشان ندید و بہ حقیقت نائب و راجع و پشیمان شدند، حضرت خان محترم را از صدقشان آگاہ کند و بہ حسابت و صیانت و رعایتشان دلالت کند. ایامی گذشت و اکثر نفوسی را کہ آن ہا بہ حضرت اعلمی و وصایت ازل دعوت نمودہ بودند معلومشان شد از ازل بیزار و مذعن بہ امر عزیز علّام شدہ اند، آتش حرص و حسد و بغض و عناد قلبی صمیمی شان برافروخت و تہیّہ فتنہ و تدارک فساد نمودند. و مجلسی ترتیب دادند و فانی را دعوت نمودند. فانی وارد شد. ملاحظہ نمود اکثر نفوسی کہ در لیالی منزل جناب استاد اصغر ملاقات نمودہ و صحبت داشتہ و از ازل تبریّ نمودہ اند و بہ جمال قیوم مذعن و از انوار آفتاب حضرت معلوم روشن شدہ اند حاضرند. و بہ علاوہ نفوسی دیگر کہ ندیدہ و نمی شناسد جالس اند. و یک نفر ہم از مشایخ شیخہ در صدر مجلس متکبرانہ نشسته است. سلام کرد و تواضع نمودند و نشست. و بعد از تعارفات عادیہ شیخ احمد با فانی تجوی نمود کہ: "این شخص از مشایخ و بزرگان حاجی محمد کریم خانّی ہا است و طالب امراللہ است. چون تازہ وارد شدہ اید صحبت و گفتگوشان مؤثر است. رآنکھی مشرف شدہ اید و آیات و بیّنات و معجزات قاضرات و خوارق عادات را بہ چشم خود دیدہ و دانستہ و ادراک نمودہ اید." فانی دانست تزویر است. بہ تجوی جراب داد: "شما صحبت کنید. بعد فانی ہم بہ قدر فہم خود و از صحبت داشتن

شما و او میزانی به دستش می آید که چه بگوید، آن وقت عرض می کند: "فرمود: "صحبت من صلاح نیست. صحبت تو صلاح است." عرض شد: "ایشنا صحبت فانی صلاح نیست. صحبت جناب عالی صلاح است." مکرراً او گفت و فانی گفت تا مایوس از صحبت نمودن فانی شد. بلند اظهار داشت: "حضرت اجلی عالی، زحمت سفر و محنت غربت را لله و فی سبیل الله تحمل فرموده اید و کرمان را به قدم خود مزین و اهالی را مسرور و ممنون و متشکر نموده اید. این مجلس مهیبا و مرتب شده است برای شنیدن بیانات حضرت عالی و هدایت نمودن. و غرضی جز مشایعت حق و هدایت نداریم. هر مغلی دارید اظهار نمایید." عرض شد: "زحمت و مشقت سفر و غربت و محنت و حدیث را لله و خالصاً لوجه الله قبول نموده ام برای هدایت شدن و تمیز دادن حق از باطل و دانستن دلیل و برهان و حجیت داعی الی الله." فرمودند: "گو آمده ای برای دعوت خلق به حضرت بها لله جلّ ذکره و ثنانه." عرض شد: "خود می دانم و می گویم. آمده ام برای فهم مطلب و دانستن و تعلیم گرفتن بینه و برهان و حجیت و دلیل قاطع ادیان ماضیه و اوامر منسویه الی الله قبلیه، چه اگر نفسی کما هو حقّه و مستحقّه عارف و ثابت و راسخ بر دلالت حجیت و حقیقت ظهوری شد ولو ظهور بدیع اوّل باشد همان را میزان و مصباح و دستور العمل می نماید. و از روی بینائی و دانائی، صدق و حقایق و یا کذب و نغسائیت هر مدعی امری را تمیز می دهد." گفتند: "کرمان آمدن لازم نبود. اصطفهان هم ممکن بود." ذکر شد: "ممکن نشد. در اصطفهان شنیدم بلکه نفسی را هم از بهائیین ملاقات نمودم. و از الواح فارسیه و عربیه حضرت بها لله جلّ ذکره هم زیارت نمودم. الواح در کمال فصاحت و بلاغت و مطالبش در نهایت روحانیت و نورانیت. و کذلک صحبت و بیان و دلیل و برهان شخص بهائیس هم در کمال انقائ و استحکام. و همین نحو هم به آن شخص بهائیس عرض شد. ولی من به کلی از براهین و دلالتی ظهورات قبلیه بی خبرم و آنچه تو برهان می گوئی چون نمی دانم برهان می پندارم. پس لازم است بروم در خارج تحصیل حجّت و برهان کنم و از روی تحقیق به حقیقت این امر رسیدگی نمایم. به وقت ملاحظه شد دلالت و براهین علما و حکما و محققین اسلام در اثبات رسالت سید انام، چه در حجیت قرآن و چه در ذکر معجزات و خوارق عادات که از آن مظهر اسما و صفات حکایت و روایت و استدلال می نمایند، طالب سالکی مجاهد را

قانع و مدعن و مطمئن نمی نماید و منکر را بر انکار و احتجاب و غفلتش می افزاید. در دلائل و براهین ملل قبل ملاحظه نمود احسن و اخسر و اوهن از بیت عنکبوت مشاهده نمود. و خوب دید و دانست که جمیع ملل عالم حتی عبده اصنام مدعن به وحدانیت و فردانیت و سلطنت و عظمت الهی هستند. و هر یک هم پیغمبری دارند که من عند الله می دانند و کتابی دارند که پیغمبرشان من عند الله آورده و شریعتی تشریح نموده. و هر یک هم پیغمبر و کتاب آسمانی و شریعت ربانی خود را آخر کتاب و شریعتش را آخر شرایع، یعنی کتابش را و شریعتش را باقی ابدی می داند. و هر یک هم معجزات و خوارق عادات و آیات بینات از پیغمبر حکایت و روایت می نمایند و ثابت و راستند. و هر یک هم پیغمبر و کتاب و شریعت باقی ابدی خود و پیغمبر و کتاب و شریعت و معجزات قبل از پیغمبر و کتاب و شریعت خود را حق می دانند و پیغمبر و کتاب و شریعت و معجزات پیغمبر بعد از پیغمبر خود را به اصرار و ابرام تکذیب می نمایند. و حتی الی یومنا هذا از قبور پیغمبر و بزرگان آئین خود و از زهاد و عباد خود کرامات و خوارق عاداتی معتقد و جازمند. و بر این اعتقاد معتکف و ثابتند. و کل هم معتقد و جازم و منتظرند که بعد از پیغمبرشان باید نفس بزرگوار مؤید من عند اللهی ظاهر شود که به اعانت و یاری آن شخص موعود منتظر کتاب و شریعت و دیانتشان روی زمین را احاطه نماید. و کل هم برای ظهور و آمدن آن موعود منتظر علامات و امارات و شواهد و آیاتی معتقدند. و الی یومنا هذا منتظرند و ناله و تضرع ها برای ظهور آن منتظر موعود خود می نمایند. این است خلاصه معتقدات اسم موجوده در ارض که کلاً و طراً با کمال اختلافشان متفقند. و چون این مطلب میرهن شد، ثابت و مدلل و میرهن شد که لایسن و لایقنی است و فانی به وسواس بی دینی و تکذیب نبوت و حجت و دلیل قاطع نداشتن انبیا مبتلی شد. و در مجالس و محافل ذکر می نمود که تکلیف چیست؟ و کیست که بتواند نبوت و رسالت یکی از انبیا را به حقیقت ثابت کند. جناب حاجی عبدالرحیم که از فضلاء شیخیه اصهبان اند تشریح داشتند. فرمودند: «اندین تو شخصی را که بتواند به حقیقت نبوت حضرت رسول را به جمیع دلائل آنانیه و اندسیه و عقلیه و نقلیه و حکمت و موعظه و مبادله بالثی می احسن ثابت کند دلیل بر نبودن چنین شخصی و برهان بی حقیقتی و حقایق انبیا نیست.» فانی

برهانش را پدیهی ضروری عقلی دید و امیدوار شد و عرض کرد: «کیست و کجاست؟» فرمود: شخصی که بتواند با حدت و دقت و موشکافی تو مطالبی نماید آقای حاجی محمد خان اند در کرمان. و اگر به حقیقت طالب و مجاهدی سفر کن، چون برهان اوکش متفق بود بر امپدش افزود و میل به مسافرت نمود ولی عزم جزم نداشت. و جناب حاجی میرزا حادی دولت آبادی از علمای معروف است و به بسایی بودن مشهور و موصوف، و چون یوم نقیه و ستر است لذا معتها خدمت ایشان می رفت و اظهار فهمیدن امر بها الله را نمود. فرمودند: «مطلع و آگاه نیستم و طالبم نفسی حجت و دلیل یکی از انبیای اولی العزم را به حقیقت ثابت کند. اگر ثابت شد آن وقت تمیز و تفضیل حق از باطل و صدق از کذب سهل و آسان است. و اگر ظهور سید باپ ثابت شد که ظهور قائم موعود منتظر اسلام است، ظهور بها الله قبل از جاری شدن شریعت و تکمیل دوره او باطل است، عرض نمود: «بسیار خوب، فانی هم مثل حضرت اجل عالی طالب ملاقات و شرفیابی حضور چنین نفسی است که بتواند صحیح و صدق و حقیقت حقایق یکی از انبیا را ثابت کند» و یا حقایق ظهور قائم موعود را با حقایق حضرت رسول تطبیق نماید. ایشان هم فرمودند: «تکلیف تو مسافرت کرمان است. ملاً محمد جعفری است از علمای کرمان. او و انجال گرامش قادرند به جمیع دلایل ظهور قائم موعود را در سنه هزار و دوست و شصت (۱۲۶۰) هجری ثابت نمایند، فانی به فرمایش ایشان عازم حرکت به کرمان شد. و عقل مقتضی و حاکم است. اول باید خدمت موقنین به ظهور سنه ستین رسید و دلایل و برهانشان را شنید. اگر ثابت کردند نعم السلام، چون اقرب زمان است البته احسن و ابین و اتقن است. و اگر عاجز شدند و نتوانستند ثابت نمایند، خدمت حضرت آقا محمد خان مشرف می شوم و دلایل و براهین ایشان را در ظهور خاتم انبیا سلام الله و صلواته علیه و علی آله اصفا نمایم. اگر صحیح و یصح السکوت و برهان قاطع است، بنویسم و حلف کنم. و ثابت و واضح که شدم با ظهور حضرت بها الله مقابل کنم و میزان نمایم. و اگر خدا نخواست برهان ایشان را هم غلیل و سقیم دید بداند نبوت مأخذ و مبدأ و مبنای صحیحی ندارد و آسوده شد. منتهی برای حلف جان و مال و ناموس به دین تقلیدی کفایت نماید. زیرا متصور و معقول نیست اقامه نمودن برهان بر این که آتش وجود دارد و موجود است و وجودش واجب است. و چون سؤال شود گو

و کجاست و چه زمان بوده است، احدی نتواند ثابت نماید و براهینی ذکر نماید کہ بیشتر اسباب شبہہ شود. حال بیان کنید حضرت عالی نجل جناب ملا جعفر و حضرت شیخ از علمای شیخہ. سخن فانی کہ بہ این مقام رسید احد شیخ انکار نمود کہ ملا جعفر و پسرانش خبر و اطلاع از ظهور نوری بعد از اشراق شمس محمّدی ندارند و این تہمت و افترا است. بہ آن شخص شیخی طرف شدیم. مختصراً از بعد از ظهر تا سہ از شب گذشتہ ہر برہانی ذکر نمود، صحیح یا سلیم، ہزار مثلش را در ظهور و اشراق نیز اسم اعظم نشان داد کہ نتوانست انکار نماید و مجلس منتهی شد و متفرق شدیم. و ازلی هایی کہ ملاقات شدہ بودند بہ مراتب بر یقین و توجّہ و توسّکشان افزود، چہ کہ انکار او را و عجز شخص شاخص شیخی را و غلبہ بیّتہ و برہان امر اللّٰہ را بہ خوبی احساس و ادراک نمودند. و بہ علاوہ قصّہ فتنہ شیخ احد را ہم دانستند. و آن شخص شیخی، شیخ احد حافظ بود. لہذا الحمد موفق بہ ایمان و اقبال شد و ستراً از حضرات معاشرت نمود. ولو بہ رتبہ استقامت نرسید ولی تا اواخر اظہار ایمان می نمود.

و این حال مختصری بہ اہالی کرمان است. بعضی گوستان ہا هست کہ اشجارش بسیار پر میوہ می شود ولی بروت ہویش میوہ را نمی تواند برساند. همچنین است کرمان و اہالی کرمان بسیار زود اقبال می نمایند. مثلاً [اگر] دو ماہ در کرمان نفسی بماند البتہ دروست سیصد نفر اقبال کنند و بعد از دو ماہ بہ رتبہ "یدخلون فی دین اللّٰہ افواجاً"^{۱۳۸} می رسد. و چون اہالی یا شیخی هستند یا صوفی درویش و یا قشری بلکہ قشریشان در سرّ بیشتر از صوفی درویش بی اعتنائی بہ شریعت اند، محض جلب معاش و تزئین فراش بہ ظاہر متمسک اند. لذا مجمع دجاجلہ است. و ہر قدر ہم شخص وارد حکمت و ستر کند و ملاحظہ نماید از دو ماہ بیشتر اقامت ممکن نیست. و بعد از خروج، نفوس قبلہ درویش و لائہالی و فاسق و فاجر بل لامعہب و بی دین می شوند بہ شائی کہ دیگر قابل اصلاح نیستند. این طبیعت ثانویہ اہالی کرمان شدہ است از معاشرت و مزوج بودن این فرق ثلاثہ.

و اما ملأ جعفر ازلی و پسرانش زمانی کہ حضرت اسم اللہ الاصدق المقدس بہ کرمان تشریف بردند خدمتشان رسیدہ بودہ است و مؤمن شدہ است. و مقدس را حضرت قدوس گمان نمودہ. و ہر چہ ہر کس حتی پسرہایش بہ او گفتہ اند حضرت قدوس بہ کرمان تشریف نیاوردہ اند و تو خدمت جناب مقدس مشرف شدہ ای. قبول نمودہ است و مقدس را قدوس دانستہ است. و بر تدلیس و تلبیس خود را بین انام کالانعام ظاہر نمودہ کہ از تعرض شیخیہ و علما و حکومت محفوظ مانده است. و بعلاوہ بہ راحت و عزت و ثروت زندگانی نمودہ. اولاً معاشرت و مرادہ با احدی ندارد. ثانیاً یک روز خود خدمت خانہ می نماید. یک روز عیالش. ثالثاً یک روز خود خمیر می کند و نان و یا بہ دگنان خبازی می برد. و یک روز عیالش. و کذلک یک ہفتہ خود رخت شویی می نماید و یک ہفتہ عیالش. و گاهی ہم یک من جو و یا گندم و یا از حیوانات دیگر و یا میوہ و یا دہ شاہی پول در شہیا بہ بعضی خانہ های فقرا می برد. و صبح و شام [بہ] مسجد می رود. و جمعیت مسجدش زیاد است و بعد از نماز عیالش را سرش می کشد و با احدی صحبت نمی دارد. و از قبل از ظہر تا غروب در قبرستان خارج شہر است و نان در جیب دارد و می خورد. و بہ قدر دو نفر زیادتر است. و مریدها و ہر کس ملاقاتش را بخواہد در قبرستان مسکن است. و این تجارت بزرگی است برای او کہ ہدایا و تعارفات بسیار برایش می برند.

و سہ پسرش یکی صاحب مسجد بود و بر تزویرات پدر متأسس. و یکی تلمیم و ملبیہ حکام و امرا و ہر منکری را بلکہ [ہر] قبیحی را در عالم حاصل [بود] معتقد نبود و منہمک در شہرات و نفسانیت بود و هست. مثلاً شہوت رانی را در ملا از قوت نفس می گفتہ.

و شیخ احمد ہم بہ تلقب و تلون و تدلیس با آقا خان ہمشان در تحصیل ریاست کلبیہ جسدانیہ و روحانیہ. و ہمشان حصر در خرابی و تدمیر امراللہ بود کہ عداوت بہ امراللہ دین ثابت راسخشان بود. و از کثرت ظہور تقلبات اقامت کرمان را نتوانستند. و بہ ہر شہری وارد شدند بعد از چندی یا فرار کردند و یا اخراجشان نمودند تا از ایران بیرون و بہ علیہ رفتند و از علیہ بہ قہریم. و ازل را ملاقات نمودند و دو دختر ازل را گرفتند و داماد ازل شدند. و با عیال بہ علیہ برای خرابی امراللہ اقامت نمودند.

و آقا خان به تزویر و تدلیس و نفاق نائب و راجع، به ارض اقدس مشرف شد. و در ظاهر کمال عنایت در حقش فرمودند و ستر حالش را فرمودند و توبه اش را قبول ولی قصد و مأمولش حاصل نشد و مرخص شد که تدارک ماذات نماید. هزار مرتبه بیشتر از قبل بر حذر امرالله کوشیدند با شیخ احمد. بالاخره با مرحوم سید جمال الدین افغانی در اذیت متفق شدند و تدابیرسانی نمودند که اگر حفظ الهی و تدبیر و مراقبت و مدافعت سرّ النّهی غصن اللّهی حضرت عبدالیهما نبود، لرض مقصود را تغییر و امرالله را تعدیر نموده بودند. و چون خیانت سید جمال بر دولت علیه معلوم شد و اتفاق شیخ احمد و آقا خان با او، این بود که دو نفر را به ایران فرستادند. و چون خیانت هر سه بر دولت علیه ایران از قبل معلوم شده بود لذا حکم شد در تبریز محبوس باشند. و چون فتنه میرزا رضا در طهران ظاهر شد و حضرت تاجداری را شهید نموده، و حضرت عبدالیهما، مناسواه فداه در الواح متعدده کثیره به واسطه جناب شهید بن شهید آقا میرزا علی محمد ابن اصدق به صریح بیان به صدر اعظم و اولیای امور خیر فرمودند خیر و اطلاق صریح واضح لایح حتمی فرمودند که: «از سید جمال الدین و خواجواهاش حذر و صدمه و اذیت شدید بر ایران و ایرانیان وارد خواهد شد. از حال بدانید و آگاه باشید که بعد از وقوع و ظهور، نسبت به این حزب مظلوم که از اولی الان داخل هیچگونه فتنه و فساد نشده اند و همیشه دور و در کنار از اهل فساد و فتنه بوده اند و هرگز جز صلح و صلاح و دوستی و فلاح ملت و دولت و مسکنت و رعیت را نخواستند اند ندهید. و بدانید از او و بدخواهان دولت و ملت اشراف اوست.» و شاید در ده دوازده لوح مبارک به اختلاف بیانات این معنی و مقصود نازل. و بعد از وقوع و اخذ میرزا رضا و شیرازی و بیزاریش از این امر اعظم و بدیهی شدن این که از حزب سید جمال الدین است، همه اولیای امور در بین جمهور فکر کردند که از قبل خیر فرموده بودند، این شیخ احمد و آقا خان را که در تبریز حبس نموده بودند. روزی که در طهران میرزا رضا را قصاص نمودند در تبریز هم این دو نفر را کشتند.

و سه سفر فانی به رفسنجان رفت. و [در] حسن آباد که آبادی حضرت مرفوع آقا محمد علی و کسانش بود و بهرام آباد که شهر رفسنجان است و محل تجارت آن مرحوم بود و خانه و خان هم داشت، دو سه ماه اقامت نمود. و آن متصاعد الی الله در خدمت

امراللہ و ہدایت خلق اللہ نہایت کوشش و جان فشانی را فرمود. و ہر شب و ہر روز در نهار و شامش سی چہل نفر حاضر بودند.

و در کرمان آیام معدودی کہ بیشتر از یک ماہ نشد اقامت نمود و بیشتر ممکن نشد. و صحبت با شیخ احمد و آقا خان در سفر اورگ واقع کہ فانی را بہ شأنی معروف نمودند کہ جناب حاجی محمد خان در منبر اظهار داشتہ بود: "یکی از طایفہ بہائیتہ در کرمان آمدہ است و بہ اغوا و اضلال خلق مشغول است. چرا بیرون نمی آید؟ و اگر حق است چہرناً دعوت نمی نماید؟ و من حاضریم کہ با او مباحلہ نمایم." و فانی ذکر نمود: "آقای محمد خان را من مستجاب الدعوتہ می دانم و محتاج بہ مباحلہ نیستند. بہ محض دانستن و شناختن، فتوای قتل فانی را می دهند." و صحبت فانی را بہ او رسانیدند. و از حکومت، گرفتن فانی را خواست. و حکومت ہم حکم بہ اخذ فانی فرمود. و حضرت آقا میرزا علی رضا خان سابق الذکر رئیس پست خانہ بود. و بہ علاوہ جمیع منازل را ہم تا بزد اسب بستہ بود و حمہ اجزا و اتباعش بودند. فانی را با توکر احباب محرم خود شبانہ فرستاد بہ قریہ حضرت مرفوع یوسف خان کہ قبلاً ذکر خلوص و محبت از و ضلعش را عرض نمود. کہ آن قریہ در کوهستان واقع و یوسف خان بہ جہت خوش ہوائی و سردیش تشریف بردہ بود. و بہ فانی ہم قبل از این واقعہ تعلیقہ ای نوشتہ و وعدہ خرابی فرمودہ بود و بسیار محبت و نوازش فرمود. و حضرت آقا محمد علی را ہم از رفسنجان خواست. و ایشان ہم با دو نفر طالب و دو نفر احباب آمدند و باب تبلیغ را مفتوح فرمودند. و نفوس از رجال و ورقات بہ حمت و کوشش حضرات بہ شریعتہ قدسیہ وارد شدند. و نزدیک بہ یک واحد توقف نمود کہ از حضرت میرزا علی رضا خان تعلیقہ ای رسید کہ از حکومت سوار بہ رفسنجان و سیرجان برای اخذ فلانی رفت. مشورت نمودند و بالاخرہ بہ اصرار مرحومہ ضلع یوسف خان کہ فرمود: "اگر بر فلانی جزئی لذتینی وارد شود عند اللہ مراخذ و مسئول و محاسبیم زیرا ذوق حفظ و حمایت و صیانت و بہ سلامت از خاک کرمان بیرون بردنش را داریم. جناب آقا محمد علی بروند بہرام آباد و حضرت خان یوسف خان ما خدم و حشم و جلالشان فانی را تا خروج از خاک کرمان مشایعت نمایند. ولی از راہ مشہود نرویم. برویم بہ شہر پابک و از راہ شہر پابک بہ بزد

برویم. و چون ایشان با فانی باشند اگر سوارهایی که برای اخذ فانی به اطراف رفته اند برسند و خبر شوند، جسارت متعرض شدن ندارند. و فانی به سلامت به یزد می رسد.^{۱۸}

و از این قرار هشت نه روز در راه [بود]. و منزل هم حضرت خان مهماندار فانی بودند. و سواری هم نرسید و نمانستند. و از منزل کرمانشاهان که آخر حدود کرمان است حضرت خان روحی لاستقامت و لثرته الفدا مراجعت فرمودند. و یک نفر احباب نوکرشان که رحمة الله خان تفتنگ دار خان معظم بود فانی را به یزد منزل حضرت مرفوع آقا سید احمد افغان روحی لثراب ترته الفداء رسانید. و بعد از ملاقات و زیارت حضرات افغان و احباب یزد با کمال سرور و شادمانی و شکرگزاری مراجعت به کرمان نمودند.

و سفر دیگری بعد از مدتی اقامت در خانه حضرت آقا محمد علی و زیارت احباب و توجه و انبیا بسیاری به خلوص و همت آقا محمد علی و احباب و رفتن به کرمان و مراجعت به فتنه و هوشای شیخیة کرمان و رفسنجان و به شیخ تقی مجتهد رفسنجان حکم شد حضرت آقا محمد علی و فانی را بگیرند. لذا در خدمت جناب آقا محمد علی و یک نفر احباب که با فانی بود حرکت به شهر بابک نمودیم و از راه دهج به یزد رفتیم. و در یزد حضرت مرحوم آقا محمد علی به طهران به دربار عدالت شهریار شاه شهید و وزراء دربار همایونی به تلگرافات متعدده تظلم نمود. و جواب همایونی به حکومت کرمان صادر که به اسم پایی متعرض خلق نشوند و جناب آقا محمد علی را حسیات و حیانت نمایند. و به ریاست تجارت و لقب و سفارشات بسیار مراجعت به رفسنجان با عزت و جلال خدا داد نمودند.

و سفر سوم در خدمت حضرتین الاجابین افغانین معظمین حاجی سید علی و حاجی میرزا محمود و حضرت ابی الفضائل روحی لهم الفدا از بخارا به سمرقند رفتیم. و سفر بسیار مبارک خوشی بود. و با جناب آقا عزیز الله جناب تخلص کلیمی جدید مشهدی بهائى الاصل والحقایقه که کوره ثبات و استقامت و آیت محبت و معرفت است و در حلق از لسان مبارک اصداق العبادین نبیر عبودیت مرکز میثاق الله شنیده شد: "اَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اَمْ نَحْنُ الْعَالَمُونَ"^{۱۹} یعنی این خلق جمیل و خلق عظیم و انوار ملکوتی رحمانی و این احوال جبروتی ربانی و این خلوص و شجوع و آداب انسانی و این تقریر و تحریر و نطق و بیان

و جنابی و این محبت و مروت و انفاق و ایثار و جانفشانی از شخصی که همه می دانند کلیسی
 بی سواد بی اطلاع عاصی امی است. نیست مگر از افاضات امرالله و تجلیات انوار کلمه الله
 "پنشن بر حمت من پشاً ۱۹۰".

و با ایشان از سمرقند در خدمت حضرات مراجعت به بخارا و عشق آباد نمودیم و از
 عشق آباد عازم یزد شدیم. و وارد سبزوار شدیم و منزل حضرت مرفوع حاجی محمد
 کاظم که همیشه وارد می شدیم. وارد شدیم. و حضرتش عشق آباد شریف داشتند. و
 نجل لرجستان جناب حاجی علی شریف داشتند. و چون در یزد گرگ های خونخوار
 هشت نفر از اغنام الهی را دریده بودند و کلاب و ذئاب بلاد کلاً به حرکت آمده و
 دوستان الهی سوخته و گناخته و مضطرب و پریشان. مع ذلک کوه ثبات و استقامت
 جناب حاجی علی جمیع را جمع کرد و تسلی داد. و به فضل الله گرم و نوانی شدند و بر
 جانبازی کمر محکم بستند. در منازل و مجامع آیات تقدیس اولیا. الله به مسامح
 صوامع ملکوتیان رسید و هر یک به قوت شدید القوی استقامت کبری ظاهر نمودند. به
 شانی که غائلین هوشیار شدند و دیدند و دانستند که این آتش را آب های اعراض و
 اضمراض و لجاج و احتجاج و قتل و غارت به منزله ذهن است و این سراج را پادهای
 درندگی و گزندگی و خونریزی و خونخواری چون فانوس. لذا کوران بینا و کران شنوا
 شدند. و بعد از اقامت ایامی مخصوصاً شتر گرفتیم و کجاره بستیم و عازم یزد شدیم. تا
 اعدا از استقامت کبرای احباً دوست شوند و لشکر ظلمات ضلالت. به جنود انوار هدایت
 پراکنده و معزوم گردد و شهدای فی سبیل الله را زیارت کنیم و اسرای پدر و پسر و
 برادر و شوهر کشته های غارت شده را به فضل و موهبت رحمانیه بشارت دهیم. و چون
 در جمیع منازل ذکر شهدای یزد وارد زبان شده بود. فانی و جناب آقا عزیزالله روحی فداه
 هم از استقامت کبری و ثبات اعظمشان اظهار تعجب و تحیر می نمودیم. و از سنت
 الهیه که "قُلْ تَجِدُ اِلَهَکَ تَبَدُّلاً و لَنْ تَجِدَ اِسْمَکَ تَبَدُّلاً" ۲۰ ذکر می نمودیم. و
 نفس می افشانیم و نوبتی می دادیم. و در تربت. خدمت احباً. الله و اصفیاء. الله وجوهات
 قسیه نورانیه ای که از بعد شهید شدند و حال اشتعال و وله و انجلیشان شاهد شهادتشان بوده

۱۹ - سوره ۲ آیه ۹۹ و سوره ۳ آیه ۶۷

۲۰ - سوره ۲۵ آیه ۹۱ و ۹۲

مشرف شمیم و مستغرض و مستبیز گشتیم. و بزاده روح مجسم جناب آقا شیخ حسین علی روحی لثرته الفنا و احباب مشتعل نورانی را زیارت نمودیم و لذت و بهجت یافتیم. و نفوس همه به دعا از خلق و طوی و حسن افعال و اعمالشان به سرچشمه حیات جاودانی رسیدند و آشامیدند.

و به حصار رفتیم. احباب ناپت مستقیم داشت. چه که دلیل و راهنمایشان حضرت [ملاً احمد] معلم که از علمای متبحرین شیخیه و به لقب عظیم معلمی از حضرت مبشر جمال رحمانی آقا سید کاظم رشتی مفسخر و متباهی، و بیان فارسی را هم [که] در ماکو سواد نموده بود و حضرت اعلیٰ مبشر جمال اقدس ابی روحی و روح من فی سادات البقاء، لعینتھما القدسیة فنا به خط مبارک تصحیح فرموده، زیارت نمودیم. و هر یک سراج و حاج و روشنی بخش بودند و شور و ولعی و جذب و ولعی و ثبات و استقامتی داشتند که قانیان را منجذب نمودند. و به خلوصشان جمعی از گوشه و سلسبیل ایمان و ایقان آشامیدند.

و به فروغ رفتیم و ادراک فیض حضور حضرت فاضل فروغی که از قلم مشرق عبودیت و رفیت، ناند جیشی عرصم اخلاق ملکوتیه و اعمال طیبیه طاهره و افعال قدسیه راضیه مرحدیه در حشمان صادر، نمودیم. و اخوان و احباب نورانی روحانی پر فروغ را زیارت کردیم و حیات و مسرت وجدان یافتیم. و با این که بسیاری از حسن تربیت حضرت ایشان و حضرت مرفوع والدشان و اخوانشان به حقیقت فروغی شده بودند و فوائد شریف داشتن حضرتش در آن جهات بسیار، معذک در آن سفر و اسفار قبل و طهران و یزد به کرات عرض و التجا شد که چنین بزرگواری با این فضل و حسن اخلاق و تقریر و تحریر حریف است قدم بیرون نگذارند. و علم "و ان جنتنا لهم الغالبین"^{۱۱} را بر اعلیٰ الاعلام بلند نرمایند. تا این که وقتش رسید و جذب مختار زمام صمت و سکون و اختیار و اصطبار را از ایشان گرفت و حضرتش را سوخته و افروخته و در بندگی جمال بی مثال حی لایزال شهره آفاق شود و دجا جمله عباد و طواغیت بلا احکام قتل و غارت و حلیت بل وجوب کشتن و سرختن صادر شودند. و بعد از اسیری و دریدری و کشتن و زنجیر و مخاطرات عظیمه که عاقل خلقی گمان نجات و حیانتشان را نداشت. به میسرطه

مهیمنه "يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ"^{۲۲} نجاتشان داد و عزیز و محترم و مسموع الكلمة شان فرمود و بر سیر بلاد و بشارت اشراق آفتاب جهانتاب عهد و میثاق حضرت ربّ الارباب و طواف مطاف ملاء اعلى و قیام لدى باب فتح فضلاً على العالمين موفّق و مؤیدشان فرمود. "وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ"^{۲۳}.

و به فاران وارد و از فوران نار محبت و ثبات احبابش روشن و منجذب گشتیم. و مجالس و محافلشان به انوار تقدیس و تنزیه و عرف توکل على الله و توجه الى الله و انقطاع عما سوى الله و طراز محبت و خضوع و مودت و استقامت و خشوع منور و معنبر و مزین بود. و حضرت متصاعد الى الرفیق الاعلى میر محمد حسین بیگ و میرهای فاران که اعیان و ملاک و اول شخص آن جهات اند و انجال نقبای نجبایشان شاه خلیل الله و میر نصرالله بیگ و میر مرتضی قلی بیگ روحی فداهم که هر یک مصباح روشن هدایت اند و جبل راسخ متین محبت و استقامت و خلف صالح و سرّ آبانشانند و در روحانیت و نورانیت و اعمال و اخلاق و افعال و احوال حسنة مرضیة راضیة طیّبة طاهرة ملکوتیه مشهور خاصّ و عامّ و مقبول درگاه و به خدمت و نصرت و فداکاری موفّق و قائمند، از زیارت و معاشرتشان مستفیض و مستنیر شدیم. و به همت و خلوص ارادتشان نفوس مهمّة محترمه بر اقبال و ایقان و سرچشمه حیات جاودانی وارد شدند.

و از آنجا به بشرویه که وطن حضرت باب الباب، اول من آمن حضرت اعلى، مبشّر طلوع و اشراق شمس سماء لاهوت اقدس انزه ابهی، آمدیم. و از خاک و آب و باد و هوایش روائح تقدیس و تنزیه آن موصوف و منعوت به قلم حضرت احدیت را بقوله تعالی: "لَوْلَا مَا اسْتَوَى اللَّهُ عَلَى عَرْشِ رَحْمَانِيَّتِهِ"^{۲۴} استنشاق و استشمام نمودیم. و به زیارت أخت آن فدائی کلمة الله ورقة الفردوس و همشیره زاده شان جناب آقا میرزا محمد حسین ضریر، که حقیقتاً در ثبوت و رسوخ بصیر بودند، و نجل ارجمندشان میرزا عبدالبهاء و میر محمد حسین بیگ، که نایب الحکومة و فدائی امرالله و احباب بشرویه و خیر القرى [بودند]، روحی فداهم، فائز و متنعم و مرزوق شدیم. و چنان که ابرار اخیار و احرار و مطالع

^{۲۲} سورة ۴۸ آیه ۱۰

^{۲۳} سورة ۲ آیه ۹۹

^{۲۴} صفحه ۱۸۸ از کتاب مستطاب ایقان طبع مصر

انوارش بسیار، کلاب و ذناب و سب و درنده اش بی شمار. و دقیقه ای از شرارت و فتنه و اذیت و منع و زجر مظلومین دل داده دل باخته درکنار نیستند. بخصوص چون نفسی از خارج وارد بر آن جواهر محبت شود طراً دندانشان را تیز و چنگشان را باز می نمایند و برای دریدن و پاره کردن همداستان می شوند، مع ذلک به شأنی مشتعل و منجذب و مستقیم و ثابت بودند که یک ماه و زیاده هر صبح و عصر و شام و نهار هر جا موعود بود مدعوتین سی چهل نفر و سی چهل زیاده هم برای استماع آیات و ادراک بینات حاضر می شدند. و عاقبت عوام اضلّ من الانعام را شورانیدند و در بالای منارها و گلدسته های جوامع مات الاسلام و مات الایمان! وا شریعتا! وا اسلاما! وا دینا! بلند نمودند. و فانی به مجتهد محلّ پیغام نمود که حاضر است در محفل عامّ که از طرف حکومت هم شخص شاخصی و کاتب و محرّری تشریف داشته باشند جمیع جزئیات و کلیات این ظهور محمود موعود و کتب و صحف را به ظواهر آیات قرآنیّه و دلالات ظاهره از احادیث مرویه نبویه و ائمه اطهار ثابت نماید و سر موئی از ظاهر آیات و اخبار تجاوز نماید بلکه واضح و مبرهن نماید که منکرین این امر آیات و کلمات را تأویل می نمایند و از ظاهرش بیرون می برند و تفسیر به رأی می نمایند که در جزای مفسر به رأی، صادق ایمن خبر فرموده فلیتّبوا مقعده من النار، پس باید پر شود شکم او از آتش، و کلمات و استدلالات طرفین، مثبت و نافی، را بنویسند. و بعد از ختم مجلس اولیای دولت ملاحظه فرمایند و حکم فرمایند. لذا ساکت شدند و حکومت آتش فتنه را خاموش نمود. و حضرت ورقه مطمئنّه راضیه مرضیه روحا را که به هوش و دانش و بینش و تحریر و تقریر خداداد بدون مربّی و معلّم و مشوقّ گوی سبقت را از ابطال رجال ربه بود و به جانبازی برخاسته و مشهور لدی سریر سلطنت شاه شهید خلد آشیان و وزرا و امرا و اعیان و علما و فضلی ایران بود، ملاقات نمودیم. الحقّ اثر بر قدم حضرت ظاهره علیها من کلّ بهاء ابهاء مشی نموده در جمیع حالات و اخلاق و انقطاع و همّت به برک بافی زندگانی می نمود و انفاق و ایثار می فرمود.

و از بشرویه که تحت ایالت طبس و حضرت عماد الملک بود وارد ضبس شدیم. و حضرتش حاکم عادل رشوف به رعیت و مشفق و حافظ و محبّ حزب مظلوم بود. و در دارالسلام به حضور مبارک مظهر ظهور حضرت مکّم طور مشرف شده بود. و چاقوی

قلم تراشی هم به او عنایت فرموده بودند و در لفافه حفظ نموده بود و افتخار می فرمود. و به حقیقت خلوص ارادت داشت و لاتحصی ستایش و نیایش می نمود. خدا بیامرزدهش ولو مغفور است. و ابن ارجمند ارشدشان جناب علی اکبر خان که بعد از والد ماجد به لقب عماد الملکی و حکومت طبس مفتخر گشت و شیفته و فریفته و دل باخته و سوخته و دیوانه امرالله و کلمه انله بود. منزل بسیار خوب باصفائی معین فرمود و به همت و جان فشانی ایشان و حضرت حاجی محمد صادق خان مجالس بزرگ تأسیس شد و از علما و سادات و امرا و نجبا بسیار به شرف ایمان و اقبال فائز شدند. از آن جمله جمعی از فضلا به جد ایستادند که کلمه مبارکه "ولکن رسول الله و خاتمه النیین" ۲۰ از محکمت و ضروریات است و اخبار و احادیث و آیاتی که مخالف محکمت است آنها را باید از متشابهات دانست. فانی عرض نمود: "اگر پهلوانی آمد و پنج نفر را زمین زد و به صراحت مؤکد فرمود بعد از این پهلوانی که پنج نفر را زمین زند نخواهد آمد؟ و به کنایه و استعاره و اشاره هم فرمود که می آید. و دیدیم پهلوانی آمد و پنج هزار نفر را زمین زد چه کنیم و تکلیف چیست؟" طراً فرمودند: "بعد از وقوع مبرهن و محقق می شود آن محکمت متشابهات بوده و متشابهات محکمت." عرض شد: "نسبت المطلوب." ذکر نمودند: "زیادتی این ظهور بر ظهورات قبلیه چیست؟" عرض شد: "اولاً کتاب مستطاب ایقان مفتاح اسرار کتب مقدسه است و اهل بها به زیارتش عارف به اسرار کتب قبلیه شدند. این است که از هنود و بودیه و زردشتیه و موسویه و عیسویه که چهار و سه و دو هزار سال نتوانستند به برهان دعوتشان نمایند، بهائیان به قسمی موقنشان نمودند که جان می دهند و کلمه زشتی در حق حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت رسول اکرم نمی گویند. و این صد هزار هزار زیادتی است. ثانیاً اختلاف در این امر اعظم راهش من جمیع جهات مسدود است زیرا حدیث و روایت مردود است. آنچه منصوص در کتاب است واجب الاتباع است و آنچه منصوص نیست راجع به بیت العدل است. و بیت العدل هم یکی است و تأویل هم ممنوع است. ثالثاً دو نفری که با هم در عقیده و مسئله ای مخالف شدند هر دو مذموم و به نار راجع اند و

مطرو بودند. رابعاً حکم، حکم بیت العدل است. مختصراً جمیع احکام این ظهور بدع است و کافل حقوق عالم است و جامع احزاب متفرقه است و رافع اختلافات امم است.“

و از آنجا به یزد آمدیم و به زیارت جواهر وجود و سواج سجود حضرت مقصود افنان حضرت مبشر و سلالة شهدای فی سبیل اللّٰه و زیارت تربتشان مشرف شدیم. و به حکمت و حسن تدبیر حضرت افنان کبیر حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله ابواب تبلیغ و مجالس ولانم و ضیافات برای ترتیل آیات و اظهار حجج و بیّنات و اجتماع و ملاقات هر قبیل ناس مفتوح شد. و بسیاری موقن و مطمئن القلب شدند و جمعی محبّ و مدعن. و بذر شهادت نفوس زکیّه آبیاری شد. و در حقیقت اولیّه حسن معاشرت و اخلاق ملکوتیّه و صفات نورانیّه روحانیّه و کمالات انسانیّه و سجایای رحمانیّه حضرت افنان کبیر و حضرات افنان روحی فداهم که مسلم لسی الكلّ و امرا و وزرا و اعیان و شاهزاده ها و علما و فضلالی ایران بود. و کلّ جمیع حالاتشان را ستایش می نمودند و حسرت و حیرت داشتند که به اسم اللّٰه معروف و موصوف اند. و مبلغ یزد و کرمان و اطراف حتی طهران بل خارجه، حُسن اعمال حضرات بود. و امثال فانی را اسباب تبلیغ و نشر نفحات اللّٰه و سطوع انوار اللّٰه و اعلاء کلمه اللّٰه قرار می دادند. و فانی و امثاله هر یک به قدر استعدادش از اطوار و رفتار و کردار و گفتار و علو استقامت و سمو ثبات و محبّت و عبودیت و آداب بندگی و رقیّت و فضائل انسانی حضرتشان مکتسب و مقتبس بودیم. روحی لهم الفداء.

و از یزد فانی به رفسنجان و کرمان حرکت نمود و حضرت آقا عزیز اللّٰه روحی فداه برای انتشار نفحه مسکیّه امریّه به هندوستان. و سفر سوّم فانی به رفسنجان و کرمان بود. و [در] حسن آباد خدمت حضرت مرفوع آقا محمد علی و احباب حسن آباد و رفسنجان رسیدیم. و تمام احباب رفسنجان از نهایت تمسک و تشبّثشان به امر اللّٰه به فانی عنایت و الطاف مخصوصی داشتند. و بسیار گرم و مشتعل و منجذب می گشتند. و ولانم و عزائم و جمعیت بل ازدحام می شد که هر قدر همّت در ستر و حکمت می نمود نتیجه نمی نمود. و چند مرتبه واقع شد نفوس مهمّه از عرفا و شیخیّه و علما آمدند که فانی را ملزم نمایند و ناس را بیدار و هوشیار نمایند و با کمال حدّت و درشتی و زشتی و سختی عتاب و خطاب نمودند و بالاخره از قوت و قدرت و غلبه کلمه اللّٰه

خاضع و خاشع و بیدار و هوشیار و محبّ و مدعن گشتند. ولو اکثری بعد از چندی با خضوعشان و محبتشان به امرالله لامذهب شدند. و این حال در کرمان و شهرش بیشتر است و در توابعش کمتر.

و از آنجا به کرمان رفت. و جناب آقا میرزا نقی خان روحی فداه سرهنگ اصفهانی رئیس تلگراف خانه بودند و به امرالله حُسن ظنّی داشتند و به فانی مرحمت مخصوصی. استقبال نمودند و منزلشان وارد شدیم. و از همت و حسن نیت و قوت قلب و شرح صدرشان با بسیاری از امرا و اعیان و علما صحبت داشت و اذعان و اقبال نمودند. و برای خودشان بیشتر و خویر مفید و مثمر شد که به کلی خلق جدید شدند و فدائی امرالله و احباء الله. و بعد را هر جا ریاست داشتند در خدمت امرالله و احباء الله جان فشانی ها نمودند.

و باز به رفسنجان و حسن آباد مراجعت نمود و نفوس مبارکی که هر یک مشکوة هدی و مصباح تقوی بودند بر شریعة ربّانیه وارد شدند و از "کأس کان مزاجها کافورا"^{۲۶} مست و مشتعل شدند و بر خدمت و نصرت همت فرمودند و لشکر ضلالت به قوت شدید القوی پراکنده نمودند. حبس و چوب و غارت و غریت و وحدت و اذیت و جفا بر استقامت و ثبوتشان افزود.

و مراجعت به یزد نمود و بر مائده روحانی حضرات افنان و حضرت حاجی میرزا محمد تقی روحی فداهم حاضر. قسم به تراب آستان روح القدس پاسبان از شدت روحانیت و رحمانیت و نورانیت و انجذابشان موائد جسمانی هم روحانی و مآکل و مشارب زمینی هم آسمانی ربّانی بود. و چون ظهور مشارق نور حضرت مکّم طور و اشراق جمال بی مثال حیّ لایزال غنیّ متعال غفور در این خاکدان تنگ و تاریک به صرف جود و فضل و موهبت و محض کرم و عنایت و محبت است که خلق را از شئون ترابی فانی به مقامات قدسیّه باقیّه ترقّی دهند و متصاعد فرمایند،

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و لله المثل الاعلی، لذا ایوان کیوان و عالم امکان و جهان ناسوت برایشان اعظم زندان و بلا و ابتلای بی پایان است. و علاوه بر این حبس و زندان و بلایای بی پایان برای ترقیات نفوس بشریه که به آسایش زندگانی نمایند و به خوشی و خوبی و راحت و نعمت کامرانی کنند و چون اعضای انسانی اعضا و جوارح و ارکان یکدیگر شوند و معین و ظهیر و مجیر و غم خوار هم باشند از ألم عضوی تمام متألم شوند و از صحت و عافیت تمام اعضا مسرور و شاکر باشند. چه بلایای بی پایان را با قوت و قدرت تحمل می فرمایند که احدی قوه تحمل یک دقیقه یک نوعش را ندارد. بر هر عاقلی مشهود و واضح است که انسان کامل با طفل بخواهد معاشرت کند و به حسن خلق او را سیرت خوش آموزد، چه قدر باید از مقام و رتبه خود تنزل و هبوط نماید و زحمت و مشقت و اذیت لاتحصی قبول فرماید. و اگر نفسی به شأنی دنی الطبع باشد که احساس ننماید او هم طفل و جاهل است، صحبت در عاقل کامل است و مدارک و مشاعر و عقول هم تفاوت و تباین و علو و دنوش مسلم و بدیهی است. باز عرض می کنم و لله المثل الاعلی. عقل کلی انهی محیط بر ماکان و مایکون و غیب و شهود از مقام تجرد و بساطت لاهوتی تقدیسی تنزیهی لایشاری لایذکری لایوصفی لاینعتی لایدرکی لایعرفی چه عوالمی را تنزل فرماید تا به عالم ناسوت منتهی شود و معاشر با ناس انعام شود؟ این است که خاتم انبیا و سرور اولیا فرمود: «ما اودی نبی مثل ما اودیت.» [یعنی] هیچ پیغمبری اذیت کرده نشد مثل آنچه بر من اذیت وارد شد. و این است که حضرت مبشر روحی و روح الوجود لرشحات دمه الفدا فرموده اند خدا عالم است چه قدر از سن مبارک جمال موعود بیان گذشته باشد که اظهار امر خود فرمایند که از آن وقت سرور از آن صرف نور حضرت مکلم طور از اعراض و اعتراض و لجاج و احتجاج اهل بیان منقطع خواهد شد. پس تنزل و اشراقشان در این جهان بلا و ابتلائی است که از تصور اعلی العقول احصایش بسی خارج است. و مع ذلک بلایا و رزایا و شدائد و مصائب و نوائب و متاعبی را تحمل می فرمایند که از قوه بشری خارج است. شاید بر قلبی خطور نماید که اگر قدرت و توانائی دارند چرا دفع و رفع اذیات از خود نمی فرمایند و اگر نعوذ بالله عن تصوّرها و نستغفر الله من تخطّرها عاجزند، چرا بر چنین امری که بلایا و اذیاتش لاتحصی است قیام می فرمایند؟ جواب: چون مقصود تزکیه و تطهیر عباد است

و ترقی و صعودشان به مقامات قدسیه باقیه انسانیه رحمانیه و غلبه و قدرت ظاهره مشهوره جسمانیه بر آرایش و آرایش و نفسانیات می افزاید، راه وصول به این مقصود مظلومیّت و مقهوریّت و ثبات و استقامت است. هر قدر بیشتر، ترقیات ملکوتیه رحمانیه بیشتر است. اما اقدامشان بر چنین امر پر خطری شاهد ناطق امین است که هر نفسی در هر حال و هر جا باشد و هر دین و آئین و زبان و مشربی داشته باشد ناچار به کاری مشغول است. و به نیم ساعت فکر، بدون سؤال و جواب با نفسی، خوب می تواند ادراک و احساس نماید که این کار و شغل و قیام و اقدام از قوه بشر خارج است. و نوع انسانی از اظهار چنین امر پر خطری عاجز است. و ممکن نیست نفسی بتواند اظهار نماید مگر این که به حقیقت پدر مهربان شفوق رشوف رحمن رحیم عطوف جمیع خلق عالم علی حدّ سوی باشد و بداند می تواند تعالیم و وصایا و نصایح و قوانین و آئین خویش را که نفعش راجع به عموم امم و ملل عالم است و کلّ را به آسایش حقیقی ابدی می رساند و کلّ را ترقی می دهد و تربیت و تهذیب می نماید و جنت و رضوان مقدر محتوم این عالم که نمونه و روزنه عوالم قدسیه مجردّه بعد از خلع تعینات بشریه است ظاهر و جاری در عروق و شریان و نافذ در دل و جان نوع انسان نماید، بر اظهار چنین امر عظیم خطیر قیام نمی نماید. پس ثابت و محقق و میرهن شد که اظهار چنین امر بزرگ عظیمی از قوه بشر خارج است. واضح تر این که رأفت ذاتیه و عطوفت فطریه اولیه اصلیه لاینفکی ربانیه که به صد هزار هزار درجه از پدر و مادر مهربانتر و دوست تر است چه که خلق او تعالی هستند و داشتن قوه اجرائیه و دیدن و دانستن "سوف... تری کلّ الارض جنة الابهی" ۲۷ مقتضی، اظهار امر و وضع قانون و شریعتی که کافل حقوق عالم و جامع نوع بشر است می شود. هر عاقل و حکیم و سیاسی دانی که در این قرن کریم و عصر عظیم بود دید و به حقیقت دانست که این آفتاب لاهوتی از افق ایران که مشرق زمین است اشراق فرمود. و اهل ایران باجمعهم بر اطفاء نور و اخمد نارش به جمیع قوایشان قیام کردند. زدند و بستند و جریمه کردند و کشتند و سوختند و غارت کردند و اسیر نمودند و خراب و ویران نمودند و دیدند نتوانستند خاموش کنند، آخر الامر بعد از حبس و غارت و اذیت لاتحصی که

۲۷ لوح رئیس در آثار قلم اعلی جلد اول صفحه ۱۰۷ چاپ مؤسسه معارف بهانی کانادا

نفسی امید نجات نداشت حضرت وحید فرید، بیده از مة الامور، را نفی به دارالسلام بغداد نمودند و مصداق "و الله يدعوا الى دارالسلام"^{۲۸} چون آفتاب فی رابعة النهار بدرخشید و "لهم دارالسلام عند ربهم و هو وليهم بما كانوا يعلمون"^{۲۹} حرارتش بتابید و جمیع عقلا و مدبرین و سیاسی دانهای دولتی و ملتّی یقین نمودند که این آتش خاموش و این امر به کلّی فراموش شد. [ولی وقتی که این امر] در دارالسلام روشن تر و تصرفش بیشتر و فداکاری دوستانش زیادت‌تر شد، به اشتباه خود آگاه شدند و تدابیر خویش را تباه دانستند [و] به تدبیر دیگر پرداختند و مجالس و محافل نمودند و عقلا و وزرای دورانیش به فکر و تدبیر خویش نقل و حرکت جمال بی مثال را به علیه اسلامبول صواب و صلاح دانستند و حرکت دادند. و یوم اول حرکت که اول حبس و نفی ثانی بود از دارالسلام اول عید رضوان است و اول رفع سحاب و کشف نقاب مشرق انوار حضرت ربّ الارباب. و در ظاهر هم به جلال و عظمت ملوکانه حرکت واقع شد. و در علیه انوار و حرارت و عظمت و بزرگواری بیشتر شد و به دول مجاوره رسید و اهمیتش بیشتر گشت. و اعجب العجائب آن که دیدند و دانستند و تجربه کردند [که] هر قدر سخت تر گرفتند و منع بیشتر کردند و به گمان خود به کلّی قلع و قمع نمودند، شعله اش بیشتر و سوزندگی و فروزندگی افزونتر شد. ملتفت و متذکر نشدند که متعرض نشوند و امرش را به خدا بگذارند. و از موعظه و نصیحت مؤمن آل فرعون که حضرت ربّ العزة و العظمة نازل فرموده برای تذکر و تنبّه و تبصّر ناس مستنصح شوند که ترجمه اش این است و آیه ۲۸ سوره غافر است، فرمود: "شخصی که از آل فرعون بود و مؤمن بود و ایمانش را پنهان می نمود آیا می کشید کسی را که می گوید خدا خدای من است و آمده است شماها را به بیّنات از پروردگار شما یعنی شماها را به او تعالی دلالت و هدایت می فرماید؟ اگر کاذب است کذبش به خودش راجع است و البته تمام می شود و اگر صادق است می رساند شماها را آنچه را وعده فرموده است."^{۳۰} پند نگرفتند و بر غفلت افزودند و منفا

۲۸ سوره ۱۰ آیه ۲۵

۲۹ سوره ۶ آیه ۱۲۷

۳۰ و "قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتُم ایمانه أتقتلون رجلاً ان یقول ربّی اللّٰه و قد جاءکم بالبیّنات من ربکم و ان یکم کذیباً فعلیه کذبہ و ان یکم صادقاً یصبکم بعض الذی یعدکم اللّٰه..."

و محبس جمال ذوالجلال را به ادرنه قرار دادند. و یقین نمودند به این حبس نسیاً منسیاً و لم یکن مذکوراً می شود. در ادرنه این عَلم واژگون و این رایست سرنگون و این سراج خاموش و این ذکر فراموش نشد که سهل است بر اعلی الاعلام منصوب شد و حرارت و نورانیّتش به اضعاف مضاعف بیشتر. محقق و معلوم وزرا و عقلای دولتین شد که توهین و تحقیر و تذلیل نبود، تعظیم و تجلیل بود. خائف و مضطرب و پریشان و پشیمان گشتند و به فکر و تدبیر تدمیر افتادند. و به خیال و وهم تزویر را موافق تقدیر دانستند. بعد از پنج شش ماه مشاورات خفیّه و محاورات سریّه سیاسیّه محبس و منفای نیر اسم اعظم و جمال با جلال جمال قدم را مدینه منوره عکا که در جمیع کتب و صحف و زبر و الواح الهیه طلوع و اشراق ظهور کَلبی ربّانی و پدر جاودانی آسمانی را از آن مبارک مدینه بشارت فرموده، قرار دادند. و به چه عزّت و ذلّت و به چه عظمت و حقارت و به چه غلبه و قهاریت و مغلوبیت و مقهوریت و مظلومیت طلعت بی مثال حیّ لایزال مشرق جمال و جلال ذوالجلال را به اسکله حیفا و جبل کرمل که منتظر و مبشر بودند که حضرت روح الله بر ابر سوار و با صفوف ملائکه و نقر ناقور و صوت صافور از آسمان امر الهی [بنا بر] انجیل منیع نزول اجلال می فرماید، وارد نمودند. و مصادیق آیات و اخبار و بشارات نبوّات ظاهر و معلوم و مشهود گردید. و این که عزّت و ذلّت با هم ذکر نمود عزّت و عظمت و جلال و جبروت و غلبه و قوّت و قدرت و هیمنه و سطوت و سلطنت ملکوتی لاهوتی است که بدون ادنی اسباب ملکی ظاهری کلمه مطاعه و اراده محیطه مهیمنه ربّانیّه اش چون جان و روان در کالبد امکان حکمران بود، چه که ظهور هر امری علّت می خواهد و چون علّت، علّت ملکی ناسوتی تدبیری عقلی امکانی نیست البتّه ربّانی رحمانی است، بلکه به وحدتش، وحدانیّت و فردانیّت حضرت احدیّت ثابت می شود و به غربت و کربت و مظلومیّتش، سلطنت و قوّت و قدرت و هیمنه و اسماء حسنی و صفات علیای حضرت غیب مطلق مجهول الکنه والنعت معلوم و محقق می گردد. و اما ذلّت و حقارت خلقی بشری است که مظلومیّت و مقهوریت و وحدت و غربت و کربت و محنت عظمی و ذلّت و مسکنت و زحمت و مشقّت و اسیری و بلایا و رزایا و مصائب و نوائب لاتحصی را به اختیار و سرور قبول می فرمایند به جهت حیات

و نشاط و انبساط و آسایش و راحت و نعمت و عزت و سعادت و ظهور اخلاق و احوال رحمانی ربّانی از نوع انسانی.

مین باشی که مأمور حرکت مبارک از ادرنه به عکا از طرف دولت بود در کشتی دو مرتبه احضارش فرمودند و هر مرتبه قریب یک ساعت با کمال خضوع و خشوع مشرف بوده و عتابات و خطابات عظیمه غلیظه و پیغام های سخطیه قهریه به مرکز سریر سلطنت و اولیای امور فرمودند. و او هر کرتی که به اصطلاح می خواسته چشم عرض کند و اظهار اطاعت و انقیاد نماید با کمال ادب و نهایت اضطراب می ایستاده و با دست تمنا می نموده، تعظیم و تمنایی که عادت عثمانیه است به شخص سلطان می نمایند می نموده. و متصلاً در قیام و رکوع "اوت افندم"^{۳۱} که کلمه تعظیم و تکبیر است به شخص جلیل امیر عرض می کرده که از کثرت تکرار این کلمه احباب اسمش را "اوت افندم" گذاشته بودند. و حال این که جمال قدم جلّ جلال اسمه الاعظم محبوس و اسیر و مسجون و محکوم بودند و او صاحب منصب و مأمور و حاکم. این است سلطنت و تصرف و جلال و ابهت قوی قدیر که من حیث لایعلم و لایشعر رقاب فراعنه و جبابره با غفلت و ارتیاب را خاضع نموده.

و چون عرش رحمانی مستوی در عکا گشت و آفتاب ظهور حضرت مکلم طور از افق مدینه ای که در قرآن می فرماید: "پس زده شد ما بین اهل جنت دیواری که برایش دری است که باطنش رحمت و نعمت است و ظاهرش عذاب است"^{۳۲} اشراق فرمود، علاوه بر آنچه در طهران و دارالسلام و ارض سرّ نهی و منع تعصبات و عداوات دینیّه و مذهبیّه و وطنیّه و دولتیّه و ملتیه را فرموده بودند و امر واضح صریح مؤکد لن یتغیر لن یتبدل ابدی صلح و صلاح و آشتی و دوستی و مهربانی با جمیع من علی الارض و تأسیس وحدت عالم انسانی و اتحاد و یگانگی و اتفاق نوع بشر را اظهار فرموده و اعلان کرده بودند، ثانیاً در ارض مقدسه ای که معهد انبیا و مسجد الحرام و مسجد اقصی و وادی طوی و بقعه بیضا و طور تجلی بر موسی و معراج خاتم انبیا و جنّه الماواي مقررین و

^{۳۱} یعنی بله آقای من، بله قربان

^{۳۲} سوره ۵۷ آیه ۱۳ "...قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نوراً فضرِبَ بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب"

مخلصین است جمیع علامات و امارات و دلالات و بیانات و اشارات و بشارات قیامت و اشراط ساعت را ظاهر فرمودند. "و دمیده شد در صور، پس منصعق و بسی هوش شدند کسانی که در آسمان ها و زمین بودند مگر کسانی را که خدا خواست. پس دمیده شد مرتبه ای دیگر. پس بی هوش شده ها به هوش آمدند و برخاستند و ایستادند و نظر مبی کردند." چنان که در قرآن آیه ۶۹ زمر است: "روشن شد زمین به نور پروردگار."^{۳۳} و این نفع ثانی بود که تعبیر به قیامت کبری شده است. و دیده شد که نفوسی در کمال هوش و دانش و بینش به جانبازی برخاستند و از این مبارک مدینه ثانیاً به قسوت الهیسه و قدرت ربانیه که تصورش از قوه بشریه خارج است نهی و منع اختلاف و اعتساف و نزاع و جدال و قتال را بجمیع اقسامها و انواعها و اجناسها و کلیاتها و جزئیاتها فرمودند و وحدت عالم انسانی که مرآت وحدانیت و فردانیت ربانی است و اکتساب و اقتباس کمالات صوری و معنوی، ملکی و ملکوتی که حاکی از اسما حسنی و صفات علیای رحمانی است و محبت و وداد و اطاعت و انقیاد ملوک و سلاطین و اولیای امور دولت و دین را که آیت سلطنت و جلال و قدرت و عظمت رب العالمین و انبیا و اولیای مقربین مخلصین اند بر کلّ به اوضح بیان و اصرح بنیان و اتقن برهان فرض و واجب فرمودند. و سلاطین و بزرگان روی زمین را که شبان رعیت و پاسبان مملکت و حافظ و حارس اغنام الهی و بندگان خدایند، امر به عدل و داد و محبت و وداد و صلح و صلاح که فلاح و نجات و رشاد عباد است و اتحاد واقعی حقیقی و صلح عمومی فرمودند. و جمیع را کنفس واحده بر برداشتن اختلافات و مباینات و تعصبات و حمیات جاهلان و حشیانه دینی و مذهبی و دولتی و ملّتی و مملکتی و وطنی و عشیرتی و گذاشتن شئون محبت و صفا و مودت و اخوت و وفا و تعاون و تعاضد یکدیگر در امور خیریه جمهور و خصائل حمیده و فضائل پسندیده و فتوح مدارس و مکاتب علمیّه و عملیه و برپاداشتن مریضخانه های عمومیّه و وحدت عالم انسانیه و جامعیت و عمومیّت انواع و اجناس و افراد بشریه که با اختلاف السن و خطوطشان یک لسان و خطّ عمومی هم اختیار کنند و کتب و تألیف طراً به آن لسان و آن خطّ عمومی باشد که عمر برای تحصیل السن و خطوط ضایع نشود و تمام روی زمین برای تمام ناس وطن

^{۳۳} مضمون آیات ۶۸ و ۶۹ سوره ۳۹ (زمر): "و نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ. وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا..."

واحد و قطعه واحده و مدینه واحده و کشخص واحد شود، چه که اغصان و افسان و اوراق و ازهار یک شجر و امواج یک بحر و انوار یک شمس و متحرک به یک نسیم اند. امر مؤکد صریح لن یتغییر و لن یتبدل فرمودند. و معاملات و مبادلات و مرافعات و تغییرات احکام جزئیة فرعیة جسمانیة و اجراءات امور خیریه و جلب نفع عموم و دفع ضرر جهور را به بیوت عدلیة و بیوت عدلیة را به بیت عدل واحد که حاکم بر کلّ و ملهم و مؤید من عند الله است راجع فرمودند. و عبادات و احکام کلیة را بما انزلہ الله فی الکتاب و دخول در سیاسیات را بر غیر اولیای امور نهی صریح و حرام مؤید مؤکد فرمودند. و در کتاب اقدس جمیع آنچه عرض شد و ما یحتاج اهل عالم و راه ترقی و تربیت و علو و سمو و تهذیب و تزکیه و بقاء حقایق و اسما و تقرب الی الله را روشن و آشکار فرمودند. و به آنچه سبب حفظ و تربیت و ترقی و تزکیة قلوب و صفای عقول و انشراح صدور است امر مؤکد حتمی ابدی سرمدی، و از آنچه پست و بی قدر می کنند و اعمال را ضایع می کند و قلوب را مکدر و عقول را مغبر می نماید، نهی صریح و منع عظیم اکید دائمی مستمری فرمودند. و جمیع آیات و الواح را به کتاب اقدس [راجع] و در کتاب اقدس کلّ را امر به توجه الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم و آنچه را ندانستید راجع به فرع منشعب از اصل قویم نمایید، فرمودند. و با این که از ایام طهران و اول اشراق نیز آفاق از افق عراق به جمیع علامات و امارات و دلالات و اشارات و بشارات و تصریحات و تلویحات و کنایات و استعارات فعلاً و حالاً و قولاً و عملاً فهمانیدند و نشان دادند و مشهود فرمودند وجود مبارکی که از یوم ولادت و طلوعشان اسم مبارکشان را سرّ الله فرمودند و در طهران و دارالسلام و ارض سرّ به این مبارک اسم مذکور و موسوم و موصوف و مشار و منعوت و معروف بودند و در ارض مقدسه عکا معلوم شد که این مبارک اسم، اسم لاهوتی است و اسم ملکی و ملکوتی شان عباس اسم جدّ بزرگوارشان است. و در کتاب اقدس و الواح قدسیة قبل از کتاب اقدس و بعد از آن کتاب مستطاب به جمیع اسماء حسنی و صفات علیا موصوف و منعوتند، بعد از جمال قدم و اسم اعظم بر کلّ من فی السموات و الارض مقدمند و سید و مولی و ظهیر و مجیر و واسطه فیض اعظم و وسیله فضل اسبق اقدم و مرکز عهد قویم قدیمند علی العالمین. و این عقیده ثابتة جازمه راه خة صمیمیة جمیع اهل بهاء

بود و لدى الكلّ واضح و مبرهن. و از بدیهیات اوتیه که در جمیع صفات کمالیه و جلالیه و جمالیه وحید و فرید و بلا مثیل و شبیه اند و اوّل زجاجة ملکوتیه لاهوتیه و مرآت "الله نور السموات و الارض"^{۳۴} در ملکوت سموات و ارضند. مع ذلک کله و با این هدایت و ظهور کتاب اقدس و عالم امر و خلق و جمیع کتب و صحف و الواح، به کتاب عهدی که مصداق عهد و موثیق انبیا و خاتم النبیین است و جَفَّ القلم بما هو کائن است، مصرّح و مبین و مؤکّد و به خطّ مبارک اقدس مرقوم و به خاتم عزّ قدس مختوم و محتوم و سرّاً و سترّاً عن الآخرين به حضرت سرّالله و غصن اعظم وحید فرید تسلیم و تفویض فرمودند. اگر نفسی در همین ستر و کتمان تفکّر و تدبّر نماید بر معاندت و مخالفت و مباحث و تمام آنچه از ناقضین از خدا بی خبر ظاهر شد آگاه می شود و بر احاطه علمیه و تدبیرات مدبّر حقیقی شهادت می دهد. و قبل از طلوع فجر روز هفتادم نوروز سنه ۱۳۰۹ [هجری قمری] به ملکوت جلال و جبروت عظمت و اجلال و لاهوت اقدس انزه لایعرف لایوصف بی مثال حیّ لایزالش صعود و غروب فرمود و خاک سیاه بر سر اهل عالم ریخته شد و عزاداری و تزلزل و اضطراب و سیاه پوشی روی زمین را احاطه نمود، چه که در همان ماه صعود جمال بی مثال اکثر ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال را بلای ویا احاطه نمود. و در اهالی اروپا به رسم و عادتشان علامت عزاداری و سیاه پوشی بود. و در ایران و جمیع بلاد و قرائش برای دفع بلا روضه خوانی و عزاداری نمودند و جمیع اسواق و معابر و مساجد و منابر و تکایا بلکه خانه ها را سیاه پوش نمودند. و صدای گریه و ندبه و زاری از ایرانیان بلکه اهل امکان به عنان آسمان رسید. و چهلم صعود حضرت مقصود بود که وبایی که در مدّت بیست و چهار سال استقرار عرش ذی الجلال در عکا داخل نشد و به کرات اطراف عکا را احاطه نمود و داخل مدینه عکا نشد، داخل عکا شد و اهالی را مضطرب و خائف و پریشان نمود. و متصرّف حکمران عکا و حکما مشورت نمودند و صلاح دانستند که چون ناخوشی داخل مدینه است باید نفسی خارج و داخل نشود تا خارج عکا مصون ماند. و حضرت من اراده الله به واسطه غروب آفتاب جهانتاب حضرت ربّ الارباب خارج عکا جوار بقعه

مبارکة نورا در قصر بهجی تشریف داشتند. و تدبیر متصرف و حکما را به حضور مبارکشان عرض نمودند، فوراً به مدینه منوره عکاً تشریف فرما شدند. و متصرف و اهالی را فهمانیدند که چاره فوری و علاج عاجل این است که اهالی به کوه و صحرا و جاهای خوش آب و هوا هر کس می تواند برود و مدینه خلوت شود و پاک و پاکیزه نمایند. و ناس بسیاری رفتند و مدینه را پاکیزه کردند. و حضرت من اراده الله روح الوجود لعطوفته الفدا محض قوت قلب اهالی در عکاً توقف و اقامت فرمودند. و به این حسن تدبیر ربّانی اهالی عکاً و خارج محفوظ و مصون ماندند و محفوظ و ممنون شدند و تمامی اهالی بر این مطلب گواهی داده و می دهند.

و فانی از کرمان به یزد مراجعت نموده بود و خانه حضرت افنان کبیر آقا میرزا سید حسن روحی لترتبه الفدا منزل داشت. و مهمان حضرت متصاعد الی الله آقا میرزا عبید الحسین افنان نجل سعید حضرت متصاعد الی الله حاجی سید میرزا اخوی حضرتین افنانین حاجی سید علی و آقا میرزا محسن روحی فداهما بود. و به واسطه شدت گرمی هوا شبها را در بام می خوابیدیم. هوا روشن شده بود. آمدم پائین بیایم مشاهده نمودم نور الافنان و قوتهم، حضرت حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله، روحی لتراب ترتبه الفدا، خارق العاده نشسته اند و دانست خبر جدیدی دارند. و لباسهای فانی حاضر نبود و کسی هم حاضر نبود که حاضر کند و با آن حال هم حضور حضرتشان جسارت بود، لذا درنگ نمود. و حضرت ایشان تشریف بردند و فانی پائین آمد. پاکتی به اسم فانی از حضرت من اراده الله ماسواه فداه محلّ فانی گذارده بودند. چون گشودم خطّ مبارک بود: "انّ النیر الاعظم المتلئلا علی آفاق الامم قد غاب عن مشرق العالم و یلوح و یضیء من افقه الابهی و زجاجة ملکوته الاعلی و ینصر من قام علی نصره امره بجنود من الملاً الاعلی و قبیل من الملائکة المقربین." الی آخر بیانیه زیارت نمود. فانی از شدت بهت مُرد و نقشه بلا حرکت و تکلم [شد]. حتی گریه و اسف و حسرت هم فراموش شد و به کلتی مندک و مرده [گردید]. مرفوع آقا میرزا عبدالحسین تشریف آوردند. آن حال انصعاق را دیدند، ایشان هم مبهوت و متحیر. دیگری وارد شد کذلک و کذلک تا هشت نفر شدیم. و کلّ واله و حیران و مدهوش بودیم به شأنی که قوه و جرأت سؤال از سبب نداشتند. و نزدیک یک ساعت این حال بود که حضرت حاجی وکیل الدوله مراجعت فرمودند و به صدای بلند گریه می کنند.

فانی هم گریست و حاضرین هم از گریه حضرت حاجی و فانی گریستند. چند دقیقه هم بر این حال گذشت تا این که از سبب سؤال شد. لوح مقدس منیع تلاوت شد. و تمام نشده، قیامت عظمی و رستخیز عظیم بر پا شد. و صدای گریه و فغان و ناله و ندبه و برسر زدن و خود را از تخت انداختن و فریاد کردن از کلّ به شأنی مرتفع که صدایش از بیرونی داخل اندرون رفت با این که فاصله بسیار بود. و نسوان آمدند، آن حال را دیدند ولی خبر از وقوع مصیبت کبری ندارند. متحیرانه و مبهوتانه آنها هم مویه می نمایند. به این منوال یک ساعت بیشتر حال ها واژگون و قلوب پر خون و عیون جیحون خون که حضرت افنان اعظم زبان به تسلی گشودند و موعظه و نصیحت فرمودند که: "امری بود محتموم. و از زندان امکان و بلایای بی پایان ستمکاران به عزّ جلال و عظمت اجلال خود صعود فرمودند. و برای بندگان بیچاره آواره شان وجود مبارک فضال بذال بصیرقوی مهیمن علی العالمین سرکار آقای سرّ الله را گذاشتند. ناله و فغان مثمر و مفید نیست. باید کلّ بر عبودیت و فدویت سرکار آقا روح الوجود فداه قیام نمایم و به دامن مبارک متوسل شویم. و در خدمت امرالله که خدمت اهل عالم است و خدمت به خودمان است به دل و جان بکوشیم و خود را فدای مقصود حضرت مقصود کنیم." و در ثانی لوح منیع مبارک تلاوت شد. و معلوم و محقق و ظاهر و مبرهن و مکشوف شد که زجاج ملکوت اعلی و مرآت افق ابهی این وجود مبارک قیوم علی الوجود [می باشد] و کلّ شاهد و مشهود است، لذا سبب تسلی کلّ شد و کلّ سجده نمودیم. و سترأ عن العالم نه روز و شب به عزاداری و تسلی یکدیگر مشغول شدیم. و خبر تلگرافی از عکا به علیّه اسلامبول و از آنجا به دولت علیّه ایران هم شهرت نمود. و غافلین با غلبه ناخوشی و با نهایت خوف و غایت اضطراب و تزلزل و عزاداری و سیاه پوشی و ناله و فغانشان کورکورانه جاهلانه اظهار مسرت می نمودند.

و یک هفته بعد کتاب عهد سوادش آمد و کلّ زیارت نمودند و به هزار مرتبه بر ایقان و اطمینان احباء الله افزود. و کلّ دیدند و دانستند که این عهد و میثاق مبرم محکم متقن از خصائص این ظهور اعظم و اشراق نور ظهور حضرت مکّم طور است. و بر تسلی احباب و قوت قلوب اصحاب افزود. بعلاوه الواح مقدسه مبارکه هر هفته چون نیشان ربّانی به هر شهر و هر طرفی نازل شد و به افتخار اکثری صادر. و احباب به

قسمی مشتعل و منجذب و شیفته و فریفته بیانات مبارک شدند که جمیع احباب بلاد ایران بنای ارسال و مرسول با یکدیگر را گذاشتند. و هر هفته علاوه بر این که به اسم و افتخار هر مدینه و قریه الواح به خط مبارک می رسید، ده بیست سی سواد الواح منیعه که به افتخار دوستان بلاد آخرین می رفت برای یکدیگر ارمغان می فرستادند. و در الواح مبارکه صادره از قلم مبارک مرکز میثاق الله واضح و مشهود و ثابت و محقق فرمودند که جمیع کتب آسمانی هیاکل جسمانی مشارق انوار رب العالمین را تعبیر به غمام و سحاب فرموده اند. چنان که غمام و ابر ابصار را از مشاهده آفتاب منع می نماید همین قسم ابصار قلوب به واسطه هیکل بشری جسمانی و لوازم شئون ناسوتی امکانی از قبیل اکل و شرب و نوم و یقظه و فقر و ذلت ظاهره از مشاهده انوار ربانی که از افق آن هیکل صمدانی مشرق است محجوب می شوند. "و قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یشی فی الاسواق" ۳۰ می گویند. و حال چون آن سحاب مرتفع شد انوار شمس الهی عالم را روشن و گلشن و منور و معطر و مزین خواهد فرمود. و تحریص و تشویق بر تبلیغ فعلی عملی حالی خلقی فرمودند. و احباب را به مراتب شتی بیشتر از پیشتر گرم و منجذب و قائم و ذاکر و متحد و متفق فرمودند. و حکمت مأمور بها در الواح مبارک نیز ظهور را مبرهن و مشهود فرمودند. خمودت و جمودت و برودت و غفلت و صمت و سکوت و ستر و خوف نیست، بیداری است، هوشیاری است، درست کاری است، نیکوکاری است، بردباری است و همت و جان افشانی است و کوشش و فداکاری است، اتصاف به صفات ربانی است، تخلق به اخلاق صمدانی است، اقتباس انوار ملکوتی است و تکلم کردن به قدر و اندازه و ملاحظه نمودن وقت و زمان و مصاحبت و مؤانست و مرافقت و موافقت با اخیار ابرار است و دوری و مهجوری از اشرار فتنه جوینان آشوب طلبان است و اطاعت و انقیاد اولیای امور و عدم دخول در سیاسیات است. و چون احباب سیر و سلوک و منهج قویم و صراط مستقیمشان این دستور العمل و حقیقت و صایای جمال اقدس حضرت مقصود شد، چیزی نگذشت که اولیای دولت علیّه ایران بر حسن نیات و مقاصد عالیّه این حزب مطلع و آگاه شدند و بر حفظ و حمایت و صیانت

این حزب مظلوم در هر وقتی به قدر و اندازه کوشیدند. و از حسن تربیت مبارک، تعالیم ربّانیه و نصایح و مواعظ صمدانیه و دستورالعمل حضرت مقصود اهل بها را محبوب القلوب طوائف و ملل عالم نمود.

و چون ناخوشی و یا در یزد شدّت نمود، در خدمت حضرات افنان روحی لهم الفدا به ده بالا رفتیم که در آنجا باغات و بساتین و عمارات عالیّه و قصور سامیه مشیّدیه برای صیفیه به هر سالی مرتّب فرموده اند رفتیم. و حضرت حاجی افنان وکیل الدوله فرمودند "خوب است مکتوبی به علما به طریق سؤال نوشته شود که دلائل و حجج و براهین اهل بها بر صدق و حقیقتشان همان حجّت و برهانی است که جمیع انبیا و مرسلین و ادیان کلیّه الهیه به آن متمسک و مستدلّ اند. اگر این دلائل و حجج انکار و تکذیب شود. انکار ادیان الهیه و تکذیب انبیا و مرسلین شده. و علاوه جمیع کلیّات و جزئیّات این ظهور موعود محمود را در قرآن و اخبار نبوی و آثار ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین به صریح عبارات من دون تلویح و اشاره و کنایه و تأویل خبر و بشارت فرموده اند. و مختصر شواهد ذکر شود و جواب بخواهد لعلّ متذکر و متنّه شوند. و البتّه بعضی هم که در قلوبشان خشیه الله است متذکر و راجع الی الله می شوند. و انفس نمرودیّه فرعونیه هم چون بیّنه و برهان را غالب و قاهر مشاهده کنند لعلّ يتذکروا او یخشوا."

و فانی عوام امّی که بهره ای از علوم مصطلحه بین قوم ولو به حرفی ندارد و همیشه خوشه چین بیانات وجدانیّات بندگان [حقّ و از] ضعفای عجزای جهلای الهی بوده است، در مدّت اقامت ده بالا که البتّه چهل روز بیش نشد دلائل العرفان را نوشت. و مقصودش جزوه مختصری بود. هر مطلبی که به آیه ای مبرهن می شد به آیات بسیار مبرهن نمود و به حدیثی که شاهد آیات مبارکات و کاشف معانی بود کفایت ننمود. احادیث متعدّده شاهد کاشف شارح ذکر نمود. و احادیث مختلفه و آیات متشابهه را هم تطبیق نمود و به حقیقت واحده راجع نمود. و متشابهات را به محکّمات و حجّت را بر امم عالم تمام نمود. و به جهت رفع و دفع شبهات بابیه که به اوهن البیوت و نسوج عنکبوت خود را از فیوضات مالک الملک و الملکوت و تجلیّات انوار ملیک اللّاهوت محروم نموده اند، بعضی از بیانات و آیات مبشّر جمال اقدس ابهی حضرت اعلیٰ، المبشّر الغیب

و الشهود و بشراق نیر مقصوده الابهی، روح الوجود لرشحات دمه الشریف الفدا و خلاصه و ثمره ابواب بیان فارسی را مرتباً ذکر نمود لیکن ختامه مسک و روح و نور.

و از ده بالا از خدمت حضرات افنان روحی لشاهدهم و غائبهم و ظاهرهم و باطنهم الفدا مرخص شد و برای نشر نفحات الله و اعلاء کلمة الله به بوانات شیراز رفت. و ایامی را در خدمت احباب و نور مجسم و روح مجرد فانی فدایی امرالله حضرت مرفوع آقا میرزا محمد باقر افنان روحی لتربته الفدا مستفیض شد. و به بشارات اشراق آفتاب میثاق سلطان آفاق مجالس و محافل مزین و منور بود. و بسیاری به همت آن متصاعد الی الله و احباب آن جهات به شرف اقبال و حیات جدید ایمانی مرزوق و مؤید گشتند.

و از بوانات به آباء آمد و چندی در خدمت احباب آباءه و همت آباد و درغوک و علی آباد و کوشک و چنار روحی فداهم که هر یک جبل ثبات و استقامت و سراج و هاج محبت و عبودیت اند مشرف بود. و مجامع مطالع انوار و مشارق اذکار و محال نزول ملائکه و وفور اخیار احرار شد. و عرف خلوص تقدیس و جانفشانی رضوان قدس جاودانی از تراب و هوای آن مجامع ساطع و لامع بود. و هر شب و روز و صبح و عصر هر جا بودیم از صد و زیادتر نفوس مشتعل منجذبه حاضر بودند.

و در آباءه هشتاد و یک لوح مقدس منیع به خط مبارک حضرت من اراده الله بلا اسم در پاکت اسم فانی وارد. و به فانی مرقوم فرموده بودند که نوزده آن الواح مبارکه را قبل از خواندن و زیارت نمودن و دانستن مطلب و بیانش به هر کس مصادف شد از احباب آباءه و توابعش اسمش را بنویس و تسلیمش نما. و باقی را هم همین قسم به احباب یزد و بوانات و اصفهان قسمت فرموده بودند که نخوانده و زیارت ننموده اسم هر نفسی را صلاح دانست بنویسد و برایش بفرستد و یا حضوراً تسلیم نماید. و به افتخار و سرافرازی هر نفسی فرستاد و یا حضوراً تسلیم نمود از حال و افکار و ضمائر و سرائر او و آمال و مرجوانش به صراحت خبر فرموده بودند.

شخص انگلیزی بود رئیس تلگراف خانه انگلیزی آباءه. ذکر نمود: "نمی توانم تصور نمایم شخصی [در] نیم زرع زمین متمکن باشد و در قالب جسمانی بشری و از ضمائر و سرائر و گذشته و آینده نفوس مطلع باشد. و حال از زیارت این الواح قدسیه به افتخار این نفوس زکیه که معاشرت و مؤانست نموده ام و خط سیر و حرکت و اطوار و اخلاقشان

را دانسته، این قوۀ روحانیۀ مهیمنۀ محیطه را دیدم. و آنگهی بلا اسم بود و تو هم ممنوع از خواندن قبل از نوشتن اسم و تسلیم نمودن بودی. و پاکت در حضور من گشوده شد و جمیع در حضور من واقع شد. و بحمد الله مؤمن مستقیم منجذب شد. ولو این قصص و روایات در این ظهور سلطان اسما و صفات مقبول نیست، ولی اقلأ هشتاد و یک نفر برایشان حاصل شد و بسیاری هم از آن اشخاص شنیدند، لذا ذکر نمود.

و از آباده به اصفهان توجه نمود. و در منزلی با شخصی مقابل شد. و به مناسبت، حال علما و حکومت و حضرت والا را بیان نمود که: "میرزا اسدالله خان بهائی که کوچک و بزرگ علما و اعیان و ارکان دولت او را بهائی می دانند و می شناسند وزیر اصفهان است و خانه اش مأمّن و منزل بهائیان است. و جمیع اعضا و اجزا و انجال و عائلۀ او بهائی هستند. و از کثرت درستکاری و مهربانی و خوش رفتاری کلّ را ممنون و شاکر خود نموده است. و با این که حضرت والا بیشتر از دیگران او را می شناسد چون به صداقت و درستکاری خدمت می کند لذا ساکت است و اغماض می نماید." ذکر شد: "علما چگونه ساکت اند؟ و شیخ تقی نجفی که دشمن الدّ بهائیان است و بر خونشان تشنه است چرا ساکن است؟" ذکر نمود: "چون وزیر همیشه برایش طعمه های پرواری حاضر می نماید و می داند اگر غیر او وزیر باشد به این مقدار همراهی به او نمی نماید. و اگر فی الجمله در طعمه اش تأخیر شود، توصیف و ستایش می نماید که خان وزیر به این ایمان و تقوی را خلق نسبت می دهند بهائی است و پیاده به عکّا برای زیارت رفته و همه عائلۀ او بهائی هستند. و همه قسم بهائیان را حمایت و رعایت و صیانت می نماید تا خان را بترساند و لقمه و طعمه اش را چرب تر و شیرین تر و بیشتر کند." مجملأ از شدت تعریف و توصیف خان و مذمت شیخ نجفی فانی گمان نمود یا فانی را بهائی دانسته و یا خود او بهائی است. و چون تحقیق شد معلوم شد که بسیار در تقلید متعصب است و اعمال علما را سبب تزلزل مسلمین و خروجشان از دین اسلام دانسته است و حسن افعال خان را دام برای داخل کردن مسلمین در آیین بهائی توهم نموده است. و هر قدر خواست به او بفهماند و بنمایاند که نی شکر حنظل بار نیاورد و حنظل ثمر شکر ندهد، تعصب تقلیدش مانع از انصاف و حاجب از قبول شد.

و در نائین و بین راه هم نفوسی به شریعۀ اقبال و ایمان وارد شدند.

و در اردستان خدمت جناب آقا میرزا شهاب، که شهاب ثاقب هر ناقص متزلزلی است، نجل شریف حضرت فتح اعظم و انجال اشراف حضرت آقا میرزا رفیعا روحی لتربتهما الفدا جنابان آقا میرزا آقا و آقا میرزا مهدی و آقا میرزا عبدالحسین که هر یک کوه محبت و استقامت و فتوت و شجاعت اند مشرف شد. و جمعیت احباب در این بلده بسیار است. و باب الرّخاء که منزل حضرات است و دو سه هزار نفر جمعیت دارد. و از حسن اعمال حضرات و حضرتین مرفوعین فتح اعظم و آقا میرزا رفیعا تماماً مقبل و موقن و ساده و صاف و نورانی روحانیند. و نه روز و نه شب فوج فوج احباب روحی فداهم را زیارت نمودیم. و در دو محله اخرایش هم احباب بسیارند. و بسیاری هم از شراب ظهور مزاجها کافور مست و مخمور شدند.

و وارد اصفهان شدیم. و شب اول را به زیارت تربت حضرت سلطان الشهداء و حضرت محبوب الشهداء روحی لتربتهما الفدا مشرف شدیم و همان جا ماندیم و به ادعیه و زیارت و طواف و ستایش و محامد شهیدین اعظمین شب را روز نمودیم. و جمعیتی هم از احباب حاضر شدند. یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر در طول لیل حاضر شدند که قبل از صبح هنگام مراجعت نمودن و متفرق شدن پنجاه و دو نفر بودیم. و ده دوازده نفر هم از قرآن خان های اطراف از اغیار برای جلب زخارف و دینار جمع شده و شب مبارک میمونی بود. و چون اهل حق یعنی علی اللّهی اصفهان بهائی ثابت مستقیم منجذب خادم قائم اند، محافل و مجامع بسیار شد و ضیافات و ولائم متعاقب. یک اسبوع در محله و بیوت اهل حق بودیم و با کمال ستر و ملاحظه حضرتین حاجی میرزا محمد صادق و آقا میرزا عبدالحسین روحی فداهما یادگار و ثمر فؤاد حضرت محبوب الشهداء و بعضی از اجزای حضرت خان وزیر روحی فداهم آخر شب را تشریف می آوردند. و یک هفته هم پنج شب و روز در دولت سرای خان وزیر و دو روز و شب در دولت منزل حاجی میرزا محمد صادق چون نزدیک یکدیگر است، و فی الحقیقه خانه خدا و مزیف ربّانی است، در این دو منزل روحانی مشرف بودیم و احباب روز یا شب یک نفر یک نفر تشریف می آوردند. و در همه منازل نفوس طالب مجاهد داخل، و مشتعل و منجذب و مطمئن خارج می شدند. و حضرت خان وزیر در منزل خودشان در اندرونی تشریف می آوردند و اکثر بیانشان بشارت و بشاشتشان از پیاده [رفتن] و ساده [بودن] و مهاجرتشان

الی الله و مسافرتشان به عکّا بود. و این حال بزرگی و بزرگواری را که مانند ایاز مستغرق نعمت سلطان محمود بود و نمد و چاروقش را همیشه در نظر داشت مخصوص حضرت خان و نفوس معدودی دید. و اکثری چون از ذلت مسکنت به عزت ثروت می رسند حال قبلشان را فراموش می نمایند و اظهارش مکروهشان است بلکه حال قبلشان را به هر وسیله انکار می نمایند، با این که عندالعقل فخر و فضل از اول سلسله است. مختصراً با این که هر جا بودیم و همه وقت جمیعاً ملاحظه حکمت را داشتیم و کمال مراقبت را می نمودیم، مع ذلک شهرت نمود و به شیخ رسید. و حضور و اجتماع ناس را در مسجد شاه اعلان نمود و منبر رفت و ذکر نمود: "ای مسلمین، ای مؤمنین، حفظ بیضه اسلام بر هر مسلمی واجب بلکه واجب تر از هر واجبی است. و کفر و الحاد طایفه ضالّه مضلّه بایته ضروری اسلام و مسلمین است. و ما تا حال در هلاکت و تدمیرشان کوشش و جوشش زیاد نداشتیم و خود را تسلی می دادیم که این شخص که خود را بهاء الله نامیده و الوهیت و ربوبیت ادّعا نموده و ضعفای بیچاره را بسیار گمراه کرده، چون از این عالم می رود امرش خاموش و فراموش می شود و مانند مدّعیهای کاذب قبل تمام و محو خواهند گردید. و حال معلوم می شود پسری دارد (استغفرالله عن ذلک) به مراتب شتی در هر جهتی از او افضل و اشجع و اعلم است و بر ترویج امر پدر خویش به همتی برخاسته و می کوشد که بیم آن است بکلی اسلام را محو نماید و بر مسلمین جزیه گذارد. و حکومت و سلطنت هم به قدری که می توانست گرفت و حبس کرد و زجر نمود و اذیت کرد و اخراج نمود و کشت و حال ساکت شده و مثل قبل در اتلاف و تمام کردنشان نمی کوشد. شماها غیرت کنید و همت نمایید و به هر قسم و واسطه بتوانید معدومشان کنید. و ما هم دعا می کنیم که خدا نصرتتان فرماید تا این فتنه طاغیّه باغیّه را از صفحه روزگار محو و نابود نمایید. و خدمت بسیار بزرگی است به اسلام و اجر و ثوابش جنت و غرفات و حورالعین و ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین است."

و این بسی واضح است که اکثر بالطبع فساد را دوست می دارند و به قدر قوه در افروختن آتش فتنه می کوشند. و آنگهی حزبی را که کشتن و سوختن شان را صواب دانند و خود را مستحقّ ثواب شمرند بخصوص مجتهد جامع الشرائط بل اعلم هم فتوی

دهد و تحریص و تطمیع نماید. و علی الخصوص چاپیدن و غارت کردن هم از لوازم هر فتنه و فسادى است علی الخصوص کشتن و غارت کردن این حزب مظلوم که ملجأ و مجیر و پناه و ظهیری جز قوی قدیر ندارند چه خواهد شد. و لکن قوه غیبیه الهیه و ید معنویه ربانیه فوری از جیب قوت و قدرت بیرون آمد و رئیس تلگراف خانه این عزم و فتوای نجفی و هیجان ناس را به طهران خبر داد، چه که وظیفه اش بود، و به عرض حضرت شاه شهید خلد آشیان رسانیده و [حضرت شاه] مضطرب و متغیر شد و تلگراف سخت سخطانه به نجفی فرمود و کذلک به حکومت که حفظ و حمایت و حراست فرماید. لذلک آتش افروخته نمودی برای اخلاء الله برد و سلام و سنبل و گلستان گردید. و بسیاری دیدند و دانستند و سبب ازدیاد یقین و اطمینانشان شد. و نیز علت بیداری و هوشیاری بسیاری گردید. و در اصفهان در روزنامه اختر که در علیه اسلامبول طبع و نشر می شد بود که بعد از صعود حضرت مقصود بعضی انجال و عائله جمال ذوالجلال بر مخالفت و جدال با حضرت سرالله همدست و هم عهد شده اند. و کذلک از قنصل خانه انگلیز و روس هم این مخالفت را شنیدیم و به جد تکذیب نمودیم. و این تصور خطور نمی نمود و محال می دانستیم و بر عداوت معاندین و دشمنی اختر حمل نمودیم، چه که دشمنی اختر را به واسطه نسبتش به ازلی ها مسبوق بودیم.

باری قریب پنجاه روز [در] اصفهان هر قسم محبت و جان فشانی از خان و احباب اصفهان دیدیم و از مجالس و محافلشان عرف تقدیس و نور محبت و استقامت متضوع و ساطع بود. و شاکراً حامداً ممنوناً مسروراً از اصفهان به کاشان و قرایش و قم و اطرافش رفتیم. و هر جایی به اقتضایش ماندیم و از روحانیت و نورانیت و قوت و ثبات و استقامت احبابش بر خلوص ارادت فانی افزود. و کل را کنفس واحده بر خدمت امرالله و بیداری خلق الله قائم مؤید زیارت نمود.

و به طهران وارد شد و از زیارت جواهر وجود قائمین بهره و نصیب موفور برداشت. و هر یک را آتش پرده سوز و شمع شب افروز و جبل ثبوت و رسوخ دید. و شش ماه اقامت نمود، چه که خدمتی رجوع فرموده بودند که بعد از انجامش محرم حرم مقصود شود. و الحمد لله موفق شد. و هر روز هم چهار پنج مجلس ذکریه منعقد و در هر مجلس هم مبتدی موجود. و بحمدالله تبارک و تعالی هر یک به قدر و اندازه روحانی نورانی می

شدیم و از انوار ملکوتی مستضیء می گشتیم. و آخر ایام طهران از حضرت فرع منشعب از اصل قدیم قویم به زیارت لوح بدیع منیع مبارک مفتخر و متباهی شد که می فرمایند: "سزاوار آن که سیر مدن و بلاد و بشارت عهد جدید سلطان ایجاد را بر احرام حرم مالک یوم التّناد مقدّم داری." زیارت این مبارک لوح منیع و کذلک الواح منزله نیر اشراق که: "بعد از غروب شمس طیور لیل به حرکت آیند و نعیق ناعق مرتفع می شود." و کذلک الواح صادره از مرکز میثاق اللّٰه که: "مراقب حرکت طیور لیل و ارتفاع نعاق باشید" فانی را نمایانید که در سرّ سرّ بعضی به خیال واهی سرکشی و تمرّد افتاده اند و حضرت مولی الوری تدارک می فرمایند. علاوه بر این جمال بروجردی که خود را مقدّم بر کلّ می داشت و فانی او را خوب می شناخت که همیشه به هر تدبیر و حیل و تزویری متشبّث می شد که برای خود ریاست کلیّۀ نمرودیه فراهم نماید و بعد از صعود بلافاصله بدون اجازه توجّه به ساحت اقدس نمود و چون مراجعت کرد و ملاقاتش نمود آن افکار ابلسیّۀ تدلیسیّۀ اش را که قبل پنهان می نمود، دید حال به اسم ثبوت و رسوخ و خدمت به میثاق اللّٰه در کمال بروز و ظهور است. این هم قوت داد فکری را که از زیارت لوح منیع حاصل شده بود. و کذلک از اوّل اشراق نسیر آفاق از ارض سرّ فانی خصوصیتِ مخصوصی با جواد قزوینی، علیه ما علیه، داشت و واسطهٔ عرائض فانی به ساحت اقدس، او بود. او هم نوشت: "محرمانه به تو می نویسم اولاً عنوان مکاتیب و مراسلات با احباب را فدایت شوم و روحی فداک ننویس. عرض می شود و به عرض می رساند باشد. ثانیاً مناجات در اوّل مکاتیب مرقوم منما. ثالثاً غصن و فرع ننویس، اغصان و فروع بنویس." مکتوب جواد زیادتر فهمانید که خبری و حادثه ای و مخالفت سرّی در ساحت اقدس موجود است و جواد و جمال هم سرّاً از مخالفین هستند. و چون در ایام مبارک هم بی دینی و خود پرستی از او دیده بود لذا احتمال داد این مکتوب را خودسرانه نوشته است و ردّ هر سه دستور العملش را نوشت و در آخر نوشت: "اگر اذن مبارک بود دستور العمل مرقوم فرمایند به خطّ مبارکشان که مأمور بود، والاّ از بعد برای فانی مکتوب ننویس." و چون جواب این مکتوب هم نیامد یقین قطعی نمود که طیور لیلی در خیال حرکت است و نعیق نزدیک است بلند شود. و جواد و جمال هم از طیور لیل و ناعقین سرّی هستند. و در قلب و فؤاد به تضرّع و ابتهال منعشان را سائل

و توبه و رجوع و توجه و توسلشان را آمل بود و مستور از کلّ می نمود. و ابدأ بر قلب
 خطور نمی نمود که رأس این فتنه و اصل این حرکت میرزا محمد علی و داخله جمال قدم
 جلّ جلاله باشند، چه که این نفوس را به این قدر نادان و خودپرست تصور نمی نمود.

باری به حضور مبارک مرآت من لا یعزب عن علمه شیء و فی قبضته ازمه الامور
 عریضه نمود که: "از زیارت لوح مبارک مقدّس و دیدن جمال و مکتوب جواد و ننوشتن
 جواب او بر وقائع و عوائق و مشاکلی مطلع شد که نعوذ باللّه من ظهورها و بروزها. و
 این که فرموده اید برای بشارت عهد جدید ربّ مجید به اطراف حرکت شود مطمئن به
 تأییدات مبارک است و حرکت می نماید. ولکن از بیگانه و آشنا و دشمن و دوست نفسی
 نیست که مرجع امر و مرکز میثاق و ولیّ عهد و قائم مقام حضرت اقدس، حضرت من
 اراده اللّه را نداند و یا شبهه داشته باشد و یا تصور فتور نماید." و قصه منبر نجفی و
 اظهار و اقرارش را که قبل عرض کرد، عرض کرد. و امری تا منکر نداشته باشد ناطق
 چه بگوید و اثبات چه امری نماید. لذا عنوان صحبت و بیان این مطلب مثبت بدیهی
 لدی الكلّ را قرار می دهد: "که ای اهل بها خوب می دانید و یقین دارید که از اولی که
 برایش اول متصور نیست هر ظهور نوری را علمایی انکار و استکبار نمودند که خود را
 آیات فهم و مبین احکام گمان می نمودند. و خلق هم چون آنها را مبین آیات اللّه و
 شارح کلام اللّه می دانستند به اعراض آنها اعراض و اعتراض کردند؟" البته همه در
 نهایت سرور و ایقان و کمال بهجت و اطمینان می گویند: "چنین است و واضح است و
 صحیح است." عرض می شود: "موقن و مدعن و معترف و مطمئن به ظهور جمال قدم
 و اسم اعظم هستید که ظهور کلیه ربّانیّه است؟" تماماً مره واحده خواهند فرمود:
 "گوشت و پوست و استخوان و عروق و شریان و اعضا و ارکان و ظاهر و باطن و جان و
 وجدان همه ماها شهادت می دهد که لا اله الاّ اللّه البهیّ الابهیّ." ذکر می شود: "بعد
 از جمال قدم اگر کتاب عهد نبود و تصریحاً قائم مقام و ولیّ امر معین فرموده بودند
 توجه به چه و که می نمودید و متوسّل و متمسک به دامن کی می شدید و که را قابل و
 لایق این مقام بلند اعلی می دانستید؟" کلاً طراً یک مرتبه صدا به صدای یکدیگر
 داده، فریاد می کنند: "آقای سرالّله، آقای سرالّله، آقای غصن اعظم، آقای غصن اعظم،
 سرکار آقا، سرکار آقا. جز او احدی را نمی شناسیم و لایق این مقام منیع نمی دانیم. و

سی سال است رحمت حضرت زبویّت ماها را تربیت فرموده است که امروز به دامن مبارک حضرت سرّ الّهی فرع منشعب از اصل قدیمش ناظر و متوجّه و متوسّل و متشبّث شویم. "عرض می شود: "پس حال بیابید متّفق و متّحد و یک دل و یک جان و متّحدالکلمه شویم و آیات فهم و آیات شناس و احکام دان. و ممیّز امری نشویم و جز حضرت من اراده الله را نشناسیم و هیچ بیان و تحقیقی از احدی قبول ننماییم بدون اذن و امضای مبارک. حتّی از مبلّغین که برای تبلیغ به اطراف می رفته اند حال بدون امر و اذن مخصوص به خود راه ندهیم و بر این حال قائم و ثابت و راسخ و مستقیم گردیم."

و عریضه را تقدیم نمود و از طهران حرکت به قزوین و زنجان و تبریز و مدن و بلاد و قرای آذربایجان و مشهد مقدّس و عشق آباد و بادکوبه و نخجوان و گنجه و تفلیس رفت. و هر جا به اندازه ای آنجا توقّف نمود. و احباب هر جایی هم روحی فداهم منجذب و مشتعل و شیفته و فریفته بیانات مبارک ماسواه فداه بودند. و در نهایت محبّت و استقامت و غایت مودّت و عبودیت بر خدمات و جان فشانی کمال جوش و خروش و کوشش را داشتند. و بفضل الله و الطافه و تأییدات حضرت شدید القوی عرض فانی را که جز حضرت مولی الوری را نشناسیم و احدی را ولو هر قدر معروف و مشهور باشد و بزرگوارش دانیم و روح القدس خوانیم بدون اذن و اجازه مبارک راهش ندهیم، کّلهم اجمعون احباب همه جا به جان و وجدان و جان استقبال نمودند. و به نهایت مسرت و ممنونیت و تشکر هم عهد و متّحد شدند و نوشتند و مهر کردند و به حقیقت بر آن حال جازم و ثابت و قائم شدند روحی لهم الفدا.

و بعد از طیّ کوه و صحرا و برّ و بحر وارد بیروت شد. و بر مهمان خانه حضرت متصاعد الی الله آقا محمد مصطفای بغدادی روحی لثربته الفدا به نعم و آلاء روحانیّه رحمانیه و مائده سمانیه ربّانیّه و جسمانیّه فائز و متنعم شد. این بزرگوار کوه ثبات و استقامت و کرة نار و نور محبّت و معرفت و عبودیت و بصیرت بود و جمیع خصائل و فضائل ملکوتیه را حاوی و جامع بود. و علاوه صفت مخصوصه ذاتیه فطریّه اش این که در اظهار حقّ و عدل و صدق و ردّ متعنّی متجاسر در امورات روحانیّه بی اختیار بود و صبر و حلم نداشت و اغماض و مداهنه ابدأ نمی فرمود. از زیارت و بیاناتش بر مخالفت و مباینت و عداوت سرّی ناقض اکبر و بعضی دیگر و شبهاتشان مطّلع و آگاه شد. و

حقیقتاً آن مرحوم حق حیات بر فانی دارد و فانی را بینا و آگاه فرمود. لذا چون به مدینه انله و جوار الله و مآدبه الله و مسافرخانه خدا در شهر عکا مشرف شد عریضه ای به حضور مبارک عرض نمود و به واسطه حضرت آقا میرزا اسدالله روحی فداه قبل از ملاقاتش با عموم طائفین تقدیم نمود که: "فانی جز سرکار آقا احدی را نمی شناسد و ملاقات احدی را هم نمی خواهد الا این که به صرافت طبع مبارک هر کس را اذن و امر فرمایند. حتی زیارت و طواف مطاف ملاً اعلی بقعة مبارکه نورا روحی و روح العالمین لنرات عتبة تراب تربته الفدا منوط به ارادة مبارک است."

و الحمد لله وله المنّة و الشکر همان روز در خدمت مبارک به زیارت و طواف مشرف شدیم. و حضرت وحید فریدش به لحن مبارک زیارت نامه را تلاوت فرمودند. چه حالی حاصل شد و به چه نورانیت و روحانیتی مؤید شد و چه قسم ملکوت رحمانی را دید و جمال قدم جلّ جلال اسمه الاعظم و عمّ نواز فضله الاقدم و لا اله غیره را برعرش جلال و اجلال لاهوتی لایزالی بی مثالی حیّ ذوالجلالی متعالی اقدس انزهش زیارت نمود و امر اقدس و کلمه مطاعة مقدسه اش را نافذ در قلوب و شریان عالم ایجاد دید و به بهجت و نصرت و مسرتی فائز و مشرف شد که بهجت سابعش نتایج و ثمرات شش بهجت قبلش شد و من لم یدق و لم یدر. و حمد خدا را اکثر احباب از این موائد ملکوتی رحمانی بسیار تناول فرموده اند و بهجت فانی را بیشتر از فانی می دانند. والسلام علی اهل البهاء و روحی لهم الفدا.

حاجی میرزا حیدر علی اصفہانی

بجیت الصدور

قیمت سوہ

بهجت هشتم

در اشراق نیر عبودیت میثاق الله

”بِرَأۡةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِۦ اِلَى الَّذِیۡنَ عَاهَدْتُم مِّنَ الْمُشْرِکِیۡنَ . فَنَسِیۡحُوا فِی الْاَرْضِ اَرۡبَعَةً اَشۡهُرًا وَّ اَعۡمَلُوا اَنۡکُمۡ غَیۡرُ مُعۡجِزِی اللّٰهِ وَاَنَّ اللّٰهَ مُخۡزِی الْکَافِرِیۡنَ.“^۱ چون اول قصه ناقضین ناکسین ناکشین ناکصین علی اعقابهم ناقضین عقول و ادراک است لذا تأسی به قرآن عظیم نمود. تملقات و شکم پرستی بعضی میرزا محمد علی ناقض اکبر را در ابتدای جوانیش به خیال سرکشی و بغی علی الله و بلند پروازی و ادعای بزرگواری انداخت. و بعضی مزخرفات و ترهات بافت و اسم آن جعلیات را آیات گذاشت و سرّاً و سترّاً به اطراف بلاد فرستاد. و چون خافیة عین و فساد قلبش ظاهر شد غیر الله محض حزن و کدورت لاتحصای سلطان ایجاد نبوده و نیست. و محض حفظ امرالله از قلم مبارک من انطق الاشياء علی ثنائه العزیز المحبوب در باره اش نازل شد [به این مضمون که] ما او را ناطق فرمودیم و او برگی است از برگهای این شجرة الهیه و اگر نفحات قدسیه امریه از او منقطع شود از شجرة مبارکه ساقط می شود و خشک می گردد. و حقیقتاً همان ایام قطع شد و خشکیده و پوسیده گشت. منتهی از عیون مستور بود، چه که ستار العالمین پرده نمود. زیرا به حقیقت تائب و نادم نشد و این نهال سرکشی را خود او و بعضی آبیاری نمودند. و همیشه ولو مخفی و مستور می داشتند، به اسباب چینی و خیالات شیطانی مشغول بودند. و بعضی هم ملتفت می شدند و حبّاً لله مستور می داشتند. تا سنین اواخر اشراق نیر آفاق جواد و جمال با او در نفاق و خلاف و شقاق اتحاد و اتفاق نمودند. و بعضی دیگر را هم متفق نمودند و به ناقض اکبر فهمانیدند که جمیع

احباب ایران ناظر به جواد و جمالند و تو مرجع امر و اول شخص می شوی و امر برایت مسلم می شود. و این تدلیس ابلیسی از اقوال و اعمال و افعال، بعد از غروب آفتاب جهانتاب ذوالجلال از هر یک مشهود شد. و در ضمن حکایت هر جایی به اتفاق قبلشان اشاره می شود.

و چون نیر جمال بی مثال متواری و از افق لاهوت تقدیس جلال و تنزیه اجلالش پرتو بر عالمیان انداخت و مؤید مرکز عهد کریم قویم و میثاق عظیم قدیمش گردید، مقدمه پیشرفت مفاصد مقاصد خود را دیدند که هر وقت هر یک از مجاورین و طائفین را ملاقات نمایند و فرصت صحبت کنند بگویند: "مراقب باشید. مشرک نشوید. حق یکی است، وحده لا شریک له است و عصمت کبری طائف او تبارک و تقدس است." و این شیوه غیر مرضیه موهومه را پیشنهاد خود نمودند. مجاورین مبهوت و متحیر و متعجب که یعنی چه و مقصودشان چیست و اشاره شان به کیست؟ نفسی نگفته است نعوذ بالله خدا دوتاست. و نفسی نفسی را شریک حق ندانسته و کسی مدعی عصمت نشده. خرده خرده از این که دیدند حضرت من اراده الله میرزا محمد علی و من معه را به مراتب شتی بیشتر از ایام اشراق تعظیم و احترام و تکریم می فرمایند و ناقض اکبر و من معه هم از تعظیم و خضوعی که در ایام مبارک می نمودند به مراتب بسیار کاسته اند و علاوه به کنایه و افعال و گفتار هم توهین و تحقیر می نمایند، دانستند مقصودشان توهین مرکز میثاق است. چون این را دانستند فی الجمله دوری نمودند، یعنی در خلوت ملاقاتشان را نمی خواستند. ملتفت و متذکر نشد و اصرارش در این صحبت بیشتر شد. مثل حضرتین آقا محمد رضای شیرازی و آقا میرزا محمود کاشی هم گاهی باکمال ادب و خضوع و نهایت محبت و خشوع به کنایه "آیاک اعنی و اسمعی یا جاره"^۲ نصیحت و موعظه نمودند و به قصص و حکایات سوء، عاقبت مخالفت و سرکشی و طغیان را نشان دادند. و علاوه بر این که متنبه و متذکر و راجع و نادم نشد، می رنجید که مرا می خواهند به کنایه موعظه و نصیحت کنند. و حضرت من اراده الله ماسواه فداه ستر و اغماض می فرمودند و به نهایت رأفت و شفقت مخالفتشان را مقابلی می فرمودند. در حالی که در ایام مبارک، حضور حضرت من اراده الله بدون اذنبان نمی نشستند، حال چون وارد می

^۲ علی اکبر دهخدا، امثال و حکم (طهران: امیر کبیر، ۱۳۶۳ هجری شمسی)، جلد ۱، صفحه ۳۱۸

شوند حضرت من اراده الله برای تواضعشان بر پا می ایستادند، حتی در ولائم و ضیافات آنها را می نشانند و خود خدمت می فرمودند و در خلوت اول به کنایه و اشاره نصیحت و دلالت و به عزت ابدیه هدایتشان می فرمودند. و کم کم عصیان و طغیانشان حجاب و ستر را پاره نمود. جهرتاً می فرمودند که سبب تزییع امرالله و خود نشوید و مایه اخماد نارالله و نورالله و خودتان نگردید و علت توهین و تحقیر کلمه مطاعه نشوید. اعدا و غافلین را مسرور و امیدوار نکنید. احباب و متذکرین را خجل و محزون ننمایید. و از اسوء و اخسر عاقبت اعمال و افعالشان در نهایت رأفت و عطوفت خبرشان می فرمودند. ولكن لا یزیدهم الا کبراً و غروراً و طغیاناً و نفوراً.

و فانی نزدیک سه ماه مشرف بود. و مأمور مسافرت به مصر شد. و چون در ساحت اقدس ممنوع بود از لِمَ و بِمَ اقوال و افعال و احوال ناقض اکبر، از مصر مکتوب صادقانه مخلصانه به او نوشت که: ”جمیع اهل بها منتظر و متوقع بودند که بعد از غروب آفتاب جهانتاب جمال ذوالجلال همان خضوع و خشوع و اطاعت و انقیادی که در ساحت اقدس داشتید بعینها در مقام مقدس مرجع امر و مرکز عهد قدیمش داشته باشید. و همه دیدیم [که] ایام مبارک بی اذن، حضور حضرت سرالله جالس نمی شدید. و هر وقت برای طواف و مشرف شدن تشریف فرمای بهجی می شدند کلاً و طراً به امر مبارک اقدس تا باغ جمال استقبال و مشایعت می نمودید. و حال هم دیدیم چون هر یک از شماها وارد می شوید سرکار آقا برای تواضع قیام می فرمایند و بعد از جلوس شما جلوس می فرمایند. و همچنین دیدیم که از عکا پیاده به بهجی تعظیماً و اجلاً لبقعه مبارکه حی قیوم تشریف می آورند استقبال نمی نمایند سهل است، بعد از آن که داخل روضه مبارکه می شوند یک نفر یک نفر از فوق قصر پایین می آید و شما بعد از همه. و بعد از طواف و زیارت هم که مراجعت به عکا می فرمایند همان مقابل روضه مقدسه مرخص نفرموده وداع می کنید و تشریف دارند که بالای قصر می روید. و کاش چون ناس اقللاً اذن مرخصی می خواستید فضلاً از این که تا باغ جمال مشایعت نمی کنید. و یا اقللاً صبر می نمودید تا تشریف ببرند آن وقت می رفتید. و همچنین قبل دیدیم سرکار آقا ذکر می نمودند و حال جناب اخوی. تحیر داریم و نمی دانیم سبب تحقیر و توهین مبارک در این ایام چه شده است؟ سببش خدماتی است که در ایام مبارک به امرالله و جمال قدم

فرمودند و شماها را عزیز و محترم و مستغرقِ راحت و نعمت و عیش و عشرت فرمودند به شأنی که شماها هر روز در گردش و شکار و خوش گذرانی بودید و حضرتشان یک ساعت و دقیقه راحت و آسایش نداشتند؟ و یا سبب و علت این است که از اوز اشراق نیر آفاق از افق طهران و عراق همه اوقات سید و مولی و مقتدا و پیشوای تمام اهل بها بدون استثنا بوده اند؟ و یا مایه و حقیقتش زحمات و مشقاتی است که از امه عالم بر وجود مبارک وارد شده و می شود و به سلطنت و قیومیت و استقامت کبری به قوت شدید القوی مقابل ایستاده اند و اعلاء کلمة الله و نشر نفحات الله وحیداً فریداً می فرمایند و شماها به بهجت و سلطنت و عزت و جلال به سواری و گردش مشغونید؟ و یا علت نص کتاب اقدس و تاکید کتاب عهد مقدس است که اغصان باید طراً توجه به حضرتش و بر اطاعت و انقیاد و بندگیش کمر را محکم بندند؟ و علاوه بر همه اینها فانی و امثالش که از خارج داخل می شویم و آن رأفت و خضوع و عطف و خشوع فوق العاده مرکز میثاق الله ماسواه فداه را نسبت به شماها مشاهده می نمایم و از شماها نسبت به حضرت وحید فریدش این حال کبر و غرور را، چه کنیم و چه تصور نمایم و کدام یک را مؤمن و موقن به جمال قدم و خاضع و مطمئن به عهد قدیمش دانیم؟ احباب حضرت ربّ الارباب تحمل حبس و اسیری و دریدری و غارت و زحمات و مشقات لاتحصی نموده اند، حاشا و کلاً [که] از صراط مستقیم و نبأ عظیم و تمسک و تشبث به ذیل فرع منشعب از اصل قدیم منحرف شوند و دست بردارند. میراث مرغوب لاعدل له که برای وراثت گذاشتند که وارث فردوس و ملکوت ارض و سموات شوند، این وجود مبارک است که در وجودشان قوت عظیمه و قدرت کامله مشهود و موجود است.“ و تقدیم حضور مبارک نمود. نمی دانم ستر و حفظ فرمودند و یا به ناقض اکبر عنایت فرمودند.

و از مصر مراجعت نمود و مشرف بود که عریضه ای از حضرت آقا میرزا موسی خان حکیم باشی قزوینی روحی فداه رسید و جوفش مکتوب جواد قزوینی که به حضرتش نوشته است و پر از شبهات و مزخرفات و دستورات عمل های شیطانی. و عرض نموده است جواد را چه حق دستورات عمل دادن است و چه حق محرمانه چیز نوشتن؟ و از این مکتوب جواد بی دینی هایش ظاهر شد، چه علاوه از کلّ مکشوف شد که پاکتش را

مزین به خاتم عزّ قدس نموده، به حضور مبارک بسته شده است و بعد گشوده است و نوشته اش را برداشته است و مشتبهات نفس اماره خود را نوشته و در پاکت گذاشته و چسبانیده و فرستاده است. بنام به بصر و بصیرت و علوّ ثبات و استقامت و کیاست و فراست این بزرگوار که با این که مختوم به خاتم بود دانست تدلیس و تزویر است و با این که ابتدای ایمانش بود.

و [حکیم باشی قزوینی] یک سفر بعد از صعود مشرف شد. و منزلش را هم خانه جواد و مهماندارش را هم جواد مقرر فرمودند. مع ذلک به دانش خداداد تدلیس جواد را دانست و از وفای به معلّم ملانکه گذشت و به حقّ وفا نمود. و به این مضمون جواد به فانی و بسیاری نوشت. و از قبل عرض شد. و با ایمان و ایقان بیست سال و سی و چهل سال و تربیت در ظلّ مبارک در این سنوات، هیچ یک ملهم و مؤید نشدیم که مکتوبش را تقدیم حضور مبارک نماییم و بر تدالّیس ابلیسیّه او کما هی آگاه شویم و مؤاخذه نماییم. روحی له الفدا.

باری قبّح عمل [جواد] پرده ستر را درید و حضرت مولی الوری احضارش فرمودند و عتاب و خطاب سَخْتِ سَخَطانه به او فرمودند. و مصداق "نعوذ باللّه من غضب الحلیم" را حاضرین دیدند، چه که او مخاطب و معاتب بود ولکن لرزه اندام کلّ را فراگرفت که احدی قوه تکلم نداشت. و به چشم هوش "إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِيمٌ"^۳ را مشاهده نمودند. و جواد خائباً خاسراً طرد شد و دو روز در خانه نشست و بیرون نیامد. و تدارک توبه و انابه نمود. امّا نفوسی که در تدلیس و الحاد با او متحد و همراز بودند به خانه اش می رفتند. و فانی از حضور مبارک مسئلت اذن نمود که در خدمت حضرت ابی الفضائل روحی فداه که رشحات مدادش مقوی قلوب و ارواح است، به خانه اش برویم و بر سوء عاقبت آگاهش کنیم لعلّ یتذکّر او یخشی. و چون وارد شدیم و مواجه فانی شد گریست و به فانی گفت: "وفا چه شده که با آن خصوصیات بسیار قبل سه چهار ماه است مشرفی و به همه جا رفته ای و به خانه من نیامده ای؟" ذکر شد: "وفا از صفات محبوبه لدی المحبوب است و باید در رضای محبوب وفا نمود. و مخالفت سرتی ترا به حقّ می دانست، وفای به حقّ نمود. و حال هم محض وفای به عهد اللّه القدیم در خدمت حضرت مولائی آمده

ایم که از جحیم نقض بلکه نجات داده به جنت وفای به عهد داخل کنیم. آیا در غیب و شهود امروز راهی برای دانستن رضا و غضب الهی جز توجه به درگاه و توسل به دامن مبارک حضرت من اراده الّلهی می توان فرض و تصوّر نمود؟“ گفت: ”نه.“ ذکر شد: ”رضا و غضبشان عین رضا و غضب حضرت احدیت نیست؟“ گفت: ”هست.“ ذکر شد: ”سه روز است که می دانی که از تو رنجیده اند و قلب عالم از تو مکدر و مغبر است چگونه راحت نشسته ای و خاک به سرت نمی ریزی و گریه نمی کنی و ملتجی نشده ای و توبه و تضرّع و انابه ننموده ای؟“

باری حضرت ابی الفضائل شفاعت نمودند و جواد را به حضور مبارک بردند و عفو و اغماض از گذشته هایش فرمودند. و فردای آن روز جمیع را به منزلش دعوت نمود و به مقدم مبارک مزین و منور و معطر و مطهر گردید. و تلاوت آیات و مناجات شد. و چای و شیرینی صرف شد. و مسرورین و شاکرین متفرّق شدیم غافل از این که توبه گرگ مرگ است. ”فَبِمَا نَقَضْتَهُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ.“ خداوند غیب دان در قرآن می فرماید پس به آنچه شکستند عهد و میثاقشان را لعن و طرد فرمودیم آنها را که تحریف می کنند بیانات الهی را از آنچه منظور و مقصود ربّانی است. و فراموش نمودند محظوظاتی را که به آن مسرور بودند و مفتخر و متباهی بودند. و تو همواره مطلع می شوی بر خیانتشان الی آخر الآیه. همان روز از سرداب شبها و کارخانه عنکبوتیه متشابهاات این تحریف بیرون آمد و شهرت یافت که جمال قدم جلّ ذکره و ثنائیه توبه را در نزد خلق نهی صریح فرموده اند. و فرموده اند نباید [نفسی] نزد خلق اظهار گناهکاری و تباهاکاری نماید و [بلکه باید] بینه و بین الله توبه کند. و این شبهه از جهاتی تحریف مقصود حضرت مقصود است. و مقصود مبارک بسیار واضح و روشن است که گناهی را که نفسی نهانی و پنهانی نمود که غیر الله آگاه نیست، اقرارش نزد کشیش سبب غفران و آمرزش نمی شود. و به علاوه شرک است و مفاشدش بسیار. نه این که به زبان و رفتار و کردار نیش زند و بگزد و صدمه زند و اذیت کند و چون پشیمان شد از او معذرت نخواهد و کدورت و جدالشان همیشه باقی باشد. و علاوه علی ذلک رضا و غضب الهی

تحقق ندارد مگر در مطالع امر او تبارک و تقدس و مظهر امر او تعالی و منصوص مخصوص او تباهی! و من اراده الله و فرع منشعب از اصل قدیم و سر الله و غصن الله الاعظم و مبین کتاب الله و آیات الله و مرجع امر و خلق و مرکز میثاق الله را برنجاند و مکدر نماید و معذرت نخواهد که اظهار گناه نزد خلق را نهی فرموده اند. حسد انسان را چنین کور و کر می نماید.

و چون جمال بی مثال حیّ لایزال در قصر بهجی تشریف داشتند و محلّ عرش ذوالجلال در آن قصر بود و عماراتش و محلاتش متعدّد و وسیع و مکمل و منظم و عمارت و قصر ملوکانه بود لحکم لایحییها الا الله و مرکز میثاقه ولو جزئیش معلوم است. هدایا و تحف و تقدیمی ها و حقوق الله از هر جایی می آمد سرکار آقا بدون ملاحظه و ادنی تصرفی جمیع را به قصر می فرستادند. و کذلک در اصطبل قصر اسبها و مادیانهای بسیار خوب عربی قیمتی تدارک و تهیّه فرموده بودند برای سواری و گردش و شکار و آسایش قصری ها. و بعد از صعود هر وقت قصری ها به اسم زیارت سرکار آقا به عکا می آمدند، ده دوازده سوار مسلح جلو و طرفین و عقبشان بودند و به جلال و شوکت امیری وارد عکا می شدند. و سرکار آقا اکثر اوقات پیاده گاهی هم به ندرت سوار الاغ می شدند و وحده به زیارت و طواف مشرف می شدند. آن سواری با حشمت خود و این وحدت سرکار آقا را هم شاهد بر غلبه خود و مغلوبیت مرکز میثاق الله توهم مینمودند. و در همان ایام در الواح مبارک این مضامین بسیار نازل: "فسوف تری الناقضین فی خسران مبین." که طائفین الا اقلّ قلیلی و احباب اطراف عالم ابدأ نمی دانستند ناقضین چه اشخاصی هستند. اما خود ناقضین خود را می شناختند و می دانستند مقصود خودشانند و لانهایه مسرور می شدند و کذب این خبر را یقین می دانستند. و از آثار و علائم غلبه خود یقین می نمودند، چه که زخارف و اسباب عزّت و ثروتشان آماده و موجود بود و جمعیتشان هم بسیار. و سرکار آقا از تمام این شئون عاری و وحده وحده اند. و علاوه علی ذلك کله هم سرکار آقا سپرده اند به مرحوم متصاعد الی الله آقا فرج علیه بهاء الله که ناظر بود که هر چه قصری ها می خواهند و هر قدر فوری حاضر کند. و به شأنی تبذیر و اسراف می نمودند که پیدا بود حضرت مولی الوری را می خواهند مقروض و مدیون کنند. پنج شش مقابل مصروفشان زیادتر

از آیام مبارک بود. و علاوه چای و قند و برنج و روغن صندوق صندوق و بار بار به قصر می فرستادند و علاوه ملبوس از هر قبیل، توپ توپ بلکه عدل عدل. و کذلک هر چه هدایا می رسید قبض رسید عنایت می فرمودند و همان قسم بسته، امر می فرمودند به قصر ببرند. و همچنین از حقوق بدون تصرف برایشان می فرستادند و خود قبض وصول مرحمت می فرمودند. این عنایات و عطوفات را هم خوف و احتیاج تصور می نمودند و بر عصیان می افزودند. و هر روز و هر شب در قصر بهجی میرزا محمد علی، و در حیفا میرزا بدیع الله از خارجه ضیافت های خوب می نمودند و از داخله هم بادنجان دور قاب چین بسیار. و خلعت و انعام می دادند و برای خود جمعیت و یار و یاور و سپاه و لشکر برای معارضه با حق منیع ترتیب می دادند و تربیت می نمودند. و به این وسائط و اسباب چینی ها خود را قاهر و منصور و مظهر فردانیت و وحدانیت و قدرت و قوت و عظمت، و سلطنت حق منیع را مغلوب و عاجز و مقهور فرض می نمودند. و در محافل داخله از خبر هایی که در الواح از ذلت و خسران ناقضین است مسرتها و شادی ها می نمودند. و بشارت می دادند که نزدیک است پرده برداشته شود و ما بین موحدین که ناقضین نامیده اند و مشرکین که ثابتین نوشته اند فصل شود و حزبین شناخته و معروف شوند. اگر یک نفر و دو نفری هم مشرک باقی مانده باشد چون دروغ خبر "فسوف تری الناقضین فی خسران عظیم" را مشاهده نمایند البته راجع می شوند و خسارت و ذلت راجع به مرکز میثاق الله نعوذ بالله می شود. غرور و استکبارشان به شأنی ظاهر بود و دیده می شد که قصه نمرود و فرعون و ابوجهل و علمای شیعه و سفیانی و دجال و ازل را فعلاً و حالاً و خلقاً نشان می دادند.

و فانی را فرموده بودند که مرخص شدنش بغتة است. و شبی که حضرات افنان فرمایش مرخص بودند فانی را فرمودند باید با حضرات از راه بمبئی به ایران بروی. و شب را برای وداع قصری ها به قصر می روی و می مانی. و آخر شب میرزا محمد علی ترا خلوت می خواهد و محرمانه صحبت می کند. آنچه ملهم شدی و وجدانت خواست با کمال محبت و خضوع و نهایت ادب و خشوع بعد از اذن خواستن جواب بگو. و واقع شد. آخر شب احضار نموده و پسرش شعاع را اخراج نمود که با فلان صحبت محرمانه دارم. و بعد از خصوصیات لانهای اظهار نمود که: "محرمانه از تو سؤالی دارم. آیا احتمال

نمی دهی آنچه حضرت اخوی از جمال مبارک دارند من هم داشته باشم؟“ ذکر شد: ”اذن عرض جواب دارم.“ گفت: ”بلی.“ ذکر شد: ”می دانم و موقنم که همه جا همه اسماء حسنی و صفات علیا را به آن حضرت راجع فرموده اند و خضوع و محبت آن حضرت را تعظیماً لامرالله بر کلّ واجب و لازم فرموده اند. و در آخر کتاب عهد امر صریح واضح «وصیت الله آن که باید اغصان و افنان و منتسبین طراً به غصن اعظم ناظر باشند» نازل شد. حال هر قدر عبودیت و فنا و محویت آن حضرت در این مقام مقدّس بیشتر ظاهر شود، آن بیانات مبارک بیشتر ثابت می شود. و هر قدر نستغفرالله کاسته شود، کاسته می شود. زیرا جمیع ستایش و محامد و نعوتی که از آن حضرت و آخرین فرموده اند مقید و معلق به شرط است. و آیات مبارکات اقدس و توضیح و تشریح کتاب عهد مطلق است. و مانند آفتاب فی وسط النهار روشن است که نعوذ بالله و نستغفرالله از تخطّر به قلبی که مثل آن بیان «وصیت الله آن که باید اغصان و افنان و منتسبین طراً به غصن اکبر ناظر باشند» آن حضرت داشته باشید، حق سبحانه و تعالی مداهنه و تملّق نمی فرماید. و نتوب الی الله القای نفاق نمی نماید. پس آن حضرت ندارید آنچه سرکار آقا دارند. و کذلک محال است و ممتنع [که] حقّ واحد لاشریک له ولیّ امرش را در یک زمان دو نفر فرماید. «لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا»^۵، «ارباب مُتَفَرِّقُونَ خیر امّ الله الواحد القهار»^۶ و علاوه از همه این ها کیست در ملک و ملکوت که بتواند در یک شأن از شئون لانهای سرکار آقا ادعای مقابلی نماید؟ چنان که دیدیم جمال قدم را نتوانستند مقابلی نمایند.“ فانی صحبت می نمود که برخاست و گفت: ”وقت خواب است.“ و فانی را مرخص نمود. پائین آمدم و خوابیدم و صبح مراجعت به عکا نمودم. و بعد از ظهر در خدمت حضرات افنان روحی فداهم بعد از مشرف شدن به بقعه مبارکه احدیه و سجده و طواف و تضرّع و ابتهال و اذن مرخصی و مسئلت تأیید و توفیق و کذلک توسّل و بوسیدن دامن مبارک مرکز میثاق الله و بشارت تأییدات و توفیقات الله و مرخص فرمودنشان با نفوسی که مشایعت آمده بودند، رفتیم حیفا و به جای خانه مرفوع حسین افندی وارد شدیم. و شب را در چای خانه سوای فانی و جنابان حاجی محمد

^۵ سورة ۲۱ آیه ۲۲

^۶ سورة ۱۲ آیه ۳۹

اسمعیل یزدی معروف به کندلی و آقا شیخ غلام علی شیرازی ساکن بمبئی که رفیق سفر فانی بودند و حضرت حاجی سید یحیی اصفهانی روحی فداهم که مشایعت آمده بودند، از مسافریین و مشایعت کنندگان احدی نبود و بی خبر از فانیان متفرق شده بودند و نصف شب سوار شدن واپور پیدا شدند و عذر خواستند که من غیر قصد به منزل حاجی میرزا ابوالقاسم ناظر رفتیم و خرده خرده جمع شدیم و ماندیم. وقت گذشت و نتوانستیم شماها را خبر کنیم. و فانی می دانست که اسباب چینی ناقضین بوده که القای شبهه به حضرت افنان حاجی میرزا محمود خالص پاک جوهر ثبات و استقامت نمایند و اقلأً به تدلیسی و تزویری از مسافرت با فانی منعش نمایند.

باری از حیفا وارد پرت سعید منزل حضرت آقا احمد افندی روحی فداه که از قبل به مرآت ذکر ثبات و جان فشانی شان را نموده، شدیم. و حضرت حاجی میرزا محمود افنان به اندازه ای از مخالفت ناقضین خبر داشت. یعنی در سر سرّ به ایشان نمایانیده و شبهه کرده بودند که ما بین حضرت من اراده الله و اغصان چیزی نیست. بعضی از طائفین حول حضرت من اراده اللهی از قبیل آقا میرزا اسدالله و فلانی قلب مبارک انور را از اغصان رنجانیده اند و زود است غرض و مرضشان در محضر مبارک ظاهر و مکشوف شود. و این اول بذر شبهاتشان بود در قلوب صافیه. و چون سبز می شد، اشتباه شدن امر بود بر مرجع منصوص و نقض عهد و میثاق ثمرش می شد. ولی حضرتشان غرض و مرض آنها را بیشتر دانسته اند. لذلک مسافرت با فانی را به فطرت وجدانی و فراست ایمانی می خواستند و همراهی آخرین را هم سرأً نمی خواستند. و به مصر تشریف بردند که مراجعت فرمایند و در خدمتشان حرکت کنیم. آیامی منتظر شدیم تا این که نوشتند: "کارمان در مصر معطلی دارد و معلوم نیست چه وقت فراغت حاصل شود. و تو مأمور به بمبئی هستی، تأخیر و تعطیلت جائز نیست." فانی دانست که نخواسته اند و نگذاشته اند حضرت افنان با فانی مسافرت فرمایند. و با این صراحت جواب، صبر و تأمل فانی صواب نیست. ولی مطمئن به طهارت قلب و تقوی الله و خشیه الله حضرت افنان بود. و یقین داشت قلب نورانیش شوک شکوک را قبول نخواهد نمود. و متوکلأً علی الله با رفیقین شفیقین ثابتین راسخین حرکت نمود. و چون دانستند فانی حرکت نمود حضرات هم حرکت نمودند که یک روز فاصله فانی و ایشان در ورود به بمبئی شد.

و فانی به مسافرخانه احباب فارسی مرتبای حضرت زردشت علیه و علیهم بهاء الله الابهی که سرایدار و خادمش خرطومی بوم شوم بود وارد شد. و قبلاً شرح حال این جاهل مغرور شکم پرست را به عرض رسانید. و این ناقض رجیم بعد از صعود به ارض مقصود مشرف شد و با ناقض اکبر مربوط بود. چه این ناقض ساکن بمبئی بود و ناقض اکبر هم دو سفر [به] بمبئی رفت. و خصوصیت مخصوص در بی دینی و شهوت پرستی با یکدیگر داشتند. و در ارض اقدس ناقضین پلوه‌های چرب شیرین و طعمه های پرواری به او خورانیده بودند. لذلک به بعضی مزخرفات نالایقه تکلم نموده بود. در آیامی که فانی مصر بود به او قبائح گفتار و رفتارش را لوجه الله نوشت و بر تدارک و توبه دلالتش نمود. و توبه نامه ای به حضور مبارک عرض نمود. و علاوه اعلانی طبع کرد و به اطراف مدن و بلاد فرستاد که بلا استثناء احدی، هر نفسی از بندگی و اطاعت و انقیاد و توجه به سرکار آقای غصن الله الاعظم و سرالله الاقدم ماسواه فداه و توسل به دامن مبارکشان سرپیچید و یا ادنی فتور و تأمل نماید از اهل بها نیست و ناقض عهد و پیمان جمال قدم و اسم اعظم است. و چون فانی را ملاقات نمود گفت: ”تو مرا می شناختی و دیده و دانسته بودی که غصن اکبر را اعتنا ندارم و در جمیع شئون خود را اعظم از او می دانم. نه قوه تقریر دارد و نه قوه تحریر و نه قوه معاشرت. به چه جهت انسان عاقل گول این غول را می خورد و از دامن مبارک مرتبی و مرقی و حافظ و حارس اهل بها و مولی و مقتدی و محبوب و مقصود دست بر می دارد.“ و فانی مطمئن به ثبات و رسوخش شد و ندانست که توبه گرگ مرگ است، چنان که این کلمه را در توبه جواد نوشت. و روزها را با این بوم شوم زیارت احباب می نمود و توسل به دامن مبارک وحده لاشریک له را وفای به عهد جمال قدم وحده لاشریک مبرهن می نمود. و همان بیان را که قبل از حرکت از طهران به حضور مبارک عریضه نمود که: ”می دانیم همواره سبب گمراهی خلق علمائی بوده اند که خود را مطلع بر تفاسیر کتاب و آیات و احکام الهی می دانستند. و کذلک خلق هم معتقد بودند که آنها خویتر می دانند و بیشتر ممیز حق و باطلند. پس خونیست اهل بها متحد و متفق شویم و کتاب فهم و ممیز احکام نشویم. پس دامان مبارک ولی عهد جمال قدم را بگیریم و از هر چه و هر کس چشم پوشیم“ مکرر عنوان نمود تا ذهنی احباب شد و ثابت و راسخ بر خدمت و توسل به دامن مبارک

[گشتند] و خلق جدید رحمانی شدند و شبها را اکثراً او ویا تنها خانه حضرت متصاعد الی الله حاجی سید میرزا افنان اخوی بزرگ حضرت آقا میرزا محسن روحی فدا می رفت. و حضرت مرفوع حاجی سید میرزا از کثرتی که خرطوم می را فاسق و فاجر می دانست، طردش کرده بود و به واسطه عنایت به فانی نزد فانی با او هم عادت تعارف و ادب می فرمود. و در آن منزل خدمت حضرات افنان و بعضی خواص می رسیدیم و حضرت آقا میرزا محسن فی الجمله از عرایض فانی بر مخالفت ناقضین آگاه شدند و متصل می سپردند که: "مبادا حاجی سید میرزا مطلع شود، چه که بسیار غیور است و معتقد به بیانات حضرت شیخ احسانی مبشر حضرت اعلی است. و ثابت و جازم و راسخ است که سرکار آقا و جمال قدم نفس واحده بدون فصل و وصل و اشاره هستند. و اگر بشنود نفسی ادنی مخالفتی نموده است البته سب و لعن می کند و تبری می نماید و جمیع را مضطرب و پریشان و محزون و متفرق می نماید و فساد بزرگی برپا می شود. و تو برای اصلاح آمده ای و اختلاف و جدال عظیمی خواهد شد." لذا حضور حضرت حاجی سید میرزا عبودیت و محویت ناقضین به حضور مبارک ذکر می شد و تکلیف هم همین بود. زیرا حقّ علیم حکیم پرده را برنداشته بود.

و در بمبئی با یکی از کبار ناقضین واقع شد صحبت مخالفت ناقضین. و کتاب عهد حضرت ربّ العالمین را در خلوت مفتوح نمود که لعلّ ینصف و یخشی من سوء العواقب او نعوذبالله من ان یخطر ببال. گفت: "جمال قدم جلّ جلال اسمہ الاعظم خواستند به حسب عادت خلقی بشری صورت وصیت نامه ای بنگارند و نگاشتند. سرکار آقا ارواح العالمین فداه بزرگش فرمودند و مصداق عهد انبیا و مرسلین قرارش دادند و اطاعتش را شرط ایمان بالله شمردند." ذکر شد: "نستغفرالله عن ذنک که حقّ قویّ علیم حکیم را به فعل لغو نفسی نسبت دهد." ذکر نمود: "فعل لغو نسبت ندادم. گفتم به حسب عادت خلقی بشری خواستند وصیتی فرموده باشند." ذکر شد: "از این وصیت مقصودی جز صورت نداشتند؟" گفت: "نداشتند." ذکر شد: "این بیانات را قصد معنی برایش نفرمودند؟ الفاظی است بلا معنی و قوالبی است بلا ارواح؟" گفت: "ماها نباید این تدقیقات و تحقیقات را نماییم." ذکر شد: "مکلف نیستیم ویا کلام الله لغو و معطل است؟" گفت: "رجا دارم از این صحبت صرف نظر نماییم. چه که منجر به کدورت می

شود. "ملاحظه شد می گوید. و معتقد است و نسبت به حقّ علیم حکم می دهد فعل لغوی را که تا امروز به عقلاً نسبت نداده اند. این قسم خداوند سلب مشاعر و مدارک ناقضین عهدش را فرموده.

و یک سفر هم به دعوت جناب آقا خسرو بمان فارسی که جوهر ثبات و استقامت است و فدایی امرالله و میثاق الله و مؤید بر خدمت و جان فشانی است و سبب نوشتن این قصص و حکایات است، در خدمت حضرات پونه رفتیم و سه روز ماندیم. و خدمت جمیع عائله و انوار و اسرار آقا خسرو رسیدیم و حظّ موفور نمودیم. و هر یک را به شأنی محکم و ثابت و متوسل به دامن مبارک دید و دانست و شهاب ثاقب اهل شبّهات و راجم متشابهات یافت.

و حضرت افنان حاجی میرزا محمود روحی فداه در بمبئی نیز بسیار کوشیدند که تا شیراز و یزد در خدمتشان مشرف باشم، ولی مفسدین نگذاشتند. هر قدر ایشان بیشتر اصرار فرمودند بیشتر اسباب منع فراهم آوردند به شأنی که حضرتش اغراض و امراض و نفسانیاتشان را مطلع شد و بر ثبات و استقامت و تشبث به ذیل اطهر انور افزودند و مجملاً مخالف مرکز میثاق الله را ناقض عهد نیر اشراق دانستند.

و از بمبئی با ملا حسین علی جهرمی که مشتعل و مستقیم بود و بعد به واسطه خرطومی بی دین ناقض بی دین ناقض شد حرکت به جهرم نمودیم و در عباسی و لار و مدُن و قرای بین راه بذر محبت و معرفت ربّانی به قوت تأیید شدید القوی افشاندند. و بعضی اقبال نمودند و ذکر امرالله و ظهورالله در آن جهات مشهور شد. و خلق به جنبش و حرکت آمدند و به گفتگو و جستجو برخاستند. و وارد جهرم شدیم. و ابدأ احدی متذکر به ذکرالله و امرالله نبود. تشویق و تحریص ملا حسین علی نمود و به واسطه او بسیاری از اعظام و امرا و اطیابش [را] ملاقات نمود. و لله الحمد و له الشکر و المنّة قریب سی نفر نفوس زکیّه موقن و مدعن و مطلع و آگاه و قائم شدند. و پنجاه روز فانی را نگاه داشتند و از الواح مقدسه مبارکه نیر ظهور نور حضرت مکلم طور و بیانات مبارک مرجع امر آنچه با فانی و ملا حسین علی بود سواد نمودند. و چون ایمان و ایقانشان با عهد و پیمان یزدان توأم بود لذا به کمال ثبوت و رسوخ بر جان فشانی مؤید گشتند و سراج امرالله را در آن شهر روشن نمودند. و خیمه کلمه الله را منصوب و علم میثاق

الله را بلند و مرتفع نمودند. و همه به سعی و کوشش همین ملا حسین علی بود که چون از بعد نقض او بروز کرد مبرهن و محقق شد که جدّ و کوشش و محرکش نفس و هوی و خودپرستی و ریاست بوده. و الاّ محال و ممتنع بود که حق سبحانه و تعالی او را واگذارد که ناقض عهد و میثاقش شود و بر تهمت و عداوت مرجع امرش همت نماید. و بحمد الله این نفوس مبارکه که در جهرم مؤمن شدند به شأنی بر ثبات و استقامت مؤید و موقّق شدند که چون ملا حسین علی به بمبئی رفت و ناقض ناکس مراجعت نمود و مسلم می داشت که این نفوس به او اعتماد کلی دارند بلکه او چشم و گوش و عقل و ادراکشان است به چنان ثبات و قوّت و استقامتی بر امرالله بحمد الله موقّق و مؤید گشتند که مجال صحبت و القای شبهه حتّی در اهل و اقارب و کسانش هم به او ندادند و طردش نمودند. مجبوراً به نفاق اظهار توبه و رجوع نمود و راهش دادند و داخل محافل و مجالس شد و به اظهار وفاق، نفاقش ظاهر شد و با اظهار ثبات، نفاقش گوش زد ثابتین گردید و خافیه صدرش مکشوف. چنان طردش نمودند که اقامت جهرم و جلوس در خانه خودش را هم ترسید و ناچار راجع به بمبئی و با برهوتیان در تدلیس متحد. این است قوّت و قدرت کلمه وحدانیت و فردانیت و نفوذ و سریان و تصرف و تسخیر امرالله که با این که سبب هدایت و حیات و نجاتشان گردید به این شدت سنگ به دهنش زدند که صحیح است نعیب کلاب، گمراه را دلالت می نماید ولکن اگر کلب خواست بگزد و بگیرد البتّه سنگش می زنند.

و فانی از جهرم به شیراز آمد و به زیارت جواهر ثبات و استقامت و حقایق محبت و عبودیت یعنی حضرات افنان سدره مبارکه آقا میرزا آقا و آقا میرزا سید حسین و نجل سعید ارجمندشان حضرت آقا میرزا محمد هادی روحی فداهم و وجودات نورانیّه و جوهرات قدسیّه روحانیّه احباب و کذلک منبع فضل و دانش و معین علم و بینش، فدائی میثاق الله، حضرت عندلیب روحی لهم الفدا مشرف و مؤید گشت. و چون با حضرت عندلیب صحبت داشت و مؤانست نمود، دانست و دید به بصر و بصیرت خداداد و نور رشاد آنچه فانی می خواهد اظهار کند از تمسک و توسّل به دامن مبارک مرکز میثاق نیر آفاق و حصر توجه و نظر را به آن زجاج لاهوتی، حضرتش خوشتر و بیشتر دانسته و القاء فرموده اند که کلّ من علیها را فانی و هالک و وجه باقی بعد فناء

الاشیاء و هلاک من فی الارض و السماء حضرت عبدالبهاء ماسواه فداه را دانسته و شناخته اند. ثم الذین ثبتوا علی عهد الله القدیم و رسخوا علی میثاق العلی العظیم القویم. و با کمال استقامت به دامن مبارک متوسل و متشبث اند. لذلک نهایت مسرت حاصل نمود و به درگاه حضرت احدیت حمد و شکر نمود. و خوب دانست که کلمه الله مهیمن است و بنفسها متصرف در عروق و شریان موجودات است. و کل فقیر و ذلیل و محتاجند و کلمه مطاعه، غنی و عزیز و ممد و مؤید عالمین است. یعنی او مبلغ است و او مبین. او مطهرالقلوب و الارواح است و او منور الافئدة و الابصار.

و بحول الله محافل و مجامع ترتیل آیات و توضیح و تشریح بیانات و قوت و قدرت و هیمنه عهد و میثاق مالک ارض و سموات به انوار تقدیس و تنزیه و ذکر و ثنا و محبت و صفا و وحدت و وفا پرتو عالم بالا و آئینه جنت ابهی گردید. و از شیراز مجدداً فتح ارسال و مرسل به اطراف نمود. و آنچه حضور الله اظهارش را می خواست به هر طرفی نگاشت بلکه واضح تر و روشن تر. و احباب نیریز و سروستان و اطراف هم جمعی [در] شیراز بودند و بعضی مخصوصاً تشریف آوردند، چه که از ساحت اقدس مراجعت نموده و مشام روحانیان نفحات قدسیه رضوان اقدس را به جان مشتاق است. و نحمد الله قوت تأیید شدید القوی و توفیقات ولی امر، جنود نصرت و ظفر از هر جهتی هجوم نمود. و این جنود مهاجم و افواج ملاً اعلی، خلق و خوی و صفات مرضیه حسنه و افعال و اعمال نورانیه پسندیده احباء الله بود که خلق جدید میثاق الله شدند و بر جان فشانی به روح و قوه بدیعه منیعه مبعوث و برگزیده شدند.

و از شیراز در خدمت حضرت مرفوع متعارج الی الله سلمان مشهور معروف روحی لرتبه الفدا به آباده شتافت. و از معاشرت و مؤانست این مصباح نورانی بهجت و مسرت لاتحصی یافت. چه در ظاهر عامی امی بسیار ساده بود ولی به حقیقت و باطن جوهر هوش و گوش و دانش بود و مطالب مشکله و مسائل معضله را به سه کلمه عامیانه معلوم و مبرهن می نمود. و ابدأ نفسانیت بلکه خودی نداشت و قوه تملق و مداهنه ابدأ در او نبود. لذلک خالصین و مخلصین از احباب به حقیقت خلوص ارادت به حضرتش داشتند و نفوسی که مبادی آداب بودند مجالست و معاشرتش را نمی خواستند و می ترسیدند که در مجالس ضایعشان کند. معروف است و صدق و واقع است وقتی

جمال قدم جلّ جلاله به او می فرمایند: ”در مجالس بزرگان را احترام کن و ذکر سویشان را منما.“ عرض می کند: ”فدایت شوم غیر جمال قدم و سرکار آقا را بزرگ نمی دانم. این نفوس را غُلبه می دانم.“ جمال قدم روح الوجود لجوده الفدا تبسم می فرمایند. و اصطلاح این وجود دانای بینا بود که امثال خود را که صاف و ساده بودند شلخته و مبادی آداب ها را غُلبه می فرمود.

باری در آباده از زیارت و ملاقات جواهر مجردّه و احباب نورانی اطرافش عرف تقدیس محبت و استقامت رضوان اقدس را استشمام و استنشاق نمود. و بحمد الله کلّ را کوه ثبوت و رسوخ دید و آیات عبودیت لله الحقّ در آیات خلوص ارادت دانست. و همه به تحقیق حقیقت را دانستند و به حقیقت وسیله نجات و حیات و روح ساری نافذ در حقایق موجودات، وفای عهد و پیمان مالک امکان و اکوان را دانستند و دون حضرت قیوم بر هر شاهد و مشهود را معدوم و لاشیء دیدند. و محشورین ظلّ لواء میثاق و مجتمعین زیر سایه شجره انیسا را اهل جنت ابهی شناختند و بر عبودیت و محویت و اطاعت و انقیاد مقام محمود مؤید شدند، چنان که نحمد الله همیشه احبابش ظاهراً غالب بر غافلین و محتجبین بوده اند و همواره مأمن احباب در بدر شده فی سبیل الله بوده اند.

و از آباده به یزد آمد. و بر موائد آسمانی روحانی حضرات افنان و حضرت افنان اعظم حاجی میرزا محمد تقی روحی فداهم وارد گردید. و با این که نعم و آلاء جسمانیّه لاتحصی بود ولی نسبت به روحانیّات و نورانیّات و رحمانیّاتشان لایذکر است. و احباب روحی فداهم کما هو حقّه چشمشان باز است و کما ینبغی و یلیق به نور ثبوت و رسوخ منور. و حضرت فرع منشعب از اصل قدیم را مرآت جمال قدیم و یکتای بی همتای بنده پاسبان اقدس حیّ علیم و افق غروب و اشراق نور مبین می شناسند. و بعضی در شبهات ”حسبنا کتاب الله“ دچار ظلمات گشته اند. و آنچه گفته می شد کتاب صامت را کتاب ناطق واجب و امرالله را حافظ و حارس و مروج لازم و آیات را مبین و شارح فرض است و نعوذ بالله اگر مرجع امرالله قویّ قدیر علیم حکیم مطلع بر سرّ ایجاد و خبیر بر حقیقت مبدأ و معاد نباشد و نبض عالم و امم را در دست نداشته باشد و مانند جان در کالبد جهان و جهانیان متصرّف و حکمران نباشد، مجتهد بسیار می شود و

اختلاف داخلہ امراللہ را سبب و علت نزع و جدال قرار می دهد و بالاخره ناراللہ و نوراللہ خاموش و بکلی فراموش و ملعبہ اطفال بی ہوش می شود. و شبہہ ای نیست کہ عقول متفاوتست و مدارک و مشاعر پست و بلند و اغراض متنوع و نفسانیات بسیار. خون مطہر حضرت اعلیٰ و ہزاران نفوس زکیہ مجردہ و زحمات و بلیات و مشقات و اذیات پنجاہ سالہ جمال قدم کہ یک نوع و یک قسمش را یک روز و یک ساعت احدی بل وجود قوہ تحملش را نہاشت ضایع و ہباء منشوراً می شود. و علاوہ علیٰ ذلک کلہ نصوص صریحہ کتاب اقدس و توضیح و تشریح و تاکید و تصریح کتاب عہد، کلّ نستغفراللہ و تتوب الی اللہ لغو و بی فایدہ و نعوذ باللہ معطل و مہمل می شود. یک ساعت و دو ساعت استدلال و شواہد آیات بینات آفاقہ و انفسیہ و عقلیہ و موعظہ و نصیحت و مجادلہ بالتی احسن را تسلیم و اذعان می نمودند و در ظاہر معارضہ نمی نمودند و بہ عنوان آخر ذکر مینمودند [کہ] جمال قدم جلّ شأنہ الاعظم بسیار نازل فرمودہ اند. آیات این ظہور حضرت مکّم طور تأویل و باطن و باطن باطن ندارد. ہمین ظاہرش مقصود است و حجت است و دستورالعمل است و واجب الاتّباع است. و بیانات فارسی بسیار است. و آنچه از آیات عربی است بہ شأنی سهل ممتنع است کہ در ہزار کلمہ عربی آن کلمہ ای کہ بہ فہم عوام عربی ندان اقرب است اختیار فرمودہ اند. و علاوہ کتاب لغت موجود است و عربی دان مشہور. ذکر می شود طبیب کتاب طبّی می نویسد و امراض مثلاً صد ہزار سال را علامات و اماراتش را ظاہراً باہراً صریحاً من غیر تأویل و باطن معین می فرماید و علاجش را ہم با کمال وضوح مشخص می نماید. و ہر دوایی را و ہر گیاهی را ہم کہ برای ہر دانی دوا است بہ جمیع علاماتش نشان می دهد، بلکہ نشان می دهد در چہ ارضی انبات می شود و خوب و بدش را ہم فصل می کند. و جوہر کشی آن را ہم تعلیم می فرماید. و ہر نفسی این کتاب را بخواند معانی الفاظ و عبارات را می فہمد ولی تشخیص مرض و تعیین علاج و تعریف ادویہ و مقدار استعمالش را در ہر شخصی و ہر وقتی حکیم حاذق ممیز است. و شبہہ ای نیست حذاقت ہم درجات دارد. و فوق کلّ ذی علم علیم است و منتهی می شود بہ حکیم حاذق یکتای بی ہمتای دانای بینای اعلم. و چون طبّ، طبّ جدید است ہر قدر ہم حکما حاذق و بصیر باشند باید و واجب مؤکّد است کہ دستورالعمل و تشخیص

امراض و علاج را از آن اعلم وحده وحده لاشریک له بگیرند. و البته اگر غفلت کنند در تعالیم طبیب اعلم و به فهم خود اعتماد کنند معذب و معاقب اند، چه که خودسرانه معالجه نموده اند و سبب هلاکت شده اند. و "من قتل نفساً بغير نفس او فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعاً."^۷ علاوه بر همه این دلایل و براهین مصنف کتاب طبّ جدید مخصوصاً نفوسی که خود را حکیم حاذق مسلم گمان کرده اند امر به توجه به او و اطاعت او و گرفتن دستور العمل از او به قسمی فرموده است که در ساحت آن اعلم باید جاهل صرف و مطیع بحت و بنده محض باشند. همه مقدمات و نتایج را قبول می نمودند و تصدیق می کردند و بعد به اقلّ تغییر اسلوب "حسبنا کتاب الله" را برهان قویم می شمردند به شأنی که به جرأت مفاخرت می نمودند که زحمت کشیده ایم تا فهمانیده ایم. کتاب کلّ را کافیت و اکثری آیات را می فهمند و مقصود را ممیزند. فانی بالمرّة عاجز و متحیر و مبهور که چه کند و تکلیفش چیست؟ اگر به جدّ بایستد و صریحاً کتاب را با مبین مخصوص منصوص حجت و واجب الاتّباع گوید، چنانکه از خاتم انبیا روح العالمین فدائه است که کتاب و عترت را برای شما گذاشتم و از یکدیگر جدا نمی شوند تا ظهور قیامت کبری و رؤیت حوض کوثر، و استقامت نماید، به کدورت و لجاج منتهی می شود و اختلاف کلی ظاهر خواهد شد. و برای ظهور محبت و صفا و الفت و وفا آمده ای و معاقب و مسئولی. و اگر چشم پوشی و اغماض کنی و مسافرت نمایی و این فساد عقیده کشف نشده بروی، مسافرت و زحمت و ورود و خروجت بی فایده و لغو خواهد شد. و علاوه این فساد عقیدت و بطلان طویّت عقیده ای ثابت می شود و سبب ضلالت ثابتین عارفین هم شاید بشود. لذا سه چهار شب و روز راحت نداشت و در تکلیف حیرت داشت و به درگاه الهی تضرّع می نمود و از شدید القوی مسئلت نصرت و ظفر و طلب توفیق و اصلاح این حال بد مآل احباب صاف را می خواست و دوای علاج این مرض مهلک عالم و امم را سؤال می نمود. و لله الحمد و له الفضل والمنه ملهم و مؤید شد که به حضرت افنان اعظم حاجی میرزا محمد تقی روحی لثربته الفدا ملتجی شود و حضرتش را ظهیر و مجیر و ملجأ و پناه و ناصر و یاور خود بر رفع و دفع این

مرض مهلك و قلع و قمع ریشه این شوک شکوک استدعا نماید. لذا زیارت و حضورشان را تمنا کرد و تشریف آوردند. و مستدلین «حسبنا کتاب الله» هم دقیقه ای از فانی منفصل نیستند و حاضرند. چه کنم و چگونه درد و ناخوشی خود را به حکیم حاذق اظهار کنم؟ عنایت و الطاف الهی که همیشه دستگیر عجزای فقرا است تأیید فرمود و لوح مقدس منیعی از حضرت من اراده الله، که به افتخار شخصی نازل و قسم یاد می فرمایند که اگر احباب مانند تو متمسک به عهد و پیمان ربّانی بودند انوار امرالله زمین را بهشت برین می نمود، تقدیم نمود و زیارت نمودند. فرمودند: «مقصود چیست؟» عرض شد: «میان اهل بها نفسی هست که سرکار آقا را ولی امرالله و مرکز عهد الله ندانند.» فرمود: «نیست.» عرض شد: «این لوح مقدس چه می فرماید؟» فرمود: «می فرماید احباب ناخوش و مریض اند.» عرض شد: «مرض که شناخته شود علاج و مداوایش سهل است؟» فرمود: «بلی چنین است.» عرض شد: «حال باید مرض را تشخیص داد و معین نمود.» فرمود: «مرض مشخص و معین و ظاهر و مشهود و محقق است.» عرض شد: «چیست؟» فرمود: «کتاب را کافی دانسته اند و منصوص کتاب اقدس و کتاب عهد مقدس را مختار مطلق و صاحب امر و قائم مقام مسلم حق ندانسته اند. و مدتی بود که این مرض مسری مهلك را در بسیاری می دانستم و برای علاج و مداوایش عقب وقت می گشتم و انتظار فرصت و تأیید الهی را داشتم. و حال وقت محتوم رسیده است و اگر سکوت کنم مواخذ و معاقب و مسئول و معدّب هستم.» و فرصت صحبت به آخرین ندادند. و تأییدات ربّانی احاطه و روح القدس در لسانشان ناطق و فرمودند: «اصل این کلمه «حسبنا کتاب الله» شبهة خلیفة ثانی است که به این شبهه حق «من کنت مولاة علی مولاة» را غصب کردند و عترت را از کتاب فصل نمودند و سیدی شباب اهل الجنة یکی را معزول و مخذول نمودند و یکی را مظلوماً شهید نمودند. و به این شبهه ائمة هدی اسیر و در بدر و گوشه نشین شدند. و به این شبهه حقیقت و روحانیت اسلام مستور شد. و به این شبهه حقیقت مجاز و معانی الفاظ و گوهر صدف و اسلام جسم بی روح شد و نورانیت اسلام تبدیل به ظلمت گردید. و کذلک و کذلک به این شبهه حضرت اعلی روح العالمین لرشحات دمه المحیی الفدا هدف هزار تیر شد. و به این شبهه جمال اقدس ابهی روح من فی سرادق البقا مظلومیته الفدا انواع بلایای لاتحصی، که از تحمل یک نوعش یک دقیقه

من فی الانشاء عاجزند، تحمّل فرمودند. و به این شبهه هزاران نفوس زکیّه شهید شدند. و به این شبهه خانه ها خراب و اموال غارت و اطفال و نسوان اسیر شدند. بذر همه فتن و فسادهای امم عالم این کلمه و این شبهه بود. و به این شبهه جمیع آیات قرآنیّه و احادیث مرویه را از موضوع و مقصودش بیرون بردند و تحریف نمودند. و به این شبهه علّت بعثت انبیا مستور ماند و اعجاز قرآن از چه راه است ندانستند. و به این شبهه معنی معجزه و خارق عادت را بازی های مارگیرها در معرکه های دراویش دانستند. و به این شبهه حشر و نشر و قبر و صراط و میزان و جنت و نار و اشراط ساعت و قیامت و رجعت و ظهور و ملانکه و صور و نقر ناقور و تمام مسائل دینیّه که سبب قوت روحانیّه و قوام شریعت است و عقلانی روحانی است، صورت و جسمانی دانستند و معنی رسالت خاتم النبیین رحمة للعالمین را نعوذ بالله من غضب الله دشمنی و درماندگی و گزندگی فهمیدند. و مجملأ موضوع اسلام و هیئت مسلمین لعن و سبّ و تبری و بیزاری بین خود مسلمین شد از یکدیگر. این است که در حدیث صحیح وارد: در یوم ظهور آن دو جتّه را از جنب روضه منوره حضرت رسول اکرم بیرون می آورند و تر و تازه است به درخت خشک می بندند. درخت سبز و خرم می شود. امر می فرمایند دوستان این دو یک طرف بایستند. و دوستانشان می گویند تا حال که جتّه شان را تر و تازه و درخت را از بستن شان سبز و خرم ندیده بودیم، دوستشان بودیم حال به طریق اولی، چه که دو معجزه هم دیده ایم. و یک طرف می ایستند. بعد سلطان ظهور و مالک یوم نشور آن دو درخت و دو جتّه را به آتش زدن امر می فرمایند. و معنی معقول و مشهودش درخت «حسبنا کتاب الله» بود که در قلوب غیر صافیه غرس شد. و درخت دیگر غرض نفسانیت که سبب ظهور این کلمه بود. و کذلک دو جتّه فاعل و منفعل غرس مخالفت و مباینت. اولاً در آیین و شریعت حضرت مکلم طور و حقیقت نور سبّ و لعن و تبری و بیزاری از نفسی به اسم نبود. ثانیاً استوای عرش رحمن بین اهل سنت و جماعت بود. و دوستان می خواهند به عتبه بوسی و طواف و زیارت مشرف شوند. محض حفظ و راحت و آسایش ذکر شوند نفرمودند. ثالثاً الامور مهولة باوقاتها و لکلّ زمان بیاناً. لذلک بعضی بی خردان سبک مغزان آنها را تر و تازه و آن دو شجره نفسانیت و شبّهات را سبز و خرم توهم نمودند. و امروز روز آزمایش و امتحان است و روز محک و افتتان. و روز فصل و تمیز ثابت

بر عهد و پیمان یزدان است و ناکسِ ناکص علی عقیبه. و روز آتش زدن و از بُن و بیخ در آوردن این شجره ملعونه در قرآن و غارس آن است. این است که نیز در حدیث صحیح آخر مرویست در قیامت گناه اولین و آخرین را بر او ثابت می کنند چنان که ثابت و مبرهن و محقق و مشهود شد که جمیع فتن و فساد و نزاع و قتالی که از صدر اسلام و خونریزی هایی که شده است و اسلام بین ملل و دول عالم وحشی و درنده و جاهل مشهور شده است از این کلمه است. و بالجمله کتاب بلا مبین مایه اختلاف و نزاع و تفریق و تشتیت است. و کلمه وحدانیت و حقیقتِ فردانیت به کثرات نفسانیات و ظلمات شهوات و غلبه شبهات تبدیل می شود و بالاخره محو و نابود می گردد. و این است که بعد از حضرت رسول روح العالمین فداه قرآن را سبب و علت ظهور نفسانیات بین خود مسلمین قرار دادند. و بعد از حضرت رسول و انزوای آل بتول مذاهب لاتحصی شد و مجتهد و مستنبط احکام لانهایه. در نهج البلاغه از امیر المؤمنین است که می فرماید: «ترد علی احدثهم القضیه فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلك القضیه بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلافه ثم یجتمع القضاة بذلك عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جميعاً و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد. أفأمرهم الله تعالی باختلاف فأطاعوا. أم نها هم عنه فعصوه. أم انزل الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه.» الی آخر الحدیث. که مضمونش این است که: «وقتی که وارد می شود بر یکی از فقها و علما مسئله ای حکم می کند در آن مسئله به رأی خودش. پس وارد می شود همین مسئله بعینها بر دیگری و حکم می کند به رأی خودش غیر آیه ای که حکم کرد اول. پس این دو حکم مخالف با هم. می رود نزد مجتهدی که اجازه داده است آن دو را پس هر دو را تصدیق می کند و صحیح می گوید. و حال این که خدایشان یکی است و پیغمبرشان یکی است و کتابشان یکی است. آیا امر فرموده است خدایشان به اختلاف؟ پس اطاعت کرده اند. یا نهیشان از اختلاف فرموده است؟ پس عصیان نموده اند. یا خدا دین را ناقص فرستاده است و در کامل ساختن آن از ایشان یاری خواسته؟» و حال این که می فرماید چیزی را در کتاب باقی نگذاشته ایم که نازل نفرموده باشیم. و همچنین می فرماید هیچ تر و خشکی نیست مگر در کتاب مبین است. و به شأنی مذاهب متنوع و متعدّد و متکثر و مختلف شد که بنی عباس به جهت حفظ خلافت و سلطنت خود به

زحمات و قوه جبریه مذاهب را در چهار مذهب حصر نمودند. و مجملاً اسلام حصر در احکام جسمانیه و ریاست مجتهدین و تکفیر و لعن یکدیگر شد.

این قصه در این موقع شیرین است و شاهد صادق امین است. حاجی ملا علی کنی و آقا سید صادق سنگلجی از علمای اعلم مسلم طهران [بودند]. حاجی ملا علی در منبر و ملا عام او را آقا سید کاذب اسم گذاشت و معاشرتش را کفر و الحاد می پنداشت. و آقا سید صادق او را ملا عمر می گفت و مراودین او را از جنس بشر و صاحب بصر نمی دانست. و کذلک یکی غساله را پاک و دیگری ناپاک فتوی می داد. یکی از اهل بهاء ذکر نموده بود جاهل را بر عالم بحثی و ایرادی نیست. مقلد است و باید مجتهد را اطاعت کند. و ما هر دو را مجتهد جامع الشرائط می دانیم. باید او را سید کاذب و او را ملا عمر بدانیم و مقلدین طرفین را نجس. زیرا مقلدین آن که غساله را پاک و آن که ناپاک می داند با یکدیگر معاشرند.

و کذلک از رؤسای حاجی محمد کریم خانی ها شنیده شد که بعد از ظهور حضرت شیخ احمد احسانی از صد سال قبل آنچه عقد و نکاح واقع شده است که عاقدش علمای غیر شیخیه بوده است نستغفرالله زنا بوده است. به خدا پناه می بریم از اظهار این گفتار و کردار جاهلان و وحشیانه. و ابدأ متذکر و ملتفت نیستند که خود و آباء خود را چه نسبت می دهند. مقصود این است که این همه کوری و کری و توحش و جاهلی مبدأ و معادش "حسبنا کتاب الله" است، چنان که اگر از روحانیات و اخلاق انسانی نفسی ذکر می نمود او را تکفیر می نمودند و ریختن خونش را حلال می دانستند. و قبل از ظهور مبارک حضرت اعلی او را طبیعی و لامذهب و صوفی می گفتند و می کشتند و بعد از ظهور بابی و این آیام بهائی. سبحان الله اگر شخصی عبای پشمی یا لباس عربی و یا زیرجامه سفید می پوشید او را تکفیر و تدمیر می نمودند. و اگر کفش ارسی پا می نمود فرنگی و "من تشبه بقوم فهو منهم" می شمردند. حتی اگر نفسی دستش را بعد از نهار و شام با صابون می شست او را لامذهب و بابی و بهائی و فرنگی می گفتند. از پیران سالخورده سؤال نمایید تا صدق این عرایض محقق شود. زیرا این آیام انوار ظهور چشمها را ولو غافلند بینا نموده و فضل این امر یک به هزار مشاعر و مدارک را ترقی

داده و عادات عتیقه و عقاید فاسده و همیه بسیارش فراموش گشته. و همه این فساد عقیدت و طوبیت از آن کلمه ملعونه بود.

باری راجع به بیان روح القدسی حضرت افنان شویم که نتیجه گرفتند که: "اهل بها باید جز حضرت من اراده الله را در ساحت قدسش معدوم دانند و بر احدی اعتماد و اتکال نداشته باشند جز حضرتش. و حضرتش را مالک امرالله و مبین آیات الله و شارح کتاب الله و ناشر نفعات الله و مروج دین الله و رافع اعلام کلمه الله بدانند و بشناسند و کتاب ناطق و مرجع امر و خلق و قائم مقام حق و مولی العالمین و ظهیر و مجیر عالمین بخوانند و بر بندگی و اطاعت و انقیادش کمر را محکم بندند و دون حضرت وحید فریدش را فقیر و محتاج به او به حقیقت دانند و کل را خاطی و عاصی و جاهل شمارند. این است صحتشان. این است دوائی دردشان. این است علاج مرضشان. این است دریاق اعظم و شفای عاجل جمیع دردهایشان. این است رستگاری دنیا و آخرتشان. این است روسفیدیشان در محضر اقدس ابهی. این است مغناطیس جاذب توفیق و تأییدشان. این است راه تبلیغ و تصرفشان. این است سرمایه پیشرفت امرشان. این است علم نصرتشان. این است سراج هدایتشان. این است عزت و سعادت و غنا و ثروت و نعمت و موهبت و سیادت و بزرگواری و مایه نیکوکاری و بقای اسم و ذکرشان." و کتاب اقدس را خواستند و از اولش چند آیه تا "ان الذین نقضوا عهد الله فی اوامره و نکصوا علی اعقابهم" امر فرمودند تلاوت نمایند. و تشریح و توضیح فرمودند که "لن یقبل احدهما دون الآخر" مصداقش فرع منشعب از اصل قدیم است. و بعد از آن که متابعت نمودن احکام فروغیه نقض و نکص است، توجه و توسل نمودن به مرجع منصوص مخصوص حقیقت شرک و الحاد است و به مراتب شتی نقض عهد مالک ایجاد. و کذلک از یک آیه و دو آیه قبل از "اذا غیض بحر الوصال" که "یا اهل البهاء تمسکوا بحبل العبودیه لله الحق" است الی "طوبی لمن عرف مراد الله" را خواند و تفسیر و تحقیق و تبیین فرمودند که کل اهل بها، مأمور به تمسک به حبل عبودیت اند و متوجه الی الله. "و اذا غیض بحر الوصال" چه کنند و به چه مقام توجه نمایند، می فرمایند "الی من اراده الله" و در کتاب عهد مقدس نص فرموده اند که مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم است و نفسی را در این مقام با حضرتش شریک نفرمودند. و چنان که حق منیع وحده لاشریک

له است، فرع منشعب از اصل قدیمش وحده لاشریک له است. اصل قدیم فرموده اند، اصل حدیث و جدید فرمودند. و توضیح و تشریح فرمودند که حریتی که مقصود حضرت مقصود است محبت و اطاعت و انقیاد و توجه و توسلِ خاص ظاهر است به مرکز میثاق الله. و حریتی که مبدأ و معاد و اصل و فرع جمیع فساد و فتن روحانیات و جسمانیات است، آزادی و توجه نداشتن به مرکز واحدِ علیم حکیم قویِ قدیر است. و منتهی فرموده اند آیاتِ مذکوره در کتاب اقدس را به "طوبی لمن عرف مراد الله".

مجملاً از صبح تا ظهر بلکه الی عصر سلسبیل بیان حقیقت و کشف مطالب مهمه جاری بود. و لله الحمد و له المنه چشمها بینا و گوشها شنوا و قلوب مسرور و صدور منشرح و انوار تقدیس ثبوت و رسوخ وجوه را نورانی و قلوب را رحمانی ربانی فرمود. و کلّ به یک دل و یک جان به حقیقت و وجدان توجه و توسل به مرکز میثاق الله را نعمت و منحت و موهبت دنیا و آخرت و ملک و ملکوت دانستند. و شکوک شبهه "حسبنا کتاب الله" را از قلوب و عقول از ریشه درآوردند و سوختند و به جایش حصر بصر و نظر و توجه به حضرت مولی الوری را به تأیید و توفیق شدید القوی کاشتند. و خوب واضح و مبرهن شد که نفسی غرض و مرضی نداشته است سوای تدقیق و تحقیق مطالبی که بصر و بصیرت را از مشاهده انوار حقیقت منع می نماید.

و آن حضرتشان به محلّ تجارتشان تشریف نبردند و به کار دیگری نپرداختند. و خرده خرده جمعیت زیاد شد. جمیع را برای صرف نهار نگاه داشتند و موائد و نعمای آسمانی و روحانی و موائد و آلاء زمینی جسمانی توأم شد. و عید عظیم و روز فیروز نوروز و جشن پر طرب و نصرت عظمایی شد به شأنی که عرف تقدیس رضوان ابهائیه مشام ها و دماغ ها را معطر [نمود] و آهنگ تسبیح و تقدیس به مسامع اهل صوامع لاهوت رسید. و در حالی که جانس و ساکن و ساکت بودند مشهود و مرئی بود که در پروازند و در نغمه و آواز و با محبوب و مقصودشان در راز و نیاز. هر قدر ستایش آن مبارک یوم را نمایم ستایش شأنی از شئونش را ننموده ام و اظهار جزیی از مسرت های خویش را ننموده ام که به صرف فضل من دون لیاقت و استعداد و قابلیت تضرع هایش به اجابت مؤید و سرافراز شد و به صد هزار مقابل مسئول مرجوش نصرت و اعانت فرمود. و کلاً و طراً احباب روحی فداحه به حقیقت و هویت و کینونتشان دانستند کتاب بلا مبین

واحد بصیر حکیم مایهٔ اختلاف و تشّت و تفریق است، چنان که اختلافات جمیع امم عالم از اختلاف فهم کتابشان است. و کتاب صامت است و کتاب ناطق واجب. و کتاب ناطق دافع اختلاف است و دافع اعتناق و جاذب ائتلاف است و جالب احزاب متفرقه متنوعهٔ متشّتهٔ متباینه است بر بساط واحد و روح واحد و اتحاد حقیقی روحی. و کتاب ناطق و داعی الی الله و جامع اغنام الله گم شده گرسنه تشنهٔ بیچارهٔ آواره، فرع منشعب از اصل قدیم سرکار آقای غصن اعظم اند. و همهٔ این توفیقات و تأییدات، توفیقات و تأییدات حضرت حاجی افنان اعظم روحی لترتبه الفدا [بود]. و بعد از آن محفل مبارک جمیع محافل به ستایش قوّت و قدرت مرکز عهد و پیمان منور بود. و حقیقتاً خلق جدید و بعث بدیع شدند و بر جان فشانی مؤید گشتند.

و [فانی] از یزد اذن مرخصی خواست و [به] اردستان آمد. و ایامی را اقامت نمود. و آنچه را که ظهورش را آرزو داشت از آن وجودات قدسیّه به کمال وضوح مشهود یافت. یعنی کلّ به فطرت اصلیه و بصیرت حقیقیّه الحمد لله چشمشان باز و به دامن مبارک متوسّل و دون حضرتش را در ساحت قدسش معدوم و لا شیء می دانستند. و چون اکثر بل جیعیشان عامی امّی بودند، لذا مؤید بر بصیرت خداداد بودند. و استدلال میفرمودند که مرکز میثاق نیر آفاق مظهر کلمهٔ مبارکهٔ "لا اله الا الله" هستند و مطلع و مشرق اثباتند. و در لوح سلمان جمال رحمان فرموده اند [که مضمون بیان مبارک این است]: چون مظهر این کلمه نظر به حکمت های بالغه "لا اله" که کلمهٔ نفی است بر "الا الله" که کلمهٔ اثبات است مقدم ذکر فرموده از این جهت همواره مشارق انوار ربّ مختار که کلمات اثبات بودند مغلوب و مقهور فجّار بر حسب ظاهر که کلمات نفی اند بودند. و در این ظهور مجلی طور کلمهٔ نفی را از اول اثبات برداشتیم. و در کتاب اقدس بعد از غیض بحر وصال مظهر اثبات را معین و مشخص فرموده اند و مقدم داشته اند بقوله تعالی: "توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم." و بعد طالبین حرّیت و آزادی را ذکر فرموده اند و ردّ و توییح فرموده اند. پس طالبین حرّیت مظاهر کلمات "لا اله" و محالّ نفی خواهند بود و در طلوع و اشراق مرکز میثاق که مشرق "الا الله" و مطلع اثبات است، ناقضین عهد و میثاقند. و کذلک در انواح قدسیّه ربّ العالمین بسیار زیارت شده است که بعد از غیبت شمس و غروب آفتاب طیور لیل به

حرکت آیند و نعیق ناعق مرتفع شود. و در بیانات مبارکه مرکز عهد است که حرکت طیور لیل و ارتفاع نعیق ناعق نزدیک است. پس این طیور لیلیه و نعاق مظاهر نفاقیه نیستند مگر ناقضین که کلمات نفی و مؤخر [نسبت به] کلمه اثبات و مغلوب و مقهور مظهر "آلا الله" هستند.

و [همچنین اجبای اردستان می فرمودند که] چون ماها عامی و ساده هستیم و از تواریخ قبل و علم و استدلال بی بهره و نصیبیم تکلیف ایمانی استقامتی خود را دانسته ایم که اعلان کنیم و به اطراف بفرستیم که نفسی به طرف اردستان از مبلغین ولو هر قدر مشهور و معروف باشد نیاید مگر به اذن مخصوص منصوص حضرت ولی امرالله که البته راه نمی دهیم و سبب کنورت می شود. و نوشتند و کلّ امضا و مهر کردند و به هر جایی فرستادند. روحی لهم الفدا. ملاحظه صفای قلب و نورانیت فؤاد و قوت ثبات و استقامت و علو توسل و توجه و سمو ایمان و ایقان را فرمایند.

روحی و فؤادی للذین ربّاهم الفدا که حضرت آقا میرزا عبدالحسین است که دنیا و آخرت و وطن و مال و ثروت و راحت و عزّت و نعمتش را فدای میثاق الله نمود و به غربت و وحدت و اسیری و گرفتاری و شدّت و بلا ساخت و در خدمت حضرت آقا میرزا اسدالله مازندرانی به سیر بلاد و تبلیغ امر مالک ایجاد چون جسم و جان حرکت فرمودند و به مرآت حبس شدند و صدمات لانهایه تحمل فرمودند. و حکم قتلشان را همه به غیر ما انزل الله دادند و نفسی امید نجات و حیاتشان را تصوّر نمی نمود. اما ید مبسوطه ممدوده قویه قاهره نجاتشان داد و نفسی حتی خودشان هم ندانستند اسباب چه بود و علت که. و بفضل الله و الطافه آمدند در مصر به طواف حرم ربّانی مشرف شدند و به خلعت مأموریت انتشار کلمه الله [به] هندوستان توجه نمودند. و حال تحریر در آن مملکت واسعه به خدمت و فداکاری با جنود اعمال حسنه و افعال مرضیه و اخلاق ملکوتیه رحمانیه به فتح ممالک قلوب و تصرف مدائن و حصائن اشده نفوس از ذکر ماسوی الله مشغول و مؤیدند. روحی لهما الفدا که فارس میدان ثبات و استقامتند.

و چنان که آقا میرزا عبدالحسین به جان فشانی مؤیدند، اخوینشان حضرتین آقا میرزا آقا و آقا میرزا مهدی و حضرت آقا میرزا شهاب نهال رضوان حضرت فتح اعظم روحی فداهم در اردستان مؤید و اصفهان و طهران هر جا تشریف دارند در کمال استقامت و

شجاعت و قوت قلب با نشکر جهل و سپاه ضلالت مقابلی می نمایند و بر نصرت امرالله و خدمت احبّاء الله مشغول و مؤیدند.

نجفی فتوای قتل آقا میرزا آقا را داد و خونش را بر مسلمین حلال و مالش را مباح نمود. در حالتی که باید از خاک اصفهان که محلّ حکومت اوست فرار کند، آن مؤید من عند الله و قوی القلب به فضل الله به اصفهان آمد و در نهایت جرأت و جلادت حرکت نمود و معاشرت فرمود. به نجفی قوت استقامتش را خبر دادند. به قسمی خائف و مضطرب شد که ایامی درس و مرافعه حتی مسجد و نماز جماعت را ترک [نمود] و در خانه نشست و در خانه را بست و بالاخره نوشت: "از قبل حال آقا میرزا آقا اشتباه شده بوده بر قتلش فتوی دادیم. حمد خدا را واضح شد که مسلم مؤمن است و احدی نباید متعرض او شود و به وطن خود مراجعت کند." و برای آقا میرزا آقا فرستاد که نی ز ما و نی ز تو، رو، دم مزین. و آن شجاع دلدادۀ جان باختۀ محبت الله حکم ثانی او را نگرفت و اعتنا ننمود و به اردستان مراجعت نمود. و این سه بزرگوار انوار و اسرار حضرت آقا میرزا رفیعا هستند. و حضرت شهاب که شهاب ثاقب هر متزلزل ناقص از خدا بی خبری است، سرّ و نور حضرت فتح اعظم است.

و از آنجا به اصفهان بر خوان نعمت حضرت خان و حضرات احباب و حضرتین حاجی میرزا محمد صادق و آقا میرزا عبدالحسین نجلین حضرت محبوب الشهداء روحی لرتبه و لهم الفدا وارد شد. و حضرات اهل حق که خلق جدید یوم الله بودند جمعیت داشتند و به فانی مرحمت مخصوصی. لذلک ابتدا حکمۀ منزل حضرات وارد شد و بر حسب عادت سفرهای قبل شب دوم را به زیارت تربت فداییان امرالله حضرتین سلطان الشهداء و محبوب الشهداء روحی لمضجعهما الفدا مشرف شد. و احباب چون غیث هاطل باریدند، به قسمی جمعیت شد که دو مرتبه هر مرتبه جمعی را مسئلت نمود برونند و متفرق شوند. و شب از بسیاری سراج روز روشن بود، چه که اکثری سراج و مائده همراه آورده که کفایت چند نفر را می نمود که قرآن خوانها و خدمۀ قبرستان که ده دوازده نفر بودند هر یک به خانه هایشان زیاد بردند. و تا قریب صبح، گاهی به تلاوت و وقتی به تضرع و مناجات و زمانی به ذکر حضرت دوست مشغول و از وجوه کلّ نضرۀ رحمانیه و انجذاب و روحانیت به شانی ساطع که گویا فوق عالم سیر و پرواز می نمایند. و ابواب جنت

ابهائیه را بر وجوه کلّ عالم و امم مشاهده می نمودیم. روحانیات حکایت و روایت ندارد. هر چه ذکر شود مستمع و مخاطب به حسب فهم خود معنی می نماید اگر نسبت به وهم ندهند. باری بسیار خوش شبی و خوش حالی و خوش محفلی بود و بحمد الله هر یک را از خود ثابت تر و راسخ تر و مستقیم تر و ناطق تر و منجذب تر و مشتعل تر و متذکر تر زیارت نمود.

و روزها و شبها هر جا محلّ اجتماع بود انجم مزیئه آسمانی در قوالب انسانی و ملائکه تقدیس در هیاکل قدسیه حاضر بودند. و در محافل و مجامع مطالع ابرار و مهابط احرار سواي قوت و قدرت و تصرف و تسخیر قلم عبودیت لله الحقّ و حصر توجه و نظر و توسّل و تمسک به دامن مبارک ذکری نبود. اگر مبتدی حاضر، استدلال و حجج و براهین و توضیح و تشریح غوامض مسائل الهیه می شد والاّ احباب از زیارت یکدیگر محظوظ بودند و از دخول جنت ابهائیه و حشر تحت لواء میثاق و استظال ظلّ شجره انیسا مسرور و مشعوف و حامد و شاکر و در وجد و طرب و عیش و عشرت و شادمانی و کامرانی. گاهی به یک آهنگ اشعار و قصائد و مدائح بود و وقتی تضرّع و تبّتل و تلاوت آیات و مناجات و زمانی اظهار بهجت و انبساط و نصرت و نشاط و قصص و امثال مفرّحه مضحکه که حاکی از اطمینان قلوب و ارواح بود، [دیگر] ذکری نبود. و چون نفسی تازه وارد بر امر می شد برای اطمینان و ایقان او بشارات کتب آسمانی و اخبارات مطالع رحمانی و خصائص و فضائل و زیادتی این ظهور سبحانی و قوت عهد و میثاق ربّانی و قیومیت مرکز میثاق الله ذکر می شد.

و خان وزیر و انجال و عائله جلیله و کوچک و بزرگشان به تمام دل و جان بر خدمات امریه و احباب در هر حالی جان فشانی می فرمودند. و حقیقتاً این وجوهات قدسیه حیات و جمیع شئون خویش را از تفضّل امرالله می دانستند و از خود نمی دانستند و با بهجت و سرور فدای کلمه الله می نمودند. و دقیقه ای از حفظ و آسایش احباب و جلب نفع و دفع ضرّشان غفلت نداشتند و بیدار و هوشیار بودند. و این خلوص و للهیت خان و بستگانش جبلی فطری ذاتی لازمه وجودشان بود. و در ظاهر هم خوب دیدند و دانستند که مؤیدشان اوست و ناصر و مبین و ظهیر و مجیر و ملجأ و پناهاشان قوت میثاق الله است. و به کرات و مرآت هم تجربه نمودند که هر قدر بیشتر به خلوص ارادت موفق بر

خدمت شدند، حقّ سبحانه و تعالی بیشتر بلندشان نمود و نصرتشان فرمود. و به دفعات آتشی که برای سوختن شان افروختند سبب عزّت و آسایش و نفوذ کلمه شان شد. پس به حقیقت کلّ جود و فضل از اوست تعالی شأنه. و ایشان به قدر ضعف خلقی و جهل بشری شان گاهی کوه فضل را کاهی احساس و ادراک نموده اند. و این هم فضلی است مخصوص. و اکثر این عرایض فرمایشات و تشکرات خود خان و توابعشان است که در محافل و مجالس ذکر می فرمودند و مفاخرت می نمودند. فرقی این است که ایشان به عبارات قصور و تقصیر و خطا و سیئه و نادانی و ناتوانی خود اصرار و اظهار میفرمودند و به ستر و اغماض و عفو و فضالیت و غفاریت و قدرت و قوت و سلطنت و ظهور رحمانیت او تبارک و تقدّس.

ولو احباب اصفهان نسبت به سائر بلدان کم است و سرّش کما هو مجهولست، چنان که احباب شیراز که موطن و مشرق طلوع حضرت اعلی است و مازندران و نور که وطن و موطنی قدم و مشرق نور حضرت حیّ لایزال است نیز نسبت به مدن و بلاد اخری جمعیت ندارند، ولی بحمد الله این سه مدینه و سه مملکت وجوه نورانیّه واحد کالالف دارد. و حضرت مسیح روح العالمین فداه فرموده هیچ پیغمبری در وطن خود قدر ندارد. و این هم یکی از فضائل و خصائل ظهور نور حضرت مکّم طور و مبشّر طلوع حضرت احدیتش جمال علیّ اعلی است که جمیع اغیار شهادت بر بزرگواریشان در جمیع شئون دادند. حتی از دو سه نفر از اعظام شنید که می فرمود هر کس خدمت بهاء الله نرسیده، انسان ندیده و ادراک معنی انسانیت ننموده. در جمیع کمالات و فضائل عالم انسانیه اوّل شخص عالم بودند. حیف و صد حیف الی آخر توهمات. و البته قوت و نفوذ حضرت شدید القوی این سه مدینه را یک مرتبه افروخته خواهد فرمود و فوران نار و نور محبت الله و معرفت الله و امداد ولیّ امر و ثبات و استقامت احبّایش جمیع حجابات را می سوزاند و قلوب را روشن می فرماید. الامور مرهونه باوقاتها.

و کذلک احباب نجف آباد که الوف اند و جواهر ثبوت و خلوص و در مقامش ذکرشان شد، و دوستان زواره و اردستان که مصباح عبودیت و محبت اند و قوت توجه و توسلشان عرض شد، دسته دسته تشریف آوردند و از زیارتشان حظّ موفور نمودیم.

و از اصفهان به قمصر و مازگان که از توابع و شش فرسخی کاشان است آمد. و نفوس ثابتۀ راسخه این دو قریه را که مشهور به اسم امرند در جمیع اطراف و موصوف به استقامت نزد علما و امرایند زیارت نمود. و از جوهشان نضرة نعیم یافت و هر یک را سراج محبت و عبودیت و انجذاب و حرارت دید. و وارد کاشان شده به منزل جناب آقا غلام علی والد جناب آقا مهدی خادم روضه مبارکه، روح القدس پاسبان و روح الامین جاروب کش و نگهبانش، نازل شد. و از قبل حال احباب کاشان و اطرافش و شیرینی بیان جناب آقا غلام علی هر جایی به مناسبتی ذکر شد. و محافل و مجامع بهجت و مسرت و حمد و شکر حضرت من اراده الله که حقیقت حمد حضرت مقصود و مالک غیب و شهود است متعدّد و متصل شد. و احباب اسلام و کلیمی و زردشتی و نصاری به شأنی متحد و یکی بودند که تمیز و تفصیلشان بدون معرف ممکن نه. مانند آب و گلاب ممزوج و چون ارواح متحد مشاهده شدند. و احباب نوش آباد و جوشقان و فتح آباد و نواحی تشریف آوردند و ندای سبحان ربنا الابهی را به عنان آسمان رساندند. و به همت این وجوه متحده نورانیّه در هر محفلی نفوسی از طالبین حقیقت از سه ملت حاضر و اکثری مطمئن و موقن و بعضی محبّ و خاضع خارج می شدند. و با این که نقض ناقضین باسمائهم مستور بود، از کاشان به بعد قسمی صحبت و بیان و تقدیم مقدمات می شد که احباب تصریح می نمودند به اسمانشان که اگر مجاورین و طائفین و مبلّغین و اغصان در توجه ادنی فتور نمایند و در تشبّث به ذیل اظهر انور جزیی قصور، کلّ محو و نابودند و ناقض و ناکس اند. قسم به تراب آستان اقدس که از زیارت بعضی و انجذابشان در کاشان و قبل از کاشان بر استقامت فانی افزود و ملکوت قدرت و قوت و نفوذ سلطنت مرکز پیمان را به چشم ظاهر مشاهده نمود. فانی آمده است ایشان را گرم و منجذب و مستقیم نماید، از زیارت و اظهار وجدانیاتشان و حسن اعمال و افعال و فصاحت و بلاغت بیان و طلاقت لسانشان و شدت تمسکشان به دامن مبارک و حصر توجهشان فانی منجذب و منصعق شد و سجده شکر نمود و قوت و تصرف و نفوذ کلمه مرکز میثاق را یک به هزار آنچه می دانست از این نفوس به ظاهر عوام امّی دید.

و بعد از اقامت ایّامی و رفتن به اطراف در خدمت آقا غلام علی و زیارت کنوز ارضیه و لسالی بحر احدیه به قم آمدیم. در ایّام اشراق احباب قم اخوین ندافین نهرین جاریین و انجال و اطفال و کسانشان بودند. روحی لهم الفدا.

و بعد از زیارت بیانات مبارک حضرت من اراده الله حضرت مرفوع آقا عبدالرزاق تبریزی و جمعی از تجار تبریزی و آقا محمد صادق تبریزی و آقا علی اکبر همدانی و بسیاری دیگر موفق بر اقبال و ایقان شدند و مشتعل و منجذب و مستقیم و ناطق و قائم و سبب اقبال بسیاری گشتند. و این جواهر مجرّده اصلاً شیخی بودند. و ابتدا احباب زردشتی فارسی با حضرات به مناسبت تجارت صحبت می کنند و الواح مبارک مشرق عبودیت را زیارت می نمایند و شیفته و فریفته بیانات مبارک می شوند. و بعد فانی چند مجلس خدمتشان رسید و از بیانات سیدین سندن مبشرین حضرت اعلی برایشان تلاوت نمود. و جناب آقا غلام علی و فارسی ها استقامت فرمودند تا بحمد الله خلق جدید و بعث مجید و فدایی امرالله شدند و قائم و جان فشان. ولی ریش سفید و قوت تدلیس ابلسی جمال پیر گفتار حضرات را فریفته خودش نموده و اعتماد کلی به او دارند. و فانی چون بی دینی و تدلیس و حیل و حبّ مفرط او را به ریاست کلیه می دانست، لذا می دانست که در این امتحان عهد و پیمان خواهد افتاد و نمی تواند هم واضحاً ظاهراً او را رد نماید و یا غیبت کند. و کلیه می خواهم حضرات به مقامی متصاعد شوند که حق را به حق و ظهورات ظاهراً از حق را بشناسند و مخلوق به کلمه الهیه را میزان معرفت ربّ البریه قرار ندهند. هر چه گفته می شود جواب می دهند: "آقا جمال ممیز است". لذا عنوان نمود: "توانستید امرالله را بدانید و مطمئن شوید و یقین کنید. مگر [نه] این [است] که توجه و اعتماد و اتکال خود را از علمای شیخیه با کثرت ارادت و محبت برداشتید و چشم پوشیدید و امرالله را به امرالله و ظهور ظاهره اش شناختید و عارف شدید و به یقین مبین دانستید و دیدید آن نفوسی را که واسطه و وسیله بین خود و حقّ جلّ جلاله دانسته و گمان نموده بودید مایه احتجاب و ارتباب شما شده بودند و مظاهر دجال و سفیان و شیطان بودند؟" فرمود: "بلی! چنین است." عرض شد: "حال هم چنین است." فرمود: "صحیح است." عرض شد: "آیا گمان و تصور می نمایید در ملک و ملکوت نفسی با ادنی شأنی از شئون کمالیه لانهای لهای حضرت من اراده الله بتواند مقابلی نماید؟" فرمود: "استغفرالله محال و ممتنع است. و ما از زیارت بیانات مبارک و الواح قدسیه حضرتشان موقن شدیم و به الوهیت حیّ لایزال بی مثال جمال قدم مدعن و مطمئن گشتیم." عرض شد: "علاوه علی ذلک جمیع الواح قدسیه و

صریح کتاب اقدس و توضیح و تأکید و تشریح کتاب عهد مقدس هم کلّ را بدون شرط امر به توجه فرموده است. فرمودند: "صحيح است. ما در غیب و شهود توجه و توسّلی و قبله و ملجأ و پناهی جز این وجود مبارک اطهر انور نداریم. منتهی این مرد ریش سفید پیر [را] که پایش لب گور است بی غرض و مرض می دانیم." ذکر شد: "بزرگواری او و للهیت و حسن ظن شما معلوم و واضح است. مقصود تشریح مسئله و توضیح مطلبی است که اسّ اساس دین است. آیا دون جمال اقدس ابهی را معصوم می دانید؟" فرمود: "بلی! حضرت من اراده الله." عرض شد: "عصمت جمال قدم ذاتی است و عصمت من اراده الله موهوبی." فرمود: "اینها عرفان بافی است و ستر نمودن حقیقت است. رِقّ الزّجاج و رقت الخمر. فتشابهها و تشاکل الامر. فکأنما خمر و لاقدح. فکأنما قدح و لا خمر. یعنی لطیف و رقیق شد کأس و لطیف و رقیق شد شراب. پس شبیه شدند به یکدیگر و مشکل شد امر یعنی فصل و تمیز. پس گویا خمر است و قدح نیست و گویا قدح است و خمر نیست. و این مقامی است که از اشاره و فصل و وصل مقدس است." ذکر شد: "خود می فرمایند بنده ام." فرمود: "صحيح است. ما هم به حقیقت موقن و مدعینیم که بنده است و در آن ساحت اقدس امنع فانی و معدوم بحتّ بات صرف. ولی همین طوری که عاجزیم از ادراک الوهیت فضال قدیم، همچنین عاجزیم از احساس دانستن عبودیت و بنده بودن فرع منشعب از اصل قدیم. بر هیچ یک محیط نیستیم تا بدانیم و بفهمیم حقّ منیع چگونه حقّ است استغفرالله و مرکز میثاق الله چه قسم بنده است. همین قسم که عجز خود و جمیع عالم را نسبت به هر شأنی از شئون حقّ دیدیم، همین قسم عجز خود و جمیع عالم را نسبت به هر شأنی از شئون مرکز میثاق الله دیدیم." ذکر شد: "از تحقیق این مسأله حال می گذریم. دیگری را در عالم وجود جز حقّ منیع و ولیّ عهدش معصوم می دانید؟" فرمود: "معنی عصمت چیست؟" عرض شد: "معانی لاتحصی دارد و در هر مقامی معنی مخصوصی دارد. مثلاً نفسی مقبل الی الله است و از نواهی کما ینبغی اجتناب ندارد و به او امر بکما یلیق متمسک نه. ولی هرگز بر قلبش خطور ننموده است که نستغفرالله و تتوب الی الله شاید این حقّ حقّ نباشد. این شخص در این مقام معصوم است که حقّ تعالی او را حفظ فرموده از شک و ریب. این ادنی رتبه عصمت است." فرمود: "صحيح است." عرض شد: "حال در صد

توضیح معنی عصمت نیستیم. قبل عرض شد از تحقیق این مسأله حال صرف نظر می نماییم. محقق و مبرهن است که کلّ خلقیم و در رتبه امکان و بشریم و نادان و خاطی و مذنب، «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»^۸ ولو در نهایت زهد و ورع و متمسک به جبل اوامر و مجتنب از نواهی. چون معصوم نیست ممکن است در فهم مسأله ای از مسائل الهیة تشریحی یا تکوینی اشتباه کند و خطا نماید. فرمود: «دانستم مقصود چیست. باید به غیر از مرکز وحدانیت و فردانیت به نفسی اعتماد و اتکال نداشت زیرا در رتبه امکان خطا و حسیض جهل و هوی واقع است.» و کذلک ذکر شرح آیه مبارکه «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»^۹ شد. و فانی به مناسبتی ذکر نمود: «نفسی را ندیده اید و نمی شناسید. و در اول ملاقات آثار غرور و نخوت و تکبر و فرعونیت از او مشاهده می نمایید و آن شخص مشهور و موصوف به خضوع و خشوع و محبت و فنا و محویت است. بعد که شناختید چه تصوّر خواهید نمود؟ و همچنین نفسی را ندیده اید و نمی شناسید. اول مرتبه ای که ملاقات می نمایید او را خوب و متخلّق به اخلاق ملکوتیه ملاحظه می فرمایید و او مشهور و معروف به بی دینی و لامذهبی است. چون بشناسید چه تصوّر می نمایید و نسبت خطا را به که می دهید؟» خدا رحمتش کند ولو مغفور و مرحوم است و در قطب جنان فی مقعد صدق ظلّ سدره انیسا محشور و متنعم است، حضرتش فرمود: «هر دو این دو شأن را خود دیده ام. اولاً قبل از اقبال، هر یک از اهل بهاء را هر جا می دیدم اول مرتبه نشناخته و ندانسته که کیست، نور محبت و عرف خلوص ارادت و صداقت و ایمان از او می دیدم. و بعد که معلوم می شد بهائی است این حال را از او دام تدلیس یقین مینمودم و اشتباه خوب بینی را به خود نسبت می دادم. و کذلک در خلوت اظهار داشت اول دفعه ای که به زیارت جناب آقا جمال رفتم و قبل خدمتشان مشرف نشده بودم آثار کبر و نمرودیت و فرعونیت از او دیدم. و چون در السواح مقدسه منیعه اسم الله الجمال بود زیارت نموده بود، لذا به نفسی دید خود را اظهار نداشتیم و بین خود و بین الله توبه نمودم و نسبت بدبینی را به کدورت و غبار قلب خود دادم. و حال حقیقت را بگو و ستر مکن.» عرض شد: «معروف است بنده شناس حق است

^۸ سوره ۱۲ آیه ۵۳

^۹ سوره ۵۳ آیه ۱۱

و دیده و ردّ و قبول احدی الا الله مقبول نیست. و تا امری را حقّ سبحانه و تعالی کشف و ظاهر نفرموده، هر نفسی خلافتش را اظهار کند به غیر ما انزل الله تکلم نموده و از صراط مستقیم منحرف شده. همین قدر بدانید که دون حقّ منیع خلق است و جهل و عجز و خطا صفت لاینفکیّه اوست. و اعتماد و اتکال به او ولو هر قدر مشهور و معروف باشد صحیح نیست. و نحمد الله تبارک و تعالی نقض جمال هنوز در پرده بود و اکثری نمی دانستند. این شخص بزرگوار خداپرست آقا عبدالرزاق روحی لتریتة الفدا امتحانش نمود و دانست و تبری و بیزاری از او نمود و نقض عهد او را به دلایل اعلان نمود و ردّش فرمود.

باری وارد طهران شدیم. جمال شاخص و مشیر و مشار است و صدر جلال را به تمام تدلیس متصرف است. و به جمیع حیل و تزویر با پسر و عیال و برادر زنش و حاجی حسین کاشی و خلیل خوبی و خلیل تبریزی در سرّ سرّ هم نقض و در توهین امرالله هم عهد و پیمان شده اند و ایران را قسمت کرده اند. و این حال از رفتار و گفتار و حاشان خوب ظاهر است. و به تمام وسائل متشبّث است که نفوس ناطقه قویّه مثل حضرات علی قبل اکبر و شهید ابن شهید و ابن ابهر و حضرت ورقای شهید و امثالهم [را]، که او را میشناسند و افکار خبیثه اش را می دانند، ضایع کند. و حضرت شهید بن شهید چون از ساحت اقدس مراجعت فرمود، وضع را این قسم و احباب ساده صاف پاک بی غرض اکثری را حول او دید. و با این که کلّ مجذوب بیانات مبارک و متوجّه الی مرکز میثاق الله بودند و ماسوایش را معدوم صرف می دانستند، اسباب چینی های جمال و "حسبنا کتاب الله" و شهرت روایات غیر صحیحه و ترویج شبهات سبب شده است که در هر گوشه صدایی و زمزمه ای است. حضرت شهید محفل سرّی ترتیب داد و به نفوسی مخصوص اغراض سرّی بعضی [را] کشف می فرمود و معنی وفای به عهد الهی را واضح می فرمود و می فهمانید که کتاب صامت را کتاب ناطق واجب و امرالله را حافظ و حارس حکیم بصیر علیم خبیر قوی قدیر لازم و به نصّ صریح و امر واضح کلّ مأمور به توجّه و اطاعت و انقیادیم. و جمال نفوسی را محرک شد که حضور مبارک از او یعنی از شهید شکایت نمودند که مجلس سرّی دارد و همّت نموده است نفوس را از صراط مستقیم عهد قویم حیّ قدیم خارج کند و از نفوسی که حول آقا جمالند و بر عهد

ثابت و راسخ صحبت و افکارشان را ستر می نمایند. فانی این قضیه را هم مطلع شد. لذلک به کمال خصوصیت و صداقت و محبت با جمال [مواجه] شد. فانی مقصودش [این بود] که او را از افکار داهیة شیطانیه منع نماید و یا به طمع او را مروّج عهد نماید و یا اقلّاً نگذارد شبهه ای کند و احباب را متفرّق نماید. و او مقصودش این که فانی را با خود کند و یا اقلّاً ساکت کند و او افکار باطله خود را جاری کند. مجملّاً فانی در جمیع محافل و مجامع عمومی و خصوصی قوت میثاق الله و قدرت عهد الله و توجه و توسّل به حضرت من اراده الله و عدم کفایت کتاب را بلا مبین به برهان ذکر می نمود. و اقلّاً پنجاه مجلس جمال فراهم کرد و نفوسی را گماشت که مدّعی فانی شوند که به این شدت متّصلاً ذکر وفای عهد چیست؟ توهین و تحقیر امرالله است که امرالله محتاج باشد و یا حق سبحانه و تعالی مایحتاج خلق را توضیح و تصریح نفرموده باشد. والحمد لله تأییدات شدیده حضرت شدید القوی چنان عاجزشان می نمود که بعضی اغراض امراض متعرّضین و معارضین را مطلع می شدند و در آخر مجلس اقرار می نمودند که رزق امروز و مائده آسمانی این روز فیروز حصر بیانست در ذکر عهد و پیمان تا کلّ بنفس واحده توجه به مرکز میثاق الله نمایم و ماسوایش را در ساحت قدسش معدوم صرف دانیم. حضرت ادیب روحی فداه که اواخر ایّام نیر اشراق به شرف اقبال موفق، بعد از صعود قبل از زیارت و رسیدن کتاب عهد عظیم با مرحوم متصاعد الی الله مشهدی محمد علی طبّاخ که او هم تازه اقبال به واسطه حضرت ادیب بود جمال پر وبال را ملاقات می فرمایند و از مرجع توجه و مرکز امر و آیه "اذا غیض بحر الوصال" سؤال می نمایند. آن احمق خودپرست می گوید: "غصنین" نعوذ بالله. حضرت ادیب می فرماید: "در کتاب اقدس «من اراده الله» نازل است و وحده لاشریک له است، «ارادهما الله» نیست. و در لوح مبارک من اراده الله هم که از صعود خبر فرموده اند «یلوح و یضیء من افقه الابهی و زجاجة ملکوته الاعلی» است و ناطق در آن لوح مبارک نبض عالم و امم را در دست دارد و ظاهر است که وحده لاشریک له است و زجاجتین نفرموده اند." باز می گوید: "غصنین." می فرماید: "یعنی اعظم متبوع و مضاع و اکبر تابع و مطیع؟" می گوید: "غصنین متبوعین و مطاعین اند." می فرماید: "یعنی یکی ناطق و دیگری صامت؟" می گوید: "ذکر شد هر دو مثل همنند و هر دو مطاعند و هر دو

متبوعند و هر دو ناطقند.“ می فرماید: ”در یک زمان؟“ می گوید: ”در یک زمان.“ می فرماید: ”عقلاً و شرعاً محال و ممتنع است که دو شخص در یک عصر هر دو مثل هم ولیّ امری شوند ولو امر ملکی ناسوتی جزئی باشد.“ می گوید: ”چنین شنیدم.“ می فرماید: ”لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا“^{۱۰}، ”ارباب مُتَفَرِّقُونَ خَيْرَ اَمِ اللّٰهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ“^{۱۱}. هر قدر حضرت ادیب بطلان این قضیه را بیشتر ظاهر می فرماید و او عاجز می شود سماع کذبی جعلی الحادی خود را ذکر می نماید. و چون منفصل می شوند حضرت ادیب به مشهدی محمد علی می فرماید: ”این شخص از شدت غرور و نفسانیت سفیه و دیوانه شده است و نمیفهمد چه می گوید.“ مشهدی مرحوم عرض می کند: ”بسیار بعید است که با ایمانش بالله بر خدا افترا بزند.“ می فرمایند: ”ذکر شد که از غرور و غلبه نفس اماره حقیقتاً دیوانه شده است و این تهمت را خدا عالم است که به چه مقصدی روا داشته است. تا حال در هیچ ظهوری به این استحکام و اتقان امری ظاهر نشده است و کذبش اظهر از شمس فی وسط النهار است.“ جناب مشهدی عرض می کند: ”بر فرض محال اگر صدق شد تکلیف چیست؟“ می فرمایند: ”تعوذ بالله عن ذلک. شما شاهد باشید اگر این روایت او صدق شد من مؤمن به این امر نیستم، چه که عاقل محال است یک امر را به دو نفس علی حدّ سواء تفویض نماید. و از خدا بخواه کذبش را ظاهر فرماید.“ و در همان اسبوع کتاب عهد قلوب و عیون کلّ را روشن می فرماید و افترایش کشف می شود و به تدلیس عذر می خواهد. و چون با حضرت ابن ابهر روحی فداه بسیار بد بود و کون ایشان را در طهران مخالف مفاصد و مقاصد خود می دانست و کذلک حضرت ورقای شهید [در] زنجان تشریف داشتند و قصد طهران فرموده بودند و قوت تحریر و تقریر و احاطه علمیه و احسن اخلاق ملکوتیه رحمانیه و شدت تمسکشان را به دامن مبارک می دانست، ایشان را هم نمی خواست طهران را نورانی روحانی فرمایند و همیشه در فکر اسباب چینی اخراج ابن ابهر و داخل نشدن ورقا بود. به خواست خدا به او فهمانیده شد با ابن ابهر صلح و اتفاق کند اولاً. و ثانیاً با ایادی متحد شدیم که مجلس شوری در میان خودشان معین فرمایند و هر یک معنی آیه مبارکه

۱۰ سوره ۲۱ آیه ۲۲

۱۱ سوره ۱۲ آیه ۳۹

کتاب اقدس "اذا غیض بحر الوصال" و مرجع توجه خلق را خوب تر و واضح تر و روشن تر نوشت، او رئیس شود و رأیش رأی دو نفر باشد. این صحبت او را شیفته و فریفته نمود و چنان که کور با فلانش حساب می نمود و مثلی است مشهور، حساب کرد. و در این ریاست خود را دید و خود را حاکم و امیر گمان نمود و پیشرفت افکار و اهیه اش را در این اتحاد و ریاست دانست. و نوشت: "توجه، توجه عبادت‌یست و به ظهور اعظم جمال قدم اشراق فرموده اند." ذکر شد: "بسیار خوب نوشته ای و البته آخرین به این خوبی محقق است نمی توانند بنویسند. ریاست شور حق شما و مسلم برای شماست بلکه ریاست همه ایران را سزاوارید و به حقیقت همه باید با شما همراهی کنند." لذا فردا اعظم نوشت که: "ز چه رو آلت بر یکم نرنی بزن که بلی بلی." بیشتر خضوع نمودند و ستایش کردند. فردایش نوشت: "در ارض سر چون به حضور مبارک سرکار آقا مشرف شدیم دیدم آنچه می خواستم به شأنی که مستغنی از حضور حضرت متکلم طور شدم." بر خضوع و محبت افزودیم. باز نوشت و استدلال نمود که در آیه وضوء، من الله نازل است: "ای رب وجهت وجهی الیک نوره بانوار وجهک ثم احفظه عن التوجه الی غیرک." و به این مضمون هزار لوح است بلکه در جمیع الواح قدسیه اختلاف عبارات این معنی صریح است. چگونه تصور می شود حقی که متصلاً میفرماید توجه بغیر الله شرک و توجه بدون من شرک و الحاد است و عبادش را امر میفرماید که از او تبارک و تعالی بخواهند حفظشان فرماید از توجه به دونش و بعد از همه این تأکیدات اکیده صریحه واضحه آیه کتاب اقدس که مرجع جمیع کتب و الواح و زبر و ام انبیان است در کتاب عهد مقدس که مصداق عهد جمیع انبیا و مرسلین است و آخر بیان مبارک اقدس است وجف القلم بما هو کائن است و مأمور به پانصد هزار سال است امر به توجه دونه تبار است و تقدس فرماید. نستغفرالله عن ذلک مجملاً ده دوازده استدلالیه نوشت و به خط خود همه جا فرستاد. و حضرت ابن ابهر در منزل حضرت نعیم روحی فداه که از مخلصین ثابتین بل فدایی او بود در حضور ایادی روحی فداهم با او صلح کردند و قرار شد بعد از آن مجلس هر یک غیبت آخر را نمود و ثابت شد، غیبت کننده را در مجالس احباب راه ندهند. و به محبت و صداقت شیرینی صرف شد و متحیدین متقین مجلس گذشت و بنای مجلس شور و یوم و ساعتش و تحقق ریاستش برای جمال شد. در منزل حضرت ادیب

روحی فداه مجتمع شدند. و چون به حقیقت و واقعیت میخواستیم متفق و متحد شویم و ابواب غیبت را از هر طرف مسدود نماییم، چه که تدارک واقعه قبل از وقوع مانع از وقوع واقعه است، لذا حضرات ایادی قبل از انعقاد مجلس و اتفاق ریاست او مقرر داشتند که هر وقت خروج ابن ابهر را از طهران و یا داخل نشدن طهران حضرت و رقا را به هر عنوانی عنوان نمود قصد سوء او را بدانند و همراهی با او نکنند تا نفوس این طرف پیش از نفوس تابعه او و رأی دو نفری او شود. باری مجلس نمودند و نوشتند و امضا کردند و ریاست محفل شور و رأی دو نفر مسلم او شد. علاوه پسرش و حاجی حسین کاشی هم که من دون الله او را طبعاً پرستش می نمودند، از ارکان شور بودند. لذا ریاست و حکمرانی و سلطنت و کامرانی را برای خود ابدی سرمدی گمان نمود. و خدای واحد علیم شاهد است فوری حاش تغییر نمود. قبل با کمال خضوع و ادب نشسته بود، عمامه را کج گذاشت و پایش را روی پایش انداخت، با کمال تبختر و تکبر به حکایات و امثال، قوه و قدرت تدبیر و بصارت خود را [بیان] نمود که چون با من همراهی کنید هر یک سردار کشور و امیر مملکتی شوید و عزت و ثروت ارض را مسخر شما می نمایم. و با این که همه ملتفت بودند و سرآ می خندیدند، کلّ مانند بنده تصدیق و اذعان نمودند که لعلّ عاقبتش خوب شود و یا اقلّاً احباب از تداليس ابلیسی او محفوظ مانند.

و حضرت ادیب روحی فدا از قبل به کرات فرموده بود این ابلیس فریفته و شیفته و دیوانه جمیع زخارف و دینار است و ممکن است به اسم این که فلان شرکت ملیّه را باید تأسیس نمود و فلان کمپانی خیریه را باید جاری کرد و آقا حبّ الله پسرش و حاجی حسین کاشی فدائیش رئیس و ناظر شوند، مشغولش نمود به نوشتن قانون و گرفتن پول از نفوس. لذا فرمود باید کمپانی ای تأسیس شود و وجه کلی جمع شود و تجارت شود و ربّحش صرف مسافرت مبلّغین گردد و هر یک به طرفی به صلاح دید شما حرکت نمایند. و کذلک قبل از شروع در تجارت و اتمام شرایط و قوانینش هم وجه خدمت آن حضرت جمع شود و هم قانون و شرائطش را آن حضرت و جناب آقا حبّ الله بنویسند. بسیار موافق و مقبول شد و سه چهار اعلان و استدلالیه های دیگر نوشت. یکی از ادله مختصرش این بود که: "علت و سبب اعراض و اعتراض جمیع امم عالم علمائشان هستند که از ریاست هزار ساله و دو هزار ساله خود

توانستند چشم بپوشند و اغماض کنند و نزد شخص امّی عامی از آحاد ناس خاضع و خاشع و ساجد و بل جاهل شوند، لذا عَلمِ فتنه و فساد و ضلالت و ظلمت و نفسانیت را بلند نمودند و بر تکفیر و تدمیر حقّ قسوی قدیر کمر را محکم بستند و با یکدیگر متفق و متحد گشتند و خلق را به جهنّم و جحیم و عذاب الیم مبتلی نمودند. مثلاً علمای هزار و دویست و شصت ساله اسلام با آن شهرت علم و ریاست کلتیه نتوانستند نزد جوان تاجر زاده امّی خاضع شوند و سجده کنند. لذا از اوّل گوش ندادند تا بینه و برهان و قیام و دعوت و مقصد را بشنوند. حکم کفر و ضلالت دادند. و کذلک در ظهور نور حضرت مکّم طور ازل مغرور بی شعور که سنواتی مشهور به وصایت حضرت اعلی بود و حال قبل خود را که سمت نوکری و بندگی جمال اقدس ابهی را داشت فراموش نمود و نتوانست ساجد شود و تصوّر نماید که شهرت روایت وصایتش نظر به مصلحت امرالله بوده، بر اعراض و اعتراض برخاست. و کذلک علمای یهود و علمای هر ملتّی مرض مهلک خودشان این بود و ملت را گمراه نمودند. ولی در اشراق نیر آفتاب جهان تاب حضرت ربّ الارباب حضرت من اراده الله از اوّل آقا و مولی و سیّد و سند و ظهیر و مجیر و مطاع جمیع خاصّ و عام اهل بها بودند به قسمی که اوامر و نواهی شان عین اوامر و نواهی جمال قدم جلّ جلال اسمہ الاعظم بود. و بدون استثناء اغصان و افنان و جمیع بزرگان اهل بها در ساحت قدسشان بنده لایملکون لانفسهم نفعاً و لا ضرراً و لا حرکةً و لا سکوناً و لایحیوةً و لانشوراً بودند، تازه ای واقع نشده. همان وجود مبارک مقدّسی که اوّل مطاع و مولای کلّ بود و حال هم هست. پس اگر در اطاعت مبارک هر نفسی ولو از اغصان مبارک باشد جزیی فتور و قصور نماید اضلّ و اذلّ و اخسر و اشترّ و اجهل از جمیع امم عالم است.

و امثال این بیانات و فوqش از او بسیار ظاهر شد و همه جا فرستاد. مختصراً آیامی مسرور و مشغول قانون نویسی و جمع نمودن وجوه از نفوس شده، در مدّت قلیله هم نزدش زیاده از پانصد تومان جمع شد. و روزی برای خوردن وجه کلتی از فانی مشورت نمود و عنوان کرد که: "مردن من نزدیک است و حبّ الله پسر من از علماست و با علما و اعیان و امرا محشور و مراود است و نمی دانند پسر من است و مؤمن و مرتبای امرالله است و این تدبیر عظیمی است برای تبلیغ اعیان و بزرگان. و اگر مطلع شوند پسر من

است و فدایی امر است زحماتش ضایع و بیهوده می شود و نتیجه حکمت و معاشرت و مراوده اش با غافلین و محتجبین بی ثمر و نتیجه می گردد. خوب است خانه ای خریده شود و من به آن خانه بروم و مراوده احباب به آن خانه شود و آن خانه به اسم من شهرت کند و این خانه حال به اسم میرزا حبیب الله (چه نزد اغیار حبیب الله معروف بود نه حب الله) معروف باشد چنان که معروف است. و من خود و او آنچه خواسته ایم برای امرالله خواسته ایم. و البته چون از این عالم بروم خلق خواهند شورید و تابوت مرا سنگ خواهند زد بلکه احبابی را هم که حامل تابوتند می زنند و شاید هم تابوت مرا بگیرند و آتش زنند. و آرزویم از خدا این است که جسم را آتش زنند و خاکسترش را باد به اطراف برد و چه فخری است مثل و شبیه این فخر. ولی حب الله پسر من بودن و مؤمن بودنش مستور ماند که فوائد زحماتش ضایع نشود. با این که غرض و مرضش واضح بود چون مشورت نمود لازم دانست حق و حقیقت را بیان کند. ذکر شد: "راضی نشوید بعد از پنجاه سال اظهار گذشت و انقطاع فی سبیل الله خلق بفهمند که شما برای بعد از مردن هم تدارک ثروت و عزت و حفظ و آسایش پسر خود را نموده اید و خود را نزد اهل عالم مفتضح منما. بعد از مردن تو خانه ات خراب شود بهتر، پسرت معروف شود خوشتر، او را بکشند نیکوتر." بعد معلوم شد احمقی همین تفصیل را به حضور مبارک عرض کرده و به طمع هزار تومان به جهت خریدن خانه خواسته است که هزار تومان هم احباب کمکش نمایند.

و کذلک روز دیگری مشورت نمود که: "چه صلاح می دانی در کوه چشمه علی که کوهی است در راه حضرت عبدالعظیم با لباس درویشی و پوست تختی و یک نفر خادم و اسباب مختصری بروم و منزوی شوم. البته خرده خرده معروف به مرشدی می شوم و امرا و اعیان و اغنیا می آیند، اسباب آش فراهم می شود. هر کس را قابل تبلیغ دیدم سرّاً احباب را خبر می کنم تبلیغش نمایند. نفوسی هم که قابل ایمان نیستند هدایا و تعارفات می آورند." باز فانی نتوانست خیانت نماید، بعد از آنکه دو ساعت با خودش و با پسرش خندیدیم و پولها جمع کردیم و آجیل ها خوردیم عرض شد: "هرگز کذب راه صدق نمی شود و تزویر طریق هدایت نخواهد بود. و خود را لدی الحق و الخلق ضایع میکنی. و علاوه نرسیده به عزت و ثروت خواهند دانست که تو آقا جمال هستی و

خطرش بسیار است و به هوی خود را فدا نموده اید.“ او قانع نشد. بعد از فانی با جناب آقا غلام علی کاشی عنوان نموده بود. ایشان به امثله بسیار شیرین نشانش داده بودند که روز سیم به حبس می روید و ثابت هم شده است که مزورید. و علاوه مخالفت صریح مبارک را نموده اید که می فرمایند از انزوا قصد فضا نمایند. از این عرایض، مقصود کشف حال او و بصیرت احباب است.

باری چندی نگذشت و مجلسی نمود و حضرت حاجی ملا علی اکبر مرحوم را دعوت نمود. و ایشان تشریف داشته اند [که] جمعی از تبعه اولیه که او را اطاعت می نمودند وارد می شوند و آغاز شکایت می نمایند و نسبت های نالایقه به حضرت ابن ابهر میدهند. و جمال می گوید: ”بر مدّعی خود شاهد دارید؟“ [آنها میگویند]: ”بلی داریم.“ جمعی از مرد و زن را حاضر نموده بودند، می آورند و شهادت می دهند و در همان مجلس منع از معاشرت ابن ابهر می نماید. و حضرت ابن ابهر از حضرت حاجی ملا علی اکبر مؤاخذه می نمایند. حضرتش قسم یاد می فرماید که دعوتم را خبر نداشتم برای چیست. بگفتا این نفوس وارد شدند و این عنوانات نمودند. و من مبهوت و متحیر شدم و نصیحت نمودم و فایده ننمودم و برخاستم و بیرون آمدم و ذکر نمودم که این مجلس و این صحبت و این ادعا و این استماع شهود و این حکم تا حال در شرعی از شرایع و قانونی از قوانین ظاهر نشده و نبوده. و حضرت ابن ابهر به جدّ ایستاده که به حکم معاهده ای که نمودیم باید این مزور مدّلس از دخول در مشورت و مجالس احباب منع شود. و جمیع ایادی و ثابتین هم عهد و پیمان شدند که با او مراوده ننمایند. لذلک منزوی شد. و نفوسی که با او بودند و به هزار تدلیس به آنها فهمانیده بود که در ایام اشراق نیر آفاق و کذلک حال در ساحت قدس جمال بی مثال مرکز میثاق او وحده مقبول است و آخرین در سرّ سرّ مردودند و در مدّت سی سال این نفوس را برای پیشرفت افکار خبیثه خود تربیت نموده بود، آنها مراوده با او می نمودند. و به واسطه آنها بعضی از وجوه احباب یعنی اغنیای احباب که ساده و صاف بودند پنهان از ایادی و وجوه با او معاشرت می نمودند. و شاید سه ماه کمتر یا زیادتر بر این منوال گذشت که ایادی و عموم احباب با او مراوده ننمودند. حضرت آقا میرزا محمد خان دکتر روحی فداه نجل حضرت متصاعد الی الله آقا میرزا محمد حسین منجم تفرشی روحی لرتبه الفداه که

مرتبا و فدایی امرالله و میثاق الله بوده و هستند و از اجزاء مشورت بودند و هوش و دانش و پیش بینی و حسن تدبیر و حدت بصر و بصیرت ایشان را همه در نهایت کمال می دانستند و بی غرض و مرض و دوست و فدایی امرالله، فرمودند: «از طفولیت من با جمال بسیار مرآوده داشتم زیرا مرحوم والد به واسطه شهرتشان به اسم امرالله بسیار کم بیرون تشریف می بردند. و جمال هم کذلک لذلک روز و شبی نبود مگر این که از مرحوم والد پیغامی و احوال پرسی از او می نمودم. و خوب شناخته ام و دانسته ام که او مؤمن به هیچ امری در عالم نبوده و نیست مگر به ثروت و غنا و عزت و علای ظاهری این دنیا. و مرحوم والد هم خوب او را شناخته بود و همیشه به هدایا و تعارف ها او را نگاه می داشت. و می فرمود: «این شخص اگر از امرالله مطلع نشده بود به مراتب خوب تر و خوش تر بود. و حال باید او را نگاه داشت زیرا اگر فی الجمله مخالف هوایش ظاهر شود و در این امر ریاست کلیه و ثروت زیاد برای خود مشاهده ننماید صد هزار فتن و فساد خواهد نمود، چه که همه را می شناسد.» و حال او این حال است و سه ماه است طرد شده و با او معاشرت نشده. دو مضرت و مفسده بسیار بزرگ ثمره اش می شود: یکی این که تا از صاحب امر مرکز میثاق الله صریحاً در باره اش کلمه ناقض بودن و بی دینیش صادر نشود البته بعضی با او مرآوده می نمایند. و این را هم خوب می دانیم که حق سبحانه و تعالی ستار و غفار و فضال است و تا خود کفر و الحاد و شرک و نقضش را ظاهر ننماید در حقش کلمه سوئی نخواهند فرمود. لذلک البته در قلوب شبهات القا خواهد نمود و بعضی را متزلزل خواهد کرد. و یکی هم این که اگر از ریاست و ثروت این امر مأیوس شود فوری می رود نزد آخوند ها و تبری و بیزاری از امر می نماید و توبه می کند و خون هزاران نفوس را میریزد. تدارک و تهیّه ای نماید که مأیوس نشود و نگاهش دارید تا آنچه در سر و ستر دارد ظاهر کند. حق قوی قدیر دفع ضررش را خواهد فرمود. شماها باید به حسب تکلیف خود او را همراهی نمایید.»

جمیع ایادی روحی فداهم تصدیق نمودند. لذا حضرت حاجی میرزا محمد افنان روحی فداه که مصباح نجاج و فلاح و مشکوة بصیرت و استقامت و ثباتند خواستند که او را ملاقات فرمایند و در منزل خودشان دعوتش نمایند و ایادی و وجوه امریه را هم دعوت فرمایند و عقد صلح و آشتی و اتحاد و دوستی شود. و ایشان بعد از آنکه ملاقاتش

فرمودند همان حالی را که حضرت آقا میرزا محمد خان دکتر می فرمود تماماً از او دیده و دانسته بودند. لذا ایشان هم خیلی ترسیده بودند که مبادا اعراض کند. و چند مرتبه تشریف بردند و به اصرار صلح را خواستند تا این که گفته بود فلان، یعنی فانی، اگر بنویسد و متعهد شود که در مجلس از گذشته ها ذکری نشود و شرائط محبت و اتحاد و الفت و وداو بعد ذکر شود می آیم. و فانی به او نوشت که: "اکثر می دانیم مقصود شما حفظ و ترقی امرالله است، نتیجه به خلاف حاصل شده است. حال تشریف بیاورید، فانی ملتزم است که از ابتداء مجلس تا منتهی ابداً نفسی کلمه ای که مخالف ادب و خضوع و محبت و خشوع است نسبت به آن جناب نگوید." لذا محفل انعقاد صلح و آشتی را حضرت افنان در منزل خودشان فراهم فرمودند و از همه ایادی و وجوه احباب دعوت نمودند. و از جمیع هم عهد گرفته شد که از گذشته ها و مفساد و مقاصدش و قبایح اعمال و افعالش ذکری ننمایند. و کلّ وفا فرمودند. و حضرت متصاعد الی الله حاجی ملا علی اکبر مرحوم [که] اقلّاً هزار مرتبه عهد شکستن او را دیده و تجربه فرموده بودند محض این که شاید این مرتبه نقض عهد ننماید با کمال ملایمت فرمودند: "از کجا مطمئن شویم که این کرّۀ شما بر عهد وفا و استقامت خواهید فرمود؟" به محض اظهار این کلمه بنا گذاشت به های های گریستن و کتاب اقدس را بیرون آورد و گفت: "خدا و خلقش را گواه می گیرم که به این کتاب با حضرات بیعت می کنم." فانی دید همین تزویر و تدلیسی است که عمروعاص و معاویه چون مغلوب لشکر حضرت امیر شدند قرآنها را بر نیزه بلند نمودند و چون حضرت فرمودند تدلیس و شیطننت است بزیند، هزاران نفوس مُصیب متزلزل شدند. لذا فوری با بعضی برخاستیم، بعضی حاجی مرحوم و بعضی آن مذموم را حرکت دادیم و معانقه نمودند. و فانی دید با این گریه و اظهار کتاب اقدس اگر صحبت داشته شود بسیاری به طوری مضطرب خواهند شد که من بعد از حضرات مبلغین نفی ایمان خواهند نمود و اعتمادشان به او می شود. باری پس از صلح باز اظهار داشت: "باید مثل قبل محفل شور جاری باشد و به وجود شما مزین شود." بسیار مسرور شد و باز خود را غالب و قاهر دید و ذکر نمود: "حال اهل شور حاضرند و وجوه احبّاً حاضر. عید نوروز سه روز دیگر است خوب است روز عید را روز فیروز جلوس و استواء حضرت من اراده الله بگیریم و جشن عظیمی برپا کنیم. و

چون خلق مشغول به عید و دید و بازدید هستند مخالف حکمت هم نیست. "طراً پسندیدند. و در همان شب بعضی با هم شدند که ضیافت نمایند و از صبح تا عصر برای مبارک باد حاضر شوند. و روز عید را او در منزل حضرت نعیم نشست و دسته دسته احباب به مبارک باد رفتند. و اتفاق برف شدیدی آمد که در معبرخانه حضرت نعیم و آن اطراف کسی نبود. [..... در اینجا یک صفحه از نسخه مأخذ وجود ندارد.....]. اصرار می کند، طفره جمال بیشتر. میگوید: "معلوم می شود قلب شما گواه بر نوشته های شما نمی دهد؟" می گوید: "لسان و قلب من شهادت می دهد که آنچه نوشته ام اعتقاد صمیم قلب من است." همین سؤال را دیگری که به جمال اعتماد داشت نموده بود. گفته بود: "لاکما يعلم یقال و لا کما یقال حان وقته و لا کما حان وقته حضر اهله. حال وقت جواب این مسئله نیست." او دانسته بود منافق و بی دین است. بعد آقا سید علی و جمال در محفلی که هر دو حاضر بودند حکایت کردند و حضرات ایادی و وجوه و جواهر وجود حضور داشتند، فانی ذکر نمود: "عشق و جذب دو قسم است: قسمی مرضی است سودایی که تعبیر به عشق نموده اند:

عشق هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

و قسمی است که موهبت من الله و یختص برحمة من یشاء است و در آیات و مناجات و بیانات مبارک آفتاب ظهور نور حضرت مکلم طور ذکرش بسیار است و لدی الحق محبوب است. و این جذب و عشق اعظم شاهد بصر و بصیرت و حقیقت درایت و اعظم موهبت حضرت احدیت است. اکثر حضار به عتبه بوسی حضرت پروردگار مشرف شده اید و عرش اعظم جمال قدم را طواف و زیارت نموده اید. بیان کنید چه شانی دیدید و دانستید و وجدانتان احساس نمود به شرطی که راجع به وهم ننمایید. فانی همان شأن را از مشرق عبودیت سراللهی! لابی نشان می دهد. "بعضی توهم نمودند و نسبت غلو دادند. عرض شد: "این مطلب را در کتاب مستطاب ایقان و آیات [و] عبارات جمال سبحان لایحی تفسیر و تعبیر فرموده اند. مقام هو نحن و نحن هو و لافرق بیننا و بینه الا هو هو و نحن نحن و لانملک لانفسنا نفعاً و لا ضرراً و لاحیوة و لانشوراً." کلهم اجمعون تصدیق نمودند که حقیقت توحید و معنی تفرید این است. و آقا جمال ذکر نمود: "الیوم در ملک و ملکوت [و] غیب و شهود راهی و افقی و بابی و مرآتی برای توجه

الی الله سواي این وجود مبارک اقدس نیست. و بسیار خواسته و می خواهم که حضرات ایادی با من همراهی کنند عریضه کنیم که جمال قدم «حضرت من اراده الله» فرمودند، «فرع منشعب از اصل قدیم» نامید، «غصن اعظم» اسم گذاشتند، «سرالله» اسم اولشان است. حال سزاوار نیست که «عبدالبهاء» اسم مبارکشان باشد. استغفرالله جسارت نمی کنم استدعا کنیم اهل بها حضرتشان را به آن اسمائی که جمال مبارک گذاشته اند بخوانند. عرض شد: «ماها مأمور به توجه و اطاعت هستیم.» همه فرمودند: «صحیح است.» عرض شد: «از اغیار و اخیار نفسی هست که نداند غصن اعظم این سدره مبارکه اند؟» همه گفتند: «جمیع می دانند.» عرض شد: «کسی هست که نشناسد فرع منشعب این اصل قدیمند؟» همه گفتند: «همه می شناسند.» عرض شد: «اغیار نعوذ بالله سدره را مبارکه نمی دانند ولی غصن را غصن آن سدره می دانند. اصل را نستغفرالله اصل قدیم نمی شناسند، ولی فرع را فرع آن اصل می دانند. حال سزاوار ادب و خضوع و خشوع چیست؟» همه گفتند: «عبدالبهاء» و به قدری بعضی مسرور شدند که از شوق و وجد پرواز می نمودند. چون مستمعین را مشتعلین و منجذبین دید ذکر نمود: «مطلبی دارم و عرض می کنم و مسئلت می نمایم هر چه اش صحیح نیست صحیحش را بیان فرمایند و هر چه اش ناقص است تمامش کنند. و آن این است که بر حق سبحانه و تعالی واجب نیست اظهار امر فرماید و تشریح شریعت نماید مگر به صرف فضل و رحمت «کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»^{۱۲}. ولکن بعد از آن که به فضل اظهار امر و تشریحی فرمود شبهه ای نیست نفوسی که اقبال نموده اند از مقاصد او تعالی هر کدام به اندازه ای مطلع می شوند و اکثر تعالیمش را با تعالیم قبل قیاس می نمایند. و شبهه ای هم نیست که مشاعر و مدارک و عقول و محبت و یقین و فنا و فداکاری نفوس مقبله هم متفاوت و متباین است. و شبهه ای هم نیست که افکار و آراء و اغراض و نفسانیات موقنین هم متنوع و مختلف است. صحیح است؟» کل فرمودند: «صحیح است.» عرض شد: «صاحب امر و منزل آیات و شارع شریعت و مؤسس تعالیم بدیع جدید هم شبهه ای نیست زیاده از عمر طبیعی در این عالم ناسوتی مشرق و نوآر نیست. صحیح است؟» کل فرمودند: «صحیح است.» عرض شد: «ظهور به صرف فضل است اما بعد از اظهار امر و انزال آیات و

تأسیس شریعت باید و واجب و فرض و مقتضی عدل است نفسی را کہ قوتش قوت او و قدرتش قدرت او تعالی و نفوذ و تصرف و تسخیرش مانند او تعالی شأنه باشد و جمیع مقاصد و کلیات و جزئیات تعالیم و تمام تأسیسات حضرتش را مانند او تبارک و تقدس بداند و قادر بر اجرائش باشد و نبض امر و خلق را چون خود حضرت مؤسس و شارعش در دست داشته باشد و بداند چه قسم ترویج کند و هر حکمی را چه زمانی اجرا فرماید و معین و مشخص و منصوص و معلوم و محقق و مبرهن فرماید. و نعوذ باللہ و نستغفراللہ من ان یخطر بقلب اگر معین و مبرهن فرمود ترک واجب فرموده و عدل نکرده، امرش در مدت قلیله صد ہزار اختلاف و شقاق بار آرد و ہزاران اعتساف و نفاق ثمر دهد و بہ کلی محو و نابود شود. و اختلاف و نفاق کہ از عالم برداشته است سهل است صد ہزار شقاق و نفاق ہم در داخله خود و بر عالم افزوده است. "ہمہ گفتند: "حق لاریب فیہ." ذکر شد: "پس ظہور بہ صرف فضل است ولی تعیین قائم مقام وحید فرید مانند مؤسس و شارع و مبدع عدل است و واجب است. و این کہ در کتاب عہد نازل شدہ است قولہ تعالی: «کذلک اظہرنا الامر فضلاً من عندنا» چون از اول اشراق بہ جمیع وسائل و وسائط واضحاً لائحاً مشہوداً وحدانیت و فردانیت مرکز میثاق را از جمیع جہات ثابت و محقق و مبرهن فرمودہ بودند و آنچه واجب و عدل بود اظہر من الشمس فی وسط النہار بر عالم از ابرار و اخیار احرار و اشرار و اغیار فجّار ظاہر فرمودہ بودند، این است کہ در کتاب عہد فضلاً فرمودہ اند. صحیح است؟" کلّ فرمودند: "حقّ و صدق و صحیح است. «فماذا بعد الحقّ الا الضلال»^{۱۳} ذکر شد: "نفسی نتوب الی اللہ محیط بر حقّ سبحانہ و تعالی هست و ادراک ما عند الحقّ را نمودہ و قدر او را دانستہ؟" کلّ فرمودند: "نستغفراللہ کلّ بہ کلمۃ امریۃ او تبارک و تقدس موجود شدہ ایم. صنع چگونه پی بہ صنع می برد؟ از عرفان و ادراک کلمۃ مطاعۃ او ہم عاجزیم. ما للتراب و ربّ الارباب." عرض شد: "العیاذ باللہ محیط بر حضرت من ارادہ اللہ ہستیم؟" کلّ فرمودند: "العیاذ باللہ کلّ خلقیم و عاجزیم و محاطیم. او وحدہ وحدہ محیط است." عرض شد: "پس چنان کہ حقّ سبحانہ و تعالی را بہ اظہار خودش تصدیق نمودیم

و اعتراف کردیم باید عبودیت فرع منشعب از اصل قدیمش را هم به اظهار خودش موقن و معترف و مدعن شویم. طراً به قسمی تصدیق و اذعان نمودند و مسرور و شادمان شدند که به وصف درنیاید. و بحمد الله از آن روز به بعد بسیاری از شبهات و متشابهات و تصورات و فرضیات و نم و بم و "حسبنا کتاب الله" کم شد. بخصوص لوح مبارک نه شأن و پنج شأن و بعض الواح و سور علمیه مبارک هم رسید و زیارت نمودند و خضعت الاعناق و ذلت الرقاب و خشعت الاصوات و عنت الوجوه لسلطنة الله المهيمن القيوم. و این قصه هم در این مقام شیرین و سبب یقین است.

در بیت حضرت متصاعده الی الله حاجی عمه خانم کاشی که او و دو ورقه قدسیه، دو بنتش، از اول امر بر اقبال و ایقان و ثبات و استقامت و ایثار و انفاق و جان فشانی از ابطال رجال بودند و هستند و همواره خادم قائم امرالله و سبب ایمان و اقبال طایفه خود و بسیاری شدند و در کاشان عابرین و مارین را نگاهداری و هر گونه رعایت و حمایتی میفرمودند و جنابان آقا محمد مهدی و ملا محمد جعفر و حاجی محمد علی و آقا محمد حسین، ابناء حاجی عمه خانم و اخوان ورقتین مقدستین کلاً قائم بر خدمت و ناصر امرند و از کاشان آمدند و [در] طهران توطن نمودند و قبلاً هم ذکرشان را نموده است، مهمان بودیم و جمعیتی از مسلمین و کلیمی و فارسی و زردشتی و دو سه نفر مسیحی حاضر بودند. حضرات و رفات قدسیات از اندرون پیغام فرمودند که این محفل برای اثبات حق و ازهاق باطل است و حاضرین حسبنا کتاب الاهی هستند. صحبت کن و این شجره ملعونه را از بیخ و بن بکن. فانی صحبت داشت و لانسلم از هر نفسی برخاست و با کمال ثبات ایستادند که کتاب حجت باقیه بالغه الهیه است و تأویل و باطن هم ندارد. و بسیاری عربی دانند و بسیار آیات هم فارسی است و یوم "یغن الله کلاً من سعته" ۱۴ است. هر قدر فانی به عطوفت و مهربانی و خضوع و بردباری اقامه دلایل و براهین و حجج قاطعه لامعه نمود اذعان و تسلیم نمودند و بر کفایت کتاب و عدم احتیاج مبین مخصوص اصرار نمودند. فانی راضی به حکم شد و حکم ایادی را مثل حضرات حاجی ملا علی اکبر و ابن اصدق و ابن ابهر و وجوه احباب را خواست. قبول نمودند که آنها هم مثل تو اند و تقلیدشان را نمی کنیم. فانی مستأصل و مضطر شد و به قدر سی نفر زیاده مسلمین

احباب و قریب بیست نفر کلیمی و جمعی زردشتی و نفوسی نصرانی موقن به امرالله و مدعن به کلمة الله مدعی "حسبنا کتاب الله" بودند ولی اسرائیلی و حبیبی محمدی اصرار و ابرامشان بیشتر است و ملل اخری منتظر نتیجه و غلبه هستند. و دو پسر حکیم نور محمود جناب افلاطون و آقا خان هم تشریف دارند. فانی عرض نمود: "حضرت حکیم نور محمود مؤمن به امرالله است؟" گفتند: "مؤمن نیست." عرض شد: "حکیم و دانا و عاقل و عبارت فهم هست؟" کلّ گفتند: "هست." عرض شد: "نزد ایشان مرافعه می رویم و ایشان را در این مسئله که کتاب بدون مبین و شخص ناطق راسخ کافی نیست و مضرات است حاکم و حکم قرار می دهیم." کلاً و طراً قبول کردند و تسلیم و اذعان نمودند و عرض فانی را صدق و حقیقت ندانستند و صرف غلبه و پیشرفت مقصد خود انگاشتند. لذا سند به خط فانی خواستند و مختصراً طرفین نوشتیم و اسماء خود را نگاشتیم که هر چه جناب حکیم نور محمود فرمود طرفین با کمال بهجت و حبور تسلیم و تصدیق نماییم و حق واقع و صدق و صحیح و الهام ربّانی و تأیید صمدانی دانیم و طرفین متحد و متفق الکلمة و العقیده شویم. و صورت قرارداد را با دو پسر رشید حکیم برای حکیم فرستادیم و متفق شدیم فردا بعد از ظهر جمیعاً در منزل جناب حکیم حاضر شویم و حضرتین افلاطون و آقا خان دعوت از کلّ نمودند. و فردا بعد از ظهر حاضر شدیم و به جناب حکیم عرض نمود: "فانی و این نفوس موقنین که حضرت بهاء الله آسمانی است که از آفاش شمس انبیا و مرسلین اشراق نموده، مرسل رسل و منزل کتب و ربّ الارباب و سلطان مبدأ و مآب است. و به قدر یک صندوق نوشتجات و صحف و الواح و آیات از حضرت احدیثش موجود و منتشر است و جمیع را کتب آسمانی و صحف ربّانی و تورات صمدانی و انجیل رحمانی و قرآن یزدانی و بیان جلیل واجب الاتباع می دانیم. و در همه بیانات مبارکش صریح است که آیاتش تأویل و باطن و باطن باطن ندارد، ظاهرش مقصود و مأمور بها است. و یک سطر هم از این حضرت ربّ الرّبوب نازل نشد و زیارت نگشت که به اعلى النّدا نفرمایند برای من شبیه و شریک و مثیل نبوده و نیست. به افق امر وحده توجه کنید و به من وحده و ما یظهر من عندی ناظر باشید. به عرش ظهور وحده توجه کنید و به این وجه ناظر باشید و به این جمال توجه نمایید. و روز آخر هم کتابی از شطر اقدسش به خط مبارک انورش و مزین به خاتم

عزّ قدس ربّانیش نازل و ظاهر شد که افتتاحش به این کلمه مطاعهٔ محبوبه است قوله تعالی شأنه: «کتاب عهدی» و بعد می فرماید: «اگر افق اعلی از زخرف دنیا خالی است ولکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لاعدل له گذاشتیم...» تا این که میفرماید: «وصیته الله آنکه باید اغصان و افنان و منتسبین طراً به غصن اعظم ناظر باشند.» «الی آخر بیان روح الوجود لوجوده الفدا. فرمود: «این بیان را تمام کن.» تلاوت شد: «انظروا ما انزلناه فی کتابی الاقدس: «اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المآل توجّهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم.» مقصود از این آیه مبارکه غصن اعظم بوده. کذلک اظهرنا الامر فضلاً من عندنا و انا الفضال الکریم.» فرمود: «مقصود معلوم و مفهوم شد و کمی سکوت فرمود و فرمود: «نماز در کتاب اقدس چند رکعت است؟» عرض شد: «نه رکعت است.» فرمود: «اگر از این قائم مقام حق منیع امر شود که نماز نه رکعت یا هشت رکعت است یا ده رکعت است و یا از اصل منسوخ است تو چه خواهی کرد؟» با این که جوابش این بود عرض شود امر مبارکش به صریح امر مبارک اقدس مطاع و واجب الاتباعست و هر چه فرمود اطاعت می کنم، ولی به واسطهٔ حضور نفوسی که کتاب را کافی می دانند و هر نفسی را مبین کتاب می خوانند حکمت نمود و عرض کرد: «عریضه می کنیم که فدایت شوم امر مبارک مقدّس در کتاب اقدس نه رکعت است حال هشت یا ده و یا اصلاً نسخ فرموده اید به چه قاعده است؟» خدا بیامرز دش ولو یقین است مرحوم و مغفور است و در مقعد صدق جوار رحمت پروردگار به سرور و نعمت و حیات ابدی متنعم و مرزوق است فرمود: «تو به اولی مؤمنی و نه به قائم مقام او؟ زیرا من یهودی و اسرائیلی هستم، اگر مطلبی را عنوان کنم که مخالف عقل و شرع در نزد تو باشد و به عقل و شرع ثابت کنم عقلاً و شرعاً نباید قبول کنید؟» عرض شد: «واجب است قبول کنیم.» فرمود: «این که فرموده اند ناظر باشید یعنی آنچه فرمود، چنان که خود شارع مقدّس آنچه فرمود اطاعت نمودید، از او هم بدون آنی تأمل قبول کنید و اطاعت کنید. شماها معلوم می شود گیج و جاهلید و از خود عقل و درایت و رأی ثابت مستقیم ندارید. وقتی که فرمود نماز نه رکعت است توانستید جسارت کنید؟ به چه قاعده؟» عرض شد: «حضرتش را مبدع و شارع می دانستیم.» فرمود: «وصیته الله آن که باید اغصان و افنان و

منتسبین طراً به غصن اعظم ناظر باشند» از ابداع و تشریح خارج است بلکه اطاعت این کتاب عهدی مقدم است بر جمیع زیرا آخر بیان اوست و عهد قائم مقامش است که از کلّ گرفته است و کتاب صامت را کتاب ناطق راسخ چون منزل و شارع واجبست. و بدون کتاب ناطق مهیمن بر غیب و شهود کتاب علاوه بر این که مفید و مثمر نیست، مضرّ و مفسد است. من شماها را عاقل و بصیر و کامل و خبیر می دانستم. این شبهه و اشتباه و این ریب و عدم انتباه است. شما حال فرمودید و اقرار کردید حضرت بهاء الله را ربّ الارباب می دانید. این ربّ الارباب مدّت پنجاه سال نتوانست یک نفسی را به مدرک و مشعر و عقل و درایت و دانستن جزئی و کلی مقاصد و تعالیم و قوّه اجرا و نفوذ خود مانند خود تربیت نماید؟ و بیانات قائم مقام را زیارت نموده ام، همان آفتاب جهانتاب است و همان بحر مواج، همان سحاب رحمت ربّ الارباب است و همان امطار عنایت پروردگار، همان نسیم گلشن رحمانیت است و همان شمیم رضوان ربّانیت، همان نار موقده سدره احدیت است و همان نور جهان افروز مصباح هدایت. مجملاً هر قدر شماها توجه و تمسک و توسّل و تشبّث و توکل و اعتماد و اتکال و فنا و محویت و محبت و رقیّت و اطاعت و انقیادتان به این بیشتر است، شاهد است که ایمان و بصیرتتان در امر او هم بیشتر بوده است و امرتان هم نفوذش و احاطه اش و جریانش و ارتفاع و عظمتش و علوّ و اقتدارش و سموّ و انوارش و جهانگیریش بیشتر است. و هر قدر سستی و فتور نمایید مخمورتر و منجمدتر و سردتر می شوید و کثرت اختلاف خودتان و اغراض و نفسانیات خودتان به کلی محو و نابودتان می نماید. من شخصی هستم اسرائیلی نفع و ضرر شماها به من راجع نیست، ولی راضی نمی شوم خون های پاکی که در این راه ریخته شده و زحمات و بلیّاتی که بر حضرت بهاء الله و مبشرش و دوستانش وارد شده ضایع شود. «حسبنا کتاب الله» اسلام را ملعبه ملل اخری نمود و از نفوذش بازداشت. و خواست کتاب مبارک عهد را برایش بخوانیم. چون تلاوت شد «اگر افق اعلی از زخرف دنیا خالی است ولکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لاعدل له گذاشتیم» فرمود: «میراث مرغوب لاعدل له وجود مبارک حضرت غصن اعظم است که برای وراثت گذاشته اند و لاعدل له است. و چون تلاوت شد «هر مقبلی الیوم عرف قمیص را یافت و به قلب ظاهر به افق اعلی توجه نمود او از اهل بهاء در صحیفه حمراء مذکور» فرمود:

«کتاب عهد شاهد است که آخر بیان مبارک است و کتاب وصیت است و بیان تکلیف و دستورالعمل ابدی سرمدی اهل بهاء است.» عرض شد: «چنین است.» فرمود: «پس قمیص وجود غصن اعظم است که بوی خوش یوسف احدیه را صاحبان شامه طاهره از او استشمام و استنشاق فرمایند. و کذلک توجه به افق اعلی توجه به حضرت غصن اعظم است، همان توجهی که به حضرت بهاء الله داشته اند. و چون تلاوت شد «در وجود قوت عظیمه و قدرت کامله مکنون و مستور. به او و جهت اتحاد او ناظر باشید نه به اختلافات ظاهره از او» فرمود: «این هزار کتاب شرح و تفسیرش را نتواند و مختصر موجزش این است که وجود، غصن اعظم است و حقیقت حقیقت است و اختلافات ظاهره اش کثرات جسمانیات برادر و خواهر و اولاد و فرزند و تزویج و تأمل است که از لوازم ذاتیه ناسوتیات است و او مقدس از این عوارض و اختلافات است.» و چون وصیت الله خوانده شد فرمود: «وصیت یعنی باید و باید آخر تأکید مؤکد است که مبادا غفلت نمایید.» و چون «باید اغصان و افنان و منتسبین طراً به غصن اعظم ناظر باشند» فرمود: «غصن اعظم وحده لاشریک له و عرش ظهور و بطون و افق حضرت بی چون و حاکی غیب مکنون است. هر نفسی این امر را امرالله داند باید نظرش از جمیع جهات و افکار برداشته شود و به غصن اعظم و اوامر و نواهی و دستورالعملش بدون شرط و تعلق به طرف آخر ناظر باشد. هو هو، باید بندگی و عبودیت از این راه و این باب و این قبله نماید. و چون تلاوت نمودند «انظروا ما انزلناه فی کتابی الاقدس» اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدأ فی المآل توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القديم» فرمود: «کتاب اقدس را زیارت نکرده و اگر هم زیارت نموده باشم فراموش کرده ام. «اذا» متفرع بر آیات قبل است. در آیات قبل چه امر فرموده اند نمی دانم. این قدر معلوم است که فرموده اند توجه به من نمایید. و جواب سؤال است که بعد از غروب تکلیف چیست و چه کنند، می فرماید: «توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القديم.» حضرت بهاء الله، مشیت است و من اراده الله، اراده است که در مقامی تفضیل مشیت است و در مقامی تنزل مشیت. و دیگر آن که جسم و جسمانی مظهر ظهور حادث است. حضرت مجلی قدیم است و من اراده الله منبعث از قویم و منشعب از اصل قدیم است. و این که فرموده اند «مقصود از این آیه غصن اعظم

است» یعنی او وحید و فرید است. و شنیده شد بعضی گفته اند بعد از غصن اعظم توجه به غصن اکبر باید نمود. این غلط و اشتباه و تحریف و تفسیری است که ما انزل الله له سلطان. چه اگر منزل کتاب اقدس و مبین کتاب عهد چنین مقصد مبارکش بود در کتاب اقدس «من ارادهما الله» نازل می فرمود در حالی که اراده واحد است. و در کتاب عهد مقدس می فرمود مقصود از این آیه غصن اعظم و بعد از ایام او غصن اکبر. و علاوه علی ذلک مقام غصن اکبر را مقام «اصطفینا» فرموده و مرتین تأکید نموده که مقامش بعد از مقام اعظم است و محدود و مأمور و مقید است. «دیگر وقت نبود و برخاستیم. از چهار ساعت قبل از غروب تا سه ساعت از شب گذشته این پیرمرد روشن ضمیر به حدت و حرقت قلب صحبت فرمود و مکرر به اختلاف بیان اظهار حصر توجه و توسل و اطاعت صرف مرکز ميثاق الله را تأکید فرمود و اتحاد اهل بها را در عبودیت و رقیّت حضرت غصن الله الاعظم که اول اساس ترقی و پیشرفت امرالله است ذکر نموده، اصرار کرد. و با این که ابن ارشدش حضرت مرفوع آقا میرزا ایوب از مؤمنین اولین سابقین بود و در جمیع کمالات صورتیه و معنویّه آراسته و لدی الامراء والاعیان و العلماء معروف و محترم و به این اسم اعظم هم معروف و متباهی بود و کذلک دو پسر آخرش، معذلک شنیده نشد وقتی اظهار ایمان کند. ولی به حقیقت و جان و وجدان امر را دوست می داشت و به مرآت شنیده شد [که گفته بود که] این امر عالم را جنت کند و اختلاف را به ایتلاف مبدل فرماید.

[در] ربیع الاول ۱۳۲۹ که به صرف فضل در رملة اسکندریه به طواف مرکز ميثاق الله حضرت عبدالبهاء روحی و روح کلّ محبّ صادق لاجبائه الفدا مشرف و مؤید شد حضرتین اجلین قائم مقام و اخویشان مختار السلطنة کاشی روحی لهما الفدا که از بزرگان و وزرای ایرانند و محض طواف و زیارت از همه چیز گذشته و مشرف بودند، تشریف داشتند. به مناسبتی ذکر صحبت مرحوم نور محمود و مرافعه رفتن نزد آن مرحوم و حاکم و حکم قراردادنش شد. حضرت قائم مقام را کمال استعجاب و نهایت استغراب حاصل شد که: «به چه اطمینان راضی شدی و خواستی او را حکم قرار دهی در حالی که می دانی مؤمن بالله نیست و در امثال این مسائل هم او را امتحان ننموده ای. از کجا دانستی ایشان عقیده ترا تصدیق و تأیید و توضیح و تشریح و اثبات خواهند

نمود؟“ عرض شد: ”به یقین و اعتماد و اتکال و توسلی که به عبدالبهاء و تأییدات شدیدالقولایش داشتم.“ فرمود: ”نمی توانم تصوّر این حال را نمایم و بسی از عقل و تدبیر بعید می دانم.“ عرض شد: ”قوت یقین بر نصرت او تعالی سبب شد.“ عرض شد: ”فوق این اعتماد و اتکال خود را عرض کنم: فانی [در] بارفروش بود. جمال پر و بال، پیر کفتار، به مرحوم متصاعد الی الله ملاّ محمد مهدی که از علمای بارفروش و موقن به امرالله و ثابت بر میثاق الله و خادم جان فشان امرالله و عباد الله خود و انجال اشرفش بودند، نوشته بود و بیان حضرت شیخ احمد احسانی را که در آخر لوح مبارک منیع حاجی کریم خان است میزان حق و باطل قرار داده بودند که مرحوم ملاّ محمد مهدی از آن پر و بال سؤال نماید و [همچنین] نستغفرالله از منبع و شمس الشّمس علوم لانهایه ربّانی. فانی عرض نمود: «همین القا شبهه بسیار بزرگیست که نفسی منصوص مخصوص الهی را بخواهد امتحان نماید و این امتحان راجع به امتحان حضرت سبحان است. و شبهه بزرگتر و عظیم تر آن که مرکز میثاق الله، مبین آیات الله، مرجع امرالله، من اراده الله را با عیدی از عباد مقابل کنید و در صقع هم تخطّر نمایید.» فرمود: «صحیح است. حضرت من اراده الله منشعب از اصل قدیم و غصن اعظم سدره مبارکه ربّانیه است و مادونش اگر در ظلّش واقع، از وجود بهره دارد و الاّ معدوم صرف و لاشیء محض و فانی است. و همین قسم به او جواب می نویسیم.» و بعد فانی عریضه ای به حضرتش عرض نمود به این مضمون که این جاهل غافل متوهّم خناس به آن حضرت این شبهه را خواسته است القا نماید. فانی قسم به تراب تربت عتبه مقدسه معنی و مقصود حضرت شیخ علیه بهاء الله را نمی داند بلکه ترجمه الفاظش را هم نمی داند. مع ذلک کله از شدت ایقانم به تأییدات الهیه حاضر است که آن پیر کفتار بنویسد، فانی هم می نویسد. آن حضرت ملاحظه فرمایید که کدام اقرب به صحت و ابین و اوضح به بیان حضرت شیخ است. و حضرتش عریضه فانی را با جواب خود برایش فرستاده و مایوس و خاسر شد.“

و کذلک وقتی با همین فاضل نحریر مؤانست می نمودیم عرض شد: ”آن حضرت در علم تاریخ متبحر و مشهورید. هیچ دیده اید و خوانند اید که عاقلی از عقلای ملل و دول عالم در محبسی که مُحابسین و هر قبیل مردمی باشند راضی شده باشد عیال خود

را بخواهد و بین خود و ناس پرده بکشد به قدر نیم ساعت و باعیال خود مقترن شود در حالی که می دانند و رای پرده به چه کار مشغولند؟“ فرمود: ”قصه عجیبی است و در هیچ تاریخی ندیده ام. و محال است انسان ولو هر قدر اسیر شهوت باشد راضی شود.“ عرض شد: ”حبّ الله پسر جمال که حال در طهران نیمچه مجتهد است و با مجتهدین محشور، نطفه سجن است که در سجن [جمال] عیالش را خواست و عمله های حبس خانه را رشوت داد و کمک کردند و پرده ای بستند و او با عیالش داخل شدند. و احبابی که با او مسجون بودند از خجالت محبوسین و فرآش ها و سجان می گریستند و خود را مستور می نمودند. و آن نفوس مبارکه بعد از آن روز به میل، معاشرت و ملاقات جمال را نمیخواستند.“ بعد فاضل مذکور مغفور سجده شکر نمود. از سبب سجده سؤال نمود. فرمود: ”مدتها بود که متحیر بودم که قلم علم البیان به چه مناسبت این فریفته نفس و هوی را پیر گفتار نامیده، حال سببش مکشوف شد. در بهائم و سبع ضاربه، پیر گفتار شهوتش از همه بیشتر است و هر قدر هم پیر شود شهوتش بیشتر می شود. به این مناسبت پیر گفتار است.“

اگر بخواهم صد یک قبایح اعمال ناقضین ناکصین علی اعقابهم و انواع و اقسام تدایس و حیلشان و کذلک مقاومت ثابتین روحی فداهم را عرض کنم این مختصر، مجلّات عدیده می شود و پیری و لوازمش مانع.

پنج ماه زمستان را طهران بود. و روز بعد از عید نوروز چون عیال مرحومه فانی به مرض فلج مبتلی و خطرش مشهود، ملاحظه شد اگر صعود نماید با بودن فانی موافق حکمت نخواهد بود. به صلاح دید و رضای آن مرحومه نقل مکان نمود، چه که بعضی کارهای امری ناتمام داشت. لذا در ظاهر وداع نمود و در محله ای دور از آن محله با اسباب سفر و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداه در خوانی منزل گرفتیم و در تمامی اشغال مکلفه واجبه پرداختیم. و بعضی اوقات هم در تاریکی شب به عیادت و دلجویی آن راضیه به قضاء الله و مرضیه بما قدر لها می رفت.

و از ساحت اقدس خبر رسید که مرکز میثاق وحید فرید مظلوم آفاق از ارض اقدس به جوار بقعه مبارکه به نهر اردن تشریف برده اند و لبتیک لبتیک ابن الّهی از آن اراضی مرتفع است، چنان چه در لوح اقدس نازل قوله تعالی: ”قد اتّصل نهر الاردن بالبحر

الاعظم و الابن فی الواد المقدس ینادی لیبیک اللہم لیبیک.“ و فانی دانست علّت، اذیّات و بلیّات و صدماتی است کہ از ناقضین اعداء اللہ الذّین یلعنہم الملک و الملکوت بہ صریح بیان نیّر لاهوت بر مرکز منصوص مخصوص وارد شدہ است. و از ستر و کتمان گذشتہ است و خود بہ جدّ و کوشش خود و فتن و فساد خود پردہ ستارّت حقّ سبحانہ و تعالیٰ را دریدہ اند. لذا فانی ہم اظہار داشت.

در منزل جناب آقا میرزا محمد خان دکتر روحی فداه آقا حبّ اللہ پسر آقا جمال از جانب پدرش آمد و از فانی سؤال نمود: ”سرکار آقا روح العالمین لمظلومیّتہ الفدا بہ چه جهت از ارض اقدس بہ نہر اردن تشریف بردہ اند؟“ ذکر شد: ”اولاً از قبیل من عرض کنید چہ کردہ اید و چہ قصور و فتوری از شما ظاہر شدہ کہ اخبارات ساحت اقدس را محتاج شدہ اید از این نابود استفسار نمایید و بر تدارک ہمت نمایند. و ثانیاً علّت تشریف بردن مبارک مخالقات و خودسری آقا میرزا محمد علی است.“ بہ محض استماع این کلمہ حبّ اللہ گریست کہ چگونہ مثل غصن اکبر مخالفت می نماید.“ ذکر شد: ”در این مجلس نفوس موقنہ مقبلہ حاضرند و چون میرزا محمد علی را خلق و در رتبہ امکان و قابل اطاعت و عصیان می دانند ہیچ یک گریہ ننمودند. شما بہ چہ بینہ و برہان او را معصوم می خوانید؟“ گفت: ”سلطان الرّوحش جمال قدم خواندہ اند.“ ذکر شد: ”اولاً کجا و چہ جا و در کدام لوح مقدّس؟ [در ہیچ] آیہ [ای] این اصل [وجود] ندارد. ثانیاً می فرمایند در کتاب عہد مقدّس: ﴿یا اغصانی و افنانی و ذوی قرابتی نوصیکم بتقوی اللہ و بمعروف و بما ینبغی و بما ترتفع بہ مقاماتکم. براستی می گویم تقوی سردار اعظم است از برای نصرت امر الہی. و جنودی کہ لایق این سردار است اخلاق و اعمال طیبہ طاہرہ مرضیہ بودہ و هست.﴾ این بیان مبارک اقدس بسی واضح و صریح است کہ دون حضرت من ارادہ اللہ ماسواہ فداه بہ حکم محکم و صریح کتاب عہد متقن کہ فرمودہ اند ﴿مقصود از این آیہ مبارکہ غصن اعظم بود﴾ کلّ در رتبہ خلق و امکان بودہ و هستند. و ہر قدر ترقّی نمایند از رتبہ امکان و ممکن تجاوزشان ممتنع و محال است. حادث قدیم نمی شود و قدیم حادث نخواہد شد. و فرع منشعب از اصل قدیم و اصل قدیم فرمودہ اند.

نمی گردد جدا و اللہ اعلم.“

سیہ روئی زمکن در دو عالم

گفت: "عصمت شأن مخصوص حقّ است." عرض شد: "عصمت حقّ سبحانہ و تعالیٰ ذاتی است و عصمت مرکز عہد قدیمش موہوبی لاینفکی است کہ انفکاکش متصور و معقول نیست. و مثل این مسئلہ در مضمینات چون نور و شمس و قمر است کہ نور وجودش عین ماہیت است و ماہیتش عین وجودش است ﴿اللہ نور السموات والارض﴾^{۱۵}. و شمس نورش غیر جرمش است و جرمش غیر نورش. یعنی وجودش غیر ماہیت است و ماہیتش غیر وجودش است ولی انفکاکش غیر متصور است و غیر معقول. و اگر تخطر انفکاک نور از شمس شود شمس، شمس نیست. ولکن قمر جرمش غیر نورش است و نورش غیر جرمش است. و خلق جمیعاً در رتبہ سیّم واقفند کہ ممکن است اقتباس از نور شمس نمایند و ممکن است محتجب و تاریک شوند. و ہم چنین در نہ شأن و در تفسیر بسملہ از قلم مبارک حضرت من ارادہ اللہی صادر شدہ است." بعد بہ نفوس مبارکہ حاضرین خطاب نمود و عرض کرد: "اقسمکم اللہ، امراللہ راجع بہ یک نفس باشد و کلّ بہ طوع و رغبت و محبت و خلوص ارادت طائف حول او باشند و بہ دل و جان اطاعتش را نمایند منظم و محکم است و یا ہر نفسی ہر چہ خواست بکند؟" کلّ فرمودند: "چہ سؤالی است. این مطلب بدیہی است [کہ] یک [امر] جزئی ملکی بدون آمر مخصوص پیشرفت ندارد تا چہ رسد بہ امراللہ." عرض شد: "هیچ نظمی مثل این تصور می شود کہ اغنام اللہ شبان و راعی و حافظ و حارس خود را بشناسند و اطاعت کنند؟" کلّ فرمودند: "اعظم موہبت و اقدم منحت ربّانی است." عرض شد: "قولہ جلّ جلالہ فی کتاب عہدہ المقدّس: ﴿بگو ای عباد! اسباب نظم را سبب پریشانی منماید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید﴾." انوار بشاشت و مسرت از وجہ کلّ ساطع و لامع شد و اظہار شکر کردند کہ حقّ تعالیٰ ہمین صحبت و ہمین شبہہ را خبر فرمودہ و جوابش را دادہ. ما توجہ و توسلی نداریم مگر بہ سرکار آقا روح الوجود لوجودہ الفدا. ہر کس ثابت و متوجہ الی مرکز میثاق اللہ است برادر ماست و با او برادر برابر، و ہر کس نیست بیزاریم. و چون بغض اللہ پسر جمال دانست بد واقع شد و نقض مستورش ظاہر و آشکار شدہ تدارک نمود کہ آقا فرمودند اگر جایی واقع شد و فلانی بہ غصن اکبر نسبت خلاف داد تو انکار کن و استقامت نما تا فلان ثابت

و محقق نماید و بر اهل مجلس شبهه نشود و بدانند که غضن اکبر و دونه مأمور به توجه و اطاعتند و در رتبه خلق و ممکن است اطاعت کنند و ممکن است مخالفت نمایند.

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشینند گرد

و حبّ الله که بغض الله است به حقیقت چون پدرش را آقا ذکر نمود و بعضی تصریح کردند که آقا را جمال قدم علم اسم مبارک سرکار آقا فرمودند، لذا به جهت عذر خواستن اظهار داشت: «اوائلی که فلانی آمد و در محافل ذکر وفای به عهد الهی و عصمت حضرت من اراده الهی بسیار شد یکی از جناب والد سؤال نمود که این صحبت چیست و سببش چه می نماید که در ساحت اقدس و ارض مقصود هم این اذکار بوده است. آقای والد فرمودند: «بلی در ارض مقصود هم از بعضی بی فکران بی خردان بروز کرده است که عصمت شأن حقّ جلّ ذکره است و نسبتش به سرکار آقا جائز نیست، چنان که در طهران ما بین احباب بعضی مرا آقای مطلق می گویند و بعضی اعتراض می کنند که آقا مخصوص سرکار آقا است. مقصود این نفوسی که می گویند آقا مخصوص سرکار آقا است تعظیم سرکار آقا نیست، مقصودشان توهین و تحقیر من است.» کذلک در ساحت اقدس هم بی خردانی گفته اند عصمت کبری قمیص حقّ جلّ جلاله است. مقصودشان تعظیم و تجلیل و تقدیس حقّ سبحانه و تعالی نیست، مقصودشان توهین و تحقیر و تذلیل مرکز عهد و میثاق است.» فانی عرض نمود: «مَثَل در ملک و ملکوت برای کشف این مطلب و مقصد بهتر بلکه مثل این نبوده و نیست. بسیار صحیح و راست و موافق و مطابق است و من جمیع جهات کاشف حقّ و حقیقت است. ولی نفوسی که مقصودشان توهین جناب آقا جمال بوده است ولو نفسانیت مذموم و مدحور است، ولی کفر و الحاد و شرک و نقض عهد و میثاق نیز اشراق نبوده و نیست و نخواهد بود. ولی نفوسی که مقصودشان توهین و تحقیر حضرت من اراده الله فرع منشعب از اصل قدیم منصوص مخصوص حیّ قدیم است کافر و ملحد و مشرک و ناقض و دشمن خدا و امرالله و مصداق اعداء الهی که یَلْعَنُهُمُ الْمَلِكُ و الْمَلِكُوتُنْدُ به نصّ صریح واضح جمال قدم که می فرمایند: «انّ الذی نقض العهد یلعنه الملك و الملكوت» و کذلک در مناجات هایی که تعلیم بندگان فرموده اند که از درگاه ذوالجلالی حضرت احدیتش مسئلت نمایند، این مضمون بیان بسیار است قوله تبارک و تعالی: «الهی الهی اشهد

بفردانیتک و وحدانیتک اسئلک یا مالک الاسماء و فاطر السماء بنفوذ کلمتک العلیا و اقتدار قلمک الاعلی ان تنصرنی برایات قدرتک و قوتک و تحفظنی من شرّ اعدائک الذین نقضوا عهدک و میثاقک. انک انت المقتدر القدیر.»

و الحمد لله مجلس به خوبی و خوشی ختم شد و بغض الله برای پدرش اظهار نقض و تدارک و عذرش را حکایت می کند. بین الطلوعین جمال پر وبال در کاروانسرای منزل فانی شتافت و انواع حیل و دسائس اظهار داشت که نقض عهد و نفاق خود و پسرش را ستر کند و بر فانی مشتبه کند. و چون سترش آن وقت صلاح بود قبول نمود و ذکر نمود: «حال شما و ثبوت و رسوخ شما را نفسی شبهه نتواند. با آن همه استدلالیات که به اطراف از شما رفت این تصور در باره آن حضرت محال است.»

و حضرت آقا میرزا عبدالله خان نوری روحی لثریته الفدا [در] طهران تشریف داشتند. حضرت آقا میرزا عزیزالله خان، ابن حضرت ورقای شهید هم از زنجان از خدمت حضرت والدشان به زیارت جدشان حضرت خان مرفوع روحی لهم الفدا تشریف آوردند و ایشان هم در تدارک و تهیة آمدن بودند و منتظر خبر حرکتشان بودیم که خیر رسید حضرتشان با جمیع نوشته جاتشان و اسبابشان حرکت کرده اند و علاء الدوله حاکم زنجان شنیده است چنین شخصی که از جوه بهائیه است و اموالش از حدّ احصا خارج و تمام هم حال همراه خود اوست، فرستاده است از سلطانیه که یک منزل و پنج فرسنگی زنجان است حضرتش را با حضرت روح الله شهید نجل و سرشان و مایملک شان ضبط نموده و به زنجان برگردانیده اند. چون برای فانی از قبل سوال از آیه کتاب اقدس «اذا غیض بحر الوصال» و جواب حضرت ذوالجلال را که مقصود حضرت سرکار آقاست و مستنلت ثانیشان را از فضل فضال قدیم که حضرتش فدایی میناق الله شود و قبول فرمودن و بشارتش فرمودن را فرموده بودند و علاوه از مرکز میناق الله هم همین استدعا نمودنشان را فرموده بودند از قبل مشروحاً ذکر شد رجوع فرمایید، لذا شهادتشان بر قلب فانی خطور نمود. و از زنجان هم خبر رسید که احباب را گرفته و چاپیده و خانه هایشان را خراب کرده اند. و حضرت ورقا روحی لدمه الشریف الفدا هم ایستاده اند [و اظهار داشتند] که بحول الله و فضله جمیع جزئیات و کلیات حتی احکام جسمانیه و روحانیه این ظهور اعظم موعود جمیع کتب و زبر و صحف الهیه را به قرآن ثابت می کنم و محقق و مبرهن می نمایم که

منکرین این امر تفسیر به رأی نموده اند و تحریف موضوع و مقصود حضرت مقصود نموده اند. و بالجمله حضرت علاء الدوله حکمران زنجان مجالس متعدده برپا فرمود [با حضور] علمای زنجان، و نوشتجات و کتب آیات و صحایف مناجات و سُورِ علمیّه این ظهور نور ربّانیّه را حاضر نمود و در محضر علما تلاوت فرمودند گاهی خود حضرت ورقا و وقتی حضرت روح اللّه. و آنچه ایراد و اعتراض و احتجاج هر یک از منکرین نمود جواب شافی کافی شنید که صریح آیات قرآن مجید شاهد صادق و برهان قاطع لامع بود. و چون عجز علما بر علاء الدوله ثابت شد و حاکم مقتدر جسوری بود لذا علما جسارت بر حکم کفر و قتلشان نمودند. و حتی در بعضی محافل حضرت روح اللّه دوازده ساله را اذن می فرموده اند که با علما صحبت فرمایند. و با کمال جلالت و شجاعت و نهایت فصاحت و بلاغت استدلال می نموده است. به شأنی شیرین صحبت داشته بود که علاء الدوله فرموده بود صحبت و استدلال این طفل معجزه ای است عظیم و خارق عادتی است بزرگ. و چون از اوّل گرفتن حضرت ورقا را به طهران با اهمّیت عظیمه نوشته بود که خدمت بزرگ عظیمی به دولت و ملت نموده است و ثروت حضرت ورقا هم ده یک بلکه صد یک آنچه عرض کرده بودند نبود. بلی آنچه کتاب و الواح داشت و شاید چهل پنجاه جلد بود جمیع به خطّ خوش و کاغذ ترمه و تذهیب بسیار خوب و جلد قیمتی بسیار ممتاز که هر یک صد تومان اقلّاً تمام شده بود. و کذلک آنچه الواح قدسیّه خطوط اصلیه بود کلّ مرّقع و مذهب بود و قطعات تذهیب شده بسیار داشت. مختصراً شاید پنج شش هزار تومان برایشان تمام شده بود. علاوه بر این که کلمه آن الواح نزد اهل بها اعظم از ثروت و غنای من فی الانشاء است ولی نزد غافلین قیمت نداشت و ممکن هم نبود که جزو تجمّلات و اثاث البیت کنند و به آنها مباهات و افتخار نمایند. لذا چون از طهران حضرت ورقا را خواستند جمیع آنچه همراهشان از اوّل بود و ضبط نموده ردّ نمود و تمام را ثبت نمود و تحویل سرکرده محافظینشان نمود که نتواند تحریف و تصرف نماید. و چون وارد طهرانشان نمودند به مرحوم مغفور میرزا علی اصغر خان صدر اعظم عرض شد در خانه برادر حضرت علاء الدوله که لقب و اسمشان را فراموش نموده ام فرمود واردشان نمایند و محترماً نگاهدارند و رعایت کنند تا حضرتش از پیشگاه سلطانی اذن آزادی بخواهند و مرخص نمایند. و حضرت میرزا عزیزالله خان

ابن اول ارشدشان و بعضی احباب در آن خانہ خدمتشان رسیدند. و حضرت روح اللہ در بین راہ در غل و زنجیر بسیار خوش بودہ است و ہموارہ بہ تلاوت الواح و مناجات مشغول بودہ و مسرور و مستبشر [بہ طوری] کہ حفاظ و حرآس و مأمورین مجذوبشان شدہ بودند و بعضی را تبلیغ نمودند. و چون جمیعشان حضرت روح اللہ را دوست داشتہ بودند و خواستہ بودند زنجیر را از ایشان بردارند فرمودہ اند: ”من بہ این حال خوش و مسرور و شاکرم. شماہا ہم نوکر حکومت ہستید و از حکومت مواجب می گیرید کہ خدمت بہ صداقت نمایید. و این اسرا را با غل و زنجیر تسلیم گرفتید. مأموریت و صداقت مقتضی است کہ بر این حال بگذارید.“ روحی لقطرات دمہ الفدا و لذرات تراب مرقدہ الفدا. این نفوس مبارکہ قابل و لایق فدا شدن امراللہ ہستند نہ ہر راحت و آسایش طلبی مانند فانی.

باری [ہنگامی] کہ در خانہ برادر علاء الدولہ تشریف داشتہ اند بسیاری از امرا و غیرہم محض تماشای حرارت و انجذاب حضرت روح اللہ مخصوص می روند و کمال حیرت و تعجب از حلاوت بیان و قوت برہان و ثبات و استقامت کبرای شان می نمایند. و از آن خانہ حضرت ورقا تعلیقہ ای مرقوم فرمودند کہ: ”بہ امیدواری و اطمینان شہادتی کہ سی سال بود بشارتش فرمودہ بودند و منتظرش بودم بہ این مدینہ واردم نمودند و حال خبری و بشارتی از شہادت نیست بلکہ تحقق خلافت نزدیک تر است، چہ کہ حضرت سلطان مدتها است راضی بہ شہید کردن نیست و بہ صرافت طبع حفظ و حراست و آسایش این حزب مظلوم را می خواہد. و حضرت صدر اعظم ہم خلاصی را وعدہ فرمودہ است. معلوم می شود این جان قابل فدا شدن نیست و این خون لیاقتی کہ در سبیل بی چون ریختہ شود ندارد. بہ این واسطہ کمال حزن و کدورت را دارم و روز و شب بہ توبہ و انابہ و گریہ شہادت موعودہ مبشرہ را می خواہم. و ہمہ احباب از درگاہ حضرت ربّ الارباب التماس و مسئلت نمایند کہ نظر بہ لیاقت و قابلیت من نفرماید بہ عدم استعداد و استحقاق فانی ملاحظہ نفرماید و بہ بزرگواری و آمرزش حضرت کبریائیش نظر فرماید.“ این رقیمہ ایشان ہم و الحاحشان نیز در قلوب خطور نمود کہ باید شہادت واقع شود ولی اسبابش بہ کلی مفقود. در این حال خبر رسید کہ حاجب الدولہ بدون خبر و اطلاع صدر اعظم در ساحت حضرت ہمایونی قسمی عرض می کند

که می فرمایند در مجلس حبسشان نمایند و از خانه با روح الله و چند نفر احباب زنجان که اموالشان به غارت رفته و خانه شان خراب شده به حبس خانه سلطانی واردشان نمود و اموالشان را از قرار ثبت زنجان سند داد و نگاهداشت. و حضرت صدر اعظم چون خبر شد که حاجب الدوله خودسرانه محض شقاوت عرض کرده و حکم صادر کرده و حضرات را زندان خانه برده است متغیر شد و حاجب الدوله را فحش داد و خطاب و عتاب سخطانه نمود و سفارش فرمود رعایت نمایند و احترام کنند تا حضرتش به سریر سلطنت شهریاری عرض کند و مرخصشان فرماید. و حضرت ورقا از محبس عریضه ای به حضرت همایونی عرض می نماید که یکی از اولیای دربار معدلت مدار را بفرستید در حبس بعضی عرایض دارم به واسطه او عرض نمایم. و حاجب الدوله وقت تقدیم نمودن عریضه مطلع می شود و حاضر می شود. و چون حبس خانه هم از متعلقات رتبه حاجب الدوله ایست و حاضر هم بوده است، حضرت شهریاری امر می فرمایند او حضرت ورقا را ملاقات کند و عرائضش را شنیده در پیشگاه سریر سلطانی به عرض رساند. لذا به حبس خانه می آید و حضرت ورقا با او صحبت می فرمایند و می خواهند که علما را حاضر کنند و با حضرت صحبت نمایند. و از قراری که احباب مسجونین ذکر فرمودند حضرتش می فرماید: "از شهادت نمی ترسم بلکه کمال آرزو را هم دارم و از حضرت بهاء الله هم بشارت فدا شدن خود را فی سبیل الله شنیده ام و سی سال است منتظر و چشم امید بازدارم که در راه محبتش خونم ریخته شود." آن بی باک سفاک از این بیان پاک متغیر شده است و گفته است: "مزور می خواهی به این دروغ و ساختن معجزه برای رئیس خودت را از کشته شدن نجات بخشی؟! و با چوبی که در دست داشته است چند چوب به سر آن فدایی فی سبیل الله می زند. از استماع این خبر جگرها کباب شد و دانستیم آن هتاک ناپاک به واسطه شقاوت فطری و طمع اموالشان سعی در شهادتشان می نماید و مع ذلک محال می دانستیم، چه که سنین عدیده بود که حضرت تاجداری به حقیقت بر حفظ و رعایت این حزب نهایت کوشش را می فرمود و به کرات فرموده بود: "هر وقت هر نفسی خواست اظهار خدمتی و دولت خواهی نماید بر این طایفه تهمتی و افتزایی روا داشت، هر وقت عرض کردند در فلان محل جمعیتی دارند و اسلحه زیادی موجود کرده اند کذب بود و حتی کارد گوشت پاره کردن هم نبود. و با این همه اذیات و

صدماتی که وارد آوردند جز صبر و سکون از آنها دیده نشد. مقصود این است که راه شهادت حضرت ورقا جمیع طرق و ابوابش بسته و مسدود بود. و ایام رضوان هم بود و احباب و لائیم و ضیافات و اجتماعات و مسرّات داشتند. و چون از سلطنت حضرت تاجداری هم نصف قرن که پنجاه سال باشد گذشته بود، لذا تدارک و تهیة جشن عظیم و عید کبیری دیده بودند و حکام و اولیای امور دولت و ملت و بزرگان هر مملکت هم به جهت تبریک و تهنیت حاضر یعنی احضار شده بودند. و همه طهران بخصوص خیابان های عمارات دولتی و سربازخانه ها و میدان مشق و میدان توپ خانه و خانه های قناصل خارجه و وزرا و اعیان و شاهزاده ها و کاروانسراهای تجارتنی و بازارها را تماماً زینت نموده که هفت روز همه خلق سرور و عشرت نمایند و هفت شب جمیع طهران و بلاد ایران را چراغانی نمایند. و خلعت ها برای همه شاهزاده ها و وزرا و ایالات حتی علما و حتی رؤسای اصناف و طبقات ناس موجود نموده [از جمله] سرداری تن پوش همایونی مکمل به جواهر که صد هزار تومان جواهر داشت. و روز چهل و چهارم عید نوروز اول جشن بود و چهل و سوم آخر عید رضوان در منزل حضرت ادیب مهمان مرفوع مشهدی محمد علی طبّاخ بودیم و می دانستیم موکب همایونی به حضرت عبدالعظیم با جلال و شوکت سلطانی می روند برای زیارت و تبریک جشن ملوکانی. و عصر بود، چای می آشامیدیم. و حضرت ادیب روحی فداه تشریف آوردند و فرمودند: "شاه را کشته اند و البته این طایفه را متهم خواهند نمود. ولو به حسب ظاهر حال از شاه عبدالعظیم مراجعت نمود و در کالسکه جالس بود و عینک زده بود و تماشا می نمود و با امین السلطان صحبت می فرمود و جارچی هم فریاد می کرد: «الحمد لله آسیبی نرسید»، ولی چنین نیست. در هر حال باید متفرّق شویم و از خدا بخواهیم دوستان مظلوم و اغنام بی گناه بی پناهِش را در پناهِش حفظ فرماید و از این اتهام نجات بخشد." و متفرّق شدیم. و به فانی فرمود: "از منزل بیرون باید نیایی و در کاروانسرای که هستی باش و اخبار و صحت و سقم هر مطلبی را به تو خبر می دهم." و شب شد. جناب آقا میرزا محمود زرقانی برنج و روغن و عدس و نان خشک تدارک ایامی را دید و برای خانه و عیال مریضه هم فرستاد. بین الطلوعین حضرت ادیب تشریف آوردند و اولاً بشارت فرمودند که قاتل را همان وقت گرفته اند و میرزا رضای کرمانی است و همه می دانند

از جماعت جمال الدین و جمهوری طلب و دشمن دولت و ملت است و ثانیاً حضرت شاه همان وقت زدن شهید شده است و چون امین السلطان نیت و همتش حفظ اغنام الهی بوده، حق سبحانه و تعالی تأیید و نصرتش فرموده حضرت شاه شهید را صورتاً نشان داد که زنده است و وارد تکیه سلطانی نمود و قدغن فرمود احدی داخل تکیه نشود. و تأیید و توفیق و نصرت قوی قدیر این است که نایب السلطنه پسر سلطانست و نایب السلطنه است و وزیر جنگ است و همه عساکر مطیع و منقاد او هستند و حاکم طهران است و جمیع اعیان و ارکان و بزرگان تابع اویند. و امین السلطان شخصی است خارجی از عاقله سلطانی نیست. معذک کله چون سلطان را در تکیه دولتی مقرر معین فرمود و نایب السلطنه خواسته است داخل تکیه شود و پدرش را دیدن و عیادت کند فرموده است: "داخل نشوید. و تکلیف شخص شما این است که الآن بروید امیریّه منزل خودتان." و او جسارت نمی کند بگوید: "تو چه کاره هستی؟ من پسر پادشاه و نایب السلطنه و وزیر جنگ و حاکم طهرانم." فوری به نهایت سرعت به امیریّه می رود. و شبانه یک فوج سرباز را امر می کند که اطراف امیریّه را محاصره نمایند و نگذارند خارج شود. و سرباز و صاحب منصب ها هم اطاعت می نمایند و نمی گویند ما مأمور به اطاعت نایب السلطنه هستیم. و بعد زوجات سلطانی و اهالی حرم پادشاهی را می گویند بروید در تکیه دولتی حضرت همایونی را عیادت و خدمت کنید. و سفرا و قناصل دول خارجه را حاضر نمود. جمیع منازل شخصی حضرت سلطان و آخرین را به اطلاع حضرات مهر می نماید و واقعه را به حضرت تاجداری مظفر الدین شاه خلد آشیان تلگراف میکنند. و کذلک به همه بلاد ایران تلگراف می نماید که میرزا رضای تابع سید جمال الدین افغانی شاه را شهید نمود و بهائی ها ابداً مداخله ای نداشتند و باید کمال مراعات و حمایت را از بهائیه نمایند. این بشارات حضرت ادیب روحی فداه بود. و ظهر آن روز [امین السلطان] امر فرمود در مسجد شاه در منبر شهادت حضرت سلطان و اسم قاتل و حالش را بیان و کشف نمایند و بی طرفی این حزب را بیان و اعلان نمایند و کردند. و به این حسن نیت بحمد الله به شأنی مؤید و موفق بر امنیت و رفاهیت طهران و اطراف شد که به مراتب امن تر از قبل شد. و نعمت و ارزاق بیشتر و ارزان تر بود. و احباب راحت و آسوده شدند و در همه جا محفوظ و مصون و بر خدمات امریه قائم و مؤید گشتند.

و در منزل حضرت حاجی میرزا محمد افنان شب مهمان بود. و حبّ الله پسر جمال را خواست که دلجویی نماید و تشویق و تحریص بر ثبوت و استقامت کند. اظهار نمود: "لوح مبارک فتنه را زیارت نموده ای؟" ذکر شد: "از الواح ارض سرّ است و مکرّر زیارت نموده ام و بحمد الله به قدر ضعف و حقارت و جهل خویش هم بعضی اشارات و بشاراتش را دانسته است و این شجر در ادرنه غرس شد. و چنان که در همان لوح مبارک ذکر سنه شداد نازل شده است و شداد سیصد و نه است و سنه صعود است که این شجر ثمر آورد و نفوسی که به دامن مبارک سرکار آقا متمسک اند و به عروة الوثقی متشبّث، داخل سفینه یاقوت رطب حمرا که مخصوص اهل بهاست هستند و از باد فتن و امواج امتحان محفوظ و مصون و مشمول لحاظ عنایت اند. فتنه برای متزلزلین غیر ثابتین است." باز ذکر نمود: "فتنه بسیار عظیم است به شأنی که نفس امتحان هم امتحان می شود." جواب گفت: "بلی! بادهای شدید عمارات عظیمه را خراب می کند و اشجار بسیار بزرگ را از ریشه می کند. و امواج دریا کشتی های عظیم را می شکند و غرق می نماید. اما نفوسی که در عمارت ساخته دست قوت و قدرت الهی ساکنند ابداً احساس باد و شدتش را نمی نمایند و اشخاصی که در کشتی رحمانی هستند امواج هر قدر شدید باشد کشتی ربّانی را نمی تواند حرکت دهد. نفوسی که به حبل المتین محکم الهی و به عروة الوثقای لا انفصام لهای صمدانی متمسک و متشبّث اند راحت و آسوده و مطمئن الخاطرند. به حقیقت قلبشان برای نفوسی که در بیابان شکوک و شبّهاتند و در دریای اوهام و ظنون حیران و سرگردانند محترقست و می سوزد و می گدازد و به هر وسیله ای هم متوسلند که آن نفوس را نجات دهند و خلاص کنند و در ظلّ لواء ممدود و محمود معقود ید قویّه غالبه حضرت مقصود وارد نمایند." این مرتبه این غافل جاهل گفت: "اگر کسی شب در منزل ما باشد و آه و ناله و حنین و تضرّع آقا را بشنود می داند فتنه چه قدر شدید است." فانی نتوانست ساکت شود و صلاح هم نبود زیرا نفوسی که حاضر بودند شاید تدلیس و دروغ او را صدق و حقیقت تصور می نمودند و غرق بحر موهوم می شدند لذا ذکر نمود: "اولاً فانی و بسیاری شب در منزل شما بوده و همان جا خوابیده ایم جناب آقا جمال با کمال راحت خوابیده بودند و ابداً ناله و آهی از ایشان شنیده نشد. ثانیاً مگر در عهد و میثاق الهی شبهه و تزلزل و ارتیابی دارند که گریه و ناله می نمایند؟" ملتفت

شد که باز باخته است و تدلیسش نفاق خود و پدرش را ظاهر نموده. فردا آقا جمال آمد و به تدلیسات واهییه معذرت صحبت پسرش را خواست و فانی هم قدری استقامت کرد و ذکر نمود: "هر قدر یقین بر ثبوت و رسوخ و ایمان شما می نمایم و حفظ شأن شما را مینمایم باز مشاهده می نمایم عدم ثبوت شما محقق می شود و مشاهده می شود موهومات قبلیه اهل فرقان را ترویج می نمایید." بالجمله عریضه ای به حضور مبارک به واسطه فانی عرض نمود که: "شنیده شد از ارض اقدس به طبریه تشریف برده اید و از احباب و اغصان رنجیده اید." این عبارت عین عبارت اوست "علی الدنیا بعدک العفا" بعد از تو خاک بر سر دنیا. و كذلك "ما للتراب و ربّ الارباب". "بدون استثناء جمیع من فی السموات و الارض ذرات ترابیه اند که در هوای حرارت آفتاب متحرک اند و شمس الشموس و ربّ الارباب تویی." از این قبیل و فوق این ها عرض نمود و عرض نمود: "چون فلان عزم سیر بلدان داشت از او خواستم سواد این عریضه را همراه ببرد و به همه احباب نشان دهد که جمال پیر شکسته را از آن ذرات ترابی که متحرک به حرارت شمس میثاق است قبولش فرمایند." و با این که می دانستم تدلیس است قبول نمودم و همه جا نشان دادم و به فوق هم تقدیم نمودم.

و دو روز بعد از شهادت شاه شهید حضرت ادیب فرمود [که] از منشی حاجب الدوله محرمانه شنیدم که همان شب قصه شاه که نمی دانستیم به رحمت ایزدی فائز شده است حاجب الدوله به امید شیرین کاری که چون فردا حضرت سلطان به کشتن کوچک و بزرگ بهائی ها امر می فرماید من این خدمت را کرده باشم، عرق زیادی می خورد و مست و مدهوش و خونخوار می شود و داخل حبس خانه شده حضرت ورقا را می گوید بیاورید با حضرت روح الله و به دست نحس نحس شمری خود حضرت ورقا را قطعه قطعه می نماید و متصلاً فحش می گوید. بعد به حضرت روح الله می گوید: "دیدید پدرت را به چه عذابی کشتم؟ تو تبری نما تا خود حفظ و نگهداریت نمایم و رتبه و مقام و منصب برایت بگیرم." می فرماید: "پدرم مرا برای این شب تربیت فرمود و تاسی به پدر و فدا شدن نزد بهتر است از سلطنت و ثروت عالم." می گوید: "ترا هم می کشم." می گوید: "به جان و روانم دست قاتلم را می بوسم." امر می کند آن طفل صغیر را که در جمیع ادیان و جمیع طوائف عالم بی گناه و معصومست طناب بیندازند. قلم قوه تحریر ندارد.

انا لله و انا اليه راجعون. مسخ شدن اسم قبلیه را شنیده بودیم ولکن کلاب و ذناب شدنشان را نشنیده بودیم. حال دیدیم. خدایا خودت نجات بخش و متنّبه فرما. از فرمایش حضرت ادیب کمال تعجب و حیرت حاصل شد. و بعد از شخص زنجانی که برای خدماتشان به حبس می رفت و اکل و مصروفشان را می برد سؤال نمودیم، تکذیب نمود که ابدأ اصل ندارد. و بعد از چند روز جناب آقا میرزا حسین زنجانی و جناب حاجی ایمان و جناب حاجی محمد قلی روحی فداهم که با حضرتش حبس بودند شهادت آن سید احرار و سید شباب اهل جنت را نوشتند و دانستیم صدق است و تمنای سی ساله حضرتش به صرف فضل حاصل شده.

و آیام قلیله از شهادت مرحوم شاه گذشته بود [که] برای حضرت ادیب خبر آوردند که صدر اعظم در محلّ خلوت اظهار فرموده است که: "سه چهار ماه قبل از واقعه شاه از قائم مقام بهاء الله به واسطه ای برای اشخاص متعدّده از وجوه بهائیان به قول خودشان الواح متعدّده آمد که سید جمال الدین و اعضا و اجزایش در خیال و فکر و عزم فتنه و فساد عظیمی برای ایران و سریر سلطنت ایران اند. اولیای امور دولت علیه را خبر کنید که خبر داشته باشند شاید جلوگیری نمایند. و البته بغتی واقع می شود از حال مطلع و آگاه باشند که «اذا وقعت الواقعة»^{۱۶} این حزب مظلوم، دوست دولت و ملت، مطیع دولت [و] مصلح عالم را متهم نمایند. دشمن دولت و ملت و مفسد را بشناسند. و ده دوازده لوح به این مضامین که در نهایت فصاحت و بلاغت بود آوردند و دیدیم و حال صدق مقال را هم دیدیم ولی مؤمن و موقن به امرشان نیستیم که من عند الله است و وحی آسمانی است. شاید به واسطه ای از فکر و خیال آنها مطلع شده اند و شاید هم در سرّ متفق بوده اند در هر حال کشف این مطلب بر ما واجب است." و حضرت ادیب، کوه ثبات و فداکاری، عریضه ای نوشته بودند و به دلایل ظاهره محسوسه مشهوده مبرهن و آشکار فرموده بودند که این حزب اهل فساد نبوده و نیستند و با اهل فساد هرگز معاشر نبوده اند و بعد المشرقین بینشان و بین مفسدین است. و اسم خود و لقب دولتی خودشان را هم نوشته و امضا فرموده بودند. و فرمودند تکلیف ایمانی خود را می دانم که تقدیم

نمایم و اولیای امور را از این اشتباه عظیم و ارتیابی که هزاران نفوس بی گناه مصلح عالم در خطر شدیدند به برهان منصرف نمایم. و فانی دید پنجاه سال است در ظل امرالله شادمانی و کامرانی و عیش و عشرت نموده و همه جا از فضل امرالله عزیز و محترم بوده و حضرت ادیب تازه داخل حزب الله شده اند و لله از منصب و ثروت و دولت گذشته اند صحیح نیست که با حضور فانی چنین عریضه ای حضرتش تقدیم نماید. لذا همان عریضه خط حضرتش را جناب آقا میرزا محمود زرقانی بدون تغییر حرفی نوشت و فانی اسم و منزل خود را نوشت و امضا نمود. و چون می دانستیم اگر حضرات ایادی روحی فداهم را خبر کنیم چون بیمه خطرش ظاهر و موجود است اولاً راضی نمی شوند و ثانیاً حال وقت این عریضه است و فوت می شود لذا ستراً عن الكل سفارشی نمودیم و به پست خانه مبارکه دادیم و سند وصولش هم از صدر اعظم آمد. و لله انحمد بسیار به موقع واقع شد. و حضرت صدر اعظم از منشی مخصوصش خواسته بود که مختصر نماید. عرض کرده بود: "مختصر تر از خود این عریضه ممکن نیست. یک کلمه اش برداشته شود یک مطلب مهمش ساقط می شود بلکه اهمیتش زائل می گردد، چه که عبارات مربوط به یکدیگر است."

و موکب حضرت همایونی تاجداری مظفرالدین شاه ملکوتی صفات [در] زنجان بود. همان عریضه را بعینها تلگراف نمود. این هم خدمت بزرگی بود که صدر اعظم به واسطه فداکاری حضرت ادیب به امرالله و کلمه الله و حزب الله نمود. و به واسطه همین خدمت وقتی که از صدارت خلع شد و مقرش را در حضرت معصومه قم مقرر داشتند، لوح مبارک منیعی به افتخارش صادر شد و مرحوم مرفوع الی مقعد صدق جمال افندی واسطه رساندنش شد. و در آن بدیع لوح مبارک بشارت می فرمایند او را که به جزای حسن نیت و خدماتت به این امر اعظم صدارت عظمی به تو بزودی راجع خواهد شد و هذا وعد غیر مکذوب. و امید است موفق به عدل و داد شوی لیبقی لک ما اعطاک الله فضلاً من عنده. "و هذا وعد غیر مکذوب" عین بیان مبارک است. بیانات اخری را یقین ندارم، اما مضمون بیان مبارک است. و این لوح مبارک را در بادکوبه یکی از صاحب منصبان دولت بهیة روسیه زیارت نمود. و مدتها بود با احباب معاشر بود و این امر و بندگان این ظهور را به حقیقت دوست می داشت و عالم فاضل فیلسوف بود. می فرمود

تا حال نتوانسته ام تصوّر کنم نفسی محدود به حدود امکانی بشری بر قلوب و افئده و سرائر و ضمائر عالم آگاه باشد و کیف یشاء تقلیب و تصرف فرماید و حال دیدم. ولی از کجا و چه جاست و چه قوه ایست از ادراک و احساسش عاجزم و گمان بلکه یقین هم دارم که احدی جز خود او نداند این قوه از کجاست. و موقن مطمئن القلب شد. و وقتی تمنّایی نمود. ذکر شد عرض و مسئلت می نماییم. اما حکیم بصیر آگاه بر امراض عالم و قادر قوی بر معانجه و مداوایشان آنچه صلاح حال مریض داند مجری می فرماید. حاکم است نه محکوم و مختار است نه مجبور، مطاع است نه مطیع. ونحمد الله تمنّایش هم حاصل شد.

و با این که عریضه ای را که صدر اعظم تلگراف فرمود و جواب عطوفتی ملوکانی و کذلک قاتل شاه میرزا رضای جمال الدینی است و وضع و شریف اهالی و ساکنین طهران می دانستند، مع ذلک گفتگوی این که کوچک و بزرگ این حزب مظلوم را محو خواهند نمود در السن هر قبیل ناس بود. جناب حاجی آقا محمد تاجر یزدی شهیر به علاقه بند از حجره تجار یزدی عبور می نموده است، بر می خیزند و با اصرار و نهایت احترام ایشان را به دخول حجره و ساعتی مؤانست می خوانند. ایشان هم بعد از اصرار و ابرامشان داخل می شوند و می نشینند. جای می آورند و خود تجار با هم صحبت می کنند که: "این شهرتی که داده اند صدر اعظم عریضه بهائیان را تلگراف نموده و حضرت شهریار اظهار ملاطفت فرموده و پاکی و طهارت و بی طرفی بهائیان بر کلّ و سریر سلطنت محقق شده است، جمیع این ها پولیتیک و تدبیر حکومت و اولیای امور دولت و ملت است که بهائیان را مطمئن نمایند و آشکار و معروف شوند و یک مرتبه از پیر هشتاد سانه تا طفل شیرخواره شان را بکشند و نابودشان نمایند." جناب حاجی آقا محمد شجاع قوی القلب به حدّت و شدّت و تنیدی و درشتی و سختی می فرماید: "اگر شاه بخواهد این طائفه را بکشد شماها نمی توانید واسطه شوید و شفاعت کنید که نکشد. و اگر بخواهد نکشد شماها نمی توانید حکم کنید که بکشد. پس از شماها برای چه بترسم." و فحش بسیاری می گوید و خارج می شود.

و کذلک حضرت حاجی ملا علی اکبر روحی فداه سالهای بسیار بود که از هر معبری می گذشت اشرار و اراذل لعن و سبّش می نمودند. و علاوه آن ایام هم ملا رضای واعظ همدانی که عدو الله این حزب بود و همیشه در منبر بعد از صد هزار تهمت و افترای به

این حزب تحریص و تشویق کشتن این حزب مخصوص حضرت حاجی ملا علی اکبر را مینمود و همسایه حضرتشان شده بود و به خونشان بسیار تشنه و به هر وسیله ای متشبث بود و محرم و دهه اول محرم و دسته بستن و سینه زدن و سنگ زدن و سنج و دهل زدن و با قمه سرها را شکافتن و از شراب و عرق مست شدنِ اکثری بخصوص آنهایی که قمه به سرشان می زنند و سرشان را می شکافند و خون جاری می شود، البته باید مست و بی هوش و گوش باشند، و این وضع و حال را همه ایرانیان می دانند و با این که در چنین ایامی از حکومت سرباز و پولیس مراقبند که فتنه و فساد و قتلی واقع نشود، مع ذلک چاره نمی توانند. باری در منزل حضرت شهید ابن اصدق حضرات ایادی روحی فداهم تشریف داشتند و تدبیر می فرمودند که به چه زبان و بیانی حضرت حاجی ملا علی اکبر را قانع و راضی کنند که ده روز محرم در منزل دیگری تشریف داشته باشند و خارج و داخل نشوند تا این ایام ظلمت ضلالت توحش و درندگی بگذرد. و حضرت حاجی معظم روحی لیقینه و قوه توکله علی الله فدا وارد شدند. بعد از جلوس و اظهار خلوص و لوازم خضوع شرح صحبت قبل و مسئلت این که ده روزه ایام مستی و گزندگی متوحشین را در منزل دیگری غیر از منزل خودشان تشریف داشته باشند و مقتضی حکمت و منع اشتعال نار فتنه نائمه و حفظ عباد این است، چه که اگر امری واقع و آتش فساد و درندگی و گزندگی روشن شود علاوه بر خطر ایشان بیم خطر احباب آخری بلکه بیم سرایت به سائر بلاد و عباد سلطان ایجاد هم هست. حضرتش تبسم فرمود و فرمود: "در الواح قدسیه امر اکید صریح است به حکمت. مقصود خوف و ترس و عدم توکل علی الله نیست. مقصود اتقان عمل است و راستی و درستی و نیکوکاری و بردباری و حبه های حکمت الهی را در اراضی طیبه طاهره افشاندن است نه خوف و ستر و پنهان شدن. در ایام طفولیت در نهر عظیمی غرق شدم و به قدر سه چهار فرسخ آب مرا برد و کلّ یقین بر هلاکت من نموده بودند. آب مرا به کنار برد و فی الجمله رمقی بود و حیات و نجات داد و دومرتبه از کوه و بلندی به قدر صد زرع زیادتر افتادم و چون حیات باقی بود زنده ماندم. و علاوه ده مرتبه گرفتار شدم و از شش ماه تا سه سال حبس و زیر سلاسل و اغلال بودم و هیچ مرتبه اش به هیچ وجه امید خلاصی نبود. و نفوسی که به قدر من مشهور نبودند چون قابل شهادت فی سبیل الله بودند شهید شدند و من

فدا نشدم. اگر خدا خواسته است و این موهبت بی مثل و مانند را برای من مقدر فرموده است، اولاً چه بهتر از این و ثانیاً آیا ممکن و متصور است فرار از قضاء الله؟ پس خوشتر فرار به حضرت احدیت است و تسلیم و رضای بما اراد القوی القادر الرحمن الرحیم. قسمی تقریر و بیان فرمود که کلّ خجل شدیم و دانستیم حکایت از عدم توکل خود نموده ایم. روحی لثراب تربته الفدا.

و چون مصمم بر حرکت و مسافرت بود جمال پر وبال شبی فانی را وحده دعوت نمود و فانی و او و پسرش بودیم. او به غرض و مرض و تدلیس خصوصیت و اظهار یگانگی مینمود و فانی لله و فی الله و خالصاً لوجه الله که لعل نگذارد او در جحیم نقض نفی و معذب به عذاب الیم مهین دنیا و آخرت شود. و بالجمله اظهار داشت که: "بیا من و تو در جمیع جهات با هم متفق و متحد و هم عهد و پیمان شویم و معین و ظهیر و مجیر یکدیگر شویم و حرکت و خط سیر و سلوکمان به اطلاع و مشورت یکدیگر باشد." ذکر شد و قسم یاد نمود که: "با شما به طریق اولی بلکه با جمیع اهل بهاء بلکه با همه اهل عالم متحد و متفق و خیر کل را می خواهم و به قدر قوه هم به هر کسی به قدر و اندازه اش اظهار الفت و محبت و وحدت خود را اظهار می نمایم." گفت: "به آخرین کاری ندارم و از گذشته ها صحبتی ندارم. از حال می خواهم از هر جهتی متحد شوم و از اتحاد تو هم با خود مطمئن گردم." ذکر شد: "کتاب اقدس و کتاب عهد مقدس گواه صدق و حقیقت یگانگی فانی و آن جناب است." گفت: "مقصد من هم همین است که من و تو مراقب باشیم که از حکم کتاب عهد تجاوز ننماییم." ذکر شد: "از ضمیر شما کما هو آگاه نیستم. فانی به تحقیق و صدق و حقیقت به تمام کتاب عهد متمسک و متشبث است و به قدر ذره ای تجاوز ننموده و به فضل الله امیدوارم حفظ فرماید و نگذارد سر مونی تجاوز و تعدی نمایم. وله الحمد و المنّة تا حال حفظ فرموده و نگاه داشته و از صراط مستقیم و منهج روشن قویم واضحی که حق جلّ جلاله امر فرموده و ظاهر نموده تجاوز و انحراف ننموده." گفت: "خوب فکر کن." ذکر شد: "خوب فکر کرده ام و ابدأ شبه و ریسی در جهتی ندارم." گفت: "بیان مبارک اقدس است که بیانات مبارک را تأویل ننمایید." ذکر شد: "اگر دو آیه تدوینی یا تکوینی با هم مخالف شد تکلیف چیست؟ باید متشابه را گرفت و محکم را طرح نمود یا باید متشابه را راجع به آیات محکّمات

نمود و به محکّمات معنی نمود؟“ گفت: ”چنین است. باید محکّمات را محکم گرفت و متشبهات را ردّ به محکّمات نمود و به محکّمات معنی نمود.“ ذکر شد: ”می فرمایند: «قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم»، کی می فرمایید؟ حقّ منیعی که در قرآن فرموده است: «ثمّ اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات»^{۱۷} «اصطفینا» را ظالم نفس خود و میانه رو و سابق به خیرات معنی و شرح فرموده و کذلک حقّ منیعی که در پنجاه لوح مبارک مقدّس در باره ازل فرموده: «انا اصطفینا احداً من اخواننا» هر معنی که برای اصطفینای قرآن که ظالم بر نفس خود است و آیات محکّمه متقنه و واضحه غیر متشابهه جمال قدم جلّ جلاله که در حقّ ازل فرموده اند معنی می کنید اصطفینای غصن اکبر را هم [که] بر معارضه با امرانّه قیام نموده معنی کنید. این آیه مبارکه متشابه است و باید به آیات محکّمات راجع نمود و معنی کرد.“ خدای واحد احد علیم گواه است که صحبت و استدلال فانی که به این مقام رسید زانوی فانی بوسید و گفت: ”صد هزار مرحبا و آفرین بر قوت ثبات و استقامت و حدّ بصر و بصیرت تو باد. چون می خواستم به حقیقت و صدق و صفا و واقعیت و نورانیت با تو متفق الکلمه و متحدالعقیدت شوم خواستم ترا تجربه و امتحان کنم که اگر در مطلبی شبهه و فتوری داری بیان کنم و رفع شبهه و ریبت را کنم. حال کشف و محقق شد که ثابت و مستقیمی و دون حضرت من اراده الله را در ساحت عزّ قدشان معدوم صرف و لا شیء محض می دانی. حال با تو به قلب و فؤاد و جنان و وجدان و ظاهر و باطن و جمیع جوارح و ارکان متفق و متحدم.“ ذکر شد: ”فانی هم کذلک.“ و خدا و حضرت من اراده الله را گواه گرفتیم و کتاب اقدس و کتاب عهد مقدّس را کفیل و ضامن دادیم و حتم نمودیم هر کجا و هر وقت سر موئی از این کتابین اقدسین هر یک تجاوز نمودیم یکدیگر را خبر کنیم. و اگر متابعت نکنیم و متذکر نشویم از عهد و میثاق گذشته و عهد را شکسته ایم. و به قدری اظهار ثبات نمود که فانی گمان می نمود راجع الی الله شده و از تصوّرات و توهمات و نفسانیات قبلش گذشته است و دانسته است به تزویر و تدلیس کاری از پیشش نمی رود و ریاست در ظلّ لواء میثاق است.

باری فانی از طهران به قزوین و تبریز خواست حرکت کند و با جناب آقا میرزا محمود زرقانی برای سهولت و راحت عرآده گرفتیم. و چون اتفاق حضرت سمندر روحی فداه را با جمال و خصوصیت فوق العاده و اتحادشان را خوب خبر داشت و می دانست حضرت سمندر از جمال و همراهی جمال دست برنخواهد داشت و کذلک از جهات عدیده از قزوین مایوس بود الا از ثبات و استقامت حضرت آقا میرزا موسی خان حکیم روحی لتراب مقدمه الفدا هم خوب آگاه بود. و قبلاً عرض شد که مکتوب و دستورالعمل جواد را حضور مبارک فرستاد. لذا قصد زیارت حضرت حکیم و ملاقات مختصر حضرت سمندر و احباب روحی فداهم و گذشتن از قزوین را داشت، شش فرسخی قزوین عرآده برگشت و فانی افتاد و همه نفوسی که سوار بودند و بارهای عرآده همه بر فانی ریخت و طرف چپ فانی تمامش کوبیده شد. و میرزا محمود به زحمت فوق العاده یک فرسخ پیاده و پای برهنه رفت و روغن و مرهم ترتیب داد و مرده فانی را به هر قسمی بود [به] قزوین رسانید. و حضرت حکیم روحی فداه را خبر نمود و تشریف آوردند و جسد حل شده فانی را به خانه بردند. قسم به تربت اسم اعظم اگر فانی با جلال و خدم و حشم و ثروت به حکومت قزوین در آن حال وارد می شد هزار یک خدمت و زحمت و جان فشانی هایی که این وجود مبارک نمود نمی نمودند. چند شب و روز راحت و آسایش نفرمود و به فانی مشغول بود تا درد ساکن و ساکت شد. و چون کشف حال نقض میرزا محمد علی غصن اکبر را بسیاری نسبت نفاق و نفاق به فانی داده بودند که جهراً نسبت مخالفت به آقای غصن اکبر داده است و ناعقی که در الواح نیر ظهور بعد از غروب ظهورش را خبر فرموده اند و مرکز میثاق الله نزدیکی ارتفاع ندایش را فرموده اند فلانست یعنی فانی و گفته بودند اگر تائب و راجع نشود بلا بر او نازل می شود. لذا چون بهبودی حاصل که قادر بر تکلم شد از جناب آقا میرزا محمود خواست که واقعه را به طهران و هر جایی بنویسد و مخصوص بنویسد که این صدمه واقعه فانی را احدی به خودش نسبت ندهد و افتخار نکند. این کرامت، کرامت خود فانی است و بر کل هم معلوم و میرهن خواهد شد که آنچه گفته است صدق و حقیقت بوده است و ناعقین ناقضین امر و عهد الهی هستند. و بعد چون در حال حضرت سمندر و احباء الله قزوین روحی فداهم تفرس نمود ملاحظه شد که هر یک کوه ثبات و استقامت اند و قلب و لسان و قدمشان بسی راسخ و قوی

است. چون جواد و میرزا عبدالله قزوینی ناقض بودند و قزوینی ها بسیار به این دو ناقض اعتماد داشتند و مفتخر بودند، و حضرت سمندر روحی فداه هم مرحوم آقا میرزا ضیاء الله صهرش بود و ظاهراً ناقض، چه که بسیار ساده و گول خور بود، و علاوه حضرت سمندر فوق العاده با جمال خصوصیت داشت، لذا ناقضین از خدا بی خبر قزوین را مقر سلطنت و حکمرانی و احباب قزوین را لشکر و سردار و خزینه سلطانی خود یقین داشتند. و قوت الهیه و رحمت رحمانیه رغماً لانف الناقضین و تفضلاً علی خدماتهم الصادقة احباب قزوین را بر توجه و توسل مرجع امرش و تنفر و تعرض بر ناقض عهدش قبل از همه احباب تأیید فرمود و بیدار و هوشیار نمود. و احباب قزوین روحی فداهم اکثر فاضل و عالم و اطلاعشان هم از امرالله و الواح و آیات مخصوصه خودشان و کذلک کتب و صحف و زبر مهیمنه این ظهور مهیمن علی العالمین و کتب و الواح مبشر العالمین را بیشتر از جمیع داشتند و پیش قدم تر از کل بودند. و علاوه بر همه این ها میرزا محمد علی ناقض اکبر به اصطلاح این ظهور اعظم، و فزع اکبر بما نزل فی القرآن از ارض سر بعضی عبارات تلفیق نمود و اسم آنها را آیات گذاشت و سراً و سترأ به قزوین فرستاد. و حاجی حسن و برادرش آقا علی پدر موهبه الله و میرزا عبدالله او را صنم کردند و حضرت سمندر روحی فداه سخت ایستادند و رد فرمودند که اینها آیات نیست، عباراتی است عربی به یاء و نون و واو و نون و یاء و نون تنوینی ختم شده. و حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر و مهیمن و قیوم است و به نزاع و کدورت منجر شد. حضرت حاجی خلیل جلیل متصاعد الی الله عریضه نمود و از حال و مقام ناقض اکبر مدعی سرتی سؤال نمود. و لوح مبارک مهیمن مبسوطی به افتخارش نازل و چون موجود نیست و عین آیات منزله به واسطه پیری در نظر نه، لذا به اشاره و اختصار کفایت می شود قوله تبارک و تقدس: "و اما ما سئلت عن ابنی فاعلم بان ابنائی" اما آنچه از ابن من سؤال نمودی بدان که ابناء من. اولاً از ابن سؤال نموده از ابناء جواب فرموده اند ثانیاً یازده شرط فرموده اند که اگر بر آن شرائط ثابت و مستقیم مانند به برکتشان باران رحمت الهی می بارد و نسیم عنایت ربانی می وزد. تا این که می فرمایند قوله جل و عز: "والذی ینظر منهم بالفطرة و یجری الله من لسانه آیات قدرته انه ما من اله الا هو و انا کلّ بامرهم لمن العالمین" الی آخر بیان روح العالمین لبیان الفدا و بعد می

فرمایند: "و اما من سمی بمحمد قبل علی انا انطقناه لثنائی ولكن عبادی الجهلاء اتخذوه لانفسهم من دون الله. او ورقی از اوراق این سدره است. اگر طرفه العینی نحظات عنایت از او قطع شود از سدره قطع شده و خشک می شود." و به حقیقت ناقض اکبر از آن وقت ناعق اکبر بود و حفظاً لامرالله ستر می فرمودند و همیشه از آن ایام در تدبیر و تدلیس حزبی و جمعیتی و القای نفاق و اختلافی در امرالله بود. و بالاخره حاجی حسن و آقا علی را به ساحت اقدس احضار فرمودند و تائب شدند و به حسن خاتمه صعود نمودند.

و امثال آیه "انه مامن اله الا هو و انا کلّ بامرہ لمن العاملین" در السواح و صحف و زیر رب العالمین در ذکر سرکار آقا لانهایه لهاست و فانی عریضه کرد و بعضی آن آیات بیانات را نوشت و سؤال نمود که امثال این بیانات لاتحصی است. و به نص صریح واضح حضرت من اراده الله مبین آیاتند چه معنی کنیم؟ در لوح مبارک منیعی که همان ایام اعلان شد و به همه جا رفت می فرمایند: "معنی تماش عبداالبهاء است و مژده موقیّت بر عبودیت آستان جمال ابھی است."

مقصود این بود که احباب قزوین روحی فداهم در هر جهتی تقدّم بر کلّ دارند و با این که مبتلی و زمین گیر و عاجز بود و حضرت حکیم الهی که لقایش شفاست، فوق العاده به فطرت اصلیه زحمت کشیدند به قدری که از حال و ثبات حضرات مسرّات وجدان و جنان یافت که همه وقت آرزوی آن حال را دارد.

و بعد از دو ماه زیادت‌تر که صحت حاصل شد با جناب آقا میرزا محمود عازم زنجان و تبریز شدیم. و هر جایی به اندازه ای اقامت نمودیم و از تأییدات متتابعه حضرت شدیدالقوی حامد و شاکر بودیم. و در تبریز مجامع و محافل تقدیسیه هر روز و هر شب و هر صبح و عصر بر پا و منعقد. و فانی حال جلیل مسگر خوئی و خلیل خادم پروتستانی ها را به فراست خراب دید و با جمال اتحاد سریشان را دانست. و چون مقصودش به فضل الله مقدّس بود و به حقیقت صفا و محبت و وفا و خلوص ارادت معاشرت می نمود و هر جا دعوت می نمودند عرض می شد جلیل و خلیل را هم دعوت نمایند. و در هر مجلس بعد از فتح نوع صحبت جلیل را بر صحبت و استدلال بر وفای به عهد و توجه به مرکز میثاق الله می گماشت که عسی و لعلّ یتذکر او یخشی.

و به میلان [در] منزل حضرات حاجی محمد علی و اخوانه روحی فداهم که از اوّل امر به واسطه مرحوم متصاعد الی الله حاجی احمد روحی لتربته الفد خادم امرالله بوده اند و منزلشان در تبریز و میلان محلّ ورود احبّاء الله و روز به روز بر ثبات و استقامت و خدمات بزرگ مؤید شده اند، با خلیل وارد شدیم. و کذلک به جمیع بلاد و قرای آذربایجان به صرف للهیت همراه بردش که شاید بی غرض و مرض شود. و چون جمیع بلدان و مدن و قرا را با جلیل سیر نمود همه جا جلیل دون حضرت من اراده الله را در ساحت قدسش معدوم بحت ذکر نمود و مخالفشان را ناعق و ناقض ملحد عدو الله ثابت و مبرهن کرد. و [پس از آن این فانی] عازم عشق آباد و طواف بقعه مبارکه ربّ ایجاد [شد].

و در ممقان بودیم و به نعمت روحانی و جسمانی احباب روحی فداهم مسرور و خوشوقت، از میلان از حضرت حاجی محمد علی آقا قاصد رسید و پاکتی آورد و گشودیم. جزوه شبّهات ناقض اکبر یکی به اسم حاجی محمد علی مختوم و مههور و یکی به اسم جلیل. چون از قبل همه احباب متفق شدند که اگر پاکتی از ساحت اقدس بیاید و مختوم به خاتم عَزّ قدس مبارک نباشد برگردانند و باز نکنند و خوانده عودت دهند و این پاکات علاوه بر این که مزین به خاتم مبارک نیست به مهر ناقض اکبر است، لذا دانسته اند اوراق ناریه است و برای فانی فرستاده اند و دعوت نموده اند که حال بودن تو اهمیّت دارد. اما جلیل منافق پاکت اسم خودش را نگشود و ظهر پاکت نوشت این ملح اجاج است و سم مهلک کشنده باید به اصلش راجع نمود. و بیانات مبارک سرکار آقا عذب فرات و سلسبیل حیات و کوثر نجات است. ولی آقا میرزا محمود به اشاره فانی پاکت را گشود و خواند. قرار به کتاب عهد و اظهار توجه و ثبوت و توسل خودش به دامن مبارک و غلّو مبلّغین بود. و به کنایه و استعاره دانستن حضرت من اراده الله غلّو مبلّغین را ذکر نموده بود. و این واقعه کذبه اوّل راه شبّهات و القی متشابهات است در قلوب صافیه.

باری از ممقان به میلان آمدیم. و بسیار آمده بودیم و بر خون نعمت حضرات وارد شده بودیم و در منزلشان احباب را ملاقات نموده بودیم و تدارک. تدارک عادی بود. این مرتبه که وارد شدیم تدارک و تهیّه فوق العاده نمودند و احباب میلان و اسکو اطراف را

دعوت نمودند و جشن عظیم و عید بزرگی برپا نمودند و سه روز و سه شب اجباب را به ترتیب ضیافت نمودند و انواع اطعمه و لذائذ نعما و اقسام حلویات و آلاء صرف نمودند و عید مبارک استواء حضرت من اراده الله را بر امرالله گرفتند و تبرّی و بیزاری از ناقضین نمودند. و آنچه عکس ناقضین داشتند و بسیار هم بود و همه داشتند از هر کس و هر جا آوردند و شکستند. و آنچه قطعات داشتند چون بیان مبارک اقدس بود حفظ نمودند. و در این ایام حضرت حاجی محمد علی و اخوانشان حضرات حاجی میرزا علی اکبر و حاجی علی محمد و حاجی محمد صادق و حاجی محمد باقر و انجالشان به کمال شوق و محبت ایستاده بودند و خدمت می نمودند. و گاهی الواح مبارک حضرت ربّ الارباب و وقتی بیانات شیرین مرکز میثاق الله و زمانی اشعار و قصائد و مدائح تلاوت و تغنی می شد که ندای تهلیل و تجلیل و تکبیر و تسبیحش به صوامع ملکوت میرسید. و هلهله و ولوله و شور و نشوری بود.

و در خدمت حضرات حاجی محمد علی آقا و بعضی اخوانشان [به] تبریز آمدیم و همین قسم محافل متعدده متکثره تبریز هم به انوار تقدیس و اسرار و آثار ملکوتی مزین و حضرت آقا سید مهدی شهید و اخویان آقا سید سلمان و حضرت آقا میرزا علی شهیر بنکدار و اخوانشان و جناب استاد شیر محمد و اخویان و حاجی حسن حمّامی روحی فداهم هر یک کوه ثبات و استقامت و کره نور و نار محبت و معرفت و از نقض و شبهه و ریب و جمودت و خمودت و عفونت مخالفت و مباینات اثری و خبری نه. و در وقت مرخصی و وداع به حضرت حاجی محمد علی آقا و حضرت شهید آقا سید مهدی به نحوی عرض شد جلیل و خلیل سرّاً ناقض اند و ستر می نمایند، مراقبشان باشید شاید از وساوس شیاطین نفسانیّه نجاتشان دهید.

و با جلیل و جناب آقا میرزا محمود به خوی آمدیم و خانه جلیل وارد شدیم. حضرات نقیب السّادات و حضرت عبدالله خان و آقا میرزا آقاسی و خوانین و اعظام و نجبای خوی روحی فداهم را زیارت نمودیم. و چون حضرات خوئی ها جلیل و شدت غرور و نفسانیّت و کثرت طمع و حبّ ریاست و نفاقش را خوب می دانستند دانستم که قوه القای شبهه در قلوبشان ندارد.

و از خوی در خدمت حضرت متصاعد الی جنۃ الابیہی حاجی محمد بہ اوغلی کہ مسکن و منزلشان است رفتیم. و خدمت اخوانشان آقا مشہدی اسمعیل و مشہدی محمود کہ جوہر تقوی اللہ و خشیۃ اللہ و مشتعل بہ نار محبۃ اللہ و روشن بہ نور معرفۃ اللہ و قائم، خادم، جان فشان امراللہ و میثاق اللہ ہستند مشرف شدیم. و از حسن رفتار و کردارشان زیادتر اہالی آن قریہ مؤمن و موقن اند و عمارات و باغات عالیہ مثمرہ وقف امراللہ نمودہ اند و مشرق الاذکار و منظر الابرار و مہمانخانہ دارند و بہ قدر لزوم اقامت نمودیم.

و از اوغلی تا رود ارس کہ اول حدود روسیہ است شش فرسخ است و ہوا ہم در شدت سردی بہ شانی کہ رودخانہ منجمد شدہ است و عبورش بسیار سخت و برف راہ را پنهان نمودہ است. و چون در حرکت از شوق بہ شانی اصرار داشتیم کہ برودت و برف و یخ را نمیدیدیم، مجبوراً دو اسب برای فانی و آقا میرزا محمود گرفتند دو تومان. و یک تومان ہم دو سوار گرفتند کہ راہ را خوب می دانند زیرا راہ پیدا نبود. اول طلوع آفتاب حرکت کردیم. یک فرسخ و بیشتر رفتیم. راہ داناہا راہ را گم کردند و در بیابان در برف و شدت سرما گرفتار بودیم تا چہار ساعت از شب گذشتہ بہ آبادی کہ ہشت نہ خانہ ویران شدہ کتیف از صدای سگ خود را رسانیدیم و چہ قدر مسرور و شاکر و حامد شدیم. منزلی دادند کہ شش ہفت نفر کوچک و بزرگ خودشان و گاو و خر و گوسفند و مرغانشان و جمیع ما یلزمشان در آن محل حاضر بود. و ہمہ اہل آن قریہ آمدند برای تماشای ما. بہ ہمہ چای دادیم. علاوہ برای بعدشان ہم چای و قند خواستند و دادہ شد. تدارک اکل ہمراہ داشتیم و بہ آنها ہم قسمت دادیم. جو و گاہ چہار مال را دادند و صبح سہ تومان خواستند. و ملاحظہ شد اگر بخواہیم ندهیم یعنی کمتر بدهیم حکایت کتک خوردن است، دادیم. تا ارس کنار دو فرسخ بود. رود ارس حد بین ایران و روس است. با این کہ تذکرہ مان صحیح بود و ابدأ ایرادی نداشت مأمور تذکرہ گفت: ”دو نفر تذکرہ دورغی گرفتہ اند و آمدہ اند. باید بمانید تا خبر بہ تبریز بدهیم و خبر بیاید.“ ناچار وارد چای خانہ بسیار کتیفی شدیم و شب را ماندیم. آمدند کہ ”دو تومان بدهید تا تذکرہ را امضا کنند و بروید.“ ذکر شد: ”ما می دانیم کہ تذکرہ صحیح و راست است.“ گفتند: ”از کجا میدانید کہ بعد از دہ دوازده روز معطلی و زحمت و محنت آن وقت بازی دیگری و

تدلّیس آخری ننمایید که منجر به سی چهل تومان دادن بشوید؟“ باری پنج تومان گرفتند و فردایش مرخص نمودند.

از ارس گذشتیم و داخل حدود روسیه و عمارات عالییه شدیم. و عصر بود و منزل حامل حضرات حاجی محمد علی آقای میلانی بودیم و او هم به اندازه ای از امر مطلع و دوست بود صرف چای شد. و درشکه خوبی گرفتیم. تا نخجوان که هشت فرسخ است و دو ساعت به غروب است و برف به نهایت شدت می بارد داخل درشکه شدیم. گرم و نرم با کمال راحت و مسرت [در ظرف] سه ساعت وارد نخجوان شدیم و سه منات که دو تومان کمتر است کرایه درشکه دادیم و ممنون هم شد. این است فرق مملکت خراب و مملکت عمار. و این است فرق بین استبداد بی داد و استبداد عدل و داد. شش فرسخ را با آن همه مشقت و زحمت یازده تومان مجبوراً دادیم و هشت فرسخ را با کمال راحت و آسایش دو تومان. و وارد منزل جناب آقا میر حیدر جوهر محبت شدیم. و ایامی خدمت ایشان و احبابش مشرف بودیم و شیخی حاجی کریم خانی بسیار داشت. با بعضی صحبت شد و بذری افشانیدیم و از بعد شنیدیم سبز و خرم و بارور شده است.

و از آنجا با درشکه تا تفلیس مسافت بیست منزل را به راحت و آسوده سه روز طی نمودیم. و در تفلیس به منزل حضرات احمد اوفی ها وارد شدیم و به زیارت حاجی میرزا علی اکبر و صمد اوفی ها و کلّ احمدی ها روحی فداهم [مشرف شدیم] و ایامی را در جنت بودیم.

و به بادکوبه آمدیم و به زیارت نفوس قائمه خادمه که قبلاً اسامی مبارکشان عرض شده، لذت و بهجت یافتیم. وارد عشق آباد مدینه البهاء شدیم. و الحمد لله در تفلیس و بادکوبه و عشق آباد ظلمات شبها و لشکر متشابها را مجال ورود به آن حدود نبود و طراً و جوهشان به نور ثبوت و رسوخ درخشنده و روشن و ”فی وجوهم نضرة النعیم“^{۱۸} و ”فی وجوهم من اثر السجود“^{۱۹} زیارت و قرائت می شد و کلّ متحد و متفق کنفس واحده بر خدمات امرالله و خلق الله مؤید بودند. و خبر رسید که نقض جمال در طهران و نعاق جلیل و خلیل در تبریز ظاهر و مرتفع شده است. و حضرت فاضل فروغی هم

۱۸ سوره ۸۳ آیه ۲۴

۱۹ سوره ۴۸ آیه ۲۹

تشریف داشتند و عازم طواف ملاً اعلی و قیام لدی باب فتح علی من فی الارض و السماء بودند. فانی عرض نمود: "بهتر و خوب تر این که سفری به طهران کنید. اگر شد جمال را راجع و تائب فرمایید و الاً نگذارید ضعفاً به تدنیس ابلیسی او از صراط مستقیم و منهج روشن قویم منحرف شوند." فرمودند: "مصمم طواف هستم و طواف را به این واسطه تأخیرش را صحیح نمی دانم." آنچه اصرار شد قبول نفرمودند. و با این که فانی هم مثل ایشان عازم بود و یک طواف و سجود را ترجیح بر مافی الغیب و الشهود می داد، مع ذلك کله ملاحظه نمود رجوع به طهران اقرب به رضاء الله است. لذا شب عید نوروز این صحبت شد و بعد از ظهر عید در حالی که برف به شدت می آمد با جناب آقا میرزا محمود سوار راه آهن شدیم و به تازه شهر آمدیم و داخل کشتی شدیم [و] وارد بندر جز شدیم. منزل حضرت متصاعد الی الله آقا میرزا ابراهیم خان وارد شدیم. و چون تعجیل داشتیم و تا آمدن کشتی آتشی برای رفتن مشهد سر و اسکله بارفروش پانزده روز بود، حضرت خان مرفوع فرمود: "لتکه^{۲۰} خوبی از خود دارم و هوا هم خوب است دو سه ساعت شما را می رساند به فلان محل که تا ساری شش فرسخ است. و اگر هم اول بارفروش وارد شوید باید ساری بروید و مراجعت کنید [به] بارفروش و از آنجا حرکت به طهران نمایید." ملاحظه شد از جهات بسیار آسان تر و نزدیک تر و بهتر است. باری سوار لتکه شدیم و شش نفر عامل و عمله داشت. یک ساعت رفت دریا بهم خورد و دوچار تلاطم شدیم. سه ساعت بیست و هشت ساعت شد که لتکه را باد هر جا که می خواست می برد. و شب را مبتلی بودیم و عمال لتکه هم مایوس شدند. جناب آقا میرزا محمود فرمود که: "مطمئن القلبم که آسیبی وارد نمی شود، چه که ناقضین مسرور می شوند و کرامت خود جلوه می دهند." عرض شد: "فانی هم کمال اطمینان را دارم. اما امرالله و میثاق الله به غلبه و قوت و هیمنه و قدرتی است که اگر صد هزار مثل من و تو که حکم پشه نداریم و صد هزار وجوه قدسیه نورانیه ثابتة راسخه هم غرق شوند فتوری در میثاق الله وارد نمی شود و فوری به نصرت و ارتفاع امرالله تقلیب می فرماید. او تعالی غنی مطلق است و کل به او محتاج."

مجملاً فردا عصر نجات یافتیم. در ساری خدمت احبّاء الله نورانی رحمانی رسیدیم و کلّ را از نفاق و نفاق و نقض و تداليس جمال آگاه نمودیم. و کلّ الحمد لله دانستند و ثابت بر ردّش ایستادند. به ماه فروجک خدمت حضرت امه البهاء علویه خانم علیها بهاء الله و احبابش روحی فداهم مشرف شدیم. و جمال پر وبال به حضرتش نوشته بود: "هل من ناصر ینصرنی و یدفع عنی ضرّ المشرکین. مدّت چهل سال این قوم ظلوم جهول را چنان که اهالی هند طیور را تربیت می نمایند تربیت و تعلیم نمودم و زبان و بیان آموختم. امروز که روز نصرت بود همه مشرک شدند و از من بیزاری جستند و بر اذیتهم همت نمودند." و حضرت ورقه مقدّسه در ردّش داد بیان داده و ید بیضا نموده بود.

و بارفروش آمدیم و خدمت احباب صاف ساده اش روحی فداهم رسیدیم. و چون به حضرت فاضل تحریر متصاعد الی الله آقا محمد مهدی آقا داداش روحی لثربته الفدا هم نوشته بود و با اوراق ناریه فرستاده بود و حضرتش جوابی نوشته بود که مکتوب تو و اوراق آخری را خدا در قرآن ذکرش را "کلاًّ إنّ کتاب الفجار لفی سجین. و ما أدریک ما سجین. کتاب مرقوم" ۲۱ فرموده لذا چون از سجین بود به اصلش که آتش است راجع نمودیم. و احباب را از نقض او مطلع فرموده بود. لذا احباب کلّ بصیر و خبیر و ثابت و مستقیم و مشتعل و منجذب بودند.

وارد طهران شدیم. شور و نشور و قیامت عظمی و حشر اعظم است. معلوم شد که چون اوراق شبهات ناقضین متتابع و مترادف شد نعوذ بالله امر را ضعیف و حضرت من اراده الله را نستغفرالله مقهور و مغلوب و حقیر گمان نموده، از حضرتش خواسته است که اولاً او را رئیس مسلم حزب الله فرمایند و یا اقللاً بعضی از ایادی امرالله را ردّ و یا توهین فرمایند. و ثانیاً خانه ای برای مردنش باید خریده شود که اگر مرده اش را از جایی که نشسته است و به اسم حبّ الله پسرش معروف است از آن خانه بیرون بیاورند، حبّ الله معروف می شود و خلاف حکمت مأمور بها است. گویا جواب نفرموده اند و اجابت نفرموده اند. در ثانی مؤاخذه و تهدید می نماید و این آیه مبارکه قرآنیّه که در طلاق نازل شده است که زن را به معروف نگاه دارید و یا به معروف اذن دهید شوهر کند چون عده اش گذشت، عرض می کند: "یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا

اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مَبِينَةٍ وَ تِلْكَ حُدُودُ
 اللّٰهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللّٰهُ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا. فَذَلِكَ
 بَلَّغٌ أَجْلُهُنَّ فَاْمَسْكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ. ﴿۲۲﴾ و شنیدم که جوابش را فرموده اند
 یا رسول الله فرموده اند: "طَلَّقْتِكِ ثَلَاثًا".

باری لوحی به افتخارش عنایت می شود به این مضامین: یا اسم الله الیوم امر مؤید
 در مسکوت اعلی ثبات و رسوخ بوده. مثلاً روح القدس اگر ادنی فتور نماید جسم معطر
 و جسد معوق خواهد شد. و اگر طفل رضیعی بر ثبوت و رسوخ قیام کند جنود ملأ اعلی
 نصرت او نمایند. یا اسم الله عنقریب این امر عجیب بر آن جناب آشکار خواهد شد. در
 اوراق الشبهات و تمسک بالمحکمات من الآیات. الی آخر بیانہ الاحلی الاعلی.

بعد از صعود الواح مقدسه منیعه از مقام مقدس محمود به سرافرازی و حیات ابدیش
 بسیر نازل و صادر. چون در همه الواح نصیحت و دلالت و هدایتش می فرمایند و از
 سوء عاقبت نقض و فتور خبرش می فرمودند و می ترسانیدندش، لذا هیچ یک را به
 احباب نشان نداد ولی این مبارک لوح منیع چون افتتاحش یا اسم الله و مثل روح
 القدس بود لذا برای کل تلاوت نمود. و سواد کردند که بفهماند او روح القدس است.

جناب آقا سید صادق نقاش شوهر جناب فائزه خانم علیهما بهاء الله مکذب جحود
 لجوجی بود ولی متدین. و جناب فائزه بسیار بسیار برای هدایتش می کوشید. فانی
 میخواست سفر و حرکت کند. از فانی دعوت نمود که شب برود منزلش و با آقا سید
 صادق صحبت کند و اگر تصدیق ننمود فانی چون طهران نیست از ضرر و فسادش
 محفوظ و مصون است. اجابت نمود و رفت. و به قدر دو ساعت صحبت داشت و او
 افروخته و آثار غل از جمیع جوارح و ارکانش ظاهر. و چای که به فانی می دهد فنجانش
 علیحده است زیرا فانی را نجس می داند. و چون بر صدق مدعای خود از آیات قرآن و
 اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تلاوت نمود نتوانست ساکت شود و گفت: "ولو اکرام
 ضیف واجب است ولی نه به حدی که بر خدا و رسول خدا تهمت و افترا زند و طرف مقابل ساکت
 شود." و گفت آنچه گفت و یک آیه و دو حدیث را انکار نمود که در قرآن چنین آیه ای نیست و
 در کتب اخبار این دو حدیث نیست. فانی می توانست همان وقت در خانه خودش هم آیه

مبارکه را از قرآن نشان دهد و هم حدیثین را ولی با کمال حدت و جرأت و جسارت و درشتی مقابلی می نمود. ترسیدم که اگر ثابت کنم عاجز و مقهور و مغلوب شود و بر اعراض و لجاج بیفزاید. لذا با کمال محبت ذکر نمود: "از خدا می خواهم که به صرف فضل شما را هدایت فرماید و خود شما آیه مبارکه را زیارت نمایید و دو حدیث را در کتب بخوانید." و با این که دعوت داشتم و وقت هم گذشته بود للهیت را در برخاستن و مرخص شدن دانست. و اذن خواست و برخاست. همین قدر آقا سید صادق تعارف نمود که ماندنت امشب این جا بر من زحمت نیست منتهی فردا ظروف و فروش را تطهیر میکنیم. و فانی بیرون آمد. و نزدیکی آن خانه، خانه جناب استاد حسن صباغ بود و آنجا رفت و اهالی و ابناء و اصهارش روحی فداهم حاضر شدند و آن شب را به مبارکی ذکر حضرت مقصود روز نوروز شد. و فردایش فانی حرکت نمود. و جناب آقا سید صادق آن آیه مبارکه را که تکذیب و انکار نمود زیارت می نماید و کذلک حدیثین را. و بر حلم فانی ستایش می نماید و از معارضه و بدگویی و طرد فانی در آن وقت شب خجل و پشیمان و پریشان می شود و بر طلب و مجاهده و تحقیق موفق می گردد. و هر قدر با او صحبت می نمایند و عاجز می شود، اذعان نمی نماید. و بالاخره کاغذ سفیدی را در پاکت گذاشته لاک و مهر نموده تقدیم می نماید و کشف ضمیر خود را سرّاً مسئلت می کند. و پاکت و کاغذ سفید چون به حضور مرآت من لایعزب عن علمه من شیء باز می شود لوح منیع قلیل اللفظ عالم معنائی فوری نازل می فرمایند که حق تعالی خلق را امتحان می فرماید. خلق را قوه جسارت امتحان حق نیست. ولی چون اهلت به خلوص نیت خدمت نمود و اقبال ترا بسیار مسئلت نمود لذا نیت قلب تو و ضمیر ترا کشف میفرماییم. و جواب سؤال او را صراحتاً می فرمایند. و امر می فرمایند با عیالش عازم عتبه بوسی مطاف اعلی شوند. و چون لوح منیع را زیارت نمود مؤمن و موقن و مدعن و منجذب و مطمئن شد و با عیالش محرم حرم مقصود شدند. و با عالمی جذب و شور جبین را به تراب عتبه مقدسه نورانی و قلب را بهشت برین نمودند. و در مرخص شدن عیال جناب آقا سید صادق را فائزه فرمودند. و وارد طهران شدند و با احباب روحی فداهم با کمال روح و ریحان معاشرت نمودند. و جناب آقا سید صادق روحی فداه را جمال به صرف نفسانیت رد نمود و بغضاً و حسداً جناب فائزه را فحشه گفت. به محض شنیدن

این کلام خشن قبیح جمیع احباب روحی فداهم مرهً واحده بر او قیام فرمودند که او ملحد و مُعرض و مفسد و ناقضِ عهد الهی است. و به شأنی از او تبری و بیزاری نمودند که اگر کسی در کوچه ای که خانه او بود کار داشت می ترسید عبور کند. و به قدر سی چهل نفر احباب را مدت سی چهل سال تربیت نمود و بر جمیع احباب مقدمشان داشت و جمیع صفات حسنه را در حقشان ذکر نمود و حقیقتاً دارا بودند، برای چنین روزش. و این نفوس مبارکه از کثرت ارادت به او چون او ریشش سفید بود کَلْهَم محاسن خویش را حَباً له سفید کرده بودند. و به محض کلمه او که بوی نقضِ عفن او را استشمام نمودند رفتند حَمَام و محاسن خود را رنگ بستند و سیاه نمودند. و این معجزه و خارق العاده است که از قبل در هیچ ظهوری از ظهورات قبیّه به این وضوح و ظهور ظاهر نشده است. چه که آقا سید صادق از اول اقبال و تولد روحی ایمانش تا آن وقت هنوز دو سال تمام نشده بود. و جمال پر وبال خود را روح القدس گمان می نمود. و جنود ملأ اعلیٰ نصرت طفل رضیع نمودند و روح القدس مثل شبیحی جسم معطل و جسد معوق مهمل شد. این است قوت کلمه مرکز میثاق الله ماسواه فداء و لاینکروا الا کلّ مبغض جهول. مقصود این است که فانی طهران آمد به امیدی که اولاً نگذارد نقض جمال بروز کند لعل غفران و فضالیت الهی به حقیقت بیدارش فرماید. و ثانیاً اگر ناقض شد و بر اعراض قیام نمود نگذارد سائرین به اعراض او معرض شوند. و چون وارد شد مشاهده نمود که او به شأنی مطرود شده است که ذکرش را اگر نفسی به سوء نبرد او را هم به نقض نسبت می دهند. جمال را نزد آن نفوسی که اطرافش بودند وقر عظیمی بود و حرمت فوق العاده ای و به این قسم از او تبری نمودند و طردش کردند. و علاوه قزوین محلّ سریر سلطنت و حکومت عاقلانه صحیحه اش بود و قبل از کلّ طردش نمودند. و مازندران و ساری و بارفروش محلّ سلطنت استبداد و استقلال و حشیانه این وحش بود که هر یک از احبش وارد می شدند ده مرتبه سجده و تعظیم می نمودند و آب دستش را یعنی آبی را که دستش را می شست حفظ می کردند و هدیه برای یکدیگر می بردند. و خود بی دین ملحدش هم گاهی نزد بعضی اظهار نمود که تعظیم و سجده و دست بوسی در این ظهور منیع منهی و ممنوع است ولی به واسطه تعظیم امرالله و جلال کلمه الله و مسرت قلوب احباء الله نهی نمودم. همین نفوس با این خضوع و خشوع بعد که رفت [به] مازندران راجش ندادند

کہ سهل است در ہر معبری کہ او را می دیدند "اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم" می خواندند.

و یک سفر فانی [در] بارفروش بود. خبر آوردند آمدہ است ساری کہ بندر جز برود و عازم ارض اقدس است. مکتوب مختصری بہ این مضمون بہ او نوشت کہ: "شخص نادان مغروری ممکن است توہم و تصور کند کہ این عالم را خالق و صانع و مدبری نعوذ باللہ من غضب اللہ نبودہ و نیست و نبوات و رسالات و کتب و صحف اسباب چینی و ساختگی است و من ہم می توانم بہ حسن تدبیر و اسباب چینی و ترتیب مقدمات خود را بہ این مقام بلند برسانم و بر این تصور باطل و توہم صرف چہل سال ہر قدر کوشید و جوشید و قیام و ہمت نمود و مقدمات ترتیب داد نتیجہ اش ضد مقصودش شد. اگر فی الجملہ قوۃ فکریہ داشتہ باشد البتہ متذکر می شود و متنبہ و ہوشیار می گردد کہ این عالم را مدبر و صانع قوی قدیر است و او تبارک و تقدس بر ضد اوست کہ ہر تدبیری مینماید نتیجہ اش خلاف مطلوبش است. و این حال تو است. حال دیدی و دانستی و تجربہ کردی کہ حق قوی قادر مقتدر قیوم علی الغیب و الشہودی هست و او تعالی ضد تو است. بہ حقیقت تائب و راجع شو." و این مکتوب را فرستاد. احباب ساری روحی فداہم بہ او رسانیدند و قسمی با او صحبت فرمودہ بودند کہ از توقف در ساری و رفتن بندر جز و عزم ارض اقدس خوفاً منصرف می شود و شبانہ مال می گیرد و بہ طرف طهران فرار می کند. و در بین راہ می افتد و دستش می شکند و دو سہ روز در منزل مکاری افتادہ بودہ است. و چون بخل فطری داشت و بالطبع دنی الطبع بود مکاری جوابش داد. و چون عمامہ و نعلین عربی داشت بہ اسم آخوندی در مدرسہ بارفروش وارد شد و طلاب دو سہ روزی خدمتش نمودند. و بعد از مدرسہ ہم بیرونش نمودند و با دست شکستہ بہ طهران رفت.

مقصود قصہ پر مسرت طهران بود کہ بحمد اللہ ثبات و استقامت ہر یک از احباب روحی فداہم از فانی بہ مراتب شتی بیشتر بود. و کذلک مشعر و مدرک و معرفت و نطق و بیان و تحریرشان را فانی عاجز بود. و مجالس و محافلشان اکثر یا اقلًا ہفتہ ای یک مرتبہ از صبح تا شام بود و البتہ ششصد ہفتصد نفر جمعیت می شد و آمد و رفت مینمودند. و این قبیل مجالس عمومی در باغ ہا و عمارات دولتی منعقد می شد و بعضی بسیار خائف و مضطرب می شدند کہ بی حکمتی است و خلاف است. و از قوت

و نفوذ کلمه الله که چون جان در کالبد امکان نافذ و حکمران است همین مجالس و این جمعیت های فوق العاده هر وقتی همه جایی متصل، سبب و علت شد که اولیای امور دولت و حضرت شهریار داد پرور مظفرالدین شاه خلد آشیانی به خوبی دانستند که این حزب در امور سیاسی و دولتی به هیچ وجه مداخله نمی نمایند، امرشان دیانتی روحانی وجدانی است، جسمانی و سیاسی نبوده و نیست. زیرا در هر مجلسی دو سه نفر خفیه نویس حاضر بود و اکثر بیانات و وضع صحبت و مجالس را هر روز خبر می دادند. و چون تحیات در کتاب مستطاب بیان "الله اکبر" و "الله ابهی" و "الله اعظم" و "الله اجمل" بود و در آیات اشراق مالک ایام و انام حصر به "الله ابهی" شد حباً لهذا الاسم المبارک المهیمن علی العالمین و از حق منیع هم تصدیق و امضای فعلی ظاهر شد، احباب هم حباً و خلوصاً فی مرکز میثاق الله و فرقاً و تمیزاً بین ثابتین و ناقضین گفتند تحیت بیان "الله اکبر" برای رجال و جوابش "الله اعظم" بود و برای رقات "الله ابهی" و جوابش "الله اجمل" بود. و در آیات مبارک برای رجال و نساء الله کلّ منحصر به "الله ابهی" شد. و کذلک در بیان در باب هفدهم از واحد خامس است: "فی ذکر الواجب فی کلّ شهر بان یذکر الله فی کلّ یوم خمس و تسعین مرّة الله ابهی فی یوم الاول، الله اعظم فی الثانی" لذا تحیت را در یوم اشراق عبودیت مرکز میثاق الله "الله اعظم" قرار می دهیم. ولی غرض و نفسانیت بعضی سبب و علت اختلاف شد. و فانی به دلایل شتی بر طرفین واضح و آشکار و ثابت نمود که حضرت من اراده الله راضی نخواهند شد به تبدیل "الله ابهی" به "الله اعظم" و البتّه، الف البتّه، [الله] ابهی را امضا خواهند فرمود و شما ها این مطلب را اختلاف ننمایید. هر نفسی در ورود "الله اعظم" یا "الله ابهی" فرمود در نهایت محبت و خلوص ارادت جوابش را "الله ابهی" یا "الله اعظم" بگوید و اختلاف را به ایتلاف تبدیل نماید و حکم صریح از صاحب امر صادر خواهد شد. و تا فانی [در] طهران بود اختلاف برداشته شد.

و فانی از طهران به قزوین آمد. و بعد از ایامی وارد رشت شد. عازم عشق آباد و بادکوبه و ساحت اقدس بود. در رشت از مکاتیب و تعلیقه های احباب که فانی را شتم و لعن نموده اند معلوم شد نفسی را جمال اغوا می نماید که در مجالس اظهار می نماید فلانی را حضرت من اراده الله ماسواه فداه مخصوصاً امر فرمودند بیا به طهران و

تعظیم و توقیر جمال نماید و توهین و تحقیر مخالفین جمال کند. و او مأموریت خود را رها نکرده و ثانیاً توقیر جمال ننمود که سهل است نهایت تحقیر نمود و در تزیین و تشییع و فضاحتش کوشید. و مخالفین جمال را که مأمور توهین و نکوهش و سرزنششان بود حرمت و توقیر و تعظیم نمود. لذلک احباب از فانی رنجیدند و بیزار شدند و عرض فانی را و نصایحش را به غرض و مرض حمل نمودند. و اختلاف "الله اعظم" و "الله بی" در بین ثابتین به ردّ و تبرّی و بیزاری یکدیگر منجر شد. و حدیثی که از قبل در وصف فقهاء آخر الزمان است که از آنها فتنه ظاهر می شود و به آنها راجع می شود، مصداقش جمال ناقض ناعق شد. و این اختلاف و شقاق و نفاق را او به واسطه شخص بی غرض و مرضی روشن نمود و به ساحت اقدس طرفین شکایت نمودند و علت حزن و کدورت مبارک گردید بر حسب ظاهر. و حضرت فاضل فروغی روحی فداه مشرف بود. عمرش فرمودند برود طهران و حکم "الله ابی" را جاری کند و احباب را در این ذکر مبارک اعظم متفق نماید. حضرتش به قزوین رسید و قصد و عزمش به طهران رسید. از طهران به قزوین خبر دادند که حضرتش به طهران نرود و احباب طهران ملاقاتش را نمیخواهند. از قزوین به ساحت اقدس به حضور مبارک من فی قبضته ازمّة الامور و خیر الجمهور به عرض رسانیدند. در جواب تلغرافاً به ایادی امریه در طهران امر فرمودند: "حضرت فروغی را احترام و محبت نمایند و احباب را متحد و متفق نمایند." و حضرتش وارد طهران شد و اختلاف و کدورت به مراتب زیاده تر شد به شأنی که جمیع ایادی و ایشان روحی فداهم عجز خود را از برداشتن اختلاف و بیم فساد بزرگی به ساحت اقدس عرض نمودند و ملتمس چاره و تبدیل این مرض مسری مهلک به صحت و حسن عاقبت شدند. لوح مبارک منیعی نازل شد و به کمال شفقت و عطوفت تحیت را به "الله ابی" حصر فرمودند. حضرت ادیب روحی فداه مرقوم فرموده بودند چون لوح مبارک وارد شد عموم احباب را خیر نمودیم که پاکتی از ساحت اقدس رسیده است و امر شده است در محضر عموم فدائیان مرکز میثاق الله و جمهور جان فشانان مرجع امرالله باز و قرائت شود. و همین قسم هم امر شده بود که احدی مضمون بیان مبارک را نمی دانست. و چون گشودند و تلاوت شد جمیع احباب روحی فداهم بدون اظهار احدی برخاستند و یکدیگر را در نهایت محبت و ملاطفت بوسیدند. به شأنی که دو صدا شنیده می شد یکی صدای

بوسابوس احباب و یکی شکستن کمر اهالی ادیانی که دینشان صرف تقلید و وهم و تعصب است. و از آن ساعت "الله ابهی" مسلم و جری و روح و نور و فرح و حبور اهل بهاء شد. این است قوت و قدرت و خلاقیت یکتای بی همتای بنده پاسبان آستان اقدس ابهی. و نفوسی که به فانی اعتراض نمودند و بیزاری جستند و نکوهش نمودند و هزار فحش نوشتند، فانی ملاحظه نمود که اگر به ذیل اغماض و ستر و محبت متشبث نشود و فی الجمله کدورت و رنجش از مراسلات و فحش های مکاتیبشان نماید البته منجر به لجاج و نفاق می شود و شاید سبب تشویش و تخدیش اذهانشان گردد و در ثبات و رسوخشان سستی و فتوری حاصل شود. لذا لله قصور و تقصیر و غفلت و ذلت و جهالت و خطا را به خود نسبت داد و از ایشان به کمال خضوع و محبت عفو و اغماض مسئلت نمود که شما باید به قوت امرالله و عطوفت مرکز میثاق الله وحده لاشریک له ناظر باشید نه به جهل و نادانی و غفلت فانی و هزار مثل فانی. و جوابشان را به معروف و محبت مقابلی نمود و عرض کرد.

و در رشت خدمت جناب آقا میرزا عزیزالله خان حضرت ورقا و حضرت مرفوع جدشان متصاعد الی مقصد صدق آقا میرزا عبدالله خان روحی لثربته الفدا رسید که از ساحت اقدس مراجعت فرموده بودند و از قبائح اعمال و افعال ناقضین ساحت اقدس و جمال به مراتب شتی از فانی بیشتر آگاه بودند و تبری می نمودند. و از زیارتشان بر بصیرت فانی افزود و به حقیقت دانست که جمیع خلق از مقبل و معرض و موقن و معترض و اهل شبهات و متشابهاات کلّ بنده خدا و خلق خدا هستند و راه را گم کرده اند و نادانند و دین و آیین و خدا پرستی را تعصبات جاهلانه دانسته اند و گمان کرده اند. پس باید به حقیقت همه را دوست داشت و با همه محبت و عضوفت و مهربانی و همراهی نمود تا تعصبات و اختلافات خرده خرده به محبت و ایتلاف تبدیل شود و صراط مستقیم و منهج واضح روشن قویم و نبأ عظیم آشکار و در رابعة النهار خیمه وحدت عالم انسانیت را بر اعلی الاعلام کلّ مشاهده نمایند.

و از رشت به عشق آباد آمد و دوستان خالص رحمن و فدائیان میثاق الله روحی و ذاتی و حقیقتی لهم و لبصرهم و بصیرتهم و ثبوتهم و رسوخهم الفدا را زیارت نمود. و در خدمت وجوه نورانیة احباب عشق آباد روحی فداهم عازم طواف مطاف ملا اعلی شدیم و

وارد بادکوبه شدیم و زیارت جواهر ثبات و استقامت نمودیم و از بادکوبه به گنجه و تفلیس [رفتیم]. از زیارت احباب و حضرت حاجی میرزا علی اکبر احمداف میلانی روحی فداهم لذت و بهجت و نضرت یافتیم و [در] باطوم خدمت جناب آقا شیخ احمد، کوه ثبات و محبت، و احباب باطوم روحی فداهم مشرف شدیم. و داخل دریا شدیم و لله الحمد وله المنّة و الفضل به شانی خوش گذشت و خوش بودیم و دریا خوب بود که گویا در زمین راه می رفتیم و جالس بودیم.

وارد بیروت شدیم و از حضرت مرفوع آقا محمد مصطفی و انجاله روحی فداهم عرف خوش قمیص یوسف مصر رحمانی را استشمام و استنشاق نمودیم و به ارض اقدس، مقامی که به حضرت موسی خطاب "فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اَنْكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى" ۲۳ شد، [وارد] شدیم. خلع نعلین که ننمودیم سهل است با صد هزار هزار نعلین خطاکاری و گناه کاری و غفلت وارد شدیم. متاعی که هدیه آوردیم گناه کاری و تباه کاری لاتحصی بود. و قبل از ورود به مسافرخانه به حضور مبارک مظهر فضال غفار ستار کریم مشرف شد. روحی و حقیقة الفضل و الجود لفضله الفدا فرمودند: "ذکر سوء جمال را منما"، در حالی که دو سه ردیه ناریه اش منتشر شده بود و به ساحت اقدس هم آمده بود. عرض شد: "اوراق سجینیه اش منتشر است." فرمودند: "بلی ولی اسم و امضا ننموده است. و ما تا خود کشف سوء مقاصد و قبح مفاسدش را ننموده باید ستر نماییم و رسوایش نفرماییم." و در وقتی که از حیفا به قصد ارض مقدسه عکا حرکت می نمودیم و در کروسه نشسته بودیم مصطفای ابوهریره، ناقض عنود، رسید و دست انداخت آهن کروسه را گرفت و روی پلّه کروسه ایستاد و گفت: "کتاب اقدس را نسخ کردید و محو نمودید و جمال قدم را مبشر ظهور سرکار آقا ذکر نمودید و در مجالس آیات اسم اعظم را خواندنش را نهی کردید و حال به زیارت آمده اید." فانی چه بگوید جواب تهمت هایش که خود بر کذب و تهمت خودش آگاه است. ناچار محض اسکات و خلاصی از او ذکر شد: "تا چشمت کور شود!" بعد رفته بود و به ناقضین حکایت نموده که نفوسی که در کروسه بودند اگر فلانی نبود با من صحبت می داشتند.

و بعد که خواستیم به زیارت مطاف انبیا و مرسلین مشرف شویم حضرت مرفوع منشعب از اصل قدیم مسافرین و مهاجرین و مجاورین روحی لهم الفدا را امر فرمودند

از بیرون شهر کلّ قصد زیارت نمایند و در حال تذکّر و تنبّه و توبه و انابه تلاوت مناجات نمایند تا مسافرخانه بهجی. و وجود مبارک از عقب فرداً وحیداً پیاده تشریف آوردند و در مسافرخانه بهجی بعضی را احضار فرمودند. و تمام پروانه وار حول سراج به قلب و جمیع ارکان وجود طائف بودند و از شدت شور و وله پا را از سر تمیز نمی دادند. بعد از صرف چای و تطهیر و تزکیه امر فرمودند در حال مناجات قصد طواف نمایم و از خارج روضه مبارکه دور روضه منیعه حلقه وار صف زسیم و بایستیم تا تشریف بیاورند. و مخصوص سفارش و تأکید فرمودند که هر چه سنگ زنند و فحش گویند و لعن و سب نمایند اعتنا ننماییم. و همین قسم هم شد. مشرکین آمدند و ملحدین آمدند. بی دین ها رسیدند و چند سنگی هم انداختند. و علاوه چون ابوهریره خبر کرده بود بعضی مسافرین می خواستند با من صحبت کنند از فلانی ملاحظه می نمودند، لذلک سه چهار پاکت آورده بودند و پنهانی خواسته بودند به مسافرین بدهند. مسافرین نگرفته بودند. باری آن روز هم روزی بود که گردش روزگار یادش را از دل نبرد بلکه هر یوم بعد لذت و بهجت و روحانیت و نورانیتش بیشتر از یوم قبل شود.

ولو این بهجت هشتم تمامش از سوء مقاصد و فساد عقائد ناقضین حاکی بود، بهجتش و نضرتش شکستن ثابتین راسخین مستقیمین اصنام و اوثان و بت ها را در خانه خدا بود، چنان که حضرت رسول و ولیّ امرش بت ها را در خانه مکه شکستند و قبلش حضرت خلیل الرحمن. و این اصنام هم مثل آن اصنام دارای نطق نبودند بلکه جسدهای گوساله هایی بودند که مانند گاو صدا داشتند "عجلاً جسداً له خوار" ۲۴.

و چون بهجت هشتم به طواف مطاف مقربین به آخر رسید و از قبائح اعمال ناقضین حرفی ذکر نشد لذا به دو قصه ختم می نمایم.

یحیی بیکی بود در عکا، طابور آقاسی، که رتبه کلانتری و داروغگی و فراشباشی گری جامع است. او را دیدند و هزار مجیدی که قریب هزار تومانست به او دادند و سند هزار لییره هم که پنج هزار تومان باشد دادند که حضرت من اراده الله را از ارض مبارکه مقدسه حرکت دهد تا میدان برایشان خالی و وسیع شود. و او هم به قدر قوه کوشید و

انواع دسایس و وسوس را نمود تا خودش از رتبه و منصب و مقامش طرد شد و از عکا رفت. و قصه پر غصه آخری آن که عبا مبارک اقدس و عینک مبارک امنع و انفیه دان مبارک حق سبحانه و تعالی را که به حکم جمیع شرایع از [آن] حضرت من اراده الله بود و ناقضین ظلماً و عدواناً و بغیاً و طغیاناً علی الله تصرف و غصب نموده بودند رشوه به قائم مقام حیفاً که حاکم حیفاً باشد دادند. و خواستند از او که هر وقت حضرت سرکار آقا روحی و روح الوجود لمظلومیته و وحدته و غربته و صبره و حلمه و تحمله الفدا خانه قائم مقام تشریف می برند عبا را بپوشد و عینک را به چشم بگذارد و از انفیه دان انفیه به حضور مبارک تقدیم کند. آن بی انصاف بی مروّت پر اعتساف هم در حضور مبارک همین قسم معمول داشت "تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ" ^{۲۵} و به حقیقت آسمان ها شکافت و زمین منشق شد و عقل و هوش منصعق و مدهوش و میت شد. چه حالی در آن وقت از برای وجود مبارکی که قائم مقام حق منیع وحده لا شریک له است حاصل میشود؟! ظلم اولین و آخرین نزد این ظلم قابل ذکر نبوده و نیست. و آن قائم مقام چون به جزای عملش عزل و طرد و حبس و زنجیر شد و رعایت و حمایتش فرمودند، پیغام کرده بود که آن حرکت از من نبود اغوای ناقضین اعداء الله بود که به صریح بیان مبارک اقدس یلعنهم الملك والملکوت.

و این قصه مضحک را هم محض بهجت خواننده ها عرض می کنم. دوم یا سوم مشرف شدن و عتبه بوسی فانی بود. اوّل طلوع آفتاب بعد از نماز و نیاز به درگاه حضرت بی نیاز در مسافرخانه عکا نشسته بود و مسافرین و حضرت حاجی نیاز روحی فداهم هم تشریف داشتند. بغتتاً میرزا آقا جان ناقض ناعق وارد شد و متصل می گوید: "الله ابهی، خوب مجلس مزین مرتب منظمی دارید." فانی برخاست و از اطاق به اطاق دیگر رفت. او هم آمد و همان ذکر را تکرار می نمود. به اطاق آخر رفت. او هم آمد و همان ذکر را ذاکر است. به محلّ اوّل برگشت و نشست. او هم برگشت و مقابل فانی وسط مجلس نشست و همان ذکر اوّل را که "الله ابهی، خوب مجلس مزین مرتب منظمی دارید" می گوید. مرحوم متصاعد الی الله آقا محمد علی اردکانی قناد فانی را در خارج خواست. به طرف ایشان حرکت نمود. او هم حرکت نمود و همان ذکر را ذاکر است.

جناب آقا محمد علی فرمود: "[در] دکان من کسی ترا می خواهد." فانی و حضرت حاجی نیاز به طرف دکان او رفتیم. او هم آمد و به ذکر اوّل ذاکر است. داخل دکان شدیم و او هم خواست داخل شود. حضرت آقا محمد علی مرحوم نگذاشت داخل شود. فانی و حاجی نیاز نشستیم. او خارج دکان هروله کنان همان ذکر را می نماید. هر کس می گذرد و این بازی و مضحکه را مشاهده می نماید می ایستد. جمعیت بسیار شد. فانی برخاست با حضرت حاجی نیاز بیرون آمدیم رو به خانه مبارک. او هم آمد و همان ذکر را ذاکر است. نزدیک بیت مبارک رسیدیم. فانی طرف خانه متصرف عکّا رفت و به حاجی نیاز عرض نمود: "می روم به متصرف عارض شوم که این مرد که از من چه می خواهد عقب من را گرفته است." او نیامد و گفت: "متصرف این جا نیست و راست بود" فانی برگشت. گفت: "ای بی دین بی مروت بی انصاف، تو از خدا متشخص تر نیستی و من از شیطان پست تر [نه]. خدا از شیطان پرسید که چرا سجده به حضرت آدم ننمودی. تو چرا از من سؤال نمی کنی؟" در این موضع هم فانی به او جواب گفت: "تا چشمت کور شود." و در [این] بین یکی از احباب عرب رسید و او را نگاهداشت و نگذاشت داخل خانه مبارک شود و فانی و حضرت حاجی نیاز و سائر احباب داخل شدیم. و چای نیاشامیده بودیم. چای حاضر کردند. در نهایت مسرتّ چای صرف نمودیم و میرزا آقا جان همین قسم درب خانه مبارک ایستاده و تکرار نمود برای دو سه نفر: "ای بی دین بی مروت بی انصاف تو از خدا متشخص تر نیستی و من از شیطان پست تر [نه]. خدا از شیطان پرسید که چرا سجده به حضرت آدم ننمودی. تو چرا از من سؤال نمی کنی؟" ولی دیگری جواب نفرموده بود. بعد لحنش را تغییر داده بود. هر کس می گذشته است تعظیم می نموده است و قربانت بروم و دورت بگردم به عرض من برسید. احدی جوابش نگفت و اجابتش ننمود الاّ مرحوم مغفور جمال افندی فرموده بود: "نفست بگیرد." و جناب فؤاد افندی نجل حضرت حاجی سید جواد روحی فداهما طفل پنج شش ساله بود می گذرد به او می گوید: "بزرگ ها که صحبت مرا گوش نمی دهند جناب فؤاد افندی شما بشنوید." او هم اعتنا نکرده بود. همین قسم تا قبل از ظهر ایستاد و متصلاً صحبت داشت. از اغیاری که عبور مینمودند به حضرت وکیل متصرف خبر می دهند. فرستادند او را بردند و حبس کردند. وکیل متصرف حضور مبارک فرستاد که: "وافور حاضر است و

عساكر را به يمن مى برد. اذن بفرماييد تا به يمن بفرستمش.“ و جمال بى مثال جناب آقا محمد رضا روحى فداه را فرستادند كه ابدأ راضى نيستم و از حبس هم خلاصش فرمودند.

و قبل از اين واقعه در حضور همه ثابتين از مجاورين و مهاجرين و مسافرين گفته بوده است در فلان شب و فلان ساعت و دقيقه از غيب قدس به من امر شد كه امرالله را تصرف كن و غصن اعظم را عزل كن. و بر اين منوال بود جميع حرکات و حالاتش. و بعد از صعود ناقضين ذكر كشتن و سوختنش را نموده بودند و مظهر شفقت و رحمت حفظش فرمودند.

و اين بهجت را ختم مى نماييم به بشارت مركز ميثاق الله: ”فسوف ترى الناقضين فى خسران عظيم“ و الحمد لله رب العالمين.

بهجت نهم

در خدمات طلعت عبودیت به امر و خلق حضرت احدیت

خدمات مرکز میثاق را به امر مبارک نیر اشراق جز مؤید و مظهرش احدی ادراک [نکنند] و قوه احصایش را ندارد ولکن به حسب ضعف و عجز و جهل خلقی بشری از بحر قطره ای و از شمس ذره ای عرض می شود تا ختام قصه مسک شود. اولاً از فلاسفه و دانشمندان جهان سؤالی می نماید. وجود مبارک اقدس چون آفتاب اشراق فرماید و ظهور و اشراقش را برای تحویل اختلاف امم عالم به ایتلاف و صلح و آشتی و محبت و دوستی و اتحاد و یگانگی دول و ملل و تبدیل اخلاق جاهلانۀ ملل و نحل به اخلاق ملکوتی آسمانی فرماید. در حالی که جمیع اهل ارض به واسطه تقالید و تعصبات کور و کر و گرفتار نادانی شده اند و از مشاهده انوار آفتاب محروم و از شنیدن ندای روح بخش لاهوتی ممنوع و از نفخ صور و نقر ناقور و انوار ظهور به کلی دور و مهجور و خواب و افسرده و پژمرده اند، شدت حرارت آفتاب پرده سوز و روشنی روز جهان افروزش معدودی طالبین مجاهدین را حجاباتشان را بسوزاند و راه دیدنشان را بنماید و منجذبشان فرماید. و همه اهل عالم دشمن و مکذب و معرض بل مستهزء باشند. و در این حال آن آفتاب حقیقت از آن افق غروب نماید و از داخله خودش به این قسم و به این شأن بر اطفاء نورش قیام نمایند، چه خواهد شد؟ اثری و خبری از چنین امری با این دشمن های داخلی و معارض های اندرونی می ماند؟ نفوس منجذبه مشتعل هم سرد و مخمود و منجمد و پشیمان و پریشان می شوند زیرا مدعی برداشتن اختلاف و گذاشتن محبت و ایتلاف،

داخله خودش بر مخالفت و عداوت برخاستند. نفسی که چنین امری را با این وضع و اختلاف و دشمنی داخلی حفظ فرماید و نگذارد وهن و فتوری در او ظاهر شود بلکه یک به هزار بلندش نماید و در عروق و شریان عالم امکان و اکوان مانند جان حکمران و نافذ و مؤثرش فرماید آیا جز همان آفتاب اولی که حال به اشد اشراق نور بخش شده است ممکن است دیگر قوه ای بتواند چنین امری را حفظ و بلند و غالب و مهیمن علی العالمین فرماید؟ کما بشر بذلک: "فسوف تسمع نقرات هذا الناقور من الملائع الاعلی فسبحان ربی الابهی".^{۱۴}

در ایام اشراق آفتاب ظهور در مدینه منوره عکاً مسافری که از خارج وارد می شد روز در بازار رفتنش ممنوع بود، در مسافرخانه بود و شب را به حضور مشرف می شد. و کذلک یک نفر یک نفر وقتی که عرش اعظم در بهجی مستوی بود مسافر شب و مجاور هر وقت یک یک مشرف می شدند. و بعد حافظ امرالله و رافع لواء کلمة الله اذن و امر فرمودند که مسافرین دسته دسته [به] بازار بروند و در وقت زیارت و طواف مهاجرین و مجاورین و مسافرین مجتمعین متحدین عزم طواف نمایند تا غافلین و محتجبین بدانند که غروب آفتاب در عالم ناسوت سبب و علت ظهور انوارش در ملکوت است. و ناسوت را پرتوش روشن تر می نماید. حتی اکثر ایامی که خود حضرت عبدالبهاء عازم زیارت و طواف می شدند متصرف و امرای عسکری و ملکی و اعیان اگر پیاده بودند، پیاده و اگر سوار بودند، سواره در خدمتشان بودند و حضرات را به صرف چای مشغول می فرمودند. و مقابلشان با احباب داخل روضه مبارکه می شدند و جلال و سطوت امرالله به شأنی غالب و مهیمن بود که جسارت نمی نمودند که چرا ماها را اذن دخول روضه نمی فرمایید. حتی در حضور همین اعیان و امرا به کسرات در عبای مبارک خاک می کردند و به دوش مبارک برای ترتیب دادن باغچه روضه مبارکه می آوردند. حتی در حضور حضرات بسیار واقع شد به دوش مبارک آب برای سقایه باغچه خارج روضه می آوردند به شأنی که عرق از موی های مبارک جاری بود. حتی تا پنج شش سال، سالی دو مرتبه صد و زیاده کوزه گل از باغ بلدی و باغ رضوان هر یک احباب بر سرشان می

^{۱۴} اوچید رأفتی: مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس مؤسسه معارف بهائی، ۱۴۷ بدیع)، جلد ۱، صفحه

گذاشتند و حضرت عبدالبهاء ماسواه فداه [نیز] کوزه ای [بر سر می گذاشتند] و دو نفر دو نفر ردیف در خطّ واحد به مقام اقدس می بردند و مشرف می شدند. میر آلانی عسکری حضرت بدری بیک و جمعی از ضباط عسکریه آن حال را زیارت کردند و عرض کرد: "صف عساکر ملکوتی است و ردیف ملائکه ملاً اعلی است." و حضرت آقا میرزا محمود کاشی روحی فداه را امر فرمودند مقدم صف به صوت بلند مناجات تلاوت نماید. و به این شکل و هیئت مشرف شدند به اطراف روضه. و با این حال حضرت یکتای بی همتای رافع لواء الله ابهی زیارت نامه را تلاوت فرمودند. کور بود چشمی که انوار جمال الله را مشاهده ننمود.

و کذلک شب صعود هم از قبل دویست فانوس دوشمعی و یک فانوس بسیار بزرگ که بیست شمعی بود سفارش دادند و اول غروب از عکا به همان هیئت قبل با تضرع و ابتهال تا مقام اقدس ذی العظمة والجلال رفتند. و چند فوج عسکر ما بین عکا و بهجی چادر زده بودند این حال و این خضوع و تبتل و تضرع و ابتهال را دیدند. بخصوص ضباط و سرکرده هاشان نهایت ارادت را حضور مبارک داشتند. کلاً و طراً از چادرها بیرون ریختند و به گریه و زاری و حال مناجات تا به اطراف روضه مبارکه صف بستیم و صف بستند. و بعد از ختم زیارت و طواف ضباط به حضور مبارک مشرف شدند و به هر کس ممکن شد جای داده شد و به اکثری شربت. و شبی بود که حکایت از جلال و عظمت و سلطنت لاهوت می نمود. و روز مبارک میمون مسعودی بود که جذب و شور در ذرات تراب اثرش ظاهر بود. این قسم در ارض مقصود امرالله و مقام الله و کلمه الله را بلند و ارجمند فرمودند. و امرالله را ظاهر فرمودند. حتی ناقضین علاوه بر اعتراض خائف و مضطرب شدند و نزد رؤسای روحانیّه اظهار تبری و بیزاری از این قسم خضوع و خشوع نسبت به مقام اقدس نموده بودند. و ترقیات امریه که در ایران و سایر بلدان از قوت و تصرف و تسخیر قلم عبودیت لله البهی الابهی حاصل قبلاً در هر مقامی به حسب مشعر و مدرک خلقی اشاره ای شد.

قبل از واقعه شهادت حضرت اعلی روح الوجود لقطرات دمه المبشر الغیب و الشهود فدا، جمال اقدس ابهی حضرت فدایی جمال الله سلیمان خان را فرستادند تبریز که بعد از وقوع شهادت جسد مبارک اطهر را به طهران حمل نماید. و قبلاً به عرض رسانید. و

حضرتش موفق [به] انجام این خدمت عظیم بلا مثیل شد. و آورد و ضبط و ستر فرمودند و در محلی امانت گذاشتند. و جواهر وجودی را حافظ و حارس و نگهبان گماشتند. و چون فی الجمله شهرت می نمود و یا حافظ مشہور می شد، به امر مبارک اقدس از دارالسلام و ارض سر محل را تغییر می دادند و نگهبان دیگری را مقرر می فرمودند. تا آن کہ از ارض مقدسہ عکا ستراً عن العالمین به حضرت آقا میرزا اسداللہ اصفہانی روحی فداه امر فرمودند بسپارند و غیر حضرتش احدی نداند. و حضرتش را چون اذن حضور عنایت فرمودند آن صندوق جواهر لاهوتی را در صندوق آخر با بعضی نوشتجات و مرقعات می گذارد و مهر و موم می فرماید و به اسم این کہ نوشتجات است و باید محفوظ و مستور و مصون و مکنون باشد و همواره در حفظ و سترش باید کمال مراقبت را نمود، به اخوی خود جناب آقا میرزا محمد خان سرہنگ توپخانہ و آردل باشی روحی فداه کہ در جمیع حالات و اخلاق آقا میرزا اسداللہ هستند می سپارند. و بعد از صعود، حضرت عبدالبہاء ماسواہ فداه حضرتش را ستراً عن العالمین فرستادند کہ آن صندوق مبارک محبوب مقصود را بیاورند. و ایشان به طهران و اصفہان تشریف بردند. و ستمی حضرتش آقا میرزا اسداللہ خان روحی فداه وزیر اصفہان [بود] و خلوص ارادت و جان فشانی را به امراللہ و میثاق اللہ از قبل ذکر نمود. و ہمیشہ حضرت آقا میرزا اسداللہ کہ در محبت و عبودیت و استقامت گوی سبقت را از ابطال رجال ربودہ است حرم محترم حضرت خان وزیر است. و استقامتشان به شأنی است کہ انجال اشرافشان حضرات آقا میرزا فرج اللہ خان و آقا میرزا فتح اللہ خان و آقا میرزا عبداللہ خان و ورقتین مقدستین خویش [را] از طفولیت و رضاعت در آغوش امراللہ تربیت فرمودند. حتی معلّم را راضی نشدند غیر باشد. در وقتی کہ اگر این اسم مبارک را بر کوه می گذاشتند از خوف و اضطراب می گداخت و آب می شد. و لله الحمد حال ہر یک شمع روشن امراللہ و روشنی بخشند.

باری از اصفہان تدارک و تہیہ مسافرت حضرت آقا میرزا اسداللہ را سمیشان خان وزیر روحی لہما الفدا تدارک مسافرت اعیانی امیری دیدند. و تخت روان حاضر نمودند و حضرت آقا میرزا اسداللہ سوار شدند. حکمتاً صندوق مبارک را در تخت و سریر گذاشتند. و با خدم و حشم و جلال بہ دارالسلام وارد. و خدام اصفہان را بعد از زیارت

عتبات عالیات مرخص فرمودند و به اصفهان فرستادند. و در دارالسلام چند نفر احساب ثابت مستقیم جان فشان [را] که یکی از ایشان عموزاده فانی آقا محمد حسین ابن وکیل روحی فدا هم بود برای عزت و عظمت امانت عظیم رحمانی اختیار فرمودند. و از اصفهان به بلادی که می گذاشتند امر دولتی شد که احترام کنند. و کذلک برای والی بغداد هم از دولت علیّه ایران سفارش حمایت و احترام داشتند. و با کمال عظمت و جلال به ارض اقدس مشرف شدند. و به این وسائط و جهات از گمرک های بین راه محفوظ و مصون ماندند. حال انصاف لازم و تفکر و تدبّر واجب. همه می دانند حتی دول و ملل عالم که حضرت اعلی را در تبریز به هزار تیر شهید نمودند و جسد مبارک مشبک را در خندق [انداختند] و عساکر اطرافش محافظ [بودند]، چه قوه قاهره غالبه متصرفه مهیمنه ای جسد مبارک اطهر انور را از بین آن عساکر بیرون آورد و حفظ و ستر فرمود و از تبریز به طهران رسانید و در مدت پنجاه سال که همیشه همه این حزب رحمانی ربّانی تحت خطرات عظیمه و شدائد جسیمه معذب و گرفتار بودند و هر روز نفوسی را می گرفتند و اذیت می نمودند و تالان و تاراج می کردند و خانه هایشان را خراب و عیال و اطفالشان را دربدر می نمودند و همیشه اسیر و دستگیر و بلا ظهیر و مجیر بودند و از وضع و شریف و غنی و فقیر و کوچک و بزرگشان احدی یک دقیقه حیات خود را اطمینان نداشت و اکثر ایام جسدهای کشته شده شان در میدان به خاک و خون آغشته بود و با این بلاهای عظیمه متتابعه متهاجمه متصله غیر منقطعه این هیکل مکرم و عرش رحمانی را حفظ نمودند و از همه خطرات حراست نمودند و بالاخره آوردند و در مقام مقدّس حظیره القدس چنان که در تورات است مرتفع نمودند و مستقر فرمودند. این قوت و قدرت مهیمنه غالبه خارق العاده را آیا انکارش ممکن است ولو هر قدر لجوج عنود باشد؟ وقتی یکی از علما فرمود اهل بها خوارق عادات و معجزات انبیا را انکار می نمایند. عرض شد: "استغفرالله عن ذلک، معترف و مدّعن اند و موقن و مطمئن، ولی ابله و احمق نیستند که معجزه و خارق عاداتی نسبت دهند که منکر بتواند تکذیب کند و انکار نماید. مثلاً سنگ ریزه در دست مبارک حضرت رسول جواهر شد. امم خارجه تصدیق می نمایند؟" فرمود: "البتّه تکذیب می کنند." عرض شد: "به دلیلی ممکن است اثباتش برای منکرین که اذعان کنند و تصدیق نمایند؟" فرمود: "ممکن نیست."

عرض شد: "برای مؤمنین به دلیلی سوای تعبد و حکایت و روایت می توان ثابت نمود؟" فرمود: "محال است." عرض شد: "از مؤمن و منکر سوال می شود سنگ ریزه در دست مبارک مظهر ظهور جواهر شود اعظم است یا سنگ ریزه باشد و به فرمایش و حکم مظهر ظهور قدر و قیمتش از هر جواهر بیشتر شود؟" فرمود: "البته سنگ ریزه باشد و تغییر نکند و به حکم صاحب امر قدر و قیمتش از جواهر بیشتر شود به مراتب شتی اعظم خارق عادت است و اکبر و اظهر معجزه است." ذکر شد: "حجر الاسود اگر در بیابان افتاده باشد با سایر سنگها فرقی و تمیزی دارد که نفسی فرق گذارد و قابل داند و بردارد؟" فرمود: "اگر بداند حجرالاسود است البته برمی دارد و می بوسد. و اگر نداند البته ملتفت نمی شود." ذکر شد: "پس این قدر و عظمت و جلال و جبروت و بها و قیمت از کلمه مبارکه حضرت رسول روح الوجود فداه در او ظاهر شده. این معجزه و این خارق العاده را نفسی از معرضین و منکرین هر قدر بی انصاف و لجوج و معاند باشد راه فرار و انکارش را دارد؟" فرمود: "صحیح است. ندارد." [عرض شد]: "حال هم همین قسم است حظیره القدس مقام اعلی. و به صد هزار درجه این اعظم است به جهت آنچه قبلاً عرض شد. که با عالمی منکر و معارض با کمال مظلومیت و مقهوریت بدون ادنی اسبابی غالب شد. و حال مطاف مقربین و مخلصین و جواهر غیب و شهود و ملأ عالین است. و علاوه بر این ذکر و ثنای حظیره القدس در تورات و انجیل و اخبار اسلام و مقدسینش بسیار آمده است. در تورات در نبوت حضرت زکریا اصحاب ۶ آیه ۱۲ و ۱۳ می فرماید: «هكذا قال رب الجنود قائلا هوذا الرجل الغصن اسمه و من مكانه ينبت و يبنى هيكل الرب فهو يبنى هيكل الرب و هو يحمل الجلال و يجلس و يتسلط على كرسية و يكون كاهناً على كرسية و تكون مشورة السلام بينهما كليهما». ترجمه ظاهرش: چنین فرمود رب الجنود این است آن مردی که اسمش غصن است و از مکانش روئیده است (یعنی منشعب از اصل قدیم است) بنا می کند هيكل رب را. پس او بنا می کند هيكل رب را و او حمل می فرماید جلال را و جالس می شود و مسلط می شود بر کرسی خود و می باشد پیغمبر بر کرسی خود یا کرسی الهی یا کرسی داود و می باشد مشورت سلام بین او و بین رب الجنود." انتهى. یعنی من عندالله و به امرالله خیمه صلح و صلاح و نجاح و فلاح و محبت و دوستی و اخوت و راستی و درستی و

آشتی دول و ملل عالم را بلند می فرماید. و فوج فوج داخل خیمه وحدت انسانیه که مرآت وحدانیت الله و فردانیت الله است می شوند. و الحمد لله آفتاب ظهور و بروزش نزدیک به وسط السماء است. به دامن مبارک ولی امرالله متوسلیم و این واسطه فیض و فضل الهی و این مرکز عهد و میثاق ربّانی و این وسیله موهبت و رحمت صمدانی را شفیع و واسطه می خواهیم و می نمایم که اهل بها را که خادم این خیمه مبارک اند و عسکر و لشکر این علم محبت و انفت، تأیید بر جان فشانی فرماید تا روی زمین بهشت برین شود و جهان ناسوت نورانیت و روحانیت ملکوت ظاهر نماید. انه تعالی سمیع مجیب لا اله الا هو البهی الابهی فی الآخرة و الاولی.

حال این مقام اعلی و مقام اقدس امنع اجل اعظم ابهی را که در حال وحدت و غربت و کربت و مذلت و مسکنت و کمال مقهوریت و مظلومیت در سجن اعظم با منع قوای قویّه دولتیّه و ملتیه به قوت قویّه غالبه خاتبه خفیّه حضرت عبدالبهاء بلند و مرتفع فرمودند، مقایسه با روضه مبارکه مقدسه حضرت خاتم النبیین روحی و روح العالمین فداه که در حال سلطنت و حکومت و غلبه و قدرت و هیمنه و قوت و سطوت ساختند و عمارت کردند فرمایند تا مشهود گردد سلطنة الله المهيمنة على ماکان و ما يكون.

در خریدن زمین مقام منیع حظيرة القدس: چون در آن مقام منیع سرپرده جمال اقدس ابهی جلّ جلال اسمہ الاعظم الاعلی را بلند فرمودند، و آن بلندی کوه به تراب نعال مبارک پرشکوه شد، و آیامی آفتاب جهانتاب حضرت ربّ الارباب از آن مقام اعلی ساطع و نورپاش علی الغیب و الشهود بودند، و لوح مبارک منیعی هم از مشرق ظهور نور حضرت مکلم طور به افتخار کرمّل که ملجأ و پناه انبیا و مرسلین بوده و به جلوس و استوای عرش رحمانی مفتخر و متباهی شده است نازل شد، و لساناً هم از هوا و صفا و روحانیت آن مقام محمود حمد و ستایش فرمودند، لذا این مقام را حضرت عبدالبهاء برای بنای هیکل ربّ اعلی اختیار فرمودند. و علاوه بر آن شرافت های باطنیه از شرافت و منظر ظاهرش ممتاز و از هر جهتی زیادتی داشت، چه که آلمانی هایی که از پنجاه سال قبل در تورات و انجیل ظهور و نزول ربّ جلیل را در حیفا و از کوه کرمّل نزدیک احساس و ادراک نمودند، آمدند حیفا برای زیارت آن جمال بی مثال و نزولش بر آن جبل رفیع. و اراضی بسیاری به قیمت بسیار جزیی خریدند. و عمارت های خوب و باغ و

باغچه های بسیار ممتاز و خیابان های بزرگِ راستِ مشجرِ منظم ترتیب دادند. و چون حضرت مسیح جمیل و ربّ جلیل به تصوّر و توہمشن ظاهر نشد و پیرانشان به این آرزو مرحوم شدند، ذریاتشان به کلی افکار آباء را فراموش نمودند و به زندگانی و ثروت و غنا و عزّت مشغول شدند. و محلّه شان با کمال ظرافت و لطافت زیر مقام اعلی و منظر حظیرة القدس واقع. و علاوه زمانی که حضرت امپراطور آلمان برای زیارت کرمّل و اراضی مقدّسه تشریف آوردند، دولت علیّه عثمانیّه برای تشریفات اسکله بسیار مزین مزخرفی در دریا مقابل محلّه آلمانی ها ساخت. و این اسکله هم مواجہ حظیرة القدس و منظرش شد. و چون به بصر حدید حقیقت ملاحظہ شود، مشہود گردد کہ محرک و مؤسس کلّ یدِ مبسوطہ ممدودہ قویّہ قاہرہ بودہ است و مقدمات ارتفاعِ هیکل ربّ مطاع.

و به این وسائط و علل این مقام و خریدن این مبارک زمین را اختیار فرمودند. و چون ناقضین از خدا بی خبر خبر شدند کہ عزم ابتیاع این زمین را فرمودہ اند بہ تمام تدالیس و تراویر و دسائس و جمیع حیل و وساوس بر منع قیام و ہمت نمودند و بہ وسائط صاحب زمین را تطمیع نمودند کہ در مستقبل اضعاف مضاعف حال قیمتش می شود. و چون این طمع را رفع فرمودند، وجہی بہ صاحب زمین رشوہ دادند کہ بہ حضرت من ارادہ اللّٰہ نفروشید. چون این سدّ را شکستند و مصمّم بر فروختن شد و خود را عاجز از مقاومت دیدند، نفوسی را تطمیع و تحریص نمودند کہ بہ حکومت عریضہ دهند و مالکیت زمین را مدّعی شوند.

باری پنج شش ماه معطل کردند و خدا نگذاشت و ارادہ من ارادہ اللّٰہ را غالب و قاہر فرمود. و زمین را خریدند و مالک شدند. ولکن راہ دخول و خروج نداشت و راہ را باید از دیگری بخرند. و حکمت های بالغہ ربّانیہ را نمی دانیم جز گاہی از کوهی. و می خواست قوت و قدرت و حرارت و نورانیّت مرکز میثاقش را بر عالمیان ظاہر فرماید و عداوت و مخالفت و مباینت و ضدّیت و نفسانیت و جہالتِ ناقضینِ ناکصینِ علی اعقابہم علیہم ماعلیہم را. باز با این کہ تجربہ کردند و دیدند و دانستند کہ نتوانستند مقاومت نمایند و تزویرات شیطانیہ با تدبیرات ربّانیہ مقابلی نتواند، مع ذلک کوری و کری و خری بازشان داشت کہ اسباب منع خریدن زمین راہ را فراہم کنند کہ زمین راہ نداشته باشد. و بہ ہر وسیلہ

و خدعه و حيله و هر حشيشى متمسك شدند و تشبث نمودند، به شأنى كه بانى هيكل ربّ و مدبّر حقيقى صلاح را در ترك كوشش و اجتهاد دانستند و تفويض و تسليم فرمودند و منتظر قوت قديمه غيبه شدند. و چندی گذشت. صاحب زمين راه به صرافت طبع به حضور مبارك مشرف شد و از تداليس ناقضين عصيانش را نسبت داد و مبرهن نمود و مسئلت عفو و اغماض نمود. و به طيب خاطر و كمال رضا زمين را فروخت. و بناى ساختن و عمارت كردن را در نهايت استحكام و اتقان گذاشتند. و نقشه عمارت و هندسه و وضعش را خود حضرت فرع منشعب از اصل قديم بعد از اذن و اجازه گرفتن از حكومت به مهندسى كه از ايالت براى بنا معين نمودند تعليم و دستورالعمل فرمودند. و به دستورالعمل مبارك مشغول به كار شدند. اين مرتبه ناقضين اعداء الله بنا گذاشتند به دسائس و وساوس. به دربار سلطنت شكايه نمودند كه تدارك و تهيه قلعه ساختن دارند و بالمآل براى دولت مضرّ است و اسباب زحمت مى شود. و چند مرتبه از طرف دولت منع شد. و حضرت من اراده الله به واسطه ايالت تحقيق و تفتيش خواستند. و مفتشين و محققين آمدند و كذب و افترايشان محقق و مبرهن شد و اذن ساختن و تمام كردن دادند. ولى حسد نگذاشت ساكت شوند. هر روز از سرداب وهم و ظنون تديلىسى ظاهر و تزويرى باهر. و به مرآت ثابتين راسخين از رحمت ربّ العالمين مسئلت نمودند كه بر حكومت و سلطنت عليه عثمانيه عداوت و مخالفت و مباينت و كوشش و جوشش و ضدّيت ناقضين را اخبار و اعلان فرمايند تا از مشكلات راحت شوند، روحى و روح العالم لصبره و علمه و تحمله الفدا فرمودند: "استغفر الله عن ذلك. از داخله جمال قدم شكايه كنم و قبايح اعمالشان را ظاهر نمايم و بنويسم؟ وجود مبارك اقدسى كه براى اتحاد و اتفاق من فى الآفاق اذيات و بليات لاتحصاي اهل شقاق و نفاق را تحمل فرمود از داخله اش به اين شأن بر اطفاء نور و اخماد نار و خاموشى اراده اش برخاستند! نعوذ بالله. اين مرض مزمن مهلك عالم را صبر و حلم مداوايش و معروف و محبت چاره اش. و آنچه هم تا حال ذكر شده و يا در الواح (و به اصطلاح مبارك در مكاتيب) ذكر شده براى ازدياد بصيرت اهل بصيرتست و براى قوت و ثبات مستقيمين و تبديل ضعف ضعفا به قوت و استقامتشان و انجذاب و اشتعالشان و توكل و انقطاعشان بوده است. خدا نعم المجير و اعظم ظهير [است]. به او تعالى تفويض مى كنيم. امر امر او، تبارك

شأنه. و خلق خلق او، تعالی سلطانه. ما باید به خدمات مأموره خود پردازیم و بر بندگی و لوازم عبودیت و شرائطِ محویتِ خویش کوشیم. هر کس همراهی نمود، خیرش به خودش راجع است و به خود همراهی کرده و سهیم و شریک این عبد است. هر کس هم سرکشی نمود و طغیان کرد، ضررش به خود او راجع است. و ما و همه بندگان الهی باید آگاهی و بیداری و هوشیاری و التجا و پناه و توبه و انتباه کل را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نماییم. من شاء فلیؤمن و من شاء فلیعرض. ان ربنا الرحمن الغنی الحمید.

ملکی را در ایام اشراق مرکز میثاق به قیمت بسیار کمی خریده بودند و یک به ده ترقی کرده بود. و به قاعده و حکم کتاب اقدس قسمت فرمودند. پنج قسمتش را به ناقضین عنایت فرموده بودند. آنها فروختند و صرف تعارفات و ضیافات ولایم نمودند. و نفوسی را از حضرت مولی الوری و امرالله رنجانیدند. و به هر وسیله و کذب و افترایی بغض و عداوت مبارک یکتای بی همتای پاسبان آستان اقدس ابهی را در قلوب هر قبیل مردم القا نمودند. و حضرت عبدالبهاء ماسواه فذاه فروختند. و صحیحاً نمی دانم نزدیک به هزار لیره صرف ارتفاع مقام اعلی فرمودند. و قریب دو هزار لیره هم احباب تقدیم نمودند و صرف مقام شد.

و در رنگون آخر حدود هندوستان هم معدن سنگ بسیار صلب بسیار شفاف کثیر البهایی بود و کذلک خشبی که به همین صفت است. دستورالعمل فرمودند حضرات آقای حاجی سید مهدی شیرازی ساکن رنگون و نجل جلیل ایشان آقا سید اسمعیل و آقا سید مصطفی روحی لخلوصهم الفدا دو صندوق سنگ و چوب برای گذاشتن صندوق مبارک مقدسی که حامل جسد منیر مشبک شده بیشتر و فدایی جمال ابهی، وجهه باقی بعد فناء الاشیاء، تمام کنند. و باب فوق و بالای سر و دو طرفش [به] خط حضرت مشکین قلم "یا بهاء الابهی" با نهایت خوبی حجاری نمودند که حقیقتاً از جواهر ثمینة عزیزة نادره عالم شد. چه مبلغ تمام شد و وزنش چه بود نمی دانم. این قدر می دانم که از آن محلی که صندوقین مبارکین بود تا دریا البته دو فرسخ بیشتر نبوده است. این چنین شنیده شد که هر صندوقی را در اراده ای گذاشتند و راضی نشدند اسب اراده را بکشد. احباب رنگون و مندله کوچک و بزرگ و ضیع و شریفشان روحی لخلوصهم الفدا با تدارک و تهیة کامل و مائده های روحانی و جسمانی و چای و شیرینی به قدر دویست

نفر با سلام و صلوات و شور و سرور و انجذاب و تلاوت آیات و مناجات تا اسکنة دریا کشیدند و صوت سبحان ربنا الابهی را به مسامع صوامع ملکوتیان رسانیدند. و هر نفسی هم از بی خبرها این حال جذب و روحانیت و نورانیت حضرات را دید، در کشیدن اراده و تسبیح و تقدیس مالک الملک و الملکوت همدست و همراز و هم آواز شد. و بسیاری باخبر و مؤمن و موقن شدند. بخصوص چون آن صندوقین مبارکین را در مسجد گذاشتند یکی از احباب بشارت ظهورین اقدسین و اسیری و هدف هزار گلوله شدن حضرت اعلی را در سبیل حضرت محبوبش جمال اقدس ابهی و اسیری و تحمّل بلایای لاتحصای حضرت کبریا و صعود فرمودنشان را به لاهوت غیب جلال و اجلالشان و به امر مبارک ولیّ امرشان حضرت عبدالبهاء صندوقین مبارکین برای مقام مقدّس حضرت مبشر تمام شده است، بیان فرمود. و از حال و روحانیت احباب و استماع بشارت، جمع کثیری مؤمن و موقن و مدعن می شوند. و حال الحمد لله جمعیت بسیاری شده اند [و] با کمال استقامت و ثبات فدایی امرالله و جان فشان مرکز میثاق الله هستند.

و کذلک مصارف از آنجا تا حیفا را نمی دانم چه شده است. رئیس گمرک حیفا کمال خلوص ارادت را به حقیقت حضور مبارک داشت و به واقع خادم صادق بود. و یک انگشتر فیروزه قیمتی به او عنایت فرمودند و پنجاه لیره گمرک دادند. و حملش از دریا و آوردنش تا منزل حضرت آقا میرزا اسدالله روحی فداه ۲۳ لیره شد. و فتن و فساد ناقضین مانع از وضع صندوقین در موضعش شد و در مقامش عرض می شود. هر یک این وقایع معجزه و خارق عادت است که هیچ منکر لجوج عنودی را مجال انکار نیست و ظهور و وقوع و وجود و شهودش اظهر از شمس فی رابعة النهار است. بنایم به بازوی عبدالبهاء.

و کذلک در حالی که سفینه امرالله را امواج اعراض و اغماض و اعتراض از جمیع جهات مهاجم و حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق الله در شدت طغیان و طوفان دشمنان قوی دولتی و ملّتی و خارجی و داخلی گرفتار و مبتلی و در قطب بلایا و رزایسا و مصائب و مصاعب و متاعب و نوائب واقع و افواج شدائد از جمیع جهات متراکم و متفاقم به شأنی که آنی راحت بلکه امید حیات به حسب ظاهر نبود، بر تأسیس مشرق الاذکار عشق آباد به قوت شدید القوائی رحمانی و ذو مرّة فاستوائی صمدانی امر

فرمودند و تدارک و تهیة مصارف کردند و حرکت حضرت افنان عظیم روحی لتربته الفدا را از یزد برای تأسیس و تعمیر اظهار فرمودند. و حضرتشان در نهایت حشمت و جلال حرکت فرمودند و وارد مشهد مقدس شدند. و جمیع تجار و اعیان بین راه از طبس و تون و تربت استقبالشان فرمودند و تعظیم و تجلیل نمودند. و کذلک در ورود [به] مشهد مقدس حتی از طرف ایالت و حکومت امرا و اعیان و علما و تجار و هر طبقه ای از طبقات ناس استقبال نمودند.

و اول ورود به زیارت در حال اجتماع مشرف شدند و تا ایامی فوج فوج به زیارت و ملاقاتشان رفتند. و چون به اسم عبودیت آستان احدیت و نسبت به حضرت مبشر کمال شهرت را داشتند سبب حسد و بغض رؤسای انام شد. در سرّ سرّ به اسباب چینی تحقیر و توهین خواستند. و یکی از علما رئیس خدام و دربانها و چراغ چی های حضرت رضا علیه و علی آبائه آلاف التّحیّة و السّلام بود. قرار دادند او روز خدمت و کشیک خودش تمام اعضا و اجزا و تبعه خویش را بسپارد که حضرت افنان معظم محترم را برای زیارت در حرم جدّش راه ندهند و منع کنند و تحقیری نموده باشند. و مصمّم شد. از تدبیرات ربّانیّه و تقدیرات صمدانیّه متولّی باشی حضرت اجلّ نصیرالدّوله شیرازی که رفیق شفیق و ارادت کیش حضرت افنان بود و در وقتی که حضرت افنان برای زیارت میروند حضرت نصیرالدّونه متولّی باشی هم به زیارت می رفته است و یا عازم دیگر جهتی بوده و در بین راه ملاقات می نمایند، محض احترام و اظهار ارادت در خدمت حضرت افنان به زیارت می رود. و در وقت دخول حضرت افنان را مقدّم می دارد. و از این جهت توهین و تحقیر مدّسین مزورین [تبدیل به] تعظیم و تجلیل گردید. و بعد سوء قصد مفسدین را حضرت نصیرالدّوله دانست و اظهار نداشت. و هر روز به واسطه ای در خدمت حضرت افنان به زیارت مشرف می شد. و بعضی که این سوء قصد مدّسین و تقلیبش را به عزّ مبین دانستند بیدار و هوشیار شدند و از جام ظهور مزاجها کافور زنده و نورانی شدند. و خود حضرت نصیرالدّوله هم چون بی غرض بود موقن مطمئن شد. این است ناری که برای حضرت خلیل برد و سلام شد. و گویا قبلاً مشروحاً این قصّه را که حاوی قوت قاهره خارق عادت است به عرض رسانیده است، لذا به اشاره کفایت نمود. و معلوم بوده باشد که پیری و ضعف بنیه نگذاشت سوادى نزد خود از آنچه نوشته است نگاهدارد. هر چه

نوشت برای جناب آقا خسرو بمان روحی فداه فرستاد. لذا به تحقیق نمی داند. و بخصوص نسیان از لوازم پیری هم اسیرم نموده است.

باری حضرت افنان روحی لتربته الفدا که وکیل التونة دولت بهیة روسیه اند به عشق آباد که آباد کرده دولت بهیة است و خودشان هم املاک و عمارات و دکاکین در عشق آباد و بخارا دارند، وارد شدند. و جمیع احباب و دونهه و اعیان و اجزای دولت بهیة و قنصل علیة ایران و ایرانیان استقبال نمودند. و والی عشق آباد که به اصطلاح کورنات باشد دیدنشان نمود و در ملاقاتشان محاسن سفید برفی نورانشان را بوسید و فوق العاده احترام فرمود. و چون بازدیدش تشریف بردند خود و عیال و اطفالش همه محاسنشان را بوسیدند. و بعد خود جلالت کورنات آینه آورده بود حضورشان و ذکر کرده بود: "چیزی که لایق تشریفات شما باشد نیافتم. آینه آوردم که حسن و جمال و نورانیست خود را مشاهده فرمایید." این است حقیقت و ظهور یعز من یشاء.

و عریضه نمودند و از دولت بهیة و حضرت امپراطور اعظم تأسیس عبادت خانه برای ملت بهائیه در عشق آباد اذن خواستند و کذلک مهندس مخصوص. و اذن آمد و علاوه بر اذن اظهار مسرت و شکر فرمود که الحمد لله اول عبادت خانه بهائیان در مملکت روسیه تأسیس شد و مرتفع گشت. و والی همه مدن و بلاد و ماوراءالنهر را که عشق آباد جزء آن مدائن است امر فرمود حاضر شود و اول اجر و آهک بنا را از جانب امپراطور دام الله سلطنته و وفقه الله علی تأسیس الصلح العمومی و اتحاد العالم بگذارد. و تشریف آورد. و روز مبارک فیروزی بود. و عکس آن جمعیت و آن حال را برداشتند و زیارت آن عکس بر نور بصر و بصیرت می افزاید و اهل بها را از صمیم قلوب دعاگوی دولت بهیة روسیه و امپراطور روشن ضمیر و اولیاء امورش می نماید.

و نقشه عمارت مشرق الاذکار را حضرت فرع منشعب از اصل قدیم مرکز میثاق عظیم کشیدند و فرستادند. مهندس دولتی از روی آن نقشه مبارکه بدیعه جدیدی که آن وضع و شکل عمارت از قبل نشده بود و وضع جدید محیر العیون جالب البصائر و الابصار بود تأسیس نمود و بنا گذاشت. و در مدت چهار سال در نهایت اتقان و استحکام بلند و مرتفع ترین جمیع معابد و مساجد عشق آباد شد که از یک ساعتی راه آهن و دو ساعتی راه شوسه معلوم و مشهود است. و تا حال در تزین و حسن منظر و متعلقاتش

بهایان عشق آباد به جان می کوشند و دویست هزار تومان جزیی کمتر و یا بیشتر صرف شده است. و بسیار آمال بهائیان در ارتفاع و زینتش بلند است. و حق قوی قدیر رحمن رحیم هم البته تأییدشان می فرماید، چنان که از قبل فرمود.

و حال این مشرق الاذکار اول معبد بهائیان را نزد اول مسجدی که در مدینه منوره برای حضرت ختمی مآب بنا کردند که سایه بانی محقر از چوب و علف و منبرش درختی تکیه گاه سرور کائنات بود که به آن درخت تکیه می فرمودند و تلاوت خطبه می فرمودند. و بعد که اسلام قوت یافت جای آن درخت منبر چوب سه پله شد. و اول کنیسه ای که بعد از حضرت مسیح به سنواتی به کوشش و جوشش و همت حواریین روحی لخلوصهم الفدا تأسیس شد، عبارت از منزلی در خانه ای بود و اسمش را ما بین خود سترأ عن العالمین کنیسه گذاشتند. و این قسم معابد بهائیان از اول ظهور و اشراق مبارک در هر مدینه و بلد و قریه ای داشتند بگذارند تا مشهود و مبرهن و محقق گردد که محبت که علت خلقت عالم و امم و روحانیات و جسمانیات و الهیات و طبیعیات و مافی الغیب و الشهود است و اول محرک و مشوق عالم انسانی است و عقل که اول و اعظم مخلوقاتست و جمیع صنایع و بدایع و علوم و فنونی که هر زمان و هر وقت ظاهر شده از محبت بوده است که عقل را به تحصیل علم محرک شده و به همت این فاعل و منفعل این عالم به این حال رسیده است، در ظهورات قبلیه محبت و عقل و روحانیات و رحمانیات و نورانیات و ربانیات و الهیات و مادیات در رتبه و مقام نطفه بوده است و از تفضّل این ظهور اعظم و طلوع انور اقدام به رتبه بلوغ رسیده است. و همین ترقیات جسمانیة مادّیة مشهودة معاینه هم شاهد عظیم امینی است که چنین است که اگر مثلاً در هزار سال و دو هزار سال قبل انسان وضع عالم و ظهور محبت و عقل و بروزات مکنونه اش را از آداب و عادات و عمارات و البسه و مأكولات و مشروبات و علوم و فنون و صنایع و بدایع و تجملات و افتخارات و کذلک تعالیم و عقاید دینیّه و کثرت توهمات و موهوماتشان را می دید و می سنجید و می خوابید و امروز بیدار می شد، در جسمانیات و مادیات همان جنات تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین که در قرآن خبر و بشارت فرموده و در نبوات تورات هم اشاره نموده و یوحنا ی لاهوتی هم ذکر کرده است، ظاهر و آشکار و هویدا می دید. و چون جسمانیات به اعلی درجه کمال رسیده است بسی

امیدوار و مطمئن القلوبیم که قابل روح رحمانیات و الهیات شود. زیرا آیینہ باید صاف و لطیف شود تا قابل حکایت شود. و همچنین چون مؤمن و موقن و مدعن و مطمئن به امرالله و کلمة الله و خلاقیت ما اراده الله و ما تفوه به لسان الله بودیم، می دانستیم امرالله جهانگیر می شود. ولی هزار سال و اقلأ پانصد سال بعد امیدوار بودیم که ذکرالله به مغرب زمین و بلاد اروپا برسد و نفوسی منجذب و فریفته امرالله بشوند. اما به چه قسم و چه نحو، احدی الا الله و من عنده علم الكتاب به حقیقت نمی دانست و آنچه تصور می نمود تصور خود و صرف توهم و غیر واقع بود. زیرا منتهی بشارت و اعلی مدارک مبلّغین ناطقین فداییان امرالله این بود که به دلایل و براهین آفاقیه و انفسیه و موعظه و حکمت و مجادله بالتی هی احسن امرالله را ثابت می نمودند. و این هم از تفضّل مبارک بود. یعنی ادراک و احساس دلایل هم از او تعالی شأنه بود. و امرالله را واجب الاطاعة و الاتباع ذکر می فرمودند و نفی و بطلان و نسخ جمیع ادیان را [بیان می نمودند]، نهایت مأمور بودند تمام امم عالم را دوست دارند و به معروف و محبت معاشرت کنند. و بسیاری هم این امر مبارک را که به محبت و معروف با کلّ معاشرت نمایند را حکمت می دانستیم. مقصود این است که بعد از هزار سال کمتر یا زیادتر به چه قسم کلمة الله داخل مدائن متمدنه، که دین و آیین و رب العالمین و انبیا و مرسلین را به برهان تکذیب می نمایند، [شود]. زیرا دیده و دانسته اند که جمیع معتقدات جمیع امم عالم صرف تقلید است و عبارت از تعصّب جاهلیّه و مخالف و مباین با علم و براهین مسلمة بدیهیه حکما و فلاسفه است. و به این وضع و حال در ایام خود دیدیم که قوت قلم مرکز میثاق الله چگونه تسخیر و تصرف در آن مُدُن و قلوب فرمود و راه هزار سال را به روزی طی فرمود. "و دخلَ المدينةَ علی حینِ غفلةٍ من اهلها."^۲ و فلاسفه و عقلا و فضلائی عالم را نمایانید که دین تحرّی حقیقت است نه تعصّب جاهلیت، اساس الفت و محبت است و نه بنیان مباینت و عداوت، با عقل و علم متصل و مرتبط است نه منفصل و مخالف. "هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون"^۳ صریح قرآن است و "اطلبوا العلم من المهد الى اللحد ولو بالصین" بیان

^۲ سورة ۲۸ آیه ۱۴

^۳ سورة ۳۹ آیه ۹

مبارک رسول ربّ العالمین است و حدیث قدسی است و خدا فرموده: "فضل العالم علی الجاهل او علی العابد کفضلی و انا ربّ العزّة و العظمة." زیاده از این مدح و ستایش علم و عالم ممکن و متصور نیست. دین علّت تربیت و تعلیم و ترقّی و رفاهت و امنیّت و راحت و علوّ عالم انسانیّت است نه سبب تنفّر و توحّش و ذلّت و مسکنت و تنزّل. دین اساس آبادی و تعمیر و بینایی و توانایی و حصول اخلاقِ رحمانی است نه خرابی و بی دادی و کوری و نادانی و ناتوانایی و رذائل حیوانیّه. سراج سبب روشنایی است و راه را از چاه نشان می دهد و علّت رفاهت و راحت و آسایش است، اگر اطفال و نادانها آن را اسباب سوختن و آتش زدن خود و سایرین نمایند نباید فروزنده سراج را نکوهش نمود. به حقیقت باید او را حمد و ستایش نمود و جهّال را هم به محبّت و مهربانی تربیت و تعلیم نمود که روشنی سراج را در آنچه خود و عالم را نافع است صرف نمایند و از موضوعش منحرفش ننمایند. خدا یکی است و انبیا یکی و حقیقت یکی و مقصود انبیا و کتب آسمانی و ادیان ربّانی یکی و آن تربیت و محبّت و وحدتِ عالم انسانی است. و خلق عالم هم یکی و بنده یک خدا و پرورده یک پروردگار و سلالة یک پدر بزرگوار و شاخ و برگ و شکوفه و ثمر یک شجرند. این تعالیم مبارک من اراده اللّهی که مقلّب القلوب و الابصار و منور الصدور والبصائر است نفسی تصوّرش را نمی نمود. چون در حقایق مکنون و سرّ مخزون بود لذا از عقول مستور بود. و حال که ظاهر و مکشوف شده است چون فطری ذاتی جبلی است هر نفسی که می شنود تصوّر می نماید که همیشه می دانسته است. لذا اگر اهل بها بل جمیع اهل عالم، چه که همه اهل بهایند منتهی مانند فواکه بعضی زود می رسند و بعضی دیر، لذا همه باید حمد و شکر قلم عبودیت حضرت عبدالبهاء را نمایند نه شکر لفظی. باید کلّ به حقیقت و وجدان و جنان شکر نماییم و هر آنی صد هزار جان که از اوست فدا کنیم و ایثار نماییم که به این موهبت و منحت فائز شدیم و بفضله تعالی خصائل توحّش حیوانیّت را به فضائل انسانیّت و صفات ملکوتیّه رحمانیّه تبدیل فرمود. و شکر سبب در حقیقت اولیّه شکر مسبّب است. و نعوذ باللّهِ و نستغفراللّهِ اگر بر قلبی خطور نماید که بیان مبارک و اراده الهیّه [بدون هدایت و تربیت حضرت عبدالبهاء خود بخود] جاری می شود. مثل این است گفته شود بذر را که کشتند بدون تربیت و محافظت و محارست و به وقت آب دادن و از سرما و گرما حفظ نمودن و از

بادهای تند عقیم حفظ نمودن لازم ندارد، خود به ثمر می رسد. از تفضّل قلم مبارک حضرت عبدالبهاء عقلای تمام ادیان عالم ادراک نموده اند و خوب دانسته اند که شارعین و مؤسّسین جمیع ادیان تعالیمشان نور فی نور و روح فی روح و سرور فی سرور و ترقی فی ترقی و وحدة فی وحدة و اتحاد فی اتحاد و نعمه فی نعمه و موهبة فی موهبة و رحمة فی رحمة بوده است و جمیع خیرات و برکات و سعادات و فیوضات و طیبات ارضی و سمائی و غیبی و شهودی را حاوی و جامع بوده است. پس چه شد که عاقبت و نتیجه اش به شأنی قبائح و شنائع و فضائع هر ملّتی ظاهر شد که عقلا و منصفین عالم دین را علّت فساد و فتنه و توحش و خرابی و تدنی عالم دانستند نه سوء استعمال رؤسای روحانیّه شان را که نجوم آسمان آن دین و آیین بودند. و این است که در علانم هر ظهور بعدی هم ریختن ستاره ها را از آسمان خبر فرموده است، چه که صرف ظلمت و ضلالت بودند. پس معلوم و محقق شد که شکر حقیقتاً شکر این مقام محمود مشهود است که به این طراوت و نضارت بذرهایی افشاندۀ دست عنایت حضرت احدیّت را به این جلوه و ظهور سبز و درخت بارور "اصلها ثابت و فرعها فی السماء.. تُؤتی اُكلها کُلّ حین" فرمود. و باز هم بر قلبی خطور ننماید که همین قسمی که رؤسای روحانی همه ادیان تا مغلوب و مقهور و فقیر و حقیر بودند صفات طیّبه و اخلاق مرضیّه و خصائل حمیده و فضائل پسندیده و نورانیّت و روحانیّت و اخلاق ملکوتیّه داشتند و چون به غنا و عزّت و رخا و ثروت رسیدند آن حال به کلی محو و ناپدید و معدوم شد و ضدّش ظاهر شد که به کلی خودبین و خودپرست شدند و حسن و جمالشان به قبائح اعمالشان تبدیل شد. این تصوّر تصوّری است از جمیع جهات مخالف واقع است و صرف قیاس است از جهات عدیده کثیره. اولاً در این امر اعظم رئیس مطاع واجب الاتّباع وراثتی نیست. ثانیاً در هر امر جزئی ملکوی و ملکوتی جسمانی روحانی به قدری از مظهر ظهور حضرت مکّم طور آیات بینات محکّمات غیر متشابهات نازل شده است که مجال و فرصت تفسیر به غیر ما انزله الله برای نفسی نبوده و نیست. و علاوه از حضرت عبدالبهاء هم شرح و تفسیرش به شأنی شده است که مسلّم بدیهی شده است که در حقیقت اولیّه ریاست اولیّه اصلیه از کلمه مطاعه رحمانیه است. اوست حاکم بر کلّ و نافذ در عروق و شریان عالم امکان.

ثالثاً مداخله در امور سیاسی برای غیر اولیای امور دولت ممنوع است و منع قطعی ابدی. مادّیات را مرکزی است معلوم مطاع واجب الاتّباع و دین امریست روحانی وجدانی، متعلّق به قلوب و صدور و ارواح است. جسم و جسمانی نیست تا قابل ریاست و لایق ظهور اغراض نفسانیّه شود و به غرور و تکبر و کدورت و ردّ یکدیگر منجر شود. و حال اگر گاهی بعضی نفسانیّات مابین بعضی دیده می شود اولاً ”یوم تَبَلَى السّرّانر“^۵ است، ثانیاً همه مرتبای ظهورات قبلّیه ایم و بتمامها خلق جدید رحمانی نشده ایم. حقّ منیع هم با کلّ به صرف فضل معامله می فرماید. علاوه، در این ظهور اعظم حدیث و روایت ممنوع است. آنچه منصوص کتاب است متّبع و مطاعست و آنچه منصوص نیست راجع به بیت العدل است. و کذلک کتاب هم تأویل ندارد، ظاهرش مقصود است. و کذلک هر دو نفری که در مسئله ای با هم اختلاف نمودند هر دو مردود و مطرودند. پس راه اختلاف در این مبارک آیین از جمیع جهات مسدود است.

این روایت و حکایت در این مقام مورث درایت و بصیرت است. دو نفر از ناطقین موقنین جایی که احباب جمعیتی داشتند تشریف داشتند و هر یک خود را بهتر از دیگری جلوه داد. و احباب دو دسته شدند. و بعد آن دو نفر به گمانی که حامی و معین دارند با یکدیگر کدورت نمودند. احباب صاف ساده پاک خالص طاهر اظهار داشتند که ما مؤمن و موقن به امرالله و خادم کلمة الله مطاعه هستیم و شما را خدمت و تعظیم و توقیر نمودیم زیرا خادم وحدت و اتحاد دانستیم و چاکر صادق الفت و وداد یافتیم. حال خود اختلاف نموده اید و کدورت از یکدیگر دارید. ما هر دو را ترک و طرد می نمایم و از هر دو دوری می نمایم. لذا کدورت آن دو نفر به صفا و محبت تبدیل شد و به حقیقت دانستند اسباب چینی و ریاست بازی در بین بندگان این ظهور اعظم نتیجه و ثمرش ذلت و خواری است. و کذلک حکایت جمال پر وبال و چهل سال نفوسی را رعایت و حمایت و ستایش کردنش و به محض دانستن غرض و مرضش تبری نمودنشان به کرات عرض شد. و علاوه از همه این دلایل و براهین، عبودیت و محویت و فنا و رقیّت حضرت عبدالبهاء ماسواہ فداه ریشه نفسانیت و شوک غرور و فرعونیت را از ارض وجود قطع فرمود و

چنان ابواب را بر جمیع مسدود نمود که راه خطور در قلب هم برای نفسی نگذاشت. و هر قدر ترقی امرالله بیشتر شود ظهورات الفت و محبت و انوار ارتباط و مودت عالم و امم را روشن تر نماید. در روحانیات که تصوّر اختلاف محال است.

عاشقان کشتگان معشوقند برنیاید ز کشتگان آواز

و در جسمانیات هم بیت العدل ضابط وحدت و رابط الفت است. پس واضح و مبرهن شد که روز به روز خصائل حمیده اهل بهاء به فضل الله بیشتر می شود و روی زمین به حقیقت بهشت برین می شود. این عرایض به مناسبت عرض شد. راجع به ذکر مظلومیت و وحدت و غربت و کربت و حید عالم و فرید امم شویم که با کمال مظلومیت و مقهوریت مهیمن علی العالمین و غالب و قاهر بر وجود از غیب و شهوندند.

شب صعود طلعت مقصود چنان که قبل عرض شد از مجاور و مهاجر و مسافر که تقریباً دوست نفر بودند هر یک فانوسی به سر گذاشتند و دو نفر دو نفر ردیف شدند و حضرت آقا میرزا محمود تلاوت مناجات نمودند و مشرق عبودیت در یمین و یسار صف استماع مناجات می فرمودند و گاهی هم به اشاره صف را منظم می فرمودند. و به این حال به اطراف روضه مبارکه صف کشیدند. و خود زجاجة لاهوتیه تلاوت زیارت نامه فرمودند و به دست مبارک فانوس ها را گرفتند و مرتباً گذاشتند و بعد مراجعت فرمودند به مسافرخانه بهجی. و آن شب چون شب بیدار بودن بود تدارک قوت جزیی که سدّ جوع نماید شده بود. و تا صبح به تضرّع و ابتهال مشغول بودند. و به جهت رفع کسالت گاهی بیرون تشریف می بردند. و احباب حرکتی می نمودند و تر و تازه می شدند و تشریف فرما می شدند. و به تعزیت مشغول بودند و نزدیک به صبح وقت صعود باز به اطراف روضه مبارکه مشرف شدند و طراً نوحه و ندبه و گریه و زاری نمودند و مراجعت فرمودند. و بعد از طلوع آفتاب بعضی نیم ساعت بیشتر استراحت نمودند و دو ساعت از روز گذشته باز به اطراف روضه منیعه مشرف شدند. و نزدیک دو سال به واسطه این که میرزا آقا جان علیه ما علیه در روضه مبارکه و مقام اقدس امنع ابھی منزل دائمی مستمرش بود و محلّ طبخ و اکل و شربش را ناقضین اعداء الله در آن مبارک محلّ قرار داده بودند، لهذا حضرت عبدالبهاء حفظاً للاحباب و منعاً لظهور الفساد زائرین را منع از دخول مقام منیع فرمودند. اطراف مقام را طواف می نمودند. و بعد از زیارت و طواف

اطراف مقام منیع، حضرت عبدالبهاء روی خاک خاضعاً خاشعاً جلوس فرمودند و زائرین هم که تقریباً دویست نفر بودند ردیف نشستند. و جناب آقا میرزا محمود شروع به خواندنِ مناجات نمودند. میرزا آقا جان سر برهنه و پای برهنه و کفن پوشیده از مقام مبارک بیرون آمد. گاهی خاک به سرش می ریزد و وقتی می خواند و تکرار می کند: "محبوبی، محبوبی، کجایی؟" و مانند شخص بسیار مست که خود را نمی تواند نگاه دارد به یمین و یسار می افتد و روی به صفوف ردیف احباب می آید و چون داخل صفوف احباب شد از بالای قصر بهجی مؤسسِ فساد امر می کرد ناقضین می آمدند و او را بر می گردانیدند و از دخول بین صفوف احباب دورش می کردند و ترکش می نمودند. او باز بر می گشت به طرف احباب به همان حال و قال قبل. و چون داخل صفوف می شد باز همان نفوس می آمدند و او را بر می گردانیدند و دورش می نمودند. پنج شش مرتبه واقع شد که او آمد و آنها آمدند و بر گردانیدندش. از محرکِ فساد امر شد نگاهش دارند. مقابلِ باب روضه مبارکه نگاهش داشتند. رویش را به طرف احباب نمود و بعضی آیات مبارکات از لوح مبارکِ اقدسِ منیع که دو آیه اش این است: "قد ظهرت جنود القضاء بسیوف البغضاء تلک حنجر البهلاء مقطوعة باسیافها" و بعد از یک آیه این است: "قد امطرت سحاب البلاء دم الحمراء تلک قمیص البهلاء قد احمر من نفحاتها". دیوانه خودپرست می خواند و به دست نحسش اشاره به گلوی نجشش می نمود "تلک حنجر البهلاء" و ده مرتبه تکرار می کرد و اشاره می نمود به گلویش و گردنش. و کذلک "مقطوعة باسیافها" را ده مرتبه تکرار می نمود و به دو دستش یک قدم هم رو به احباب می آمد و می گفت: "مقطوعة باسیافکم." و "تلک قمیص البهلاء" را به پیراهن عَفِنش ده بار اشاره می نمود و ده بار می گفت: "قد احمر من ظلمکم." و روز روز مصیبت است، احباب هر قدر خواستند خود را از خنده منع نمایند نتوانستند. و قصه قبائح اعمال آن روز دراز است. سرکار آقا روح العالمین فداه برخاستند و مراجعت به مدینه فرمودند و احباب متفرق شدند. ملاحظه فرمایید غرض چه نحو کور و کر و خر می کند. این دیوانه که در ملاً فریاد می کند و به دستش حنجرش را نشان می دهد و نعره می زند و پیراهنش را می نمایاند و نستغفرالله حنجر البهلاء و قمیص البهلاء می گوید رعایت و حمایت و احترامش می نمایند. و حضرت عبدالبهاء که به جمیع جوارح و

ارکان و ظاهر و باطن بر عبودیت حقیقیه صمیمیه ظاهرها عبودیته و محوته و باطنها رقیته جبلیه و به دوش مبارک خاک و آب برای مقام می برند و اهل بهاء را اخوان و شریک خود در عبودیت می فرمایند، نسبت ادعا می دهند.

فانی را مرخص فرمودند. چندی در بادکوبه از اجتماع و اتفاق و نورانیت و اشتعال و انجذاب احبابش و محافل تقدیس و تنزیهشان لذت و بهجت یافت. و هر روز [در حضور] نفوس مجرده و جواهر قدسیه اش [که از آنها] استقامت کبرایی ظاهر و ثبات عظیمی باهر و پیمان بدیعی و کشف سر منیعی و جان فشانی جدیدی آشکار که هر یکش به حقیقت خارق العاده بود، مشرف بود.

و بعد [در] عشق آباد به زیارت حضرات جواهر نورانیه و مطالع عبودیت حضرت احدیت که نورشان روشنی بخش مدن و بلاد عالم بعد از اراضی مقدسه است و نور و روح و سرور و فتوحشان حضرت افنان اعظم حاجی وکیل الدوله روحی فداهم مشرف شد. و فکر و ذکر و حرکت و شور و قوت و قدرت و استقامت خارق العاده ملکوتی از ایشان در بنا و تأسیس مشرق الاذکار به شأنی ظاهر بود که گویا جمیع افکار و اذکار تجارتنی و زراعتی اکتسابی معاشی و تمام هم عالیته سامیه خدمات امریه و شنون روحانیه و فضائل ملکوتیه شان را حصر در تعمیر و بنای مشرق الاذکار فرموده اند. و در حقیقت او خود و جمیع ما یتعلق خویش را فدای بلند فرمودن این مقام محمود نموده اند. و چون به حدت بصر و حقیقت نظر می شد، مکشوف و معاین می گشت که به حکم "من کان لله کان الله له" خدای قوی قدیر علیم فی قبضته ازمه الامور برایشان تجارت و زراعت می کند و ابواب خیرات و برکات و پیشرفت امور ملکی و ملکوتیشان [را] از جمیع جهات من حیث لایحتسبون مفتوح می فرماید به شأنی که لایفوت منهم شیئاً. روحی لهم الفدا چه سعادت و خوشبختی و بزرگواری و منحت و موهبت است که بدون جد و جهد و کوشش و زحمت و محنت و مشقت خیرات و سعادات دنیا و آخرت نفوسی فراهم آید، العظمة لله. خدای احد واحد شاهد است که دیدم هر نفسی یک قدم برای خدا برداشت، خدا هزار هزار فرسخ بل استغفر الله عالم و عوالمی استقبالش فرمود.

از عشق آباد به مشهد مقدس رفت و جناب آقا میرزا محمود زرقانی روحی فداهم بلاد و مدن خراسان را سیر نموده و با برادرش آقا میرزا احمد در مشهد بودند. فانی و

ایشان منزلی گرفتیم و روزها با ہر قبیل از مردم معاشرت می نمودیم و با اعیان و امرا و بزرگان و علما مراودہ می نمودیم. و بہ منزل تشریف می آوردند و بہ منازلشان دعوت می فرمودند. و با این کہ حرفی از علوم بین قوم و اصطلاحاتشان را نمی دانستیم بہ علوم و فنون شتی و حکمت و عرفان بہ شأنی بہ حول اللہ و فضل اللہ معروف و موصوف و مشہور شدیم کہ متصلاً بہ جہت حلّ مسائل مشککہ معضلہ از ہر قبیل بہ منزل وارد می شدند و بہ محبت و خضوع خارج می شدند. و شبہا را در منازل احباب موعود بودیم. و بہ ہمت و خلوص و علو استقامت و سمو ثبات و جان فشانی جناب آقا میرزا کوچک علی اوف و حضرت آقا میرزا احمد قاننی و حضرت آقا میرزا بزرگ خان مستوفی و متصاعد الی اللہ آقا میرزا محمود خان منشی باشی ایالتی و جناب آقا میرزا محمد نقاش و حضرات حاجی موسی و انجال ایشان و آقا شاہوردی و جدیدہا کہ ہر یک کویہ ثبات و استقامت و کرۂ نار و نور و محبت و معرفت و انجذاب بودند و نفوس مشتعلہ منجذبہ قائمہ فانیہ خادمہ محافل و مجالس تقدیسیہ تنزیہیہ ذکریہ روحانیہ بسیار و مبتدی و طالب سالک مجاہد فوج فوج وارد، و با کمال محبت و صفا و مودت و وفا و نورانیت و روحانیت خارج می شدند. و در قلیل زمانی جمعیت احباب بہ مات و الوف رسید. و محافل و مجامع در ہر محلہ متعدّد و متکثر و متنوع گردید. ہر صبح و عصر و ظہر و شبی دہ دوازده مجلس برپا می گشت. محافل عمومیہ علیحدہ و محافل خصوصیہ متعدّد [بر گذار می شد از جملہ] محافل شوریہ و محافل انتخابیہ و محافل دروس تبلیغیہ و محافل خیریہ و محفل تأسیس شرکت بہ جہت نفع جمہور و محفل مراقبت حال فقرا و ضعفا و اراذل و ایتام. و بہ شأنی امر اللہ در ترقی و علو و سمو بود کہ بسیاری معتقد بودند در یک سال جمیع اہالی مشہد، عقلا و ارباب حلّ و عقدش، مؤمن و موقن خواهند شد.

جناب آقا میرزا علی اکبر از احباب بادکوبہ بسیار مشتعل و منجذب بود. و پدر عیالش غیر بود و دانستہ بود دامادش مؤمن و موقن بہ امر اللہ است. در صد شد کہ بہ تدلیسی دخترش را از او بگیرد. لذا پسرش تزویراً با جناب میر مذکور اظہار طلب نمود و اقبال کرد. و اسم جناب میر و آن منافق را بہ ساحت اقدس عرض نمود. و بہ افتخار جناب میر از قلم مشرق عبودیت نازل شد کہ: ”بر تو باد بہ استقامت کبری وقتی

که هجوم نمایند بر تو اعدا و منقطع شو از هر چه منعت کند از توجه الی الله. و برای آن منافق صادر شد: "نفاق اشد و اعظم از هر کفر و شرک و الحاد و شقاق است. از خدا تطهیر و تزکیه اهل آفاق را از این مرض مهلک عالم بخواه." از زیارت این دو لوح منیع یقین نمودیم برای جناب میر امتحان عظیم شدیدی محتوم است. و چون نفاق آن منافق را تصور نمی نمودیم تعبیرات اُخری می نمودیم. و نفاقش ظاهر شد و استقامت کبرای جناب میر روحی له الفدا به شأنی درخشید که از عیال و اموال گذشت و به فقر و غربت و وحدت بهجت و مسرت داشت. و من حیث لایحتسب صاحب عیال و اموال و عزت و جلال شد.

و جناب استاد عبدالکریم بنای یزدی اخوی زاده حضرت شهید استاد علی اکبر هم از عشق آباد برای تبلیغ به مشهد مقدس آمدند و چون فانی، امی عوام بودند، اما نورانیت و روحانیت و رحمانیتشان جاذب قلوب و ارواح بود. ایشان هم معین و ظهیر بودند. و حضرت امه البهاء علویه خانم ماهفروجکی از مشهد مقدس با اخوی زاده اش آقا سید محمود و آقا میرزا حسین زنجانی روحی فداهم عازم یزد شدند. و از طبس که برای یزد حرکت فرمودند خبر فتنه کبرای یزد، که در حکومت نواب جلال الدوله واقع شد و نواب از حمایت و صیانت مظلومین خائف شد و امتداد فتنه و آشامیدن ظالمین خون مظلومین را دو ماه بیشتر شد، و صد و نود و پنج نفر بی گناه خداپرست را کشتند و سوختند و قطعه قطعه کردند و بیوت بسیار را خراب و ویران نمودند و دوسه کرور تومان اموال احباب را غارت نمودند یا خراب کردند، رسید. و حضرت روقه محترمه را تا یزد چه اذیات و صدمات [وارد شد، چنان چه ایشان را] زدند. و بعد از ورود، یزدی ها هجوم نمودند و آخر فتنه بود فرآش باشی حفظشان نمود و به حضرت روقه مطمئننه عرض کرده بود: "دین و محبت امریست روحانی باطنی. چه ضرر دارد کلمه ای بگوئید که ما این ظایفه را نمی شناسیم و از عقائدشان خبر نداریم." روحی لاستقامتها الفدا فرموده بود: "اگر کلمه ای می گفتیم این اذیات لاتحصی فی سبیل الله وارد نمی شد. آنچه وارد شد فضلی است من عند الله که «یختص برحمته من یشاء»^۶. حیات فانی را فدای اسم الله

نماییم. چه بهتر از این.“ و بعد حضرتش را حضرت جلال الدوله با همراهانشان به آباده فرستاد.

و فانی و جناب استاد عبدالکریم به عشق آباد آمدیم که خبر کشتن و سوختن احباب یزد رسید. و احباب تازه وارد شده صاف مشهد را متفرق و متشتت و خائف و مضطرب نمود.

و چون از اوامر واجبه مؤکده حضرت اعلی مبشر جمال اقدس ابهی است که هر مؤمن از جواهر و صنایع و بدایعی که مالک است و اعلی و ابهی است و شبه و مثل در مایملکش ندارد باید تقدیم حضرت من ینظهره الله جل ذکره و ثنائیه نماید، لذا از هر قبیل چیزهایی که هر یک احباب داشتند و یا تحصیل نمودند که بسیار ممتاز و نادرالوجود و قیمتی بود تقدیم نمودند. و میرزا آقا جان علیه ما علیه خادم حضور مبارک بود و حال و طمعش هم در ساحت من لایعزب عن علمه شیء مکشوف، بسیارش را به او عنایت فرمودند. و به علاوه بسیار از اشیاء نفیسه ثمینه هم که تعلق به حضرت فرع منشعب از اصل قدیم داشت و نزد او بود از بروز نقض و عداوتش قابل ندانستند که از او بخواهند و بگیرند و در تصرف او بود که به مقرش راجع شد. و این اسبابهای تحفه پر قیمتی برای ناقضین ماند. و با این که برادر و برادر زاده و خواهر و خواهر زاده هایش که به حکم جمیع شرایع مخصوص کتاب مبارک اقدس وارثش بودند و همه می دانستند و می شناختند، به وراثش و مالکش ردّ ننمودند و دو سه هزار تومان قیمتش بود. علاوه بر این که نادرالوجود بود و اگر تصرف تاجر آنتیکه فروش بود بیست سی هزار تومان میفروخت. بی دین های دشمن خدا و امرش و مرکز میثاقش با مجد الدین ناقض ناعق منافق بی دین فرستادند هدیه و تعارف و رشوه برای پاشای مدلسی مزوری که خفیه نویس مرکز سلطنت مستبد بی داد پر ظلم و جور بود نمودند که مظلوم آفاق مرکز میثاق ماسواه فداه را به تدلیسی محو نماید و یا اقلاً از ارض مقدسه نفی و اخراج کند. و او قبول کرد و بشارتشان داد و مطمئنشان نمود. و حضرت فرع منشعب از اصل قدیم بر حسب ظاهر از تدالیس ابلیس ناقضین خبر داشتند. و خبر فرمودند که آنچه بکنند برای امرالله خیر و نور و علو و سمو و ارتفاع و ارتقاء و انتشار و اشتهار و قدرت و اقتدار است و برای خودشان ذلت و حقارت و اسارت و شدت و زحمت و مشقت و نعمت

و عذاب و عقاب الیم مهین است. و خود مجد الدین هم به بعضی ثابتین گفته بود که [از] حیات شماها دو روز باقیست و به ذلت گرفتار می شوید و پناه می برید به ماها. مجملاً پاشای مدلس خفیه نویس چه نسبت عظیم و افترای بزرگی زده و عرض کرده بود خدا عالم است که تلگراف برای ایالت آمد از مرکز سلطنت استبداد که باید از مدینه عکا بیرون نروند. حمد خدا را حضرت من اراده الله اصلاً محل اقامتشان مدینه مبارکه بود. هفته ای یک مرتبه به زیارت مطاف ملاً اعلی مشرف می شدند. ولی ناقضین که آن وقت سی چهل نفر بودند بعضی ساکن قصر بهجی بودند و بعضی ساکن طریه. و مجد الدین افروزنده آتش فتنه خانه و مسکنش طبریّه [بود]. سوار از طرف حکومت رفت و آن مدلسین را آورد به داخل عکا به ذلت و حقارتی که برای حضرت فرع منشعب از اصل تهیه و تدارک نموده بودند و امیدوار بودند، به خودشان راجع شد. علاوه امرای عسکریه و دونهیم هم چون به حقیقت دانستند که مؤسس این حبس خود ناقضین شده اند لذا طراً از آنها دوری می نمودند و بیزاری می جستند و به حضور مبارک به مراتب زیادتر از قبل مشرف می شدند. قبل از واقعه حبس یکشنبه و جمعه که یوم تعطیل بود شرفیاب میگشتند. بعد صبح و عصر و شب شد که عموم امرا و اعیان و علما و شعرا و ادبا مشرف بودند. و هر نفسی به قدر استعدادش مستفیض و مستنیر می گشت. و اکثر اوقات مسائل مشکله غامضه که در بین جمیع ملل عالم محل گفتگو است و منحل و مکشوف نشده است سؤال می نمودند. و به محض سؤال، جواب شافی کافی می فرمودند که وجدانش به حقیقت تصدیق می نمود. و دو سال بر این حال گذشت که از مدینه بیرون تشریف نمی بردند و به ظاهر به زیارت و طواف مطاف ملاً اعلی مشرف نمی شدند اما اکثر ایام عصرها را از بلندی قلعه مبارکه عکا زیارت می نمودند. و بعضی اوقات هم به صوت بلند ملیح تلاوت زیارت نامه می فرمودند که از مجاورین و مسافرین هر کس حاضر و مشرف بود مرزوق و مؤید به اعظم زیارت و اقدام موهبت می گشت. ولکن احباب از مجاور و مسافر روز جمعه و یکشنبه را متفقین متحدین مجتمعین از خارج عکا محرم می شدند و به حال تذکر و تنبه و خضوع و ابتهال و تبتل و تضرع تا مقام اقدس مشرف می شدند و در مسافرخانه بهجی رفع خستگی می نمودند. و بعد از صرف چای و تطهیر و تزکیه در ثانی قصد و نیت زیارت می نمودند.

و بعد از دو سال متصرفی به عکّا آمد که به حقیقت مسلم و مؤمن و عقیف النفس و فاضل بود. و منجذب و فریفته حالات مبارک شد. و به شأنی ادب و خضوع حضور مبارک می نمود که از خارج بیرونی پابرهنه داخل بیرونی می شد. تا این که مخصوصاً صریحاً حضرتش را از این مقدار ادب و خضوع و خلع نعلین به جهت خشوع نهی فرمودند و اطاعتاً لامر المبارک ترک نمود. و در حضور به کلی صامت و ساکت بود. و اگر بیانی می فرمودند گاهی به حال خضوع و خشوع تصدیق و تعظیم می نمود. و اگر سؤالی داشت به کمال افتادگی و آهسته به عرض می رسانید. و این پاشای متصرف روز جمعه کروسه حاضر نمود و بعد از نماز جمعه به اصرار و الحاح و ابرام زجاج لاهوتی من فی قبضته از مة الامور را سوار نمود و در خدمتشان با جمعی از امرا و اعیان دولت و ملت به روضه مبارکه منیعه مشرف شدند. و کذلک بعد از آن روز بسیار تمنا می نمود و به حضور مبارک به زیارت مشرف می شد. و هر وقت به عرض می رسانید که محبوس در مدینه نیستید هر جا تشریف ببرید خارج شهر و یا حیفا مختارید، روح الوجود لعطوفته الفدا و لبصره و حلمه الفدا قبول می فرمودند و اظهار امتنان می نمودند ولی ابدأً از داخل مدینه قدم خارج نگذاشتند الا هر وقت اصرار می نمود و در خدمت مبارک به بهجی می رفت. و کذلک فریق عسکری که بیست و پنج فوج سرباز پیاده و سواره و توپخانه را سردار و رئیس بود، این هم فدایی بود و کمال خلوص ارادت را داشت.

و کذلک حضرت بدری بیک میرآلایی بود و فاضل متبحر. این وجود مبارک هم فدایی دانسته و فهمیده مبارک بود. و با این که پاشای متصرف بعد از آن که در خدمت مبارک بهجی مشرف شد و عرض نمود محبوس و مقید نیستید، به امر مبارک فرستاد ناقضین را خبر داد که مأذونید خارج شهر بروید. و خارج شدند و راحت و آسوده و مطلق العنان گشتند. و بر حسد و بغض و عداوت افزودند و با مفسدین مغرضین اهالی بلد همدست و متفق و متحد شدند. چه بسی معلوم است رؤسا و مُترَفین بلاد بالطبع راضی نمی شوند شخص خارجی این قسم مطاع و مسموع الکلمه و نافذ الاراده باشد و به هر تدبیر و تدلیسی محو او را سعی می نمایند. لذا ناقضین این نفوس را محرک شدند و لایحه سرتی تمام نمودند و صد هزار افترا و تهمت های بزرگ کوه کن نسبت به حضرت وحید مظلوم و فریق سابق الذکر و متصرف مذکور و بدری بیک دادند که فریق سی هزار

سوار برای سلطنت عباس افندی حاضر نموده و علم یا بهاء الابهی بلند کرده و قبایل و عشائر عرب را در ظلّ علم و دخول سایه لوایش دعوت می نمایند. و عباس افندی خود را رجوع مسیحی فرموده و سلطنت روی زمین را حقّ خود و موعود در تورات و انجیل ذکر نموده. و از این قبیل افتراها که هر منصف بی غرضی کذبش را به اقلّ تفکر و تدبّر مشاهده می نماید و یقین می کند، بسیار نوشتند و مهر نمودند و تقدیم نمودند. و با این که مرکز سلطنت بیداد استبداد در اوّل سلطنتش محرم مخصوص خود را حضور مبارک فرستاد و خواست و عهد نمود که حضرت من اراده الله در بلاد عثمانیه تبلیغ عثمانی نفرمایند و شرط و عهد نمود که هر شکایتی از هر جایی نمودند از حضور مبارک حقیقتش را بخواهد و گوش به اغراض مفسدین نهد و حضرت من اراده الله خواستند و تصریح فرمودند که گوش بدهد و بینه طلب نماید و تحقیق کند و قبل از تحقیق و تفتیش ردّ و قبول ننماید. و حضرت من اراده الله همیشه مراعات عهد را فرمودند و در موارد بسیار حمایتش فرمودند. و هر وقت در ممالک سوریّه اغتشاش و فساد و فتنه و عصیان از هر حزبی ظاهر شد اصلاح فرمودند. حتی به مرآت واقع شد عساکر و مدافع از مطیع و منقاد نمودن حزبی و یا ایلی عاجز شدند و به حسن تدبیر آتش را خاموش فرمودند و سرکشی و عصیانشان را به رعیتی و بندگی و اطاعت تبدیل فرمودند. مع ذلک چون افترا و بهتان از داخله و بر حسب ظاهر از اخوان و بنی اعمامش بود بدون تحقیق تصدیق نمود و محقق پنداشت. و چهار نفر پاشا بیک فرستاد نه برای تحقیق نمودن [بلکه] برای ثابت نمودن اعلان کذب و شهادت زوری که تقدیم نموده اند که حضرت من اراده الله را نعوذ بالله مقصّر کنند و اعلان افترا را صدق نمایند. و چون آمدند اولاً متصرف مذکور را معزول نمودند و هتاک سفاک فتاکی را نائب متصرف گذاشتند. و در حالی که حضور مبارک هر نفسی خائف بود مشرف شود، متصرف معزول برای وداع مشرف شد و بشارتش فرمودند که "مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ" ^۷ مظفر و منصور می شود و رتبه و مقامش بیشتر و بلند تر می شود. و چنین شد. و بر فریق نتوانستند ادنی قصور و تقصیری ثابت کنند ولی ظلماً عزلش نمودند و از عکّا به حلب فرستادندش، مثل این که آنجا محبوس باشد. و حضرت ببری بیک را به کلی از عسکریه اخراج نمودند. و

به شأنی بر عداوت همّت نمودند که شبه و مثل نداشت. مثلاً پست خانه و تلگراف خانه را تصرف نمودند و پست که وارد می شد داخل پست خانه می شدند و ناس را از دخول منع مینمودند و مکاتیب را باز می کردند که شاید مکتوبی به دستشان بیاید که مؤید بر غرض و مرض و ظلم و فسادشان شود. و هر روز زیاده از یک ساعت همین قسم داخل تلگراف خانه می شدند و سرّاً تلگراف و مخابره می نمودند. و شبها به لباس تبدیل حول بیت مبارک می گشتند که لعلّ به تدلیسی متشبّث شوند. و روز اوّل ورودشان ناقض اکبر در بازار با مفسدین [در] دکان جواد قزوینی بی دین جمع شدند و جشن گرفتند و عید کردند و شیرینی و شربت دادند. و ابوالهدی درویشی بود و مرشد مرکز سلطنت و هر شب برای سلطان خواب می دید. و جمیع وزرا و امرا و علما خوفاً و طمعاً نزدش خاضع بودند و اظهار ارادت می نمودند. میرزا محمد علی ناقض اکبر و ناقضین کبیر و صغیر و اصغرشان به او عریضه کردند نستغفر الله من قولهم و نعوذ بالله من فعلهم الابلیسی که ما والد خود را درویش و از اولیا می دانیم. و شهرت کتاب آسمانی و وحی ربّانی و تشریح شریعت و ندای ربوبیت از حضرت عباس افندی است. و کذلک اکثر شبها را میرفتند مفتشین مشتعلین آتش ظلم را تحریص و امداد می نمودند. و هر جا رفتند و هر چه کردند و هر چه نوشتند و هر قدر سبب تضييع و افتضاح شدند و کوشیدند و جوشیدند و تدلیس و تزویر نمودند در ظاهر به جهت این که بیشتر سبب توهین شوند تصدیقشان می نمودند و وعده خلاصی و آزادیشان را می دادند. ولی گفته بودند که اینها یکی به جهت عداوت به عباس افندی و یکی خوفاً اظهار تبری می نمایند ولی عباس افندی مردانه شجاعانه ایستاده است و کلّ را مقاومت می فرماید و به احدی اعتنا نمی نماید. و بالجمله چون وکیل متصرف تدبیری جز ظلم و تعدی و دشمنی نمی دانست بسیار بیداد نمود. حتی به جهت این که مشهود و عیان بر عالم فرمایند که جز صلاح و اصلاح عالم قصدی و عزمی ندارند و [به] آنچه فی سبیل الله وارد شود راضی و مسرورند و ابداً در خیال و فکر مدافعه هم نیستند، احباب مجاورین و مهاجرین ایرانی را امر به متفرّق شدن فرمودند. و با این که رعیت ایران بودند و مدعی و مانعی هم از خروج نداشتند و تذکره مرور هم داشتند، مع ذلک از حرکت منعشان نمودند. منها جناب آقا حسین آشچی روحی فداه از حیفا می خواست سوار وافور شود. علاوه بر این که منع

نمودند بدون ادنی سببی و اسمی آوردند او را از حیفا به عکا و حبس نمودند. حتی حضرتین اجلین حاجی میرزا محمود و مرفوع مرحوم آقا سید احمد از راه خشکی [به] یافه تشریف میبردند. سوار فرستادند [و آنها را] اسیرانه برگردانند. و چون تذکره شان را دیدند که [تحت] حمایه دولت بهیة روسیه اند نتوانستند جسارت کنند و برگردانند. حتی حضرتین اجلین آقا میرزا جلال و حاجی سید جواد که محلّ تجارتشان مصر و پرت سعید بود نگذاشتند بروند. مختصراً، به قدری فتنه و فساد و غوغا و ضوضای ارض مقصود و اراجیف و اکاذیب و اباطیل شایع و رواج شد که اطراف معتقد شده بودند که بیت مبارک را خراب کرده اند و حضرت من اراده الله را اسیر برده اند و مقام مقدّس حظیره القدس را که قلعه محکم و حصن حصین در اعلان نوشته بودند دولت تصرف کرده و سربازخانه و توپ خانه دولتی شده. حتی به قدری که اکاذیب شهرت نموده و مسلم شده بود که در روزنامه های بیروت و مصر هم نوشتند. و سفیر کبیر ایرانی از علیّه اسلامبول محمد ابراهیم بیک را با جلال و جبروت و اوامر دولت عثمانی برای حمایت و حفظ ایرانیان فرستاد. و از حیفا حضرت آقا میرزا جلال و بدیع افندی همراهش آمدند که در عکا از نائب متصرف مؤاخذه کند که به چه قانونی رعیت ایرانی که تذکره عثمانی دارد و با کسی هم طرف حساب نیست و کسی هم از او به حکومت شکایت ننموده از رفتن محلّ تجارتش منع فرمودی. ظلم و استبداد و بی قانونی به درجه ای بود که علاوه بر این که اذن حرکتشان را نائب متصرف نداد، قدغن نمود حضرت آقا میرزا جلال و جناب بدیع افندی را هم از مراجعت به حیفا منع نمایند. و منع نمودند. و جناب محمد ابراهیم بیک خواست به سفیر کبیر و والی بیروت آن مخالفت را تلگراف نماید حضرت من اراده الله ماسواه فداه مانع شدند و راضی نشدند افتضاح و بی قانونی دولتین را. و همین قسم حضرات احباب ایرانی کلّهم را از خروج مدینه منع نمودند. تا به چه واسطه این ظلم فاحش و مخالفت قانون به والی بیروت رسید و از بیروت تلگراف شد که متعرض ایرانیین نشوند. و مفتشین جمیع آن جعلیات و افکیّات را بدون این که یک کلمه اش را از حضرت من اراده الله سؤال یا تحقیق نمایند و یا اقلّاً از یک نفر احباب استفسار نمایند خود و اعداء الله ناقضین و مفسدین مفرضین هر قسمی خواستند نوشتند. و همه اکاذیب و اباطیل را محقق الوقوع و مصلح عالم و محبّ عالم و خیرخواه

دول و ملل را نعوذ بالله و نستغفر الله مفسد محقوق و مستحق عقاب و عذاب نمایانیدند. و اگر بخواهد یک یک تعدیات و ستم و عداوتشان را ذکر نماید اول این که یک به هزارش را نمی داند ثانی آنچه را می داند بنگارد مجلدات عظیمه می شود. و همه این تعدیات و تداليس ابلیسی و مکرهایی که "تَنزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ"^۸ را حضرت من اراده الله به قدر سر مویی و صدای پشه ای اعتنا نفرمودند و بما امر به من عندالله مشغول بودند. و مفتشین مفسدین حرکت دادن مبارک را و تفرقه جمیع احباب را خبر و بشارت داده بودند و جمیع اهالی موقن بودند. و با این که در عکا از وضع و شریف و امیر و غنی و فقیر نفسی نیست که به کرات او را از شدائد و بلیات نجات نداده باشند، و مالاً رعایت نفرموده باشند هر بیچاره ای را مجاناً، و مجیر بودند و هر افتاده را معین و دستگیر.

این قصه در این موقع خوب است و از فضالی رحمانی و شفقت و عطوفت و ستارت مبارک مانند ذره از آفتاب حکایت می کند. شخصی در حکومت کاتب بود و چشمش آب آورد و بیکار و پریشان و مستأصل شد. مدت‌ها مصروف او و خانه اش را عنایت فرمودند. بعد فرستادندش بیروت به جهت معالجه چشمش و مصروف کافی عنایت فرمودند. و از بیروت بعد از زحمات بسیار خائباً خاسراً مأیوساً مراجعت نمود. و باز کمال ملاطفت و معاونت و عطوفت را از هر جهتی در حقش فرمودند. و بالاخره اسمعیلی بود اسرائیلی کلیمی کحال، او را خواستند. و چشم کور او را دید و عرض کرد: "می بوم و مداوا می کنم و خوب می شود." به او فرمودند: "این جراح به کرات تجربه شده است. در این فن استاد است." عرض کرد: "می ترسم." مجملأ سرش را در دامن مبارک گرفتند و چشمش [را] برید و بهتر از اولش شد. و اسمعیل را انعام و احسان و خلعت دادند و او را در رتبه ای اعلای از قبلش در حکومت وساطت فرمودند. و به ماهیه زیادتر کاتب شد. و اعلان و شکایتی را که به هزار افترا و تهمت تمام کردند و سرأ و سترأ به علیه فرستادند و این آتش نمرودی را روشن نمودند، خط این شخص غریق عطوفت های مبارک بود. و باز هم حضور مبارک مشرف می شد و خود را محب صادق

و فدایی مبارک می نمایانید. و ستر می فرمودند و نهایت شفقت و مهربانی را در حقش می فرمودند به قسمی که گویا ابدأً از تزویر و تدلیس و نفاق او خبر ندارند. در بیانات مبارک اقدس است که مضمون معنیش این است: "اگر مخالف حکم کتاب نبود از مال خود به قاتل خود ارث می دادم." ملاحظه فرمایید که فعل و حال حضرت من اراده الله بعینها و حقیقتها [و] بتمامها مصداق بیان مبارک اقدس است که از مال خویش به ساعی و جاهد قتلشان [از] قبل قسمت عنایت فرموده اند.

و این قصه بالتبع و مناسبت عرض شد و مقصود اصلی اشاره به این معنی بود که در حالی که دوست و دشمن و مغرض و بلاغرض کلّ موقن اند که حضرت من اراده الله را از بقعه مبارکه مطاف ملاً اعلی حرکت می دهند و جمیع احباب را اسیراً اخراج می نمایند و متدینین مسرور بودند که اسباب و اموال احباب را به قیمت عشر و خمس می خردند و سایرین مسرور بودند که نهب و غارتشان می کنند، ابدأً در حال مبارک تغییری حاصل نبود بلکه بهجت و سرور مبارک هزار مرتبه بیشتر از قبل بود. و هر کس از اغیار و اغیار مشرف می شد به قدری اظهار مسرت می فرمودند و امثال و حکایات فرح انگیز می فرمودند که با کمال مسرت مرخص می شدند. و در حالی که وافور آمده است برای حرکت دادن مبارک، تدارک هیزم و تهیة سوخت زمستان را می دیدند که حمّال ها و شتر دارها اظهار تعجب و تحیر نمودند که این چه حکایت است حضرات رفتنی هستند این تهیة و تدارک برای چیست؟! و همچنین بیت مبارک اجاره بود و از کیسه مبارک تعمیر می فرمودند. وکیل صاحب خانه متحیرانه متعجبانه عرض کرد: "این زحمت و مصاريف تعمیر بیت را برای چه تحمل می فرمایید؟" فرمودند: "عمار و آبادی خوب است و محبوب است."

روزی در باغچه خانه غرس درختی می فرمودند، یکی از اعیان مشرف می شود، عرض می کند: "برای که درخت را غرس می فرمایید؟" [فرمودند:] "آخرین کشتند ما ثمرش را خوردیم. فرض و تکلیف انسانی رحمانی ما هم این است بکاریم که دیگران ثمرش را بخورند." و بعد قصه کسری ملک ایران را می فرمایند که می گذشت شخص نود ساله را دید انجیر می کارد. فرمود: "برای که می کاری؟" [در جواب گفت:] "آخرین کشتند ما میوه اش را برداشتیم و ما می کاریم آخرین مرزوق و متنعم شونند." فرمود:

”احسنت و مبلغی به او انعام فرمود.“ عرض کرد: ”حال کشتم و حال ثمرش را برداشتم.“ باز همان قدر انعامش فرمود. عرض کرد: ”دو ثمرش را برداشتم.“ همان قدر عنایت فرمود و اسب را تاخت و فرمود: ”این پیر مرد خزانه را از خوش صحبتیش خالی میکند.“ حال شاید فضل الهی هم این قسم به فضل با ماها معامله فرماید. آن شخص بسیار متحیر می شود و متفکر و با خود می گوید که اگر حضرتشان را حرکت ندادند، نیست مگر صرف قدرتِ خفیهٔ رحمانیه که حضرتش را حضرت فرموده.

باری حضرات مفتشین از خدا بی خبر خدمت تدلیسی ابلیسی خود را انجام دادند و وافور حاضر نمودند و از حیفا به عکا آمدند که نصف شب هجوم نمایند و مرآت یکتایی قویتی قدیر بی همتای بندهٔ پاسبانِ آستانِ ربِّ العالمین را اسیر و دستگیر کنند و شبانه داخل وافور کنند و وافور حرکت کند. و صبح را حکومت نمرودی و مفسدین بریزند و بگیرند و اسیر کنند و حبس نمایند و متفرق کنند و نهب و غارت نمایند و مقام اقدس ابھی و حظیرهٔ القدس اعلی را خراب و ویران نمایند و جمیع آنچه دارند تالان و تاراج کنند، که بغتتاً سطوت و غضب الهی صدا نمود و ارکان سلطنت استبداد را مضطرب کرد. مرکز سلطنت با حشمت و جلال از جامع بعد از نماز جمعه بیرون آمد و سوار شد. نارنجک هایی که در راهش تهیه کرده بودند و آتش دادند کالسکه او که مقصودشان بود گذشته بوده است و قریب صد نفر بنی آدم و اسب را هلاک و قطعه قطعه می نماید. و قیامت کبری و زلزال و خوف و اضطراب عظیم کبیری او و جمیع را فراگرفت. و اول کاری که از شدت خوف کرد تلگرافِ خفی سرّی به مفتشین نمود که متعرض نشوید و معجلاً به علیه حاضر شوید. و آنها ندانستند چه واقع شده و سبب متعرض نشدن چیست. و گمان نمودند علت منع و تعجیل حضورشان برای به کلی محو نمودن آثار الله است. ولی همان شب از تلگرافهای دول خارجه واقعهٔ آلمه را خبر دادند و به حضور رسانیدند. و مفتشین همان شب با همان وافور حرکت نمودند. و چون پاشای رئیس مفتشین را به جزای انجام این خدمت جهنمی وعدهٔ حکومت و ایالت بیروت داده بودند، در وقت حرکت و وداع به اسب‌های امثال خود بشارت داد که به زودی مراجعت می کنم و به حکومت می آیم و عباس افندی را در همین خارج عکا مقابل همهٔ خلق عکا صلیب می زنم.

این افکار و خیالات شیطانیه نفس مسخ شده درنده و تدابیر خفیه ربانیه و تقادیر سریه الهیه و بحول الله و قوته تا یک سال مرکز سلطنت استبداد به شأنی مضطرب و خائف و مشغول به خود بود که مفتشین مجال اظهار انجام خدمت خود را نمودند. و بعد که به هزار حيله و خدعه و واسطه اوراق تحقیقات و اثباتشان را تقدیم نمودند باز از جهت آخری زلزله و ولوله عظمائی واقع شد که اوراق تحقیقاتشان مهمل و معوق و معطل شد. و بعد از وقوع این واقعه، دو سه نفری از اهالی عکا و حيفا و معدودی از اطراف به قدری متذکر و متنبه شدند که اذیت و صدمه مبارک را برای دنیاشان بد عاقبت دانستند. و کذلک متصرفی که از بعد آمد و فریقی که عوض فریق قبل به ریاست عساکر آمد و ضباط عسکریه ولو از خوف سلطنت بسیار مراده نمی نمودند و زحمت نمی دادند ولی متعرض نبودند و توهین و تحقیر را نمی خواستند. و الحمد لله حضرت من اراده الله ماسواه فداه ولو از عکا خارج نمی شدند اما عزت و سلطنت الهیه طائف حولشان بود. و ملاذ فقرا و معاذ ضعفا و پناه ایتام و ارامل و معین و مجیر مظلومین بودند. و حلال مشکلات دولتیّه ملیّه و ملتیه. و طوعاً و حباً و کرباً و مجبوراً اولیای امور آنچه را می دانستند اراده مبارک است مجری می داشتند، چه که اراده مبارک صرف عدل و موافق قانون بود. می دانستند اگر مخالفت کنند برایشان مضرّ است. و بالجمله سطوت امرالله کلّ را خاضع و خاشع نمود.

ولی ناقضین اعداء الله مانند موش کور هر ساعت سوراخی باز می نمودند و القای شبهه و دسیسه ای می کردند و به تزویر و حيله عداوت امرالله را در قلوب غرس مینمودند. و چون آن سوراخ را مسدود و شبهه را کشف و دسیسه را ظاهر و تزویر و حيله را مبرهن می فرمودند به فتنه آخری و فساد اعظم متشبث می شدند. از جمله لوح منیع فارسی مبارک را که ذکر مؤسس فساد و فتن و خونریزی که در بین مسلمین از صدر اسلام تا حال ظاهر شد فرموده اند، آن را ترجمه عربی نمودند. و متصرفی بود بسیار متعصب به او نمایانیدند و آتش تعصب و عنادش شعله زد و منتظر توهین و تحقیر شد. و بهانه و دقت و تدبیر می نمود. و در مجلس واقع شد که حضرت من اراده الله تشریف داشتند و به مناسبتی ذکر فرمودند: "با فضلا و حکمای مسیحیه اظهار فرمودیم حضرت رسول اکرم در وادی غیر ذی [زرع] بین قبائل و عشائر متحاربه

متنافره متوحشه که از کثرت تعصب دختر خود را زنده گور می کردند و حرفی از کتاب و دیانت نمی دانستند ظاهر نشدند؟“ گفت: ”چنین است و صحیح است.“ ذکر شد: ”طایفه عشیره خودش با همه این قبائل و شعوب متوحشه جاهله سبعة به تمام همت بر هلاک و دمارش و خاموشی امرش قیام نمودند؟“ عرض نمود: ”کلّ بر قلع و قمعش هم عهد شدند.“ فرمودند: ”بعد از قلیل مدتی همین اعراب متوحشه متحاربه جاهله حقیره ضعیفه فقیره که در صحرای رمل بی آب و علف به شیر شتر و خرما و انگور کمی به عسرت زندگانی می نمودند به حسن تدبیر و علو همت و کثرت سیاست دانی و شدت فطانت و بصیرت این شخص جلیل در جمیع کمالات و علوم و معارف و غنا و ثروت و عزت از جمیع اهل ارض پیشی نگرفتند؟“ گفت: ”بر کلّ در هر جهتی سبقت گرفتند.“ فرمودند: ”این قوت و قدرت خارق العاده واقع نیست؟“ ذکر نمود: ”البته خارق العاده است.“ فرمود: ”انصاف ده. شخص به این حسن تدبیر و این تصرف در عالم وجود آن قبایح و فضائلی که در کتب مسیحیه نوشته و نسبت به او داده اند صحیح است؟“ عرض کرد: ”البته کذب و بهتان است و از شدت بغض و عدوان است.“

بیان مبارک مشرق عبودیت که به این مقام می رسد پاشای متصرف متعصب با کمال ادب و محبت عرض می کند: ”بیاناتی را آوردند نزد من به حضرت عالی نسبت دادند و بر من مشتبه شد و حال یقین نمودم که مغرض بوده اند. و حضرت اجلّ مصلح عالم و محبّ عالم و خیرخواه تمام شعوب قبائل عالم هستید.“ و بعد از آن روز آن ملحدین را به خود راه نداد.

و کذلک طاہور آقاسی بود. و قبلاً در حکایت یحیی بیک عرض شد. رتبه کلانتری و فراشباهی و داروغه را جامع است و حضور مبارک بسیار مشرف می شد و هر خدمتی رجوع می فرمودند اطاعت می نمود. اما طماع و مفسد و مفتن و رشوه خور بود. منافقی که خود را در ظاهر ارادت کیش مشرق عبودیت و محرم اسرار مبارک مینمایانید و در باطن دشمن الدّ و مبغض عنود بود. و اصلاً حال جبلی ذاتی فطری لاینفکی مشرق عبودیت است که هر قدر نفسی عداوت و اذیت نماید تا ستر می نماید، ستر می فرمایند و کمال محبت و رعایت و حمایت و ملاطفت را در حقش می فرمایند. حتی اگر خود عداوت خود را آشکار نمود باز به ملاطفت و مهربانی با او مقابلی و

معامله می فرمایند. آن منافق به او القا نمود که با حضرت عباس افندی ذکر نمودم که به فلان مأمور چه قدر عنایت فرمودید و به فلان ضابط پنجاه لیره دادید و به فلان چه قدر می دهید. خوب است نصف و ثلث این مبلغ را به شما بدهند چه شما بیشتر و خوب تر خدمتشان را نموده و می نمایید. طابور آقاسی طماع که بسی طمع خدمت می نمود باور نمود که به جمیع مأمورین سابقین رشوه می داده اند و حال مقرری معلوم مشخص فرموده اند. هر قدر ص نمود خبری و اثری از مقرری نشد. از او پرسید: "که چه شد قرارداد و مؤده تو؟" گفت: "به او گفتم و حالی نمودم، یعنی به حضرت من اراده الله، که صلاح این است. و قبول هم نمود و پشیمان شد، چه که حالشان این است که تا از کسی نترسند به او چیزی نمی دهند. و ترا دیده و دانسته اند به صدق و محبت خدمتشان را مینمایم."

ملاحظه فرمایید به چه تدلیس و مقدماتی دوستی او را تبدیل به عداوت نمود و خدمتش را تحویل به زحمت. و این احمق بی دین مدلس طماع هم بر اذیت و دشمنی و نفاق و شقاق ابلیسی مبعوث شد و به همت تمام بر اطفاء نور الله قیام نمود. از اهالی بلد و اطراف نفوسی که به حقیقت خلوص ارادت داشتند به اسباب چینی و کاغذپرانی و تدلیس شیطانی هر یک را به تهمتی در پیشگاه سلطنت استبداد مشروطه طلب قلم داد و بر خانه شان هجوم نمود که اوراق مضره دولت دارند. و چون پاشای متصرف عقیف بود و برائت ذمه نفوس را می نگاشت در حق متصرف هم تدلیس نمود و متهمش کرد. و مکتوبش در علیه به دست دوستان پاشای متصرف افتاد و خیانتش را به مرکز خلافت ثابت نمودند. و تلگراف شد خانه اش و اوراقش را ضبط نمایند. و ضبط نمودند و اوراقش را جمع نمودند و بستند و مهر نمودند و لاک کردند و به ختم او ختم نمودند و حبسش کردند. و مظلوم عالم و وحید فرید بین امم مظهر رحمانیت و ستاریت و غفاریت و فضالیت اولاً جمیع نفوسی را که او برای محبت و خلوص ارادتشان متهم نمود و هجوم به خانه شان نمود و به نهایت تحقیر و توهینشان نمود و غایت اذیت و صدمه شان را خواست و حال باید تلافی کنند و مطالبه ضرشان را نمایند و یا اقللاً خسارت و ضرر مالیشان را بخواهند، با او صلحشان دادند و از شکایت و اذیت منعشان فرمودند و به ستاری و غفاری امرشان فرمودند. و اطاعت کردند. و در حالی که در هزار مکتوب و

عریضه صد هزار تهمت و افترا به حضرتشان زده و نسبت داده بود و اقلاً دوست لیره صرف تلگرافات شکایات از سرکار آقا با هزار تهمت و افترا نمود به شانی ستاری و غفاری فرمودند که گویا ابدأ خبر از فساد ضمیر او و مقاصد سوئیة او نداشتند و او را اول دوست و خیرخواه و خادم صادق امین خود دانسته اند. حتی زیادت از قبل خدمات صادقانه اش به عرض می رسانید و تصدیقش می فرمودند. به این معنی که معلوم است انسان باید خادم نوع انسانی باشد و نظر به استعداد و قابلیت و استحقاق و لیاقت ننماید، مانند آفتاب انوارش جهانتاب باشد و چون سحاب امطار فضل و عنایتش بر هر ارضی ببارد و مثال نسیم بر هر شیئی بوزد. فطرتش مجبول خدمت و محبت باشد و ذاتش نصرت و مرحمت. و او گمان می نمود باور فرموده اند و تصدیقش می فرمایند. و بعد شفاعت فرمودند و از حبس خلاصش نمودند و به خانه اش آمد. اکثر ایام و لیالی دعوتش می فرمودند. و اکثر ایام کروسه می فرستادند برود گردش کند. و این هم از صفات ذاتی لاینفکی مبارک است. همیشه رفیق شفیق حاکم معزول و امیر مخدول و ضابط مطرود و غنی فقیر شده و عزیز به ذلت رسیده هستند، چنان که نزدیک پنجاه سالی که در عکا و حیفا تشریف داشته اند متصرف و مأمور و ضابطی که آمده است، دید و بازدید بوده است. و اگر خودشان ارادت داشته اند و یا به قصدی بیشتر و بعضی هر روز و هر شب می رفته اند و مشرف می شده اند. چه کنند البته راه می دهند. و چون هر یک معزول می شده است و یا مأموریتش تمام می شد، آن وقت مکرر ضیافت و مهمانیش می فرمودند. و این حال مبارک را همه اهالی عکا و حیفا و سوریه بل شام و همه مأمورین دانسته اند.

متصرفی بود [در] عکا، مغرضین بر اذیت تطمیعش نمودند. با حضرت من اراده الله به شأن حکومتی معامله نمود. اعتنا فرمودند. بیشتر کرد. بیشتر اعتنا فرمودند تا این که حتم نمود که بیاید و دکاکین احباب را ببندد. و دانستند و احباب را امر فرمودند دکاکین و محلات کسب و تجارتشان را باز نکنند. بنایش شد که بهانه ای به دست آورد که مره واحده در نهایت حقارت همه احباب را بگیرد و حبس کند.

و جناب سعدالدین افندی رمضان که از نجبا و اعظام بیروت است و حال در بیروت رئیس مجلس شورای ملی است آن ایام در حکومت عکا مستخدم و از ارباب حل و عقد

بود و در ساحت قدس حضرت من اراده الله کمال خلوص ارادت و فدویت را داشت. به حضور مشرف شد و عرض نمود: "محال و ممتنع است که متصرف از خیال اذیت منصرف شود، سوای این که لقمه و طعمه ای به او داده شود. و عنایت فرمایند و هر قدر هم زودتر شود بهتر و خوب تر و سهل تر است، چه که خرده خرده منجر به عداوت و شکایت می شود و لابد هم سبب و علت توهین و تحقیر کلی می شود [و] ضرر و خسارت و مصروفش هم صد مقابل حال خواهد شد." حضرت مولی السوری عبدالبهاء چنان که عادت و خلق مبارک است هر کس هر چه عرض کند ولو هر قدر واضح البطلان و یا مخالف باشد ردش نمی فرمایند. لذا جناب سعدالدین افندی ردّ فرمودن مبارک را رضا و تسلیم و تصدیق گمان نمود و پاشای متصرف ظالم را فرمود: "می روم و حضرت عباس افندی را راضی می کنم که آنچه مقصود تو است عنایت فرمایند و تو از این سوئیت و فساد طویت بگذر." و حضور مبارک مشرف شد و عرض نمود: "کلب را باید به لقمه و استخوانی مشغولش نمود و چاره این مرض این است." در این وقت حضرت من اراده الله سیلی به رویش زدند شفقة و عطوفه. و این هم از سنن سنیه مبارک است که هر مطلبی را که اجرایش را نمیخواهند و راجی و آملش را عنایت دارند او را سیلی می زنند و فرمودند: "لقمه و طعمه نمی دهیم و سنگ به دهنش می زنیم." و چه کردند خدا عالم است. فردا صبح تلگراف عزل متصرف و تعیین نفوسی که مخالفاتش را تحقیق نمایند رسید. و چون معزول و مخذول و منکوب شد کمال رعایت و اعانت و حمایت را از هر جهتی به او فرمودند و بسیاری از مدعی هایش را ساکت فرمودند. و چون بیرونش بردند اهل بیت او را خرجی عنایت فرمودند. و بعد از مدتی که دید که اذن نمی دهند برای حرکت دادن عیالش، به عکا مراجعت و عریضه نمود و تمنا کرد عیال و اطفال و متعلقین و متعلقاتش را به وطنشان بفرستند. و با تدارک و تهیه و عزت و خدام حرکتشان دادند و سپردند برسانند و تسلیم دهند و قبض بگیرند و حتی مهمانش هم نشوند. این است وضع مبارک و سنت مبارک. باری طابور آقاسی معزول را به شام بردند برای تحقیق و خانه و اهل و عیال و اطفالش را به حضرت عبدالبهاء ماسواه فداه سپرد. و جمیع مصارفشان از وجه اجاره خانه و ماکل و مشارب و ملابشان را عنایت فرمود. این [است] احسان و رعایت و حمایت مبارک.

اما شقاوت و بی رحمی و نفاق او: منافق مزور مدّسی به اغوای ناقضین از لسان و قلم و بیان ثابتین استدلالیہ نوشت و به آیات تورات و انجیل و قرآن ظهور حضرت روح اللہ و نزول کلمة اللہ مسیح جلیل را از آسمان حضرت مولی السوری نگاشت. و سلطنت روی زمین را جسمانی معنی نمود که باید جمیع ملوک و سلاطین و ملت و دولت را تسلیم نمایند. و این تدلیس را برای این نمودند که سلاطین و ملوک عالم را بر محور نمودن امراللہ و مرکز میثاق متفق الرأی و متحد العزم نمایند. و این استدلالیہ را به لسان انگلیزی طبع و نشر نمودند که نفسی تصور ننماید از ناقضین است. و در آن صفحات اثر و ثمر ننمود، چه که اهالی غرب اکثر عاقل و فیلسوف و عالم و فاضل هستند و این سخنان و استدالات را مزخرف و بی اصل می دانند. بلی اگر یقین کنند از اهل بهاء است ضررش این است که بهائی های عاقل متدین متمدّن متفتّن بصیر موقن [را] موهوم پرست و جاهل و نادان خواهند دانست ولی عقلای عالم از اول این قبیل استدالیات را ملاحظه نمی فرمایند تا نتیجه بگیرند و اهل بهاء را جاهل و غافل گمان نمایند، بخصوص اهل بهاء را دیده اند و بر علو مقاصد خیریة عمومیہ شان مطلع و آگاہند.

باری چون ناقضین دشمن خدا و امرش و مرکز پیمانش از اهالی اروپا مایوس شدند و خود را خائب و خاسر و امراللہ و مرکز امرش را غالب و قاهر و مهیمن و محیط دیدند، به تدلیس شیطانی جدید مسخ شدند و استدالیة تزویریة انگلیزیہ را برای طابور آقاسی مستغرق احسان ها و عنایت های مبارک فرستادند. و آن مفسد را شام به جهت تحقیق تدالیس و خیانت هایی که به مرکز سلطنت استبداد نموده بود برده بودند. و به او نوشتند که اگر این استدالیہ ترجمه ترکی و عربی شود و طبع و نشر شود گناه ها و خلاف هایت به مرکز سلطنت عفو می شود بلکه تبدیل به صداقت و خدمت می شود. و آن از خدا بی خبر ظالم هم ترکی و عربی نمود و طبع کرد و منتشر نمود. و مخصوص برای مفتشین که در اسلامبول چهار سال می کوشیدند و می جوشیدند که خدمتشان را به مرکز سلطنت مکشوف نمایند و با ریاست کلیہ مأمور به قلع و قمع امراللہ و مرکز میثاق اللہ شوند، فرستاد. و آن نفوس مزوره غافله با جمیع مزورین که دین و آیین و خدا و پیغمبرشان ظلم و تعدی و درندگی و گزندگی و غارت نمودن و تاراج کردن اموال بود

همدست و متحد شدند و سلطان مستبد را خائف و مضطرب نمودند. و اوامر سرّیه مخفیّه از مرکز سلطنت ظالمه به والی بیروت و متصرف عکا شد که بعد از توهین و تحقیر نمودن یکتای بی همتای پاسبان آستان اقدس ابهی و استنطاق و مقصر نمودنشان و منع از دخول و خروجشان اسیراً مغلولاً به فیزان که محلی در طرابلس غرب سی منزل از آبادی دور، در آنجا حبس شوند. و چون سلطنت الهیه و هیمنه ربّانیّه خائفش نموده بود که حرکت دادن مبارک را از عکا مورث بهم خوردن جمیع بلادش و حمایت کردن دول خارجه دانسته بود، لذا مدت چهار ماه که عزم را جزم بر این ظلم شدید و بیداد عظیم نمودند که حقیقتاً بر خودشان و از بُن و بیخ کندن ریشه خودشان بود. اقلّاً روزی دو سه مرتبه تلگراف می نمود که چه کرده اید و چه گفته اید و از مظلوم وحید فرید چه شنیده اید و از اطراف چه میشنوید. و هر ساعت هم حکمی می نمودند و بر سختی و شدت و جسارت می افزودند. ولی متصرف عرض شد عاقل و عقیف بود. لذا مثل چهار سال قبل که مفتشین آمدند، نگذاشت ضوضا و غوغا و اراجیف شهرت نماید. و خود متصرف در بیست مبارک نشسته بود. از شدت ترس منزلش را تغییر داد و آمد در عمارت فوقانی سر در سرایه عبدالله پاشا که حضرت من اراده الله جالس بودند جالس بود. و چنان نمایانید که آنجا نشسته است برای این که از افکار و خیالات مبارک مطلع شود و بداند چه اشخاصی شبانه و پنهانی حضور مبارک مشرف می شوند. و یک بی معنی بی شعوری را در خانه مبارک مراقب گذاشتند. و هر کس مشرف می شد از مسلم و نصاری به سرایه می بردند و مواخذه می نمودند. و آن مراقب هر ساعتی تهمتی به احباب و خدام بیت مبارک می زد و می خواست فتنه و فساد برپا کند. تا آن که فرستادند نزد ضابطش و امر فرمودند که او را بردارند و دیگری را مراقب بگذارند. و اطاعت کردند. روزی محض توهین و تحقیر که از طرف سلطان مأمور بودند، عسکری را فرستادند. و جمال بی مثال مرآت جمال و جلال غنی متعال را در سرایه حکومتی احضار کردند. و عسکر را برای احضار آحاد ناس میفرستند، وحیداً فریداً تشریف بردند. و به اصطلاح خواستند استنطاق کنند. عرض کردند: "اهالی امریکا خدمت شما برای چه می آیند؟" فرمودند: "برای زیارت تربت و مقام حضرت بهاء الله و برای تعالیم حقایق دینیّه." عرض کردند: "اوراق مضرّه که منتشر نموده اید و نزد شما دیده اند چه بوده

است؟“ فرمود: ”هرگز نزد من اوراق مضرّہ نبوده و احدی ندیده.“ عرض می کنند: ”اگر ثابت شود؟“ شہودی ہم به زور و ظلم حاضر نموده بودند کہ شہادت دهند ما اوراق مضرّہ در حضور مبارک دیدیم. در این وقت به سطوت و غضب الہی می فرمایند: ”ذکر شد اوراق مضرّہ نزد من نبوده و نیست. والسّلام“ و برمی خیزند و از دارالحکومت بیرون تشریف می آورند و مراجعت به خانہ مبارک می فرمایند. و سطوت قاہرہ چنان ظالمین را خائف و مضطرب می نماید کہ منصعق و میت می شوند و نمی توانند دیگر عرضی نمایند و جسارتی کنند و یا از مراجعت فرمودن منعشان نمایند. و ہمین قسم تلگراف نمودند و مرکز سلطنت شدادیه این قہاریت مالک الملوک کی را حمل بر این نمود کہ سلاطین و ملوک حامی و مجیر و ظہیر جمال وحید فریدند و بر خوفش بہ مراتب افزود. و فانی ہم از خراسان و عشق آباد و بادکوبہ بعد از زیارت احبّاء اللّٰہ روحی فداہم بہ ساحت اقدس مشرف بود. با این کہ بر حسب ظاہر از جمیع جہات امید منقطع و ہموم و غموم مستولی و محیط بود چون بہ حضور مشرف می شد از مسرت مبارک مسرور می گشت و آن سختی شدید عظیم را راحت و نعمت و مہبت می دید و آن شدت را طریق وصول بہ عوالم عزّت ابدیّہ اہل بہاء، ولی حرکت ندادن مبارک خطور بر قلب نمی نمود. و تمام مجاورین طائفین حالشان حال فانی بود. تا این کہ یک وافور آمد از طرف سلطان مستبد کہ حضرت من ارادہ اللّٰہ را حرکت دهد و بہ فیزان ببرد و حبس نماید. و یک وافور ہم احباب تدارک نموده بودند کہ جمال بی مثال را [بہ] پاریس برساند. در این حال لوح مبارک منیع نازل شد:

”ہواللّٰہ

ای اہل ملکوت ابھی، دو ندای فلاح و نجات از اوج سعادت عالم انسانی بلند است، خفتگان بیدار کند، کوران بینا نماید، غافلان ہوشیار فرماید، کران شنوا نماید، گنگان گویا کند، مردگان زندہ نماید.“

حضرت افنان کبیر متصاعد الی اللّٰہ حاجی میرزا تقی و حضرات افنان و حضرت آقا میرزا جلال روحی فداہم حیفا تشریف داشتند. فانی را فرمودند بیاید حیفا و لوح مبارک منیع را حضرات زیارت نمایند. و آمد و مشرف شد. و شب آن لوح را زیارت نمودند و آن حال غم و غصہ و حزن و الم جمیع بہ سرور و بہجت و نصرت و اطمینان

تبدیل شد. و این قدر دانستیم که این بلاى شدید عظیم را رخاى عظیم شدید رحمن رحیم در عقب است. و وافور که احباب تدارک نموده بودند و آمد احدی ندانست کی تدارک نموده بود. همین قدر فرمودند که: "چنین وافوری آمده است که پاریس بروم. و وافوری هم آمده است که اسیراً و حیداً فیزان ببرد. کدام صلاح است؟" جمیع طائفین با نهایت شکر و مسرت پاریس را مسئلت نمودند و من الله دانستند و به دامن مبارک متوسل شدند که اختیار فرمایند. و حضرت موسی و روح الله و جمال محمد روح العالمین لهم الفدا برای تبلیغ امرالله این قسم فرمودند. حتی یقین نمودیم که امروز حرکت خواهند فرمود. آن روز شب شد و حرکت نفرمودند. یقین قطعی حتمی جزمی نمودیم که شب حرکت می فرمایند. صبح دیدیم با نهایت سرور و سلطنت تشریف دارند و فرمودند: "راضی نشدم. و جمال قدم جل جلال اسمہ الاعظم ظهیر و مجیر است." و چهار روز و شب آن وافور اطراف عکاً و حیفا حرکت مینمود تا جواب فرمودند و از داخل شدن مبارک مأیوس شد و رفت. و وافور فیزان حاضر است و جگرهای طائفین مخصوص اهل سرادق قدس سوخته و کباب شده و آب شده است. فرستادند در حکومت و مستنطق و اجزای حکومت را احضار فرمودند. گویا خبر به سلطان دادند که احضارمان فرموده اند تکلیف چیست. جواب امر شد که مشرف شوند و فرمایش مبارک چیست بشنوند و تلگراف نمایند. و آمدند و مشرف شدند. به سطوت الهیه فرمودند: "مرا عباس گفته است. تلگراف کنید و از جانب من شکر نمایید. من لایحصى مسرور و ممنون و شاکرم که عباس گفته ای و تلگراف نموده ای، چه که در صف انبیای صاحب شرع و کتاب ذکر نموده ای و به خطابی که آن مشارق مبدأ و مآب را خطاب می نمایند عتاب کرده ای. هرگز احدی نگفته سلطان محمد و عیسی پاشا و موسی بیک و ابراهیم افندی. ابراهیم و موسی و عیسی و محمد گفته اند. لذا بسیار حامدم. من عباسم فوق صلیب یهود، عباسم زیر شمشیر شمر، عباسم با زخم های سنان، عباسم در قعر دریا و در بطن حوت، عباسم در زیر زنجیر، عباسم در حال اسیری و دربدری، عباسم در راه آن که مرا از طهران به دارالسلام بغداد بردند و حبس کردند و از دارالسلام به اسلامبول آوردند و از اسلامبول به ادرنه زندان نمودند و از ادرنه به این سجن اعظم اسیراً آوردند. و در این سجن اعظم مظلوم را سجن فوق سجن و زندان در زندان نمودید و هر روز بر اذیت و جفا افزودید. حضرتش را در تبریز

به هزار گلوله و تیر شهید نمودند، توانستند نورش را خاموش کنند و امرش را از نفوذ و جریان منع نمایند؟ بلی هر سختی و شدتی به منزله دهن و فتیله و فانوس شد برای سراج ربّانی و نورش بیشتر و جهان افروز تر و نارش پرده سوزتر شد. امری که به معارضه ملوک و مملوک محو شود امرالله نیست. مرا از اسیری و حرکت دادن و زندان نمودن و نفی کردن و کشتن و غرق کردن و سوختن نترسانید. من خوب می دانم که این ها اسباب قوت ابدیه و حیات باقیه و عزت سرمدیه من است.“ و مرخصشان فرمودند. و البته تلگراف کردند و خبر دادند. و خوف و اضطراب ارکانشان را متزعزع نمود. و با این که به کرات از بیروت و شام و طرابلس و عکا و حیفا و بلاد مجاوره عکا سؤال نمود که [آیا] اگر زجاج لاهوتی را حرکت دهند و هنی بر دولت وارد خواهد شد و اسباب اغتشاش می شود. و همه جواب دادند ابدأ حرکتی و صدایی از جایی نخواهد شد. و خود هم مکرر گفته بوده است تا در عکا تشریف دارند ما راحت نیستیم و دولت و ملت در خطر عظیم است. اشتباه و اعوجاج عقل و دانش و انحراف از صراط عدل و داد این قسم انسان را از انصاف و بینایی محروم می نماید که مصلح را مفسد و دوست را دشمن و خیرخواه را بدخواه مشاهده می نماید.

مختصراً به شأنی از پیغام مبارک لرزان و ترسان شد که فوری حرکت وافور را امر داد. و در حالی که حرکت دادن مبارک را یقین داشتیم، صبحی دیدیم وافور رفته است. ولی مراقب را برنداشتند بلکه به مراتب شتی شدت و حدت بیشتر شد و اراجیف و اشتهاوات کذب بسیار شد. و هر روزی توهینی می نمودند و تحقیری و اذیتی و تلگراف رمزی بین آمر و مأمورین متصل بود. و بعد از غروب نیز مقصود بسیار از مرکز میثاق شنیده شد بشارت هزار و سیصد و سی و پنج حضرت دانیال ابتدایش سنه بیست و شش است و امتدادش نه سال است. و حق را صادق الوعد می دانیم و غالب و مهیمن علی العالمین. مع ذلک قلوب پر خون است که این چه بشارتی است و چه خواهد شد، چه که احدی الا الله و من عنده علم الكتاب بشارات کتاب را قبل از وقوع ادراک نمی نماید. وقوعش را موقنین موقن اند، اما کیفیت و کمیّت و ظهورش را از غیب نفسی علی ما ینبغی ادراک ننماید.

باری حضرت من اراده الله در ظاهر از خروج ممنوع. ولی از سرورشان تمام دوستان را تا مشرف اند لانهایه مسرور می کنند و چون مرخص می شوند محزون و مهموم و مغموم و متفکر و متحیر و مبهوت و مندک و منصعق که چه خواهد شد و معنی این بشارات و انتهای این بشاشات چیست. و دو ماه بیشتر بعد از رفتن وافور دوستان همه در روی زمین حنین و انین و ناله و آه داشتند و به گریه و زاری و توجه و توسل و یأس و حرمان و توکل هر آنی و دقیقه شان هزار سال زحمت و مشقت دربر داشت که ناگاه دست غیرت و سطوت الهیه از جیب قوت و قدرت و سلطنت قدیمه غیبیه بیرون آمد و ارکان استبداد بیداد و بنیان ظلم شداد را از بیخ و بن و ریشه برکنند و منهدم نمود. قصه غلبه حضرت موسی و غرق فرعون و فرعونیان را شنیده بودیم، بحول الله و قوته هزار مقابل فوق آن را دیدیم. و به شانی هم محو و نابودش نمود و مخذول و منکوبش فرمود و عرش ملکش را واژگون و رایت سلطنت و سطوتش را سرنگون نمود که احدی حتی نفوسی هم که من عند الله مؤید بر قلع و قمع و محوش شدند هزار یک آنچه مؤید و منصور شدند ابدأ امید نداشتند. مثل این سلطان مدبر و ذی ثروت و مراقب امور جزیی و کلی و مین جمیع جهات مقتدر از قبل و بعد دیده و شنیده نشده بود. در علیه اسلامبول دو نفر قادر نبودند که آهسته با یکدیگر صحبت نمایند. دو نفر را ولو به دروغ نسبت دادند که با هم صحبت مخفی نموده اند، چه می گفته اند معلوم نبود، مخفياً بدون ادنی تحقیقی محوشان می نمودند. و قانون مسلم این سلطان ظالم این بود که اگر بخواهیم تحقیق کنیم شاید خفیه نویس ها بعضی را ننویسند، چه که از اثباتش عاجز [هستند]. اقلأ پنجاه هزار خفیه نویس از زن و مرد و امیر و حقیر و غنی و فقیر و عالم و جاهل و غافل و عاقل و هر ملت و مذهب و مملکت و طایفه حتی کشیش های بزرگ نصاری و حاخام های یهود داشت. و هر یک هر کس را تهمت آزادی خواستن یا حریت طالب بودن یا عدالت دوست داشتن یا ذکر مساوات حقوق نمودن را می زد، بدون سؤال و جواب هلاک می نمود. و به شانی جمیع طوائف می ترسیدند که اگر پدر و مادر پسرشان مفقود می شد جرأت این که گریه کنند نداشتند، چه اگر گریه کنند دیگران هم آگاه می شوند و پدر و مادرش را هم شبانه محو می نمودند و طعمه ماهی می شدند. و ده میلیون نفوس را ذکر نمودند هلاک کرده است. صد یکش صد هزار است. و کذلک اول حافظ سلطنت

عسکر است و اکثر خفیه نویس ها مراقب حال عساکر بودند و ضبّاط عسکریه از ده باشی تا سردار و سپهسالار و وزیر جنگ بیشتر از مأمورین ملکیت استبداد خواه و استقلال طلب و محرم سلطان بودند. مع ذلک کله یک نفر یوزباشی که ضابط صد نفر بود در دو ساعت ده میلیون عسکر و ضبّاط و سردارشان را که متفرّق در جمیع بلاد بودند به تلگراف خود سلطان که امر به محو نمودن او نمود عاصی شدند و مشروطه طلب و مساوات خواه و حریت دوست شدند و از استبداد و استقلال بیزار گشتند. و علاوه بر عسکریه مأمورین ملکیت هم به محض شنیدن با عسکریه متفق و متحد گشتند. و علاوه بر اینها همه مسلمین که او را خلیفه و واجب الاطاعه می دانستند به محض شنیدن، عقیدت ثابتة راسخه هزار و سیصد و بیست ساله ما انزل الله بها من سلطانها را فراموش نمودند و حکم مشورت را که صریح قرآنست واجب الاتباع دانستند. و این واقعه یک خارق عادت نیست، هزار خارق عادت است که بغتاً به این قسم قلوب را تغییر داد و عقول را نورانی فرمود. لذا حکایت سوره فیل و قصه ابابیل و ابرهه و اصحاب فیل را بتمامها بل باتمها و اکملها نشان داد. و فی الحقیقه حکم ابابیل هم نداشت و قدر ذباب هم نبود نسبت به ده میلیون عسکر و پانصد میلیون نقدیه شخصیه سلطان و چهار صد میلیون نفوس که واجب الاطاعتش می دانستند. باری قدرت قویه ربّانیه این قسم امرش را مرتفع و کلمه اش را نافذ و مرجع امرش را نصرت فرمود.

و بهجت نهم را به دو لوح منیع مقدّس حضرت مولی الوری عبدالبهاء ختم می نمایم
لیکون ختامه مسک و روح و نور و سرور و بهاء.

اسکندرونه جناب نعمة الله افندی فلاح علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا سلیل الرجل الحیب، نامه شما در اسکندریه رسید. مدتی بود خبری نبود لهذا ورود این نمیکه سبب روح و ریحان گردید. چهل و سه سال بود که عبدالبهاء در مدینه عکا مسجون، و روش و سلوکی نمود که جمیع بیگانگان معترف بر آن بودند که در جمیع شئون موافق رضای حضرت بی چونست. محبت و مهربانی و رعایت انسانی به جمیع به درجه ای بود که سبب حیرانی جمیع طوائف بود. و کلّ در نهایت تعظیم و توقیر بودند.

فرمان پادشاه بی انصاف در نهایت تشدید بود که در حبس شدید حتی من تشرّف به ساحت اقدس نیابم بلکه جمال قدم فرداً و حیدراً در محلی شب و روز در تحت نگهبان باشند. لکن عبدالبهاء نوعی سلوک نمود که خیمه جمال مبارک در نهایت عظمت و شوکت فوق جبل کرملم منصوب بود و نفس مقدّس در خارج قلعه عکا در نهایت اقتدار و احترام در یگانه قصر آن اقلیم ساکن. و ابدأ اعتنایی به نفسی نبود. متصرّف عکا پنج سال پاپی من بود و خواهش این داشت که به ساحت اقدس مشرّف شود و اذن و اجازه نمی فرمودند. یومی از ایام عبدالبهاء عزم تشرّف به ساحت اقدس کرد و پیاده از عکا رو به قصر توجّه نمود. جمیع مأمورین حتی نفس متصرّف پیاده به همراهی آمدند. و از قضا متصرّف اباطه پاشا شخص ملحم سمینی بود. در راه عرق مثل باران از او می ریخت. با این حالت به قصر رسیدیم. جمال مبارک روحی لاجبانه الفدا از حضرات حتی پرسش حال فرمودند.

وقتی متصرّفی به عناد برخاست و با هیئت حکومت متفق گشت و شخصی را واداشت که لائحہ ای خفياً به مابین ارسال نمود. و در آن لائحہ تفصیل عجیبه بود. از مابین لائحہ را اعاده نمودند و استعلام کردند. بعد متصرّف با هیئت حکومت مضبطه بسیار شدید نگاشتند و به بغض و عناد برخاستند. این عبد متصرّف را با هیئت حکومت عزل کرد. یعنی نفوذ به این درجه بود. و این را بیگانه و آشنا مطلقند. حال آشنایان کار را به درجه ای رسانیده اند که باید مدارا با یک نفر ضابطیه نمود. از بس که آنان تملّق می نمودند ملاحظه شد که باید اوقات را جمیع به هدر داد و شب و روز به مدافعه مفتریات پرداخت. و حضرات آشنایان به جمیع وسائل متصل متشبثند که عبدالبهاء را به تهمتی عظیم اندازند تا او را از مدینه عکا تبعید نمایند و میدانی وسیع بدست آرند و جولانی عظیم کنند. حال من خود سفر به این اقلیم نمودم و میدان را برای آنان گذاشتم تا معلوم گردد که من ولو مفقود گردم آنان را عرضۀ ادنی حرکت جز تملّق به زید و عمرو نبوده و نیست. اگر مرغ سحر ترک گلشن نماید زاغ و زغن را جلوه ای حاصل نگردد.

بازی حال ما در این کشور به خدمت آستان مقدّس مشغولیم و امید چنانست که از این سفر به ثمری مؤید شویم و در میدان عبودیت جنبش و حرکتی نماییم. شماها دعا

کنید و به ملکوت تقدیس تضرع و زاری نمایید که در عبودیت آستان بهاء این عبد از شرمساری اندکی نجات یابد بلکه انشاء الله به قطره ای از دریای عبودیت موفق شود. تا حال که جز خجلت مقصدی حصول نیافت بلکه انشاء الله من بعد از ملکوت ابهی تأیید و توفیقی رسد و اندکی این آرزو حصول پذیرد. الحمد لله آن سلیل مقرب درگاه کبریا منجذب به ملکوت ابهی است. و اگر از جهت تجارت سفر به این صفحات حاصل گردد در این اقلیم وسیع بی رقیب ملاقات نماییم.

از اجتماع احباء هر روز یکشنبه به تلاوت آیات و ترتیل مناجات مرقوم نموده بودید بی نهایت سبب روح و ریحان گشت. به امة الله المقربة الخاضعة الخاشعة والده تكبير ابدع ابهی و به سائر اخوان ابلاغ نما. به جناب عبدالمهدی علیه بهاء الله ابهی با کمال محبت تحیت ابدع ابهی ابلاغ نما و از قبل من نهایت مهربانی برسان و بگو که عربده و ضوضاء آن شخص خفی از طنین ذباب اهمیتش کمتر است. تو می دانی که سبب این ذل و هوان که از برای خویش اختیار نموده چه بوده. فی السابقین الاولین من القرون له بصائر ولی هیئات هیئات حیث غشت الابصار حجبات الاعتساف. فسوف یرون انفسهم فی خسران مبین. هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال الشدید. این شخص ملاحظه نمود که صناید قوم از انحراف چگونه ساقط گشتند و به چه ذلت کبری مبتلی شدند. با وجود این عبرت نگرفت و حرکت مذبوحی می نماید. بعد از حضرت روح کسانی نظیر آریس پیدا شدند که یک میلیون نفوس متابعت آنها کردند بعد محو و نابود شدند و اثری از آنان نه. و علیک البهاء ع ع

هو الله

و انت یا الهی، ابدعت هذا العصر الجدید النورانی ابداعاً ذهلت منه العقول و انشأت هذه النشأة الرّحمانیه انشاءً تحیرت فیہ النفوس قد ارسلت الرّیاح لواقع بالهبوب و احییت بها الحدائق و الادویة و التلؤلؤ و حییت بحیة الرّحمة هذه المعاهد و الرّیوع فتأنقت الرّیاض و تدفقت الحیاض و تزینت الغیاض بفیض مدرار من سحائب الفضل و الجود و مرّ من مهبّ عنایتک نسیم رخیم محیی للارواح و القلوب فاخضرت الدیار و تورقت الاشجار و تألّفت الازهار و ابنعت الاثمار و تفتحت شقایق الحقایق و صدحت

الاطيار و جلت الانظار بمشاهدة تلك الآثار. و ترتلت آيات تسبيحك و تقديسك فى جنة الانوار و ارتفع ضجيج التهليل و التكبير الى ملكوت الاسرار فاهتزت ارض الحقايق و ربت و انبتت من كل زوج بهيج غدت جنة تزينت بابدع الالوان و تعطرت بانفاس طيب تنتعش بها النفوس ثم سرائر الابرار و امتدت الموائد فى بحبوحة الجنان لعبادك الاخيار. رب لك الحمد بما هتكت الاستار و خرقت الاحجاب و كشفت النقاب و تجليت على البصائر و الابصار باشعة ساطعة الفجر على الاقطار فسرع كل مستهام الى مركز الجمال و هرع كل ضمان الى معين الحيوان و ادرك المشتاقون لقائك و شاهد المنجذبون انوار جمالك و خشعت الاصوات عند ندائك و ذلت الرقاب لسلطانك و خضعت الاعناق لبرهانك و عنت الوجوه لعزتك و جلالك. فلك الحمد على ما اعطيت و لك الشكر على ما اوليت و لك المن على هذا الفضل العظيم و لك العناية على هذا الفوز المبين. انك انت الكريم انك انت العظيم انك انت الرحمن الرحيم.

ای یاران مهربان عبدالبهاء، چندی بود که سبیل مسدود و طریق مقطوع و قاصدان ممنوع و عوانان محظوظ و ستمکاران مسرور. دست تطاول دراز و جاسوس و مراقب همدم و دمساز. مسجون را در زندان زندانی دیگر و مظلوم را هر دم اذیت و جفایی بدتر. تهدیدات متتابع و تزییقات مترادف. هر مأموری فرعونى و هر والى نمردى. تلغراف از مرکز معلوم مخابره سرى مى نمود و تعرض جهرى مى گشت. قلوب محزون، نفوس دلخون و مغموم. یاران در اطراف مضطرب. دوستان در اقالیم منتظر. بسیاری مایوس، جمعی به درد و غم مأنوس. چون جمیع ابواب بسته شد و دلها خسته گشت بغتةً سروش غیب صیحة شدید زد، جنود ملکوت ابهى هجوم نمود، جیوش ملاً اعلیٰ نزول فرمود. ارکان استبداد به زلزله آمد. بنیاد استقلال مضطرب شد. صاعقه غیرت سقوط یافت، بنیان ظلم و جور هبوط نمود. ابواب مفتوح شد. مراقب مرفوع گشت. قاصدان به بقعة نورا شتافتند. محرومان به شرف زیارت عتبه رحمانی فائز شدند. سحاب ظلمانی متلاشی گشت و کوکب ظلم نامتناهی متواری شد. بزم سرور برپا گشت. جشن حبور مهیا شد. رایت حق سر برافراخت. آیت نصرت دلها بنواخت. حال یاران در گلشن رحمن همدم عود و رود و سرودند و به نغمه مزامیر آل داود مشغول. از هر طرف بشارتی و هر دم از ملکوت ابهى اشارتی. عبدالبهاء به تراب تربت مقدسه مشرف و مسجون را در

بقعه مبارکه مشام معطر. پس ای یاران این موهبت حضرت یزدان غنیمت است و وقت
یوم فرصت. ملاحظه نمایید که در مدتی قلیله در ایران و ممالک ترکان چه موج و
هیجان عیان و در دو اقلیم چگونه آثار قدرت نمایان. این وقایع در قرون اولی سبقت
نیافته. امیدوارم که سبب انتباه نفوس گردد و علت تيقظ قلوب شود، خفتگان بیدار
شوند، غافلان هشیار گردند، آهنگ ملأ اعلی بلند شود و گلبانگ طیور گلشن ابهی
مسموع گردد، یاران به تبلیغ پردازند، نادانان یرلیغ بلیغ خوانند، بی خردان دانش
آموزند، آزردهگان آسایش یابند، کوران بینش جویند تا بسیط غیرا جنت ابهی گردد و
گلخن ترابی گلشن رحمانی شود، کشور ممات حیات یابد، اقلیم غیر ذی زرع انبات
شود، بقعه افسرده افروخته گردد، کنز ملکوت ابهی اندوخته شود، جهان جهانی دیگر
شود، امکان قمیص جدید پوشد، طیور شکور به نغمه آیند و نفوس مشکور ترتیل آیات
توحید کنند. و هذا من فضل ربی الاعلی و هذا من مواهب جمال مولائی الابهی. و
علیکم التحیة و التناء فی الاولی و الاخری ع ع

این دو لوح مبارک منبع بدیع اولی اشاره به اعمال ناقضین است که به خسران مبین
مهین دنیا و آخرت خود را مبتلی و معذب نمودند. و ثانی به خراب و ویران شدن
استبداد بیداد و از ریشه در آمدن شجره ظلم شداد است. و بعد از این واقعه "لیس
لوقعتها کاذبة"^۹ که افتاده های به جهت دوستی حضرت من اراده اللهی را بلند فرمود و
دشمنانشان را انداخت و عبرة للعالمین نمود. فریق و میرآلای و متصرفی را که عزل و
طرد و حبس و اخراج نمودند، هر یک را امیر و عزیز و دو سه رتبه مقامشان از قبل
بلندتر شد. و هر کس به قدری که ضرر و اذیت را نمی خواست به عزت رسید. "خافضة
رافعة"^{۱۰} مصداقش ظاهر شد. وکیل متصرف که عرض شد تدبیری جز ظلم و تعدی نمی
دانست، بعد از گرفتاری ها و اذیت های بسیار به نار راجع شد. والی بیروت در حبس به
جهنم رفت. چهار نفر مفتش پاشای، رئیسشان را که بشارت داد والی بیروت می شوم و
می آیم و عباس افندی را بیرون قلعه عکا مقابل اهالی عکا صلیب می زنم، در

^۹سورة ۵۶ آیه ۲

^{۱۰}سورة ۵۶ آیه ۳

اسلامبول مقابل صد هزار نفر بعد از فرار نمودن و گرفتن و اسیری و اذیتش به دارش زدند. و دو نفرشان در حبس به مقرشان راجع شدند و یک نفرشان به مصر فرار نمود و در مصر خدمت احباب و حضرت حاجی سید یحیی روحی فداهم آمد و خود را شناساند. و می گوید: "آن سه نفر به جزای قبائح اعمال و افعالشان به عذاب الیم هلاک شدند و من تائب و متوسل شدم و نجات یافتم. و حال برای قوت لایموت محتاجم." و حاجی سید یحیی و احباب شکرأ لله دو سه مجیدیش می دهند. و آن طابور آقاسی که در شام کتاب افترا را به ترکی و عربی ترجمه نمود و چاپ کرد و برای مفتشین به اغوای ناقضین فرستاد و بنیاد بیداد را نهاد، بعد از سلطنت دستوری به کلی از خدمت حکومت عزل و طردش نمودند و به کمال ذلت و فلاکت و حقارت به عکا آمد. و بیشتر از قبل حمایت و توقیرش فرمودند و به کمال عزت تدارکش را فرمودند و با عیال و اطفالش به وطنشان حرکتشان دادند. و رفت در حالی که معتقد بود ابداً ذره ای از تدالیس ابلیسی او را ندانسته اند. قول الرب الا له العطوف الرحمن الرحیم: "با عاصی و مطیع در ظاهر به یک قسم معاشر که شاید بدکاران به دریای بخشش بی پایان پی برند. تجلیات اسم ستار به شأنی ظاهر که بدکار گمان می نمود از اختیار محسوب." این بیان مبارک اقدس را طلعت مبارک مقدس من اراده اللّهی بتمامها و کمالها مصداقند و به حقیقت ابهی ثمر. و این مختصر که از عزت و ذلت دوستان و دشمنان مشرق عبودیت لم تر عین بمثلها اشاره شد نه به جهت اظهار معجزه و خارق عادت بود و نه لاجل مفاخرت و یا تشفی صدر. خدا گواه است تنبّه و تذکر خود و عالم مقصود است.

و بعد از اعلان حریت از مرکز سلطنت کبری به نهایت احترام و تعظیم نوشتند و تصریح کردند که حضرتشان محبوس و مقید نیستند، مختارند و در غایت حریت و آزادی. لذلک به زیارت تربت پاک مشرف شدند. و در ثانی بنای سقایه و آبیاری گذاشتند و سنت قبل را تجدید فرمودند. و هر جمعه و یکشنبه با این که از اعیان و ارکان دولت و ملت و اهالی مشرف و حاضر بودند، به دوش مبارک شصت هفتاد جرّه آب حمل میفرمودند در حالی که جسم مبارک هم بسیار ضعیف و نحیف بود. در آبیاری های چند سال قبلشان چند مرتبه واقع شد وجود مبارک را تب شدید عارض شد. و این مرتبه هم تب شدیدتر آمد. لذا طائفین از مجاور و مسافر متفق شدند و اذن حضور خواستند و

مشرف شدند و یک مرتبه افتادند و دامن مبارک را گرفتند و به گریه و زاری مسئلت نمودند آبیاری را محض حفظ صحت و خدمت به عتبه مقدسه حضرت احدیت ترک فرمایند و یا به نفوسی که جواهر خلوص و سجودند تفویض فرمایند که نیابتاً و وکالتاً از قبل مبارک آبیاری نمایند. و چون مسئلت نمودند قبول فرمودند. اما آثار حزن و کدورت از وجه مبارک، وجه باقی بعد فناء الاشياء، به شأنی ظاهر شد که با این که مسئلت و تمنّاشان را قبول فرمودند کلّ خجل و شرمسار و پریشان و پشیمان شدند. و خود را ملامت و نکوهش می نمودیم که چرا فضولی و جسارت نمودیم. و دو هفته گذشت که آبیاری نفرمودند. بعد کلّ را دعوت فرمودند و مشرف شدند و فوق العاده عنایت و مرحمت و عطوفت و نوازش فرمودند. و بعد از صرف چای و شیرینی و مانده های قدسی آسمانی به کمال رأفت فرمودند: ”تمنّای شما را قبول نمودیم و دو هفته آبیاری ننمودیم. ولی راحت و آسایش و سرور و بهجت قلب من در آبیاری نمودن است. جسد و صحت جسمانی اهمّیت ندارد و اصل مسرت قلب است و صحت روحانی.“ روحی و روح من فی البهاء لخضوعه و خشوعه الفدا [سپس فرمودند:] ”حال من هم از شما اذن می خواهم و رجا می نمایم که به حقیقت جنان و وجدانتان راضی شوید و اذن دهید که سقایه باغچه مقام اقدس را نمایم و کلّ سهم و شریک من در عبودیت بوده باشید. و تماماً به تمام مسرت تسلیم و تعظیم فرمودند و سنت دائمی مبارک شد. و بیشتر از یک سال عکا تشریف داشتند و گاهی حیفا را به مقدم مبارک مزین و معطر می فرمودند. و در تعمیر و تزیین و استحکام و اتقان مقام حظیره القدس حضرت اعلی و گل کاریش دستور العمل و تأکید میفرمودند.

و یوم عید نوروز ۱۳۲۸ به حیفا تشریف فرما شدند. و حضرات افنان و کبار طائفین و متقدمین مهاجرین و مجاورین و مسافرین را خواستند. و هیکل مشبک شده [حضرت] ربّ [اعلی] را در همان صندوق اصلی اولی که بود جمیع زیارت نمودند و فریاد و ناله شان به لاهوت تقدیس رسید. و صندوق را مقابل کلّ یعنی به کمک کلّ در صندوق سنگ و خشبی که از رنگون آورده بودند گذاشتند و بستند و محکم فرمودند و سرداب را با سنگ و گچ و آهک مسدود فرمودند و اعلان فرمودند. و این کار مبارک و ارتفاع این مقام مقدس تدبیر و تصوّرش برای منصف عاقل از صد هزار خارق عادت

اعظم است و از دون حق قوی قدیر، فی قبضته زمام الامور، محال است ظهور چنین قدرت و قوه ای. و هیچ معاند لجوج جحودی را هم مجال انکار نبوده و نیست.

و از بعد بیشتر حیفا تشریف داشتند و برای زیارت و طواف به عکا تشریف میبردند. حتی گاهی هم به زیارت مشرف می شدند و داخل مدینه عکا نمی شدند و مراجعت میفرمودند. یکتا بی همتای بنده آستان اقدس ابهی خلُقاً و خَلَقاً تمثال بی مثال اقدسند. حتی در ایام اشراق انوار جمال ذوالعظمة والاجلال مکرر واقع شد از وراء حجاب صحبتشان را شنیدند و صحبت مبارک حضرت لایزال دانستند مگر محلاتی که میدانستند جمال احدیت تشریف ندارند، آن وقت می دانستند صدای طلعت عبودیت و مشرق رقیّت است. قامتشان قامت مبارک اقدس. سمنشان قریب سمن جمال انزه. من جمیع جهات شبیه و مثیل حضرت جلیل بی مثیل بودند. و چون نفسی مواجه و روبرو میشد من حیث المحاسن و السمن فرق می گذاشت. و به مرآت مجاورین آرزو می نمودند و مسرور و امیدوار می شدند که نزدیک است بتمامها چنان که آیت وحدانیت و فردانیت حضرت احدیتند من حیث الاسماء و الصفات مرآت او تبارک و تعالی شوند در جسمانیات. ولی مصائب و نوائب و متاعب و شدائد بعد از غروب آفتاب جهانتاب ربّ الارباب نگذاشت و ضعیف و نحیف نمود. و اکثر اوقات مبتلی به آلام و اسقام و گرفتار امراض و علل گوناگون بودند. و تا ممکن بود ستر و پنهان می فرمودند حتی از اهل حرم، چه که البتّه محزون و دلخون می شدند. مگر این که بستری می گشتند، آن وقت ظاهر و مشهود کلّ می شد. و در آن حال هر نفسی مشرف می گشت بیان و فرمایش مبارک با کمال عطوفت و شفقت و فضالیت حصر در عبودیت و رقیّت بلکه گناهکاری و خجلت و انفعال خودشان بود. و وصیت و نصیحت به مشرفین حاضرین [می فرمودند] که همّت نمایند و متحداً متفقاً نفس واحده شخص شوند و در عبودیت آستان اقدس ابهی و جان فشانی که صرف محبت و خدمت به جمیع امم عالم است من دون استثناء سهم و شریک مبارک شوند. روحی و روح اهل البهائم لربانیتته الفدا. و چون الم و سقم مبارک از قبل بود و مزمن شده بود اکثر ایام مبتلی بودند و به این واسطه از خدمات عتبه مقدّسه باز می ماندند. و اطبّا هم بالاجماع علاج مبارک را در مسافرت دانستند و حکم کردند. لذا حرکت به پرت سعید فرمودند و از آنجا به رمله اسکندریه. و

قریب ہشت ماہ اقامت فرمودند. و بعد آفتاب عبودیت از اروپا اشراق فرمود و در مجامع بزرگ و اول کلیسای لندن حضور سه ہزار از علما و فضلا و حکما و رؤسای ملل و مذاہب و ممالک کہ ہر یک در علوم و فنون و رسوم وحید و شہیر آفاق و ہزار مثل فانی از ہر حیثی [بودند] کہ از اشارہ مقدمہ واحدہ نتایج متعدّدہ مهمہ اخذ می فرمودند و بر مقاصد اولیہ اصلیہ آگاہ و بہ وجدان و جنان و مسرّات بی پایان تصدیق و اذعان می نمودند بہ مرآت نطق فرمودند. و در جمیع جرائد در روی زمین بہ ہر زبانی ترجمہ و اعلان نمودند. و عجب تر از کلّ بلکہ از ہر معجزہ و خارق عادتی و شقّ القمر و شقّ الشمسی و طیّ الارض و طیّ السماء و طیّ الزّمانی اعظم است و عقول تصوّر وقوع و حصولش را بعد از تحقّق وجود و شہود و ظہورش نتوانند کہ در چنین کنیسیہ اعظمی حضور چنین فضلائی عظاما الشّانی کہ بہ دلانل و براہین رسالت حضرت ختمی مآب و قرآن را سنواتی تکذیب نمودہ اند و بدیہی البطلان دانستہ اند بلکہ کلّیہ دین را مخالف علم و مباین تمدّن دانستہ و یقین نمودہ اند، رسالت آن سرور کائنات و کلام اللّہی کتاب مستطاب قرآن را ثابت و محقّق فرمایند بہ شأنی کہ کلّ را مجذوب و مبہوت و متحیرّ و شیفتہ و فریفتہ فرمایند بہ شأنی کہ نفوسی کہ خود را ربّ النّوع می خوانند و بسیاری ہم ربّ النّوعشان می دانند و شہیر آفاق و مسلمند، مشرفّ شدن و زیارت نمودن و شنیدن نطق و بیان مبارک را مباحات و مفاخرت دانند و بنویسند و اعلان کنند و اعظم مواہب غیبیہ شمردند و بہ یکدیگر بشارت دهند و ارمغان بفرستند. و یک از صد اعلان و محامد و ستایش و نعوت و نیایششان کہ بہ ہر زبانی طبع و نشر شدہ نقل می شود: چہرہ نما، مطبوع مصر، ۱۵ صفر ۱۳۳۰ مطابق ۵ فوریہ ۱۹۱۲ میلادی "ارمغان گرانبہا" مستشرق شہیر نامی دکتر آلبرخت ویرت کہ یکی از اعظام مستشرقین مغرب زمین و از اجلّہ حکمای این عصر شناختہ می شود قبل از دو سہ ماہ مسافرتی از برلین بہ پاریس و لندن می نماید و در موقعی کہ اسقف اعظم لندن از رئیس فرقه بہائیان "عبّاس افندی" وعدہ خواہی نمودہ کہ در کلیسای وست مینستر کہ بزرگترین کلیسای لندن و محلّ تاج گذاری پادشاہان انگلستان است رفتہ خطابہ بخوانند. و قرب سہ ہزار نفر از علما و قسّیسین و مستشرقین در کلیسا حاضر بودہ کہ من جملہ دکتر آلبرخت ویرت مذکور باشد. پس از اصغای خطابہ و مراجعت بہ آلمان بہ اسم

”ارمغان گرانبها“ سیاحت نامه خود را منتشر می نماید که ما جمله ذیل را که در تحت عنوان ”هنوز ایران زمین فیلسوف آور است“ در این جا مندرج می داریم:

هنوز ایران فیلسوف آور است

در این مسافرت اوقاتی پر قیمت مرا تصادف گردید که قبل از حرکت هرگز به تصوّرات ذهنیه ام چنین تلاقی مسعودی خطور نمی نمود که خود از کثرت انبساط و فرح مندی در اعماق بی پایان جبروت فرو رفته و متحیرم که آن ساعت مفتنمه را که باید از مواهب عظیمه غیبیه پندارم در دفتر سوانح عمرم به چه نام مسعود مشعشع تاریخی اطلاق یا مشابّهت نمایم. کسانی که سالهاست با من مؤانست و مخالطت دارند می دانند که من از گاه خود شناسی و آشنا شدنم به السن شرقیه و زبان عذب البیان فارسی به چه اندازه فریفته اثرات روح پرور فلاسفه و حکما و ادبای مشرق زمین خاصه تألیفات حیات بخش فلاسفه ایران زمین بوده ام. و همواره بهترین مؤانس و جلیس مزیت بخشم کتب و دواوین آنها بوده. پس جا دارد کسی که سالها مؤانست با تألیفات آنها داشته این تصادف مفتنمه مستحسنه را خیلی عظیم القدر بداند که خود یکی از اعظام فلاسفه مشرق زمین را دیده و به گوشش بیانات حکیمانه او را در لندن شنیده باشد. آقایان، در سال ۱۸۹۰ موسیو دکتر آغاسکه که یکی از مستشرقین کبار و از اعضای انجمن ”نانشی“ که از مضافات ایالت ”مورت نه موزل“ فرانسه است و تتبع های عمیقه در فلسفه [و] اثرات مشعشع فلاسفه مشرق زمین بکار برده در ضمن یک از رسائل مهمه خود شرحی قابل الدقه از محاسن عالیه و فلسفه حیات اعظم حکما و اکبر فلاسفه مشرق زمین ”میرزا عباس افندی عبدالبهاء“ که اصل مقصودم در این مسافرت اوست، برایم به عنوان معرفی نوشته بود. و خاتمه داده بود رسيله خود را به این عبارات که: ”من در آثار نفیسه و تألیفات مدونه حکمای مشرق زمین تا درجه ای تعمق و رنج آوری کردم و صحائف و اثرات آنها را کاملاً تدقیق کردم. همچون صحیفه کامل عیار این فیلسوف بزرگ صحیفه هیچ یک از فلاسفه متقدمین و متأخرین را کامل نیافتم. ببینید چه می فرماید. و یکی از بیانات فیلسوفانه خود [را] که قسم اعظم پسیکولوژی را داراست می فرماید: «شرق و غرب همچون دو برادر مهربان باید دست اخوت و یگانگی

و مودت عامه و صلاح کافه بهم داده چون اهل یک خانه جهان را که مهد آدمیان است خانه خود دانسته از مشاجرت و مقاتلات که مخل نظام ترقی ابناء بشر است پاک و پاکیزه کنند و تخم نفاق و جدال را براندازند و چون شیر و شکر بهم بیامیزند.» این مختصر معرفی ایشان بود. من خود آنچه در کلیسای بزرگ وست مینستر از دو لب این فیلسوف بزرگ و ربّ النوع اعظم شنیدم راجع به حقیقت اسلام و حقیقت ذات مقدس حضرت پیغمبر آخر زمان است. فراموش نمی کنم آن وقتی را که در کلیسا بپا ایستاد و مدتی به چشم های نگران سه هزار نفر از بزرگان علمای امریکه و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی را با چشم درخشان خود احساسات شرافت ریز محبت نوعیه را مقابله کرد و زبان حکمت بیان خود را گشود به نطق حکمت پاش خود، پنداشتی که به فضای وسیع کلیسا سیل موجی از نوادر فلسفه بی کران و جواهر زواهر پر قیمت نطق فیلسوفانه این بزرگ فیلسوف عظیم الشان ایرانی به غرش آمد که حیطة بحار افکار حاضرین امواج پیاپی او را کافی نبود. عجب مساعد ساعتی مبارک بود که هر قدر حواس پنج گانه مستمعین که هر یک در قلم فلسفه بیان نهنگی مستقیمند، برای ادراک معانی کثیر التمجید نطق معلای او مستعد شده همانا غرق دریای بی انتهای حیرت می شدند. ولی چابک نویسان هوشمند که در نقاط قریبه کلیسا محض استماع و تحریر فرمایشات او حاضر بودند از آغاز تا انجام ضبط کرده در تحت تحریر دقیقانه آورده به من هم دادند. من به مناسبات دینیه نمی توانم بیانات مدقّقه او را که راجع به حقیقت محمدی و در حقیقت اسلام بود در این جا بنویسم ولی وعده حتمی می دهم که تلافی نموده از سائر بیانات فیلسوفانه این فیلسوف ایرانی که اتباعش هزاران در اکثر بقاع امریکا و انگلستان و آلمان و فرانسه پراکنده اند مدوّن کرده در آینده به شما برسانم. انتهى.

ملاحظه فرمایید که قلب ماهیت ممتنع و محال است. و این شهادت از این نفوس مبارکه و این انصاف و خضوع و حجت از این جواهر هوش و دانش و بینش به حقیقت تقلیب ماهیت روحانی وجدانیست که وجدانیات نیم ساعت قلبشان به کلی تبدیل شده و به وجدانیات جدیده بدیعه تحویل گشته که اعظم فیلسوف و ربّ النوع اعظم دانسته و نوشته اند. و از کثرت ثبات و رسوخ و استقامتشان که از سوء اعمال و افعال و استدلال

رؤسای مذاهب و ادیان حاصل شده که دین مخالف و مباین با علم است، راه ایمان عقلا و فلاسفه و حکما و فضلائی عالم مسدود شده است. این است که ربّ النوع اعظم و اعظم فیلسوف می نویسند و می دانند. و امیدوار به سبقت رحمت رحمانی و عبودیت عبدالبهائی هستیم که بزودی این پرده غلیظ جسیم کثیف را که دین مخالف علم و مباین تمدن و منافی وحدت عالم انسانیت پاره کنند و بردارند و کلّ را داخل جنت ابهائیه فرمایند.

باری بعد از لندن و پاریس مراجعت به رمله اسکندریه فرمودند و به صرف فضل این عاجز جاهل فقیر حقیر را اذن حضور و طواف فرمودند. و به آنچه سدره المنتهی و غایه القصوی و مسجدالاقصی و مسجدالحرام و جنت المأوی جواهر وجود است این نابود هم مشرف شد. و حال اولاً از نیویورک و ثانیاً از واشنگتون و ثالثاً از شیکاگو ندای لبیک اللهم لبیک ابن الّلهی صریر قلم عبودیت سرّ الّلهی و تبتل و تضرّع غصن الّله الاعظمی و رقیّت و فنا و محویّت مرکز میثاق الّلهی بلند و مرتفع و مهذب العالمین و مقرب العالمین الی الّله ربّ العالمین است. تمت البهجة التاسعة و الحمد للّله ربّ العالمین.

خاتمه

در مسألت ثبات بر عهد و میثاق

خاتمه را وعده داد از خاتمه خود نگارد. آنچه از فانی است جهل است، عجز است، غفلت است، زلت است، ذلت است، حقارت است، ضعف است، احتیاج است، فقر است، روسپاهی است، مسکنت است، تباهکاری است، نافرمانی است، خطیئات است، سیئات است، ظلمات است، ناسوتیات است، امکانیات است، نفسانیات است، شهوانیات است، حیوانیات است، اطاعت نفس امّاره به سوء است. هر بدی که تصوّر شود، هر قبیحی که به خطور آید سرشته فانی است. خضوع و خشوع نیست، صدق است، واقع است، حقیقت است. سیه رویی از ممکن در دو عالم نمی گردد جدا. و الله اعلم. و آنچه هم از حق است معلوم و مشهود و بدیهی است.

پنجاه سال قبل در ارض سرّ به زیارت و لقا و طواف شمس الشموس الّتی کلّ الشموس سجّادة لطلعته مشرف و فائز و ساجد و نائل شد. و تا حال نفسی که بداند لله کشیده است و قدمی که گمان کنند خالصاً لوجه الله برداشته است و نفسه الحقّ خبر ندارد ولی ستاریت و غفاریت و رحمانیت و فضالیت او تبارک و تقدّس همه وقت و همه جا فانی را استقبال فرمود. هر قدر بیشتر عصیان نمود، بیشتر غفاری فرمود. بیشتر در افتضاح کوشید، بیشتر پرده پوشی فرمود. زیادتر به نفسانیات منهمک شد، ظهور نور رحمانیت بیشتر شامل. زیادتر جسور شد، عفو و اغماض و ستاری و غفاری و فضالیش زیادتر احاطه نمود. از مشکلات عظیمه و مهالک حتمیه نفسانیه من حیث الاحتساب نجات بخشید و خلاص نمود. به صرف بغی و هوی بود، به صرف فضل به هدی و تقوی تحویل فرمود. و همه اهل عالم هر کس به کاری مشغول است از مالک و مملوک و

سلطان و رعیت. و گرفتار صد هزار مشکلات و صدمات و مشقات و اذیّات در هر آنی هستند. هر که بامش بیش برفش بیشتر، چنان که اگر سلطان عاقل و عادل باشد زحمتش از همه رعیت بیشتر است. و هر رئیسی اذیّات و صدمات فکری قلبش به شرط عقل و عدل بیشتر از خدّام و مرئوسین است. و دیده ایم به واسطه معاش دنیای فانی و لقمه نانی که همه جا هست چه قدر اشخاص سنوات بسیار غربت اختیار کرده اند بلکه از اغنیا و امرا و علما و حکما محض حرص مذموم و زیادتری مشغوم خود را سنوات عدیده در مهلک خطیره عظیم انداخته و یا افتاده اند به امید افتخار و همی سرابی. و چه بسیار هر قبیل ناس بجهت قبایح و شناع و فتنه و فساد و قتل و سرقت، حبس و نفی و فراری و کشته و غارت و اسیر و دربدر و ذلیل شده اند. فانی هم یکی از آن نفوس و از اهل این عالم است. آنچه در آنها بود که سبب و علت ظهور و بروز آن فضایح و قبایح و آن عقویات و مصیبات شد در فانی هم موجود. چه قدر باید به جان و وجدان و جنان و ارکان و ظاهر و باطن ممنون و مسرور و حامد و شاکر باشد که فانی را حفظ فرمود و یا ستر فرمود و مفتضحش نفرمود. اگر هر آنی سوخته شوم شکر یک فضل و ستر و عفوش را ننموده است و بسی عاجز و قاصر است و کلّیل و علّیل.

وقتی یکی از مرشدین صوفیه یعنی مرحوم صفی علیشاه که پنجاه هزار نفر مرید از اعیان و اغنیا و امرا و وزرا بل علما و فضلاّی ایران داشت مقابل شد. و از امرالله و ظهورالله بشارت داد و هر قسم صحبت شد. و به مناسبتی [این فانی] ذکر نمود: "فرق من با تمام مرشد ها و تمام رؤسای روحانی عالم این است: شبهه ای نیست فانی و ایشان هیچ یک معصوم نیستیم، لابد عاصی و مذنبیم، چه که شأن امکان و نفوس بشر است. چنین نیست؟" فرمود: "چنین است." و چون اهل بهاء را ستار و حلیم و سلیم می دانست لذا ستراً عن الكلّ نزد فانی مشغول به شرب بود. ذکر شد: "پس شماها پنجاه شصت سال باید از مریدهای خود بترسید و اعمال خودتان را از آنها ستر نمایید. به عبارت واضح تر باید شصت سال حال خلوت خود را غیر حال جلوت نشان دهید و بنمایانید. چنین نیست؟" فرمود: "بلی چنین است. چون جاهلند." ذکر شد: "اما فانی به فضل الله و رحمته التي سبقت الاولین و الآخیرین و یختصّ برحمة من یشاء یک روز دو روز ده روز با کمال روح و ریحان نفسی را به خدا می خوانم و دلالت به صراط مستقیم می نمایم و

هدایت به منهج قویم. این شخص بعد از ایمان و ایقان اگر فانی را اول فاسق و فاجر عالم بداند مرا دوست می دارد و همواره از صمیم قلبش به خدا تضرع می نماید که خدایا او را متنبه و متذکر فرما و راجع و تائب نما و به قدر قوه هم از خلق ستر می نماید بلکه از خود فانی هم، چه که راضی به خجلت و انفعال فانی نمی شود. و هر وقت هم به قدر قوه به هر لسان و بیانی و استعارات و کنایات و حکایات و امثالی من دون اظهار برگشت فانی را از آن سوء حال ساعی و جاهد است. این است قوت امرالله و کلمة الله مطاعة نافذه در عروق و شریان. و بالاخره بیچاره مرشد اقرار نمود: "ما نان ریاست می خواهیم و دکان داریم."

مقصود این بود که بدون ادنی قابلیت و لیاقتی و در جهتی از جهات صوری و معنوی جزیی زیادتی نداشتن، هر نفسی هر جا می رفت و بر هر کس وارد می شد کمال محبت و مرحمت و عطوفت و خضوع و خشوع و افتادگی و مهربانی را لله و خالصاً لوجه الله میفرمودند و همه جا عزیز و محترم و مطاع و مکرم بودیم. و در حقیقت اولیه احباب هر جایی خود مبلغ امرالله بودند که به زحمت و محنت کسب و تجارت و زراعت و اقتراف می فرمودند و مصروف ضیافت و مهمانی فانی و امثاله می نمودند. و فانیان را اسباب و آلات تبلیغ امرالله و جان فشانی خودشان می فرمودند. پس فانی و امثاله که به اسم الله سیر بلاد می نمودند و به صرف فضل من دون استحقاق اسماً منادی امرالله بودند از چیزی نگذشتیم، همه چیز یافتیم و چیزی فدا ننمودیم. همه، همه چیزها را لله برای ما فدا نمودند. زحمتی نکشیدیم. احباء الله جان فشانی نمودند و از همه چیز گذشتند و به حقیقت فدا نمودند.

حاجی ملا علی کنی که اول عالم طهران و حجة الاسلام ایرانیان و الذ دشمن بهائیان بود در باره مرحوم متصاعد الی الله آقا سید ابوطالب نجل سعید حضرت متعارج الی مقعد صدق ظلّ ملیک مقتدر آقا میرزا موسای قمی روحی لتربتهما الفدا که به اسم الله از قم متواری شده بود و اموالش را متواری باشی و متواری های قم ضبط نموده بودند و [در] شهادتش می کوشیدند، گفته بود (یعنی حاجی ملا علی در حق آقا سید ابوطالب): "اگر اهل خدا است امری را حق دانسته است و لله از هر راحت و عزت و آسایش گذشته است. و اگر اهل دنیا است [هر] کجا و [هر] جا که برود لله به صرف

خلوصِ ارادت هزار نفر از صمیمِ قلوبشان او را دوست دارند و به دل و جان خدمتش نمایند و رعایت و صیانت و حمایتش نمایند و او را بر عیال و اطفال خود مقدم دارند و ترجیح دهند و «یؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ»^۱ من حجۃ الاسلام و رئیس و جمیع اهالی طهران بل ایران به من محتاجند. و کمک و اعانت بسیاری هم نموده ام و بسیاری را هم از مهالک نجات داده ام معذک کله دو نفر ندارم کہ به راستی و درستی خدمتم کنند. کلّ به نفاق و احتیاج اظهار ارادت می نمایند. و این شخص را به جان جان فشانی مینمایند.“

پس فانی و امثالہ در ظلّ امراللہ به منتهی عزّت و سعادت رسیدیم من دون این کہ زحمتی بکشیم. و فضل الہی چنان کہ تا حال ہمہ جا و ہمہ وقت صد ہزار فرسخ استقبالش فرمودہ، بعد ہم بیشتر امیدوار است استقبالش فرماید، چہ کہ گذشتہ آئینہ آئینہ است و در جمیع عوالم لانہایہ و الہیہ با اہل بہاء در ظلّ اہل بہاء در ظلال فضل بی منتهی محشور شویم. فانی حبس شد. ہمیشہ در جمیع دول عالم ہمہ قبیل اشخاص بہ جہت فضائع کہ نعوذ باللہ محبوس و معذبند. زہی فخر و مباهات و شرف و عزّت کہ بہ اسم اللہ واقع شدہ است، چنان کہ در حبس ہم معزز و مفتخر بودہ است.

و چون در ایران و عشق آباد و بادکوبہ بر سیر و گردش مؤید و موفق بود عنایات و عطوفات و حسن اخلاق و اعمال و فداکاری احباب را می دید تصور فوق آن را نمی نمود. بلی در قول و استدلال فوق ہر حسنی احسنی است و کمالات لانہایۃ لہاست می گفتیم و ہمہ محاسن و بزرگواری عالم انسانیت طائف حول کلمۃ اللہ است و از اہل سراق قدس و ملأ اعلی و طائفین و طائفات ساحت اقدس ابھی است کہ در رتبۃ اولیہ مرایای صافیہ حکایت کنندہ اند و آل اللہ و اہل اللہ ہستند سرایت و تجلی و نفوذ بہ احباب نمودہ است، استدلال می نمودیم. ولی صرف قول بود. تصور کمالاتی فوق کمالات ملکوتیۃ روحانیۃ احباب را نمی نمودیم. زیرا انسان تا [بہ] ہر مقامی وارد نشود بہ حقیقت وجدان ادراک آن مقام را ننماید. و حال دہ سال کمتر و یا بیشتر است کہ بہ صرف فضل در ظلّ فضل ساکن است و بہ محض رحمۃ "یختصّ برحمۃ من یشاء"^۲ در مقعد

۱ سورد ۵۹ آیہ ۹

۲ سورد ۲ آیہ ۹۹

صدق جوار رحمت کبری مشرف است و به نعم و آلاء و مواند سمانیه و ارضیه و ملکوتیه و ملکیه فائز و مرزوق و مؤید است. و مقامی است که حضرت کلیم الله نامور به خلع نعلین ادباً و تعظیماً بقوله تعالی: "فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی" ^۳ گردید. الحمد لله دیده و دانست و وجدان و جنانش ادراک و احساس نمود که فضائل و کمالاتی که از احباب دیده و شناخته و ستاربت و رحمانیت و غفاربت و مهربانی و شفقت و عطوفت و خدمتگزاری و فضالبت و بزرگواری که از آن وجوه مقدسه دیده بود و تصور فوقش را ننموده بود نسبت به آنچه در این ده سال از آل الله و اهل خیار قدس و ینابیع فضل و جود و معادن رحمت حضرت موجود شمس سماء عصمت و حشمت و بزرگواری حضرت ورقه مبارکه علیا خانم سرادق اقدس ابهی و کواکب آفاق عفت و نجابت و اصالت و ابهت و پرهیزکاری و نیکوکاری حضرت علیا مخدره حرم و خانمها و ورقات نابتات سدره میثاق الله طائفات حول حضرت عبدالبهاء جعل الله عطوفاتهن و عنایاتهن تیجاناً لرؤوسنا و حبهن انواراً لقلوبنا و اصهار انوار مبارک روحی فداهم و طائفین و مجاورین بدرجاتهم روحی لصغیرهم و کبیرهم الفدا دیده و دانسته و صد هزار یکش را احساس و ادراک نموده، نسبت گاه و کوه و قطره و دریا و ذره و آفتاب است. بل استغفرالله، چه که آفتاب و دریا من غیر اراده نوار و فضال و مواج [و] متلاطم است. و آل الله و اصهار رحمانی و طائفین نوار مهدیت و فضال و مربی و فیاض و بذال به اراده و اختیارند. اما به شأنی در بذل فضل و رحمت و اظهار جود و عطوفت و صفات ملکوتی روحانی نورانی ربانی همیم و مراقب و قائمند و معطی بذال فضال که ذاتی لاینفکی جبلی فطیشان است و از لوازم و خصائص وجودشان است و انفکاک و انفصال ندارد. و از این مقام منیع است که اهل بهاء فطری ذاتی لاینفکیشان شده است که اگر نستغفر الله و نتوب الی الله بر این صفات ملکوتی قائم نباشند بهائی حقیقی نیستیم. پروردگارا تو مدد فرما و توفیق ده و یا عبدالبهاء تو شفاعت و مسئلت نما.

و این قصه و این شرح ایام حیات را که هزار یکش در نظر بود و سرشته جان و وجدان [است] به امر مبارک نوشت در حال نهایت انحطاط و اضمحلال قوی به شأنی که بسیار واقع شد در حال نوشتن ترکیب کلمه را فراموش می نمود و آنچه تفکر می نمود متذکر نمی شد لابد بر می خاست و به جهت آخری خود را مشغول می نمود. و چون در ثانی شروع به تحریر می کرد قلم صحیح می نوشت. و از اصل هم فانی درس نخوانده و از قواعد قوم ابداً خبر و اطلاع ندارد. و از جمیع احباب روحی فداهم راجی و ملتمس است که غفران و آمرزش فانی را از پیشگاه درگاه مشرق عبودیت و مطلع رقیّت حضرت عبدالبهاء ماسواه فداه مسئلت نمایند، چه که جز خطا از خود ندیدم و سوای عفو و غفران و ستاریت از بندگان الهی. لذا به خاتمه الطافشان در حقش بسی امیدوار است. والحمد لله رب العالمین.

حیدر علی

آخر جمادی اول سنه ۱۳۳۰ هجری مطابق ۱۷ می سنه ۱۹۱۲ میلادی

خادم نوع انسان خسرو بمان بر حسب حاجت و رجا در آستان محبوب عالمیان به نشر این کتاب موفق و مفتخر گشتم. محتاج دعا. شاهویر بهرام به خدمت طبع کوشیدم.

تاریخ ۵ مارچ سنه ۱۹۱۳

مطابق ربیع الاخری یوم جمعه سنه ۱۳۳۲ هجری

فی ظهور نکتة [نقطه] اولی سنه هفتاد و چهارم شهر العلاء

مطبوعه دکن پرتنک پرلیس پونه سہی

فهرست
اعلام و مطالب

- آ
 آياده، ۲۳۲
 - هشتاد و يك لوح مقتس
 حضرت عبدالبهاء، ۲۷۱
 - شرح اعطای الواح به اجبای
 مورد انتخاب مؤلف، ۲۷۱
 - رئيس تلگرافخانه انگلیزی،
 ۲۷۱
 - سفر و اقامت، ارادت اجبای،
 ۱۹۷، ۲۹۴، ۲۹۵
 - دفن سرهای شهدای تبریز، ۱۹۸
 آده، حضرت ۳۷۰
 - اوّین بود، ۶۱
 - صدر امر، هبوط و خروج از
 بهشت، ۲۱۷
 آذریجان، سفر مؤلف، ۲۷۸
 آریس، یک میلیون نفوس متابعت
 کرده، بعد محو شدند ۴۱۷
 آقاجن، میرزا، ردّ و تکذیب
 میرزا آقاجان از جانب آقا میرزا
 جواد، ۴۱
 آقاجن ناقص، میرزا، منزل
 دانشی در روضه مبارکه، ۳۹
 - بازیگری های او در شب صعود
 حضرت بهاء الله، ۳۹۱
 آقا جن نراقی، کربلانی حاجی،
 ۱۴۸
 آلبرخت ویرت، مستشرق مغرب
 زمین، ۴۲۳
 آلمانی ها، ادراک ظهور و نزول ربّ
 جلیل در حیفا و کوه کرمل، ۳۷۸
- آمریکا، سالانه صد هزار تومان برای
 ترویج امر حضرت مسیح، ۱۵۶
 - اهالی آمریکا، ۴۱۰
 آناسکه، دکتر ۴۲۴
 آیات، وقت نزول آیات، ۲۱۵
 آیات الله، ۱۸
 - کفر به آیات تله، ۱۳
 - تلاوت آیات قرآن و آیات
 حضرت اعلی در محضر
 غیرمؤمنین، ۲۰
 - آیات محکمت و متشابهات،
 ۳۸۹
الف
 انمة اطهار (طاهرین، هدی)، ۶،
 ۲۳۷
 - اثبات حقانیتش، ۹
 - اسماء حسنی و صفات علیا،
 ۶۴
 - سؤال از علّت امراض از انمة
 طاهرین، ۸۰، ۸۱
 - معلّمین کور فرق، ۱۳۸
 ابابصیر، حضرت ۶۲
 ابتهاج الملک، جناب، ۲۰۲،
 ۲۰۳
 ابراهیم، حضرت، ۲۵۶، ۳۶۸
 - قضیة نار برای حضرت، ۳۸۳
 ابراهیم، ملا، اهل کویای اصفهان
 که اذیت بسیار دید، ۶۲
 ابراهیم خان، میرزا ۳۵۸
 - مرشدی از امیرزاده های تبریز، ۲
- ابلاغ کلمه، اقامه برهان در مقابل
 ایرانیان مصر، ۸۱
 ابن ابهر ایادی، جناب، ۳۲۶
 ابن اصدق ایادی، جناب،
 رجزخوانی، ۱۶۶، ۳۲۶
 - تدبیر حفظ ملا علی اکبر از شرّ
 اعداء، ۳۴۸
 ابن الانسان، حضرت مسیح، ۲۱۶
 ابواب، ابواب کلّ شی، ۵۴، ۵۵
 - ابواب ایمان و ایقان، ۵۵
 ابوالفضائل گلپایگانی، جناب
 - در بیان فضل و علم و فصاحت و
 بلاغت او، ۲۲۹
 - همسفر مؤلف از بخارا به
 سمرقند، ۲۵۱
 - ملاقات مؤلف با او و تشویق او
 بر وفای به عهدالله، ۲۸۴
 - شفاعت و بردن جواد قزوینی به
 حضور مبارک، ۲۸۵
 ابوالقاسم اصفهانی، حاجی، ۹۷،
 ۱۰۴
 - اشتغال به صلاة، ۱۱۶
 - میزان بخل حاجی، ۱۱۷
 ابوالقاسم شیرازی، حاجی،
 - در سنّ هفتاد سالگی مشتعل
 شد، ۸۳، ۸۴
 - انفاق مال فی سبیل الله، ۸۴
 - حبس و گرفتاری، ۹۳
 ابوالقاسم ناظر، میرزا، ۲۸۹
 ابوالهدی درویش، مرشد مرکز
 سلطنت، ۳۹۹
 ابوتراب بادکوبه ای، میرزا، ۲۲۴

- ابوذر، ایمان به حضرت محمد، ۱۶۹
- ابوطالب، آقا سید، ۴۲۹
- ابوطالب، ملا، ۲۲۴
- ابوطالب شه میرزادی، سید، ۲۰۸
- اتحاد، ۳۸۹
- در کتاب عهد، ۳۳۵
- اتحاد و وحدت، این قسم اتحاد و وحدت دیده نشده بود، ۱۹۸
- احباب، احبّا
- فصل و جدائی از ازلی ها، ۴۸
- شجاعت و استقامت، ۹۵
- اسرای موصل و جناب زین المقربین، ۱۴۶
- احباب نراق، ۱۴۸
- فرار احباب بعد از محاصره ساوجبلاق، ۱۴۸
- طهران، ۱۵۸
- بهشت موعود در این عالم، اجتماع احبّا است، ۱۵۸
- قزوین، ۱۶۶
- سبزوار، ۱۶۷
- اتحاد در سختی ها و ترس از عقوبت، ۱۸۵، ۱۸۶
- خصائص اهل بهاء، ۱۸۹
- ایران، ۲۰۶
- فاران، ۲۵۴
- بشرویه، ۲۵۴
- اهل بهاء به زیارت کتاب ایقان عارف به اسرار کتب قبلیه شدند، ۲۵۶
- ملاقات با احبّای نیریز، سروستان، شیراز، ۲۹۴
- قیام احبّا بر علیه جمال پیرکفتار در طهران، ۳۶۲
- رشت، اختلاف احبّا در ذکر الله اعظم و الله ابهی، ۳۶۵
- تقاضای شکایت از ناقضین در حیف، ۳۸۰
- احباب رنگون و مندله، ۳۸۱
- احباب زردشتی فارس، ۳۱۰
- رعایت و حفظ حزب مظلوم از جانب سلطان ایران، ۳۴۰
- اجتماع احبّا هر روز یکشنبه، ۴۱۷
- احباب، حالات و آداب احباب در ساوجبلاق، ۱۴۹
- احسن الخالقین، ۱۴۲
- احکام الله، ۱۲۱
- احمد، آقا سید، دستگیری و برگرداندن ایشان از یافه به عکا، ۴۰۰
- احمد، آقا شیخ، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۰، ۳۶۷
- شیخ و برادران ازلی، ۲۳۵
- فتنه شیخ احمد، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹
- داستان مختصر زندگی شیخ، ۲۴۸
- احمد، آقا میرزا، ۳۹۳
- احمد، حاجی، ۳۵۴
- احمد، سید - ملاقات احباب و حضرات افغان در یزد، ۲۰۰، ۲۰۱
- احمد آقا، خدمات بزرگ ایشان به امرالله و میثاق الله، ۱۲۳، ۱۲۸
- احمد احسانی، شیخ، ۵، ۶۳، ۲۱۹، ۳۳۲
- رتبه شیخ، ۱۰
- ظهور حضرت ربّ اعلیٰ مصداق بیانات شیخ است، ۲۲
- احمد افندی، آقا - ورود احبّا به منزل ایشان در پرت سعید، ۲۸۹
- احمد اوفی ها، ۳۵۷
- احمد حافظ، شیخ، ۲۴۷
- احمد شیرازی، میرزا، شاهرود، اخوی میرزا عبدالله شیرازی، ۱۸۴
- احمد قاسمی، میرزا، ۳۹۳
- احمد میلانی، حاجی، سابقین اولین و مشهورین تجّار، ۱۵۱، ۱۵۵
- احمدی ها، ۳۵۷
- ادب، ادب ملل اروپ و ایرانیان، ۴۴
- آیات قرآنی راجع به رعایت ادب در حضور حضرت رسول، ۱۴۰
- ادب را دوست می داریم، (حضرت بهاء الله)، ۲۱۵
- ادرنه (ارض سر)، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۲۶۱، ۲۶۲
- سفر و اقامت در ادرنه، ۶۴
- مدت زمان ۶۶ روزه تشرّف، ۶۴
- خانه امرالله مسکن جمال قدم، ۷۲
- تشرّف به حضور مبارک، ۷۰، ۷۱، ۷۲
- والی ادرنه سعی در مقابله کردن

- ازل با جمال مبارک، ۷۱، ۷۲
 - مسجد سلطان سلیم، ۷۲
 - تذکره ادرنه، ۸۴
 - سرگونی حضرت بهاء الله از ادرنه به عکا، ۱۲۰
 - ایام اقامت جمال مبارک، ۲۱۸
 - زیارت جمال قدم، ۴۲۷
 ادیب، جناب ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۶۵
 - مواجهه و محاوره با آقا جمال پیرکفتار، ۳۱۴، ۳۱۵
 - خبر شهادت جناب ورقا و جناب روح الله، ۳۴۵
 - نامه ای به صدر اعظم برای رفع اتهامات از اهل بهاء، ۳۴۵
 ارادة الله، ۱۲۱، ۳۳۰
 - هر حُسن و جمال و عظمت طائف حول ارادة الله و کلمة الله است، ۱۱۱
 اردستان، ۲۷۳
 - اقامت دو شبهه، ۴۶
 - نجات ملا محمد صادق مقّس و ورود به اردستان، ۴۷
 - سفر و اقامت در اردستان، ۳۰۳
 - احبای اردستان، ۳۰۵
 اردن، نهر اردن، ۳۳۳، ۳۳۴
 ارزنة الروم، ۶۳
 ارس، رود ۳۵۶
 ارض
 - ارض رضوان، ۵۷
 - ارض نار، ۵۷
 - ارض باسط (ماه کو)، ۵۴
 ارض اقدس، ۲۶۳
 - تدابیر حضرت عبدالبهاء برای حفظ امرالله، ۲۴۹
 - قصه سفر جمال، پیرکفتار به ارض اقدس، ۳۶۳
 - قصه سفر مؤلف، ۳۶۴
 - تشرّف به ساحت اقدس، ۳۶۷
 - حمل صندوق جسد مبارک حضرت اعلی از اصفهان به بغداد و از بغداد به ارض اقدس، ۳۷۶
 اروپ
 - اظهار نظر یکی از اهالی اروپ درباره محل البرکة احباب در موصل، ۱۴۷
 - اظهار نظر یکی از اهالی اروپ درباره طرز معاش ایرانیان در طهران، ۱۴۷
 ازلی ها، ۲۳۵
 - فصل و جدائی احبای از ازلی ها، ۴۸، ۶۰
 - اعتراض و احتجاجشان، ۶۱
 - شخص ازلی در محاوره با حاجی سید جواد کربلانی، ۶۵
 - رابطه با روزنامه اخ، ۲۷۵
 استقامت، ۱۹۰
 - یکی از علانم ظهور، ۱۳
 - مظاهر امرالله، ۴۳
 - استقامت احبای، ۹۵، ۲۵۲
 - حبس و غارت و اذیت و جفا براستقامت و ثبوتشان افزود، ۲۵۸
 - استقامت احبای جمیع حجات را می سوزاند، ۳۰۸
 اسدالله، آقا، ۱۶۵
 - سپرده شدن الواح نزد ایشان، ۱۵۰
 - همسفر مؤلف در راه دارالسلام و طهران، ۱۵۵، ۱۶۰
 - رجز خوانی، ۱۶۶
 اسدالله، میرزا، ۲۱۳، ۲۷۲، ۲۷۸
 - شهادت ناقضین به حاجی میرزا محمودافغان، ۲۸۹
 - حمل صندوق مقدّسین از طهران تا منزل ایشان، ۳۸۲
 اسدالله اصفهانی، میرزا، ۳۰۰
 - کتابت در طهران، ۲۹
 - عزم سفر به دارالسلام بغداد، ۳۷
 - ستر جسد مبارک حضرت ربّ اعلی در عکا، ۲۷۵
 - حمل صندوق جسد مبارک حضرت ربّ اعلی از اصفهان به بغداد، ۳۷۵
 اسدالله، حجة الاسلام، سید، ۲۰
 - صاحب مدرسه بیدآباد، ۲۲
 اسدالله مازندرانی، میرزا، ۳۰۵
 اسراف، آنه لایحِب المسرفین، ۴۲
 اسکندرونه، اسکندریه ۴۱۵
 - طواف مرکز میثاق ۳۳۱
 اسلامبول، ۷۷، ۲۶۱
 - سفر و اقامت، ۶۴
 - ورود جواد قزوینی در خدمت مشیرالدوله سفیر کبیر ایران، ۷۰
 - انفاق صد لیبه به سفیر استامبول، ۸۴
 - ملاقات آقا شیخ محمد علی، ۲۰۴

- اقامت ازلی ها برای فتنه
 جونی، ۲۴۸
- دریافت خبر صعود حضرت
 بهاء الله، ۲۶۸
- اسلحه، حرمت حمل، ۱۶۹
- اسکو، عید مبارک استواء حضرت
 عبدالبهاء بر امرالله، ۳۵۴، ۳۵۵
- اسلام
- ثبوت در ایمان، ۱۲
- آفتاب رسالت، ۱۴
- اسلام امت است واجلش محتوم و
 موعود به رسول، ۱۶
- سنوَال از علّت امراض از اسلام،
 ۸۰، ۸۱
- ظهور قائم ثمره اسلام، ۱۶۱
- بینه وبرهان اسلام، ۱۷۰
- حفظ بیضه اسلام بر هر مسلمی
 واجب است، ۲۷۴
- لوحی در بیان مؤسس فساد و
 خونریزی از صدر اسلام تا بحال،
 ۳۰۰، ۴۰۴
- حقیقت اسلام از بیان حضرت
 عبدالبهاء، ۴۲۵
- اسم، اسم خیر، اسم شرّ ۵۷
- اسمعیل، سیّد - مهیاکردن دو
 صندوق سنگ و چوب از رنگون
 ۳۸۱
- اسمعیل آقا، مشهدی، ۳۵۶
- اسمعیل بیک ایوب،
- میرآلای و نایب الحکومه خرطوم،
 ۱۱۹، ۱۲۰
- انتصاب به حکمرانی، ۱۱۹
- اسمعیل پاشا ایوب (لواء)،
- حکمران جمیع سودان ۱۲۳
- گرفتن جشن عظیمی به علّت
 دریافت رتبه و نشان، ۱۲۸
- عزل اسمعیل پاشا، ۱۲۹
- اسمعیل خان، میرزا، صوفی
- مشرّب زردشتی، ۱۶۳
- اشرف، سیّد ۶۲
- اشرف، میرزا
- داستان شهادت، ۲۳۰، ۲۳۱
- روّیا، ۲۳۰
- گرفتاری، ۲۳۰، ۲۳۱
- اصطفینا، معنی، ۳۵۰
- اصفهان، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۰،
 ۲۷۲، ۲۷۳
- امام جمعه سبب خلاصی مؤلّف
 از حبس بروجرد، ۲۴
- سفر ناصرالدین شاه به ۴،
 - سفر و اقامت مؤلّف، ۴، ۵، ۶،
- ۲۰، ۲۱، ۱۹۷، ۳۰۶
- اذیت بابیان، ۶، ۷
- گرفتاری مکرّر، ۲۲
- فرار از اصفهان، ۲۳
- نشرنفحات، ۲۲۶، ۲۲۷
- روزنامه اختر، ۲۷۵
- حمل صندوق جسد مبارک
 حضرت اعلی از اصفهان به بغداد،
 ۳۷۵
- کمی احباب نسبت به سائر
 بلدان، ۳۰۸
- ملاقات جناب عندلیب و آقا
 سیّد عبدالرحیم، ۲۵
- اوائل ایمان میرزا حیدر علی
 اصفهانی (مؤلّف)، ۷۵
- شورانیدن خلق علیه حکومت و
 ظلّ السلطان از امام جمعه اصفهان
 ۱۹۳
- تبعید امام جمعه از اصفهان،
 ۱۹۳
- تلگرافخانه اصفهان، رئیس،
 ۲۷۵
- خبرفتوای شیخ تقی نجفی و
 هیجان ناس به طهران، ۲۷۵
- اعداء، شرارت دربشرویّه، ۲۵۵
- اعراب، مزدوران عرب، ۱۰۴
- اعلی، حضرت ۲۱، ۴۱، ۶۰،
 ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۳
- مبشّرتین حضرت، ۵۰
- ظهور حضرت، ۶
- مخالفت بادولت وملت، ۶
- اشتباه انبیا و مرسلین، ۶
- نوع اقامه حجّت بابیان، ۱۰
- از فارس از حجره تجارت، ۱۱
- نحوه اظهار امر حضرت، ۱۱
- سی برابر قرآن به قلب مبارک
 نازل، ۱۲
- قرآن در حقّ قائم، ۱۲
- الواح و توابع مبارک، بیان،
 ۲۲
- ظهور من ینظّره الله مصداق
 بیانات مبارک است، ۲۲
- بشارت به ظهور من ینظّره الله،
 ۲۴، ۴۹
- وصایت حضرت نسبت به ازل،
 ۲۵
- سنه ستّین، ۳۵

- تیمور شاه در ظاهر اذعان
 امر حضرت اعلی می نمود، ۳۹
 - بیان استقامت و شهادت کبری،
 ۴۵
 - ظهور موعود فرقان و ثمره
 شجره تربیت حضرت رسول و ائمه
 طاهرین، ۴۹
 - کشت محبت و عبودیت جمال
 اقدس من یظهره الله، ۴۹
 - برای احدی راه عنبر و شبهه و
 ریب و توقف و اعراض و صبر و
 سکون نگذاشت، ۵۰
 - محشور شدن طلعت اعلی بین
 یدی الله، ۵۱
 - تقدیس جمال موعود در بیست
 مجلد کتب و صحف، ۵۲
 - ذکر باییت و مبشریت در کتب
 اولیه شان، ۵۳
 - ذکر من یظهره الله در سایر کتب
 و الواح ۵۳
 - ذکر آتی انا الله لا اله الا انا،
 ۵۳
 - بیان به همه بیانات و کتب و
 الواح، ۵۳
 - اطلاق درجه مبشریت، ۵۳
 - بهانه معرضین به وصی دانستن
 ازل نسبت به حضرت اعلی، ۶۰
 - طول روز قیامت پنج دقیقه بل
 پنج ثانیه است، ۶۰
 - ایمان میرزا محمد علی کدخدا،
 ۶۱
 - شهادت و بلیات حضرت، ۶۴،
 ۷۴، ۱۱۴
- وجهه و جمال حضرت، ۶۵
 - ابلاغ امر حضرت اعلی به میرزا
 حیدرعلی اصفهانی (مؤلف)، ۷۵
 - مورد ستایش برخی از ایرانیان
 مصر، ۸۳
 - قائمیت آن حضرت، ۸۷
 - مکه معظمه، ۸۷
 - تبیان ادعای حضرت اعلی بر
 شیخ الاسلام خرطوم از جانب
 مؤلف، ۱۱۴
 - باب را که منشاء و مؤسس بود
 کشتند، ۹۵
 - بیان مبارک در شناسائی
 حضرت بهاء الله، ۱۸۸
 - سیدجواد کربلانی، ۱۸۹
 - دعوت به ظهور حضرت، ۲۰۹
 - اظهار امر با عدم علم ظاهری،
 ۲۱۳
 - حمل جسد مقدس مشبک
 حضرت توسط سلیمان خان از تبریز
 به طهران، ۲۱۴
 - ارض مقر کرسی جمال بی مثال،
 ۲۱۵
 - رؤیای آقامیرزا اشرف، ۲۳۰
 - اثبات ظهور سیدباب، ۲۴۶
 - مبشر جمال اقدس ابهی ۲۵۳
 - اول من آمن، ۲۵۴
 - اعراض اهل بیان از جمال
 موعود بیان، ۲۵۹
 - خون مظهر حضرت، ۲۹۶، ۲۹۸
 - قبل از ظهور حضرت، ۳۰۱
 - شیراز موطن حضرت ۳۰۸
- ارسال جناب سلیمان خان به
 تبریز قبل از شهادت حضرت اعلی
 از جانب حضرت بهاء الله، ۳۷۴
 - انتقال جسد مبارک حضرت
 اعلی از محلی به محل دیگر،
 ۳۷۴، ۳۷۵
 - شهادت در تبریز، ۳۷۶
 - نقل مکان صندوق جسد مبارک
 در مدت پنجاه سال، ۳۷۶
 - هیکل مشبک شده حضرت در
 صندوق، ۴۲۱
 - ارتفاع مقام مقدس، ۴۲۱
 - تقدیم اعلی و ابهی شی هر
 مؤمنی به من یظهره الله، ۳۹۵
 افنان، ۲۰۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۷،
 ۲۹۳
 - سید حسن افنان کبیر، ۱۸۳،
 ۲۶۷
 - ارسال سی نفر برای دستگیری
 مؤلف و جناب سید حسن افنان
 کبیر از مشهد مقدس، ۱۸۴
 - سید حسن افنان کبیر در یزد
 مهماندار مؤلف، ۲۶۷
 - سید حسن افنان می خواستند
 شکایت از ظلم ایران به دولت روسیه
 ببرند، ۱۹۹
 - حاجی میرزا آقا افنان، ۲۲۸
 - حاجی محمد تقی وکیل الدوله
 افنان اعظم، ستایش حالات، ۲۵۷،
 ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۲،
 ۳۰۴، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۱۱
 - میرزا عبدالحسین افنان در یزد
 مهماندار مؤلف، ۲۶۷

- میرزا محمد باقر افنان، ۲۷۱
- سید میرزا افنان - ذکر محویت
ناقضین به حضور مبارک، ۲۹۱
- میرزا محسن افنان، ۲۹۱
- حاجی میرزا محمد افنان خال
حضرت اعلیٰ، ۲۳، ۳۴۳
- تمسک به ذیل میثاق، حضرات
افنان، ۲۹۵
- حضرات افنان، زیارت لوح
مبارک درحیفا، ۴۱۱
- تشرّف حضرات افنان به حضور
حضرت عبدالبهاء و مرخصیشان،
۲۸۷
افتتان، ظهور افتتان، ۷۰
افق، معنی، افق ابهی، ۵۲
افلاطون، جناب، ۳۲۷
اکراد، عزم گرفتن ایران، ۱۵۳
الّا اللّٰه، کلمه اثبات، ۳۰۴
الانسان سرّی و انا سرّه، ۲۱۶
اللّٰه
- انّی انا اللّٰه گفتن منصور، ۶۴
- قوّت قاهره، ۷۴
- منسوب الی اللّٰه، ۱۴۷
- اللّٰه ابهی، اللّٰه اجمل، اللّٰه اعظم،
اللّٰه اکبر، ۳۶۴
الواح مبارکه، ۳۲۶
- حضرت عبدالبهاء درباره
ناقضین فسوف تری الناقضین فی
خسران مبین، ۲۸۹
- حضرت عبدالبهاء، اخبار فتنه
ازلی ها، ۲۸۹
- تحریف، ۲۳۹، ۲۴۰
- دو لوح مقدّس بشارتیّه از
حضرت بهاء اللّٰه، ۲۲، ۲۳
- الواح ارسالی توسط مؤلف، ۷۷
- الواح مبارکه ایران، ۱۵۵
- لوح منیع به افتخار کربلانی
آقا جان، ۱۴۸
- وقت نزول آیات، ۲۱۵
- سپردن نوشتجات به آقا اسداللّٰه،
۱۵۰
- نزول الواح در ایام سودان در ماه
یکبار، ۱۵۷
- دربارهٔ بیحی ازل، ۳۵۰
- اسم اللّٰه الجمال، ۳۱۲
- الواح ارسالی حضرت عبدالبهاء
بعد از صعود حضرت بهاء اللّٰه،
۲۶۸
- الواح هشتاد و یک عددی به
افتخار احتبای آباده، یزد و بوانات
اصفهان، ۲۷۱
الوهیّت، ۱۶۸
- اعتقاد به الوهیّت حضرت
بهاء اللّٰه، ۲۱۶
الیاس، حضرت ۱۲۲
الیاس نصرانی، خواجه ۱۲۰
- لوح مبارک در جواب عریضه
مؤلف، ۱۲۲
امام جماعت، عمّامه یکی از انمه
جماعت بسیار بزرگ بود، ۴۲
امام زمان، اثبات حقانیت، ۹، ۱۰
امپراطور آلمان، زیارت کرمل و
اراضی مقنّسه، ۳۷۹
امپراطور روسیه، ۳۸۴
امت، اجل هرامتی، ۱۵، ۱۶
- عدم متابعت خواهش های خلق،
۱۷
امتحان، امتحان الهی، ۱۹۰
- امتحان حقّ جائز نیست، ۳۱۶
- امتحان عبد، مرکز میثاق
منصوص الهی، ۳۳۲
- طریق حفاظت از امتحانات
شدیده، ۳۴۳
امر اللّٰه، ۷۴، ۷۵
- در غیبت مظاهر الهیّه امر اللّٰه
راجع الی اللّٰه است، ۱۴
- حضرت بهاء اللّٰه، پدر جاوید
مسیح، ۱۲۲
- امر و دستور خدا، ۱۹۰
- عاشق و فدائی امر اللّٰه، ۱۹۹
- فتنه و ضرر امر اللّٰه توسط ازلی
ها، ۲۴۹
- مسلود بودن اختلاف در امر
اعظم، ۲۵۶
- جهانگیری امر اللّٰه، ۳۸۶
- رئیس مطاع وراثتی نیست،
۳۸۸
- خدمت امر اللّٰه، ۲۶۸
امین، حاجی، ۱۸۳
- حکایت حال حضرت بدیع، ۲۱۲
- سرمایه تجارت آقا حیدر علی
شیروانی، ۲۱۰
امین الدوله، ۱۵۸
امین السلطان، ۳۴۱، ۳۴۲
- حفظ بهانیان در رابطه با کشته
شدن ناصرالدین شاه، ۳۴۲
امین الشریعه ساوجبلاق، ۱۵۳

- امینی، شیخ - از اعمای شیخ
الاسلام و بسیار باهوش، ۱۲۷
انبیاء، ۶
- انبیا، قبل، ۱۸
- انبیزی بنی اسرائیل، ۲۰۴
- خصائص انبیاء، ۱۸۲
- سترعلت بعثت انبیاء، ۲۹۹
- مهد انبیاء، ۲۶۳
انجیل، علامات ظهور حضرت
محمد، ۱۵
- کلام ابن انسان هرگز زایل نمی
شود، ۱۶
- شریعت ابدی، ۱۷۴
انزوا، از انزوا قصد فضا
نمایند، ۳۲۰
انزلی، ۲۲۴
انسان، الانسان سرتی و آنا سرتی،
۲۱۶، ۶۸
- شئون انسانیت، ۶۹
- ظهور جواهر معانی از معدن
انسانی، ۲۱۱
- انسان کامل، ۲۵۹
- معنی انسانیت در زیارت و
خدمت حضرت بهاء الله، ۳۰
- سرشته انسان از عجز و
جهل--(از بیانات جناب نبیل
قائنی)، ۱۶۶
- ندای آتی انا الله، ۲۱۶
- ندای آتی انا الانسان، ۲۱۶
- ابن انسان، ۲۱۶
انسانیت، زیارت و خدمت حضرت
بهاء الله، ۳۰۸
انقطاع، ۱۴۳
- انگلیس، قنصلخانه، ۲۷۵
آتی انا الانسان، بیان مبارک
حضرت بهاء الله، ۲۱۶
آتی انا الله، ۶۴، ۱۶۸
- ندا از سدره گیاهی، ۲۱۶
- ندا از سدره انسانی، ۲۱۶
اوغلی، سفر مؤلف همراه با میرزا
محمود و حاجی محمد، ۳۵۶
اوهام خلق، ۳۰۱
ایاز، مستغرق نعمت سلطان
محمود، ۲۷۴
ایاظه پاشا، متصرف - اذن تشرّف
نداشت، ۴۱۶
ایشار، صرف جان و مال، ۱۸۹
ایران، ۴۳۰
- ایرانی های مصر ۸۰، ۸۳، ۸۸
- اقامه برهان به ایرانی های
مصر، ۸۱
- مسافرت به ایران، ۱۴۶
- شیخ عبید الله با جمعیت
بسیار به گرفتن ایران شتافت،
۱۴۸
- احباب ایران، ۲۰۶
- عزم اکراد برای گرفتن ایران،
۱۵۳
- مداخله رؤسای روحانیه در
امور سیاست و مملکت، ۱۵۴
- قصه شکایت جناب افنان کبیر
از ظلم ایران به دولت روسیه، ۱۹۹
- عزیمت به ایران، ۲۱۷
- دریافت خبر صعود حضرت
بهاء الله از دولت ایران، ۲۶۸
- اطلاع اولیای دولت ایران بر
حسن نیات حزب بهاء، ۲۶۹
- سفیر کبیر ایران در اسلامبول،
۴۰۰
- هنوز ایران فیلسوف آور است،
۴۲۴
- زیان عذب البیان فارسی، ۴۲۴
- کتب و دواوین فلاسفه ایران،
۴۲۴
ایقان، رزق نازل در قرآن، ۱۲
ایمان، چهار رکن ایمان، ۴
- ایمان ۹۹ درصد اهل بیان به من
یُظهِره الله، ۴۹
- منقطع شدن ایمان از هر صاحب
ایمانی در ظهور من یُظهِره الله،
۵۶
ایمان، حاجی، گواهی شهادت
جناب ورقا و جناب روح الله،
۳۴۵
- ب**
باب
- باب مدینه علم و باب باطنه، ۶،
۷
- در بیان ابواب مختلفه کتاب
مستطاب بیان فارسی، ۵۵-۵۹
بابا، سرایدارخانه امین النوله،
۱۵۸
بابی، مطیع دولت و خیرخواه ملت،
۹۲
- تأثیر اسم بابی، ۶
بابیان، ضرب و شکنجه، ۷

- عذاب و عقاب بایبان، ۲۱
- قلع و قمع این طایفه ممکن نیست، ۹۵
بایبیه، ضیفه بایبیه شهادت و فدا، ۶۴
بادکویه، ۲۲۴، ۲۷۸، ۳۵۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۳۰
- زیارت لوح مبارک صدر اعظم از صاحب منصب دولت روسیه، ۳۴۶
- عزم سفر بادکویه، ۳۶۴، ۳۶۷، بارفروش، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳
باطوم، ۳۶۷
باغ رضوان، ۱۴۱، ۱۴۲
- ورود جمال مبارک به باغ رضوان، ۶۶
- تناول نهار با جمعی از احباب، ۶۶
بخارا، ۲۵۱، ۲۵۲
بداء، ظهور در داستان ازل، ۵۱
- بدری بیگ، جناب میرآلای عسکری، ۳۷۴
- عزل ایشان و تبعیدشان از عکا به حلب، ۳۹۷
بدشت، تشرّف سیدعبدالرحیم اصفهانی به حضور حضرت بهاء الله، ۲۵
- گذر عنقه مبین اسود خراسان از بدشت، ۴۷
بدیع، آقا بزرگ، ۲۱۴
- بقای حالات روحانی تا سه چهار ماه، ۲۱۲
- امانتی جمال مبارک در حق جناب بدیع، ۲۱۲
بدیع افندی، ۴۰۰
بدیع الله، میرزا، دادن ضیافات هر روزه و هر شب، ۲۸۷
بربر، ۱۱۰
- شهری از بلاد سودان، ۱۰۵، ۱۰۶
- چهل روز اقامت در آن شهر، ۱۰۶
برکت، سید، ۳۹
بروجرد، ۱۶۵
- حبس مؤلف، ۲۴
برهوتیان، ۲۹۳
بزرگ خان مستوفی، میرزا، ۳۹۳
بزرگ نوری، میرزا - واند حضرت بهاء الله، ۲۱۶
بسمله، تفسیر بسمله از قلم حضرت عبدالبهاء در نه شأن، ۳۳۵
بشارت ظهورین، ۱۱۵
بشرویه، ورود ملا محمد صادق مقدّس، ۴۶
- ورود به بشرویه، ۲۵۴
- وطن جناب باب الباب، ۲۵۴، ۲۵۵
بشرویه، شرارت اعداء، ۲۵۵
- دعوت از مجتهد محقّق در محفل عام برای اثبات حقایق امر مبارک، ۲۵۵
بطرس، صاحب، ۱۵۶
- رئیس و معلّم بزرگ پرتستانی، ۱۵۵
- بغداد، ۴۰، ۴۱
- سفر مؤلف با جناب سید اسد الله اصفهانی به دارالسلام بغداد، ۳۷، ۱۴۵
- اقامت حاجی محمد باقر قزوینی، ۷
- شهرت افزون تر حضرت بهاء الله در دارالسلام، ۱۵۵
- آیام اقامت و خدمات و زحمات و مشقّات و بلیات جمال مبارک، ۲۱۸
- نفی جمال مبارک از طهران به بغداد، ۲۶۱
- حمل صندوق جسد مبارک حضرت اعلیٰ به بغداد، ۳۷۵
- حفاظت صندوق حاوی جسد مبارک حضرت اعلیٰ، ۳۷۶
بقعه بیضا، ۲۶۳
بلا، لوح مبارک حضرت بهاء الله درباره نزول بلا، ۸۹
- نزول بلا، بشارت بلا، ۸۹، ۹۰
- تحمّل بلا شاهد صدق است، ۱۷۰
بلال، ۱۶۹
بلایا، ۱۹۰
- قدرت و توانائی رفع اذیّات و بلایا از مظاهرقدسیه، ۲۵۹
- مقصود از تحمّل بلایا، ۲۵۹، ۲۶۰
بلای ویا، در ماه صعود حضرت بهاء الله، ۲۶۶
بمبئی، سفر مؤلف و حاجی میرزا محمود افنان، ۲۸۸، ۲۸۹

- مسافرخانه احباب فارسی، ۲۹۰
- دو سفر ناقص اکبر، ۲۹۰
- بنادر، اقامت مؤلف، سب و لعن و ضرب و حبس، ۲۵
- بندر خز، ۳۵۸، ۳۶۳
- بندگی، به شرط مزد، ۱۵۷
- بنی اسرائیل، ۱۶۲
- انبیاء، ۲۰۴
- بنی عباس، حفظ خلافت، ۳۰۰
- بوانات، ۲۳۳
- بوشهر، عزیمت از محمره به بوشهر و بعد به جانب شیراز، ۴۵
- بولس نصرانی مصری، خواجه، اول غنی سودان، دیدن و حمایت محبوسین، ۱۱۱
- بهاء عند طلوع شمس البهاء، ۵۱
- بهاء الله، حضرت، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۱، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۲، ۳۷۴
- فصاحت کتاب مستطاب ایقان، ۲۳
- تیمور شاه اظهار بندگی به حضرت بهاء الله می کرد، ۳۹
- بشارت به ظهور حسینی و مکلم طور قبل از ظهور مبارک، ۳۹
- ذکر مصائب لاتحصی، ۴۵
- تربیت اهل بیان و کشف نقاب، ۴۹
- ظهور آنه در هر ظهور که مراد از مشیت او کیه باشد بهاء الله بوده و هست، ۵۰
- داعی الی الله، ۶۰
- وجهه و جمال حضرت بهاء الله، ۶۶
- کیفیت ملاقات با حضرتش، ۶۶
- حالات واحوال مبارک، ۶۸
- والد حضرت بهاء الله در طهران از اعظام وزراء، ۶۸
- ابن حضرت، ۶۸، ۱۶۳
- شکایت ازل به والی ادرنه که معاش به ما نمی دهند، ۷۱
- سوره ملوک مخاطب سلطان عبدالعزیز، ۷۱
- یوم مباهله و اجتماع عوام، ۷۲، ۷۳
- خضوع و خشوع والی و شیخ الاسلام و علما و حکما و امرا در حضور مبارک، ۷۳
- واقعه رویای مؤلف از حضرت به عینه محقق شد، ۷۶
- موردستایش آقامیرزا جعفر آقا از مشاهیر حکما، ۸۷
- اهل بهاء، ۸۸
- نزول لوح مبارک به افتخار مؤلف، ۸۹
- قائم به امرالله بعد از شهادت حضرت اعلی، ۱۱۴، ۱۱۵
- سرگونی و تبعید به بغداد، اسلامبول و ادرنه، ۱۱۵
- جلالت و عظمت و هیمنه و سلطنت ملکوتی حضرتشان، ۱۱۵
- کمال عظوفت و رأفت و خضوع و خشوعشان، ۱۱۵
- سرگونی حضرت از ادرنه به عکا، ۱۲۰، ۱۲۱
- ارسال حاجی جاسم بغدادی عرب به سویس، ۱۲۱
- پدر جاوید، مسیح، ۱۲۲
- اذن افتتاح تجارت در خرطوم به اسم الله، ۱۲۹
- بشارت مبارک برای زیارت ثانی مؤلف، ۱۳۱
- ناقضین، اعداء الله، ۱۳۴، ۱۳۵
- قانون و سنت احضار مبارک، ۱۳۸
- اوقات تشرّف به حضور مبارک، ۱۳۸
- نحوه تشرّف به حضور مبارک، ۱۳۹
- تأثیر عظمت و ابهت جمال مبارک در مشرفین از مقبل و معروض، ۱۴۰
- تقاضای مفتی افندی برای نقل مکان مبارک به باغ رضوان، ۱۴۱
- حرمت مجادله علمی و دینی، ۱۶۹
- حرمت حمل اسلحه، ۱۷۹
- بیان حضرت اعلی در ذکر شناسائی حضرت بهاء الله، ۱۸۸
- الواح مبارکه، ذکر نهرین، ۱۸۸
- والد حضرتش، بنده خدا، ۲۱۶
- ابن حضرتش، مرکز میثاق، ۲۱۶
- منشی مبارک، ۲۱۶

- قصد زیارت و بوسیدن پای مبارک و ممانعت حضرت، ۲۱۶
- دستور حمل جسد مقدس مشبک حضرت اعلی از تبریز به طهران، ۲۱۴
- ادب، ۲۱۵
- حیا و خجلت، ۲۱۵
- اذن سفر به ارض مقصود، ۲۰۲
- اجابت خدمت آقا علی حیدر شیروانی، ۲۰۹
- امانتی به جناب بدیع، ۲۱۲
- تصرف و تسخیر حضرت غصن اعظم در آتیه، ۲۱۹
- ابواب معاشرت به کلی مسلود، ۲۱۸
- اظهار کنورت از بعضی طائفین، ۲۲۰
- اجابت بندگی اجباء، ۲۲۰، ۲۲۱
- بیان سرگونی از طهران تا به عکا، ۲۲۱
- خلق خوش و با خوشی همراهی با خلق نمودن راه تبلیغ است، ۲۲۲، ۲۲۳
- هرچه طرف مقابل می گوید ولو هر قدر وهم و تقلید و بی معنی باشد باید اذعان نمود، ۲۲۳
- روش تبلیغ حضرت عبدالبهاء، ۲۲۳
- سفارش ترا (مؤلف) به غصن اعظم فرموده ایم، ۲۲۳
- اثبات ظهور حضرت بعد از اثبات ظهور حضرت اعلی، ۲۴۶
- به حضوریندیرفتن جناب عماد الملک، حاکم طیس، ۲۵۵
- چاقوی قلم تراشی هدیه ای از حضرت بهاء الله به عماد الملک، حاکم طیس، ۲۵۵
- اعراض اهل بیان از بیانات حضرت مبشر، ۲۵۹
- نفی به بغداد، ۲۶۰، ۲۶۱
- نفی از بغداد به اسلامبول، ۲۶۱
- نفی از اسلامبول به ادرنه، ۲۶۱، ۲۶۲
- تعظیم و تکییر مین باشی، مأمور حرکت مبارک از ادرنه به عکا، ۲۶۳
- کتاب عهدی، ۲۶۶
- علامات و آثار صعود در عالم و عالمیان، ۲۶۶
- خبر صعود مبارک، ۲۶۷، ۲۶۸
- چهل روز بعد از صعود مبارک ویا داخل شهر شد، ۲۶۶
- خبرصعودمبارک به مؤلف، ۲۶۷
- سخنرانی شیخ تقی نجفی بر علیه حضرت، ۲۷۴
- میرزا محمد علی، ناقض اکبر، ۲۸۰
- ستر عیوب میرزا محمد علی، ۲۸۰
- بیان مبارک به سلمان، ۲۹۵
- مشقات پنجاه ساله جمال قدم، ۲۹۶، ۲۹۸
- آیات حضرت به فارسی و عربی، ۲۹۶
- روسفیدی در محضر مبارک، ۳۰۲
- نور، موطن حضرت، ۳۰۸
- الوهیت حی لایزال بی مثال، ۳۱۰
- عصمت ذاتی، ۳۱۱
- مقام ظهور، ۳۲۷
- توجه به غصن اعظم، ۳۲۹
- بشارت فدا شدن جناب ورقای شهید، ۳۴۰
- آیات محکمت و متشابهات، ۳۴۹، ۳۵۰
- نوع زیارت احباب، ۳۷۳
- شب صعود مبارک، ۳۷۴
- دستور تغییر محل صندوق حاوی جسد مبارک حضرت اعلی در بغداد و ارض سر، ۳۷۵
- عدم رضای مبارک حضرت عبدالبهاء بر رسوائی داخله جمال قدم، ۳۸۰
- بینات محکمت غیر متشابهات، ۳۸۸
- حبس شدید تحت نگهبان، ۴۱۶
- غفارت، ۴۲۷
- صعود مبارک در هفتادم نوردوز سنه ۱۳۰۹، ۲۶۶
- انتصاب خیمه جمال مبارک در فوق جبل، ۴۱۶
- انذار جمال مبارک به خلع سلطنت سلطان عبدالعزیز، ۷۱

- اعتقاد بهائیان به الوهیت
حضرت بهاء الله، ۳۱۶
- بهائى، بهائى غيربابى است، ۹۲
بهائیان، اتحاد اهل بهاء در حصر
توجه و توسل مرکز ميثاق الله
است، ۳۳۱
بهبهان، اقامت مؤلف، ۲۵
بهجى، قصر، محلّ عرش حضرت
ذوالجلال، ۲۸۶
- ارسال هدايا و تحف و حقوق الله
به قصر بهجى، ۲۸۶
- نوع زيارت احباب، ۳۷۳
- مسافرخانه بهجى، ۳۶۸
- زيارت توأم با لعن و طعن و
سنگ زدن اعداء ناقضين ۳۶۸
- سکونت ناقضين، ۳۹۶
بهرام آباد، ۲۳۴، ۲۴۹
- پ**
- پاریس، کشتى از طرف احبّاء برای
رساندن حضرت عبدالبهاء به
پاریس، ۴۱۱
پدر آسمانى، ۲۶۲
پست ارض مقصود، ارجاع پست
به حضرات قوام التجار، ۲۰۹،
۲۱۰
پورت سعید، ۲۱۳، ۲۸۹
- محلّ خدمات حاجى سید جواد و
ارسال الواح مبارکه به محبوسين
سودان، ۱۲۳
- محلّ خدمت حاجى عبدالرحيم
يزدى، ۱۲۸
- پونه، شهرى در هندوستان، ۲۹۲
- ت**
- تاج مبارک، سبز بود، ۶۷
تازه شهر، ۳۵۸
تبريز، سفر مؤلف، ۲۷۸
- گرفتارى جواد قزوینى برادر
حاجى محمدباقر قزوینى ۷۰
- شرکت در تجارت ۱۵۰، ۱۵۱
- مسافرت به تبريز، ۱۵۴، ۱۵۵،
۳۵۵
- جسد مقدّس مشبک حضرت
اعلى، ۲۱۴
- محلّ ملاقات مؤلف و ملاّ
ابراهيم به قصد مسافرت به ادرنه،
۶۳
تبريز، سفر مؤلف با محمود
زرقانى، ۳۵۳
تبعيد، ۷۴
تبليغ،
- برای تبليغ نيامده ايم، ۸۲
- ابلاغ کلمه به والد مؤلف، ۱۹
- در محضر والى، والد مؤلف و
قرب سى نفر، ۲۰
- القای کلمه الله در نجف با علما
و اهل دانش، ۴۱
- تبليغ و ورود به امرالله، ۴۳
- ابلاغ کلمه به حاجى جابرخان،
۴۵
- تبليغ امرالله، ۸۵
- در ساوجبلاق، ۱۴۹
- مأمور به تبليغ، ۱۵۶
- در خراسان، ۱۷۰
- در شيروان، ۱۷۱
- اسباب تبليغ، ۲۵۷
- اراده خدا، ۱۹۰
- راه تبليغ خلق خوش و به خوشى
همراهى با خلق نمودن است، ۲۲۲،
۲۲۳
- روش تبليغ حضرت عبدالبهاء،
۲۲۳
- هندوستان، آقا ميرزا
عبدالاحسين، ۳۰۵
- تبليغ شخص مقلّد از علما،
۱۹۱
- در شهر جهرم و ايمان نفوس،
۲۹۲
تبيين، عدم كفايت كتاب بلامبين،
۳۱۴
تجارت، تجارت حاجى محمد باقر
قزوینى، ۷۰، ۷۱
تحريف، تحريف كتاب، فويل للذين
يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون
هذا من عندالله، ۱۳
- تحريف تورات و انجيل تحريف
معنى است، ۱۶
- تحريف كلام در قرآن، ۱۶
- تحريف آيات، شبهه تحريف
آيات، ۲۹۸، ۲۹۹
- تحريف كتاب عقلاً ممتنع
ومحال، ۱۷۴
- دلالت بر عدم تحريف كتاب
۱۷۴، ۱۷۵
- متشابهات، ۲۸۵

جسمانیات، تطابق جسمانیات و روحانیات، ۴۳	تون، استقبال جناب افنان عظیم از جانب بزرگان محلّ ۳۸۳	تریت، استقبال جناب افنان عظیم از جانب بزرگان محلّ ۳۸۳
جعفر آقا، میرزا، ۹۷	- ورود ملاّ محمد صادق مقدّس، ۴۶	تربیت، خلق به وهم تربیت شده اند، ۸۳
- ستایش جمال مبارک و غصن اعظم، ۸۷	تیمورشاه علی اللّهی، ربودن قلوب ساده دلان، فریب کاری ها، ۳۸، ۳۷	ترس خانه، ۱۱۷، ۱۲۴
جعفر پاشا والی سودان، ۱۱۳	- ستایش حضرت اعلی را وسیله ریاست خود قرار داده بود، ۳۸	- منفی مجرمین خرطوم، ۱۰۹، ۱۱۰
- ملاقات محبوسین در مصر و دلجوئی آنان، ۱۰۳	- مأموریت تبلیغ علی اللّهی ها در اصفهان و شیراز، ۳۸	تریاک، ۲۳۴
- نوازش ودلجوئی محبوسین، ۱۰۹		- درویش صدق علی، ۱۴۳
- پرس و جو از حال محبوسین، ۱۱۰		تسیبجات اربعه، از انواع ذکر، ۱۲
- معزول شد، ۱۱۹		تشرّف ثانی، ۲۰۶، ۲۰۷
جعفر تبریزی، حاجی، همسفر مؤلّف در مصر، ۸۰	ث	تصوّف، ۱۶۳
- قطع حنجره خود، ۸۰	ثروت و غنا، ۷۰	تعبیر رویای اسمعیل خان زردشتی، ۱۶۳، ۱۶۴
- ذکر ایشان در لوح رئیس، ۸۰	ج	تفلیس، ۳۵۷
جعفر قلی ارومیه، میرزا، ارسال الواح مبارکه به محبوسین در سودان، ۱۲۱	جابرخان، حاجی، والی محمّره و شیخ عرب، ۴۴، ۴۵	- سفر مؤلّف، ۲۷۸، ۳۶۷
جلال، آقا میرزا، ۱۲۳، ۲۲۸، ۴۰۰	جاسم، جناب ۱۵۷	تقلید، ۱۳۳
- حیفنا، زیارت لوح مبارک، ۴۱۱	جاسم بغدادی عرب، حاجی، مأمور جستجوی محبوسین در سودان، ۱۲۱	- تقلید و وهم عابدین، ۴۲
جلال الدوله، ۳۹۵	- همراهی جاسم با محبوسین، ۱۲۲	تکیه مولوی، ۷۳
جلیل مسگر خویی - اتّحاد سریشان باجمال پیرکفتار، ۳۵۳	- مراجعت جناب جاسم، ۱۲۳	تلگراف، علامت ظهور، ۱۴
جمال، پیر کفتار، ۳۸۹	جان، میرزا آقا، ۱۳۶	تناسخ، ۲۰۹
جمال افندی، واسطه رساندن لوح مبارک به صدراعظم، ۳۴۶	جبرئیل، ندای جبرئیل در علامات ظهور، ۱۳	توبه، هدایت الهی، ۱۸
جمال اقدس ابهی، حضرت بهاء اللّهِ، ۱۸۳	- ندای جبرئیل در شهادت حضرت علی، ۱۴	تورات، علامات ظهور حضرت مسیح، ۱۵
جمال الدّین افغانی، جماعت جمال الدّین، جمهوری طلب، ۳۴۲	جده، ۹۲، ۱۳۱، ۱۳۴	- تحریف تورات وانجیل، ۱۶
	جز، بندر ۳۵۸	- شریعت تورات ابدی است، ۱۶، ۱۷۴
		- نبوت حضرت زکریا، ۳۷۷
		- نبوات، ۳۸۵
		تویسرکان، فرار از، ۱۶۳، ۱۶۵
		توکّل، توکّل و تسلیم ورضای بما اراده اللّهِ، ۳۴۹

- جمال اندین افغانی، سید، ضرّ
امرانّه و خیانت سید جمال، ۳۴۹
جمال الله، سلیمان خان، حمل
جسد مبارک حضرت اعلی از تبریز
به طهران، ۳۷۴
جمال بروجردی، افطر ابلیسیّه
تدلیسیّه، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱
جمال پیر گفتار، ۱۶۵، ۱۶۶،
۳۸۹
- سقوط در امتحان عهد و پیمان،
۳۱۰، ۳۱۲
- نقض، ۳۱۲
- شکایت به حضرت عبدالبهاء از
شهادی شهید، ۳۱۳
- مواجهه با مؤلف و توطئه او،
۳۱۴
- مجلس شور و محاوره در منزل
جناب ادیب، ۳۱۷
- تکبیر و ریاست طلبی، ۳۱۷
- طمع تدارک ثروت و عزّت،
۳۱۸، ۳۱۹
- مشورت خریدن خانه با مؤلف،
۳۱۹
- در انزوا در کوه چشمه علی،
شورت با مؤلف، ۳۱۹
- دعوت ملا علی اکبر به منظور
سبت های نالایقه به جناب ابن
پیر، ۳۲۰
- سزاوار نیست که عبدالبهاء
م مبارکشان باشد، ۳۲۳
- سال پیر گفتار ناقص، ۳۳۲
- شهوت پیر گفتار، ۳۳۳
- ستر نقض و نفاق جمال پیر
گفتار، ۳۳۷
- آه و ناله و حنین و تضرع او،
۳۴۳
- عریضه به حضور مبارک
حضرت عبدالبهاء، ۳۴۴
- دعوت مؤلف و استدعای
وحدت با او، ۳۴۹
- ادعای رئیس حزب الله، ۳۵۹
- قیام اجبّاء بر علیه او، ۳۶۲
- ارسال مکتوب به علویه خانم،
۳۵۹
- اغوای ناس بر علیه مؤلف
۳۶۴، ۳۶۵
- تأثیر او بر مؤمنین ساده لوح،
۳۶۲
- اوراق ردّیه نارینه در ارض اقدس،
۳۶۷
جمال ذوالجلال، حضرت بهاء الله،
۱۴۱
جمال موعود، ۱۳
جنّ، تسخیر اجنه، ۱۱۷
جنّت، رزق اهل جنّت، ۱۷
جنّة المآوای مقرّبین و مخلصین،
۲۶۳
جواد، آقا میرزا، از خواص
مؤمنین حضرت اعلی، احسن
القصص را حفظ داشت، ۴۱
- ستایش حضرت بهاء الله به
وحدانیت و فردانیت، ۴۱
- ردّ و تکذیب میرزا آقا جان
ناقص، ۴۱
جواد، حاجی سید ۳۷۰، ۴۰۰
- مأمور ارسال الواح به محبوسین
سودان از پورت سعید، ۱۲۳
جواد شیرازی، حاجی میرزا،
ستایش حضرت اعلی، ۸۳
جواد قزوینی، برادر محمد باقر
قزوینی،
- حبس در یزد، ۷۰
- خلاصی از زندان، ۷۰
- تبری از امر، ۷۰
- جشن ناقضین، ۳۹۹
جواد کربلانی، حاجی سید،
- بیان جمال و وجهه حضرت اعلی
و حضرت بهاء الله، ۶۵
- رعایت حکمت، ۱۸۹
- دعوت شاه از او به منظور
ملاقات، ۱۸۹
- از تلامیذ سید کاظم رشتی و
مؤمنین ظهور حضرت اعلی، ۱۸۹
- سفر از قم به یزد و کرمان،
۱۸۹
جواد ناقص، ۱۶۵
- جواد ناقص، مکتوبه ارسالی به
حضور مبارک، نقض عهد، ۳۵۱،
۳۵۲
جواد یزدی، حاجی سید، مقیم در
سویس، ۱۲۱
جهاد، جهاد فی سبیل الله در این
ظهور، ۸۳
جهاد اکبر، ۱۲۲
جهرم، سفر مؤلف، ۲۹۲
جهل، غرور علّت جهل و جهل را
مایه اینکه خود را مستحقّ و
سزاوار دانستن، ۱۵۶